



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# ماخ التواريخ حضرت سجاد علیہ السلام

یا مشکوة الادب ناصری  
چاپ ۲۰۰۵

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم علامہ سید سلیمان پسر

جزء ہفتم از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ در احوالات حضرت على بن الحسين السجاد عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد ۷
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۰	بیان عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از خراسان و نصب برادرش مفضل را بجای وی
۱۰	اشاره
۱۴	بیان غزوه مفضل بن مهلب أمير خراسان با مردم بادغیس و فتح کردن بادغیس را
۱۴	بیان مقتل موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ و سبب مصیر او بآنجا
۲۵	بیان موت عبد العزیز بن مروان بن حکم و بیعت نمودن مردمان بولایت عهد ولید
۲۹	بیان سوانح سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۰	ذکر وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وفوت عبدالملک بن مروان
۳۰	اشاره
۳۶	بیان مدت عمر و سلطنت و مدفن عبد الملک
۳۶	بن مروان بن الحکم
۳۸	بیان ازواج و اولاد عبدالملک بن مروان
۴۲	بیان نسب و صفت عبد الملک بن مروان و اخلاق
۴۲	حمیده و مختصات وی
۵۱	بیان پاره کلمات و خطب و آداب و اشعار عبد الملک
۵۱	بن مروان بن الحکم
۷۰	بیان پاره حکایات و مکالمات عبد الملک بن مروان با ادبای زمان
۱۰۴	بیان مجالس و محافل و محاورات و مکالمات عبد الملک با شعر ای روزگار
۱۲۵	بیان احوال پاره از شعرای روزگار که معاصر
۱۲۵	عبد الملک بن مروان بوده اند
۱۳۴	بیان حال هلال بن الاستر که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است

- ۱۴۷ ----- بیان احوال حارث بن خالد مخزومی که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است
- ۱۵۹ ----- بیان پاره اخبار عبیدالله بن قیس الرقیات از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان
- ۱۷۲ ----- بیان احوال ابی مالک غیاث بن غوث معروف با خطل از شعرای روزگار عبدالملک
- ۱۸۸ ----- بیان احوال ابی معرض مغیره بن عبد الله معروف به اقیشر معاصر عبدالملک بن مروان
- ۱۹۵ ----- بیان احوال یزید بن الحکماز شعرای روزگار عبدالملک بن مروان
- ۱۹۸ ----- بیان احوال شیبب بن برصاء از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان
- ۲۰۱ ----- بیان احوال ارطاة بن زفر از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان
- ۲۰۶ ----- بیان احوال وجیر بن عبد الله سلولی از شعرای عهد عبدالملک بن مروان
- ۲۱۰ ----- بیان احوال جحاف بن حکیم که از شعرای عهد عبدالملک بن مروان است
- ۲۱۱ ----- بیان احوال مقتع کندی از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان
- ۲۱۲ ----- بیان احوال ابی خرابه و لید بن حنیفه که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان بود
- ۲۱۷ ----- ذکر معجزات جناب سید الساجدین وزین الراقعین والعابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
- ۲۸۵ ----- بیان خلافت و سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان و جلوس او
- ۲۸۸ ----- بیان حکومت قتیبه بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در مملکت خراسان و وقایع او
- ۲۹۰ ----- بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۹۱ ----- بیان و قایع سال هشتاد و هفتم هجری و امارت عمر بن عبدالعزیز در مدینه طیبه
- ۲۹۱ ----- اشاره
- ۲۹۳ ----- بیان مصالحه نمودن قتیبه بن مسلم بانیزک طرخان صاحب بادغیس
- ۲۹۴ ----- بیان فزوه مسلمة بن عبد الملک با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را
- ۲۹۴ ----- بیان جنگ قتیبه بن مسلم امیر مملکت خراسان با مردم بیکند
- ۲۹۷ ----- بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۰۱ ----- بیان وقایع سال هشتاد و هشتم هجری و فتح طوانه از اراضی مملکت روم
- ۳۰۱ ----- اشاره
- ۳۰۲ ----- بیان عمارت مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بفرمان ولید بن عبدالملک بن مروان
- ۳۰۳ ----- بیان محاربت قتیبه بن مسلم با مردم نومشکت
- ۳۰۴ ----- بیان پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید بن عبدالملک معمول گردید

- ۳۰۵ ----- بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۰۶ ----- بیان وقایع سال هشتاد و نهم هجری وغزوه مسلمة بن عبد الملک وعباس باروم
- ۳۰۶ ----- اشاره
- ۳۰۶ ----- بیان رفتن قتیبه بن مسلم بفرمان حجاج بن یوسف بجانب بخارا وجنگ او با مردم آنجا
- ۳۰۷ ----- بیان ولایت یافتن خالد بن عبد الله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید
- ۳۰۸ ----- بیان گشته شدن ذاهر باشاه سند بدست محمد بن القاسم
- ۳۱۲ ----- بیان امارت دادن ولید بن عبد الملک موسی بن نصیر را در مملکت افریقیه
- ۳۱۴ ----- بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۳۱۴ ----- بیان وقایع سال نودم مجری نبوی صلی الله علیه و آله وفتح بخارا بدست قتیبه
- ۳۱۴ ----- اشاره
- ۳۱۷ ----- بیان صلح نمودن قتیبه بن مسلم والی خراسان با مردم صغد
- ۳۱۷ ----- بیان قدر و حیلت نیزک و فتح پطالقان بدست قتیبه
- ۳۱۹ ----- بیان فرار کردن یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بن یوسف
- ۳۲۳ ----- بیان حوادث و سوانح سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۳۲۷ ----- بیان وقایع سال نودو یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۲۷ ----- وشرح تتمه خبر قتیبه و الی خراسان با نیزک
- ۳۳۱ ----- ذکر غزوه قتیبه بن مسلم با مردم شومان و کنش و نسف
- ۳۳۲ ----- بیان حوادث و سوانح سال نودو یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۳۵ ----- بیان وقایع سال نودو دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۳۳۵ ----- اشاره
- ۳۵۰ ----- بیان فزوه لشکر موسی بن نصیر در جزیره سردانیه
- ۳۵۲ ----- بیان حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۳۵۳ ----- بیان وقایع سال نو دو سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح خوارزمشاه و فتح خام جرد
- ۳۵۳ ----- اشاره
- ۳۵۵ ----- بیان فتح شهر سمرقند بدست قتیبه بن مسلم والی خراسان
- ۳۶۳ ----- بیان وزل کردن ولید بن عبد الملک عمر بن عبدالعزیز را از امارت حجاز

- ۳۶۴ ..... بیان حوادث و سوانح سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۶۶ ..... بیان پاره از وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۳۶۶ ..... اشاره
- ۳۶۷ ..... بیان پاره از حوادث و سوانح سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
- ۳۶۸ ..... ذکر وفات جناب سید الساجدین والعبادین علی بن الحسین علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین
- ۳۷۵ ..... ذکر بقیه وقایع سال نود و چهارم و انتقال حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین ازین سرای فانی بفرادیس جنان و جهان جاودانی
- ۳۷۷ ..... داستان سعید بن مسیب در وفات امام زین العابدین و ندامت از حاضر نشدن در تشییع جنازه مبارک آن حضرت علیه السلام
- ۳۷۹ ..... ذکر علت وفات حضرت سید الساجدین والعبادین و امام یوم الدین وحجت الله علی الخلائق اجمعین صلوات الله وسلامه علیه
- ۳۹۳ ..... ذکر مدت عمر مبارک حضرت سید العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما و بیان اختلاف اقوال در سال و ماه و روز وفات آن حضرت
- ۴۰۴ ..... فهرست
- ۴۱۶ ..... درباره مرکز



## ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد 7

### مشخصات کتاب

جزء هفتم از ناسخ التواریخ أحوالات

حضرت سجاد (ع)

بقلم

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

طاب ثراه

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

(حق چاپ محفوظ)

از انتشارات :

مطبوعات دینی

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

## بیان عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از خراسان و نصب برادرش مفضل را بجای وی

### اشاره

در این سال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت مملکت خراسان عزل کرد، و سبب عزلش این بود که چون حجاج بدرگاه عبدالملک وفود نمود در عرض راه با راهبی ملاقات کرد و با حجاج گفتند این راهب را از پاره امور آتیه علم و خبری است

حجاج او را بخواست، و گفت: آیا در کتب خویش یافته اید که شما بر چه عقیدت و ما بر چه طریقت هستیم؟ و از حال ما خبری دارید؟ گفت: آری، گفت: آیا بنام و نشان میدانید؟ یا بصفی راه یافته اید؟ گفت: تمامت این احوال را یا در حق موصوفی بدون تشخیص اسم، یا در حق مسمائی بدون تعیین صفت یافته ایم یعنی نه آن است که هر کس را حالش را بنام و صفت بدانیم، بلکه مبهم است.

گفت: صفت امیر المؤمنین را چگونه یافته اید؟ گفت: چنان دیده ایم که وی در زمان ما پادشاهی بزرگ و مهتر و صاحب حواشی است، و هرکس با وی در افتد برفتد، گفت: بعد از وی کیست؟ گفت: مردی را نام برده اند که ولیدش میخوانند، و بعد از وی مردی است که هم نام پیغمبری است، یعنی سلیمان و در زمان او ابواب نعمت و آسایش بر مردمان گشوده میگردد.

حجاج گفت: هیچ میدانی بعد از من کدام کس بر جای من می نشیند؟

گفت: آری مردی باشد که او را یزید مینامند، گفت آیا بصفات او دانائی؟ گفت بغدر و فریب می‌رود، و غیر از این از اوصافش نمیدانم، چون حجاج این کلام بشنید یقین نمود، که این مرد یزید بن مهلب خواهد بود، آنگاه روی براه نهاد، و سخت ازین حال ترسناک بود

چون از پیشگاه عبد الملک معاودت کرد، مکتوبی در نکوهش یزید و آل مهلب بعبد الملک بنوشت و بدو باز نمود که ایشان یا آل زبیر عقیدت و خلوص نیت دارند، عبد الملک در پاسخ نگاشت که اگر در آل مهلب صفت وفا و حقوق باشد و با آل زبیر اطاعت بنمایند، نقصانی برای ایشان نیست، چه با من نیز بویفا و حقوق روند، حجاج دیگر باره بعبد الملک از غدر و کید یزید بنوشت، و از فتنه او بیم داد، و سخن راهب را در غدر او بنمود

عبد الملک در پاسخ نوشت: در نکوهش یزید و آل مهلب فراوان سخن کردی مردی را باز نمای که امارت خراسان را شایسته باشد، حجاج قتیبه بن مسلم را نام برد، عبد الملک نوشت او را والی خراسان کن، و از آنطرف خبر عزل یزید به یزید پیوست، و با اهل بیت خویش گفت: شما کدام کس را گفت: شما کدام کس را میبینید، که حجاجش با مارت خراسان نامدار بخواهد کرد؟ گفتند: مردی از جماعت ثقیف را، گفت گز چنین نکند، بلکه فرمان حکومت را بنام یکتن از شما میفرستد، و چون من بدو پیوستم او را نیز عزل میکند و مردی از جماعت قیس را منصوب میگرداند

، و گمان صریح دارم که قتیبه بن مسلم باشد

بالجمله چون عبد الملک در عزل یزید اجازت داد، حجاج مکروه دانست که حکم عزل بدو بفرستد، لاجرم، بدو مکتوب نمود، که برادرش مفضل بن مهلب را بجای خودش بنشانند، و روی بدرگاه حجاج، و روی بدرگاه حجاج گذارد، یزید در این امر با حضین بن منذر رقاشی مشورت نمود، حضین گفت: صواب چنان است که در اینجا بیائی، و به تعلق بگذرانی، و مکتوبی در استقلال و استقرار خود با امیر المؤمنین

برنگاری، چه او را با تو اعتقاد و ملاطفتی خاص است

یزید گفت: ما مردم خانواده هستیم: ما مردم خانواده هستیم که برای ما اطاعت و رزیدن مبارك است و اکنون از مخالفت بکراهت هستم، پس مشغول بتجهیز و تهیه سفر گشت، لکن درنگ همی گرفت، چون حجاج اینحال را بدید، مکتوبی به مفضل کرد که مملکت خراسان را بحکومت تو گذاشتم، چون مفضل خویشتن را بامارت خراسان نایل یافت، یزید را در حرکت کردن انگیختن گرفت.

یزید گفت: یقین بدان! که بعد از آنکه ازین زمین بیرون شوم، حجاج تو را با مارت باقی نخواهد گذاشت، و اینکه دیدی امارت این مملکت را بنام تو کرد از بیم آن بود که مبادا من فرمان او را اطاعت نکنم، و قبول عزل و عزلت ننمایم دیری بر نگذرد، که آنچه گفتم بر تو معلوم گردد، آنگاه در شهر ربیع الاخر سال هشتاد و پنجم از خراسان بیرون شد و حجاج تامدت نه ماه برادرش مفضل را با مارت باقی گذاشت، آنگاه معزولش داشت

و بعضی بر آن رفته اند که سبب عزلش این بود، که چون حجاج از کار ابن اشعث فراغت یافت، هیچ اندیشه جز یزید بن مهلب و اهل بیتش از بهرش نماند، چه تمامت گردنکشان عراق را جز آل مهلب و آنانکه با ایشان بودند، فرم گردن کرده بود، و بیم همی داشت که بطمع عراق بیفتند، و بدو همی فرستاد که بحضرتش راه سپارد، یزید معتدز میگشت که با دشمنان و محاربات اشتغال دارد

چون حجاج اینحال را بدید، مکتوبی بعبد الملك نوشت که صلاح در عزل یزید است، و ایشان دولتخواه آل زبیر هستند، عبد الملك همان جواب که مسطور گشت در پاسخ حجاج بنوشت، و نیز حصین این شعر را بایزید بخواند:

أمر تك أمراً حازماً فعصيتني \*\*\* فاصبحت مثلوب الامارة نادماً

فما أنا بالباكي عليك صباة \*\*\* وما أنا بالداعي لترجع سالماً

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد، و بان زمین در آمد، با حصین گفت: یا یزید چه گفتی؟ گفت: گفتم: لا

أمرتك امرا حازماً فعصيتي \*\*\* فنفسك رد اللوم ان كنت لائماً

فان يبلغ الحجاج ان قد عصيته \*\*\* فانك تلقى امره متفاقماً،

و آن معنی را که در دو شعر نخست گفته بود و باز نموده بود که من تو را گفتم بعد الملک بنویس تا تو را در امارت استقلال دهد، عصیان ورزیدی و دچار ندامت شدی، میگوید: گفتم: در فرمان حجاج عصیان، مکن چه اگر چنین کنی بسخط او و عزل و عزلت گرفتار گردی.

بالجمله: قتیبة گفت یزید را چه امر کرده بودی؟ گفت: بدو گفتم: زروسیم و اموال خود را بخدمت امیر حمل کند، و بعضی گفته اند که حجاج یزید بن مهلب را بجنگ مردم خوارزم فرمان کرد، یزید در جواب نگاشت، زمین خوارزم کم منفعت و بسیار مشقت است، حجاج نوشت کسی را بجای خود بگذار و بمن راه بردار چون یزید اینحال را بدید در جواب نوشت باهنگ جنگ خوارزم هستم، حجاج، نوشت در آن حدود جنگ میفکن چه حال آنزمین چنان است که مذکور داشتی یزید کار جنگ بیار است، و فرمان حجاج را اطاعت نمود، و مردم خوارزم بایزید صلح کردند و یزید را جمعی اسیر بچنگ افتاد، و در سرمای زمستان حرکت کرد و لشکریان را برودتی سخت دچار شد، لاجرم البسه اسیران را از تن بر آوردند، و خود بپوشیدند و آن بیچارگان از زحمت سرما و تن عریان بمردند<sup>۵</sup>.

چون حجاج اینداستان را بشنید بدو نوشت بسوی من آی! یزید بجانب او روی نهاد، و بهر شهری که رسیدی مردمش به تشریف قدمش پرداختند و آن زمین را بگل و ریاحین فرش و اظهار سرور کردند و مقدمش را مبارك شمردند

## بیان غزوه مفضل بن مهلب امیر خراسان با مردم بادغیس و فتح کردن بادغیس را

چون مفضل بن مهلب بامارت خراسان نامدار شد، با مردم بادغیس جنگ در افکند، و آن شهر را برگشود، و غنیمت دریافت، و در میان لشکریان قسمت در هم برسید، آنگاه با مردم آخرون و شومان جنگ کرد، و هر مردی را هشتصد درهم برسید، بساخت، و هر چه بغنیمت برد در مردم سپاهی قسمت کرد، چه مفضل را از کمال جود و مناعت طبع بیت المال مقرر نبود، چه هر چه بیافت بمردمان عطا کرد، و هر چه بغنیمت برد بلشکریان قسمت فرمود.

معلوم باد: از کلام ابن اثیر چنان میرسد که آخرون بالف ممدوده بصیغه جمع اسم مکانی است، لکن یاقوت حموی مذکور نداشته است، و شومان بضم شین معجمة وسکون و او در آخر نون شهری است در صغانیان ماوراء النهر

## بیان مقتل موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ و سبب مصیر او بانجا

در این سال موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ بقتل رسید، و سبب مصیر او به ترمذ این بود، که چون پدرش عبدالله بن خازم چنانکه ازین پیش اشارت رفت جماعتی از بنی تمیم را بکشت بیشتر مردم بنی تمیم که با وی بودند از پیرامونش متفرق شدند، و عبدالله روی به نیشابور نهاد، و از مردم بنی تمیم بیمناک شد، که ائقال و احمالی که در مرو دارد تباه گردانند، لاجرم با پسرش موسی گفت: ائقال مرا برگیر، و از رود بلخ بگذران، تا پاره ملوک پناهنده شوی، و در حصنی حصین اندر آئی.

موسی با دویست و بیست سوار از مرو بکوچید، و نیز دویست و هشتاد تن دیگر

بروی انجمن شدند ، وهم جماعتی از بنی سلیم باوی منضم گردیدند ، و با آن مردم راه سپرد تا بزم رسید

حموی میگوید: زم بفتح زاء معجمه و تشدید میم شهری است کوچک در طریق جیحون ، میان ترمذ و آمد است .

بالجمله : موسی با مردم زم قتال داد وظفر یافت ، و مقداری مال ببر دو نهر را در سپرد ، و به بخارا در آمد ، و از صاحب آنجا خواستار شد که بدو پناه جوید امیر بخارا پذیرفتار نشد ، و گفت موسی مردی خونریز است ، یارانش نیز مانند او باشند، از وی ایمن نتوانم بود ، پس اشیائی چند بدو بفرستاد ، موسی از آنجا راه برگرفت ، و از هر سلطانی خواستار پناه شد مقامش را مکروه شمردند، موسی بسمر قند رسید و در آنجا فرود شد .

امیر سمرقند که طرخون نام داشت ، او را مکرم داشت و رخصت داد ، تا آن چند که بخواهد و خدای مقدر کرده باشد ، در آنجا بپاید ، و مردم صغد را قانون بود ، که هر روز خوانی از مقداری گوشت و سرکه و ابریقی شراب بر نهادند، و این تشریف مخصوص بفارس صغد (1) بود و جز او هیچکس بآن مائده نزدیک نمیشد و اگر دیگری نزدیک شدی ، آن سوار نامدار باوی پیکار نمودی ، و ازین دوهریک آن یک را بکشت، این مائده بدو اختصاص یافتی .

روزی یکن از یاران موسی پرسید این مائده چیست ؟ آن خبر بد و بگذاشتند آن مرد برخوان بنشست ، و آنچه بود بخورد، و این داستان را با صاحب مائده باز گفتند، وی خشمناک بیامد ، و گفت ای مرد عرب باید با من مبارزت جوئی، چون بمبارزت پرداختند، آن مرد که از اصحاب موسی بود ، فارس صغدر را بکشت، ملك صغد خشمناک شد ، و گفت : شما را منزل دادم و مکرم داشتم ، در عوض فارس مرا بکشید ، اگر نه آن بود که تو را و یارانت را امان داده ام ، بجمله را بکشتم هم اکنون از شهر بیرون شوید.

ص: 7

---

1- صند نام شهری است در ماوراء النهر، و فارس یعنی سوارکار دلیر .

موسی ناچار از آن شهر را هسیار شد؛ و بشهر کش روی نهاد، حکمران کش از طرد و منع موسی بیچاره ماند، و از طرخون مدد خواست، طرخون بیاری او بیامد، و موسی بجنگ او بیرون شد، و اینوقت هفتصد سوار با او بودند، و با آن جماعت تا شامگاه جنگ دادند، و از جنگ دادند، و از هم دست باز داشتند، و یاران موسی را بسیاری زخم رسیده بود، بازعه بن علقمه گفت: در کار ما و طرخون تدبیری بساز.

زرعه نزد طرخون آمد و گفت: ایها الملك تو را چه حاجت باشد که موسی و یاران او را بقتل رسانی؟ چه تا موسی و این جماعت که با او هستند تمامت بقتل نرسند، تو بایشان دست نیابی، و اگر موسی و این مردم را بقتل آوری کاری ناستوده و خطا باشد، چه موسی را در میان عرب قدر و منزلتی است، و هر کس با مارت خراسان بیاید، خون او را از تو باز جوید، طرخون گفت: تا از امیر کش دست باز ندارد، من از وی کناری نجویم، زرعه گفت موسی را بخویش گذار، تا ازینجا بکوچد.

طرخون دست از و بداشت، و موسی راه بر گرفت تا بتر من رسید، و در ترمذ حصنی بود که بر یکسوی نهر مشرف بود، موسی در خارج آن حصن فرود شد و از ترمذ شاه خواستار شد که او را بآن حصن در آورد، ملک ترمذ پذیرفتار نشد. موسی چندان بارسال متحف و مهدی و ظهور ملاطفت بکوشید، تا باهم دوست بن شدند، و ملک ترمذ بشکار بیرون میشدی و با موسی بصید افکندن در آمدندی.

وروزی ملک ترمذ طعامی ترتیب داده موسی را نیز حاضر ساخت، تا باهم بخورند، و موسی را قانون آن بودی که جز با یکصد تن از یارانش حضور نیافتندی. در این میزبانی نیز با یکصد تن از دلیران یارانش بآن قلعه در آمدند، و چون از طعام فراغت یافتند، شاه ترمذ گفت اکنون ازینجا بیرون شوید، موسی گفت: از اینجا بیرون نشوم، تا این مکان خانه من یا گور من گردد، و با آن جماعت قتال داد، و تنی چند از ایشان را بکشت، و دیگران فرار کردند و موسی بر آن



قلعه استیلا یافت .

ترمد شاه از قلعه بیرون شد ، و متعرض موسی نگشت ، و نزد مردم ترك برفت ، و یاری خواست ، هیچکس یار او نگشت ، و گفتند : با این جماعت مقاتلت نمیورزیم ، و موسی در ترمد اقامت جست ، و جماعتی از یاران پدرش نیز بدو پیوستند و موسی نیرومند گشت و از آن قلعه گاهی بیرون شدی ، و بر آن حوالی غارت بردی و چون بکیر بن وساج چنانکه مسطور گردید امیری خراسان یافت ، همچنان متعرض موسی نشد ، و از آن پس چنانکه بدان اشارت رفت ، أمیه بن عبد الله بنفس خویش بدو روی نهاد ، لکن باندیشه مخالفت بکیر بود ، و بآن تفصیل که مسطور ان الشاب طلب

افتاد مراجعت نمود .

و پس از آنکه با بکیر صلح نمود ، مردی از قبیله خزاعه را با بدفع موسی مأمور ساخت ، چون مردم ترمد اینحال بدیدند ، دیگر باره نزد ترکان شدند ، و با ایشان باز نمودند ، که جماعتی از مردم عرب بحرب موسی بیامده اند و او را محصور داشته اند ، مردم ترک نیرومند شدند ، و جمعی کثیر بآن سردار خزاعی پیوستند .

و اینوقت لشکر ترك و سپاه عرب موسی را احاطه کردند ، و موسی باحدث شمشیر و صولت شیر از بامداد تا چاشتگاه با سپاه عرب ، و از چاشتگاه تا شامگاه با مردم ترك قتال میداد ، و دو ماه و بقولی سه ماه بمقاتلت و مبارزت بگذرانید ، و این وقت بآن آهنگ شد که بر لشکرگاه خزاعی شیخون برد ، عمرو بن خالد بن حصین الکلابی گفت : شایسته چنان است که بر مردم عجم یعنی ترک شب تاخت بری چه مردم غرب شرایط احتیاط را از عجم بیشتر مرعی دارند ، و در شب جری تر باشند و چون از کار عجم بپرداختیم ، يك باره برای انجام امر عرب بفرغت مبادرت گیریم .

موسی تا پاسی از شب گذشته در نك نمود ، و با چهار صد سوار بیرون شتافت و با عمرو بن خالد گفت : تونیز بعد از ما بیرون شتاب ، و با مردم خویش قریب

ص: 9

بما بایست ، تا چون بانك تكبير ما را بشنیدید ، شما نیز به تكبير بانك برکشید ه بسپرد ، تا بر لشکر ترك مشرف شد ، و دیگر باره بازگشت و سواران را بر چهار بهر بساخت ، و دیگر مرة بمردم ترك روی نهاد .

چون دید بانان آنجماعت ایشان را معاینت کردند ، گفتند: تا چه مردم باشید ؟ گفتند بسفر رهسپریم ، و چون از آن مرد بگذشتند ، بناگاه بر ترکان حمله ور شدند و بانگ الله اکبر بلند ساختند ، جماعت ترك از هر سوی بی خبر ناگاه خویشتن را در برق شمشیر آتشبار دچار دیدند ، سر از پای ندانسته به سوی روی نهادند و خویشتن نشناخته بعضی خون بعضی را بریختند ، و پشت بر دشمن کردند ، و در این جنگ و آشوب شانزده تن از مسلمانان را تباهی افتاد ، لکن مردم اسلام بر لشکر - گاه ترکان دست یافتند ، و مال و اسلحه فراوان بچنگ آوردند .

و چون بامدادان خزاعی بر این حال نگران شد ، چون ترکان شکسته حال و بیمناک گشت ، عمرو بن خالد با موسی گفت: ما این نصرت جز بمکیدت نیافتیم و این جماعت را مدد همی رسد و خود جمعی کثیر هستند ، و چنین مهمی سزد ، مرا بگذار تا بایشان روم ، بلکه فرصتی بدست کنم ، هم اکنون مرا بضرب تازیانه رنجور دار و از مذمت پرهیز مدار .

موسی گفت : شگفتی باشد که خویشتن را بضرب و قتل در می افکنی ، عمرو خالد گفت: اما تعرض من بقتل همانا همه روز در معرض قتل هستم ، اما تعرض ، بضرب همانا بآن اندیشه که در آنم آنم ، بر من ، بر من بسی آسان باشد ، بفرمود تا پنجاه تازیانه با و بزدند .

عمرو از لشکرگاه او بیرون شد ، و بلشکرگاه خزاعی در آمد و گفت: من تنی از مردم تمیم با عبد الله بن خازم روز مینهادم ، و چون مقتول گشت ، نزد پسرش موسی شدم ، و در نیک و بد با او بودم ، سرانجام مرا بتهمت گرفت ، و گفت با دشمن ما تعصب ورزیدی ، و هم اکنون جاسوسی او کنی ، و مرا مضروب ساخت و افزون بر این تیره روزگار بر جان خویش نیز امیدوار نبودم ، و چاره در فرار دیدم

خزاعی او را امان داد .

عمر و باوی نبود تا یکی روز برخزاعی در آمد ، و او را در خلوتی عریان از جامه جنگ بدید ، و چنانکه او را نصیحت دهد گفت : أصلح الله الامیر چون تو کسی را در چنین حال نشاید بیجامه جنگ ، بود خزاعی گفت : با من اسلحه موجود است ، و گوشه فراش را بر گرفت و تیغی برهنه بنمود ، عمر و آن تیغ برگرفت و همی برخزاعی زخم از پی زخم فرود آورد ، تا او را بکشت ، و در ساعت بیرون شد ، و برنشست و بخدمت موسی آمد .

چون سپاه خزاعی سردار را مقتول دیدند پراکنده شدند ، و پاره در خدمت موسی آمدند ، و امان خواستند ، و امان یافتند ، چون امیه اینخبر بشنید ، لشکری بجانب موسی بفرستاد ، و این بود تا امیه معزول شد ، و مهلب بن ابی صفره امارت خراسان یافت ، اونیز متعرض موسی نگشت ، و هم فرزندان او را بنصیحت پرهیزید که با موسی متعرض شوید ، چه دوام امارت شما در بقای اوست ، و تا این طایفه در جای خود باشند شما حکمران خراسانید ، و اگر موسی مقتول شود ، اول کسیکه با مارت خراسان بر شما در آید ، مردی از جماعت قیس خواهد بود .

چون مهلب بمرد ، و یزید بر جایش بنشست ، بوصیت پدر برفت ، و متعرض او نگشت ، و چنان بود که مهلب حریث بن قطبة خزاعی را مضروب داشته و او با برادرش ثابت نزد موسی شدند ، و چون یزید والی خراسان شد ، اموال و حرم ایشان را ماخوذ داشت ، و برادر مادری ایشان را که حارث بن منقذ نام داشت بکشت چون ثابت اینخبر بشنید ، بخدمت طرخون برفت ، و از کردار یزید شکایت نمود و چنان بود که مردم ترك ثابت را دوست میداشتند و نامش در ولایات ایشان بلند بود ، ازین روی طرخون غضبناك گشت ، و نیزك و سبل و مردم بخ-ارا و صغانیان را بحمايت او انجمن ساخت ، و ایشان روی بموسی نهادند مسل کر تی

و از آنطرف از جماعت عبدالرحمن بن عباس از هرات و جماعت عبدالرحمن

بن اشعث از عراق و از نواحی کابل بموسی پیوسته ، و هشت هزار تن برگردش انجمن بودند ، ثابت و حریث با او گفتند: از اینجا راه بسپار چندانکه نهر جیحون را در ، سپاری ویزید را از مملکت خراسان بیرون کنی و اگر چنین کنی امارت خراسان را از بهرت استوار کنم ، لکن اصحاب موسی با موسی گفتند : اگر یزید را از خراسان بیرون کنی ، ثابت و برادرش خراسان را فرو گیرند ، و بر تو غلبه جویند .

ازین روی موسی از آن عزیمت فرونشست و با ثابت و حریث گفت : اگر یزید را از خراسان بیرون کنم ، عاملی دیگر از جانب عبدالملک بخراسان بیاید بهتر این است که عمال یزید را از حدود ماوراءالنهر بیرون نمائیم ، و آن بلاد را متصرف شویم : پس عمال یزید را از آن اراضی اخراج نمودند ، و خراج بگرفتند و نیرومند شدند ، و طرخون و آنانکه با او بودند بجای خویش باز شدند .

و اینوقت اصحاب موسی با موسی گفتند : تدبیر امور یکباره بدست ثابت و حریث است ، و صلاح در این است که هر دو تن را بقتل رسانی ، و خویشان در امر امارت و ایالات استقلال گیری ، موسی این سخن را پذیرفتار نشد ، و آنجماعت بالحاح و اصرار پرداختند ، و از هر سوی بر طبق مطلوب خویش اقامت براهین نمودند چندان که قلب موسی بر آن دو تن فاسد شد ، و آهنگ قتل ایشان را بنمود معاهد و در خلال اینحال که ایشان باین اندیشه بودند ، ناگاه هفتاد هزار تن از مردم هیاطله و تبت و ترک بدون زره و خود و البسه جنگ برایشان بیرون تاختند ، و ابن خازم بدفع ایشان روی نهاد ، و با مردم خویش با آن گروه جنگ بیفکند ، و ملک ترک باده هزار تن مردم کارزار برتلی بایستاد و قتالی سخت بداد .

موسی گفت: اگر این جماعت را از فراز این تل بر دوانید ، دیگران چیزی نباشند ، حریث بن قطبه بآهنگ ایشان بشتافت ، و جنگ در انداخت ، و چندان بکوشید که آن جماعت را از فراز آن تل دور ساخت و در اثنای این حال تیری بر جبین حریث فرارسید ، و موسی درمیانه حاجز گردید و برادرش خازم بن عبدالله بن خازم بر آن جماعت حمله ور گشت ، چندانکه ایشان را واپس برد ، و بانجمن

ملك ایشان پیوست، و یکتن از آنان را با نیام شمشیر رنجور ساخت، و آن مرد نیزه بر اسبش بزد، و اسب سرکشی نمود و او را همچنان ببرد و در نهر بلخش بیفکند و در آب غرقه گشت، و از مردم ترك جماعتی کثیر بقتل رسیدند، و دیگران باحالی نژند برستند، حریث نیز بعد از دو روز از آن جراحت بمرد، و موسی بجای خود بازگشت، و از رؤس کشتگان مانند دو گنبد برفراز هم بر آورد.

اینوقت یاران موسی گفتند از امر حریث آسوده شدیم، هم اکنون از گزند ثابت نیز ما را بر آسای و از آن طرف از فساد اندیشه ایشان ثابت راهمی خبر دادند و او محمد بن عبدالله خزاعی عم نصر بن عبدالحمید را که از جانب ابی مسلم عامل ری بود، پوشیده فرمان کرد تا در مجلس موسی مراقب باشد، و گفت: پرهیز که بزبان عرب تکلم کنی، و اگر از تو پرسند که از کدام مردمی؟ بگواز اسیران بامیان هستم، آن مرد در پیشگاه موسی راه جست، و بخدمت گذاری او روز نهاد و آنچه در مجلس او بگذشت، به ثابت بگذاشت و ثابت در حفظ و احتیاط امر خویش پرداخت، تایکی وقت اصحاب موسی با او الحاح نمودند، که خویشان را از کار ثابت آسوده دارند.

چون شب شد موسی با آن جماعت گفت: مدتی است در آنچه هلاک شمادر آن است اصرار دارید بازگوئید: بچه روی او را بقتل میرسانید؟ با اینکه غدر و خیانتی از وی مشهود نگشته است، برادرش نوح گفت: چون بامدادان بخدمت توروان آید، راه او را بدیگر بیوت بیفکنیم، و در آنجا سر از تنش بر گیریم موسی گفت: سوگند با خدای هلاک گند با خدای هلاک شما در این کار است، اکنون خوددانتر هستید. ملامن

محمد خزاعی این عهده و میعاد بدانست، و ثابت را بیا گاهانید، ثابت در همان شب با بیست سوار بیرون شد، و راه بر گرفت، و چون بامداد چهره برگشود موسی و اصحابش از ثابت و آن غلام نشانی نیافتند، بدانستندوی جاسوس او بوده است.

و از آن سوی ثابت همی برفت تا به حوشرا پیوست، و جمعی کثیر از عرب و عجم بروی انجمن شدند، موسی ناچار با جمعی بدو روی نهاد، و کار بکار زار افکند

ثابت در آن شهر متحصن گشت، و طرخون بیاریش به پیوست، موسی جای درنگ

نیافت، و بجایش بازشتافت

ثابت و طرخون و اهل بخارا و NSF و کش که هشتاد هزارتن بشمار میآمدند بسوی موسی شتاب گرفتند، و او را در ترمذ بحصار افکندند، چندانکه کار برایشان دشوار گشت

و چون این روزگار دریافتند، یزید بن هذیل گفت: سوگند باخدای یا ثابت را می کشم، یاجان از تن میسپارم و از حصار بجانب ثابت رهسپار و خواستار زنهار گشت ظهیر با ثابت گفت: من بحال این مرد از تو دانا ترم، چه یقین دانم جز بغدر و مکیدت با تو معاملت نجوید

لاجرم دو پسرش قدامه و ضحاک را گروگان گرفتند، و هر دو تن در چنگ ظهیر بماندند، و یزید همچنان با ندیشه فریب دادن ثابت بماند، و بمقصود نایل نشد تا چنان افتاد که پسری از زیاد قصیر خزاعی بمرد، و ثابت بتعزیت او روی نهاد، و سلاح از تن بر گرفت، و اینوقت آفتاب سر بکوه فروبرد، یزید بدو نزدیک شد، و چنانش ضربتی بر سر بزد، که دماغش را در سپرد، و یزید بسلامت بجست.

چون طرخون این حال بدید، هر دو پسر یزید را بکشت و ثابت از پس هفت روز بمرد، اینوقت طرخون بامارت مردم عجم و ظهیر بریاست اصحاب ثابت بایستادند، لکن سست و ضعیف بودند، و امر آن جماعت پراکندگی گرفت، و موسی بر آن شد: تامگر برایشان شبیخون آورد، طرخون ازین خبر بخندید، و گفت: موسی چنان عاجز گردیده است، که بمتوضای خویش نتواند اندر شد چگونه بر ما شب تاخت میکند، هیچکس در این شب پاسبانی ننماید.

و از آنسوی موسی با هشتصد تن شب هنگام بیرون شد، و آن مردم را بر چهار بهر بساخت، و به شبیخون بتاخت و بهرچه رسیدند از مرد و چارپا و جز آن از پای در آوردند و از این سوی نیزك جامه جنگ بپوشید، و منتظر بایستاد، و نیز طرخون کسی را بموسی فرستاد که اصحاب خود را از جنگ و جوش بدار

که بامدادان ازین مکان بکوچیم ، لاجرم، موسی بازگشت ، و طرخون و مردم عجم بجمله کوچ نمودند

ازین روی مردم خراسان همیشه گفتند هرگز مانند موسی به گفتند هرگز مانند موسی کسی را ندیدیم و نشنیدیم، دو سال با پدرش مقاتلت ورزید ، آنگاه در بلاد خراسان بگردش در آمد و مدینه ملکی از ملوک آن سامان را بحصار همی گرفت و او را از آن شهر بیرون میساخت و لشگر عرب و ترک بدو پیوسته میشدند، و با اینحال در آغاز روز با عرب و در پایان نهار باترک پیکار میساخت .

بالجمله : موسی پنجسال در حصن بماند ، و بلاد ماوراءالنهر بجمله از آن او بود و هیچکس باوی بمنازعت نبود ، و چون یزید بن مهلب چنانکه مذکور شد ، از امارت خراسان معزول و مفضل برادرش بجایش منصوب گشت ، خواست با موسی قتال دهد ، و در خدمت حجاج تقرب یابد ، لاجرم عثمان بن مسعود را بالشگری گران بدو روان داشت ، و نیز بمدرک بن مهلب که اینوقت در امارت بلخ روز می نهاد ، مکتوب نمود تا بعثمان پیوسته شود ، و عثمان با پانزده هزار تن مردم سپاهی از رود جیحون بگذشت ، و نیز بسبیل و طرخون مکتوب نمود ، تا بدو پیوستند ، و این مردم کثیر موسی را بحصار در افکندند ، و کار را بروی و اصحابش دشوار ساختند و او دو ماه در چنین سختی و تنگی بگذرانید و از آن طرف نیز عثمان شرایط حزم را مرعی داشته خندقی برگرد خویش بر آورد تا از گزند شب تاز موسی آسوده بگذرانند. تا وقتی چنان شد ، که موسی با اصحاب خویش گفت : تا چند بصبوری و شکیبائی بمانیم؟ و در این سختی روزگار بیائیم ؟ دل بر پیکار نهید ، و از این بیرون شوید : یا بجمله بقتل میرسیم : یا بقتل میآوریم ، پس نصر بن سلیمان بن بن خازم را بجای خود در شهر ترمذ بگذاشت ، و گفت : اگر من کشته شدم ، این شهر را بعثمان مگذار ، بلکه با مدرک بن مهلب بسیار این بگفت و با مردم خویش بیرون شد ، و یارانش را در برابر مردم عثمان برسه بهر تقسیم نمود و گفت : تا ایشان باشما از در مقاتلت بیرون نیایند ، شما آهنگ جنگ نکنید .

آنگاه باهنگ طرخون و اصحابش روی نهاد و بازار قتال گرم گشت، و طرخون انهزام یافت، و مردم موسی صغد چون اینحال بدیدند، از جای بر آمدند و در میان موسی و حصن حایل شدند موسی با آن جماعت بقتال در آمد، در اینحال اسبش را از پای در آوردند؛ موسی بر زمین افتاد و با غلام خود گفت: مرا سوار کن، غلام گفت مرگ ناگوار است، لکن با من ردیف شو، اگر نجات یابیم با هم باشیم و اگر هلاک شویم باهم بهلاکت رسیم.

پس موسی چون آتش جهنده برجست، و براسب برنشست. و از میان آن مردم عثمان بدو نظر داشت، چون آن برجستن و بر مرکب پیوستن را بدید گفت سوگند پیروردگار کعبه اینگونه کردار جز از موسی نشاید، و باهنگ او بتاخت کبش را پیزد، و او را با مولایش بر زمین افکند، پس برایشان بتاختند، و موسی را بقتل رسانیدند، و منادی عثمان ندا همی بر کشید که هر کس را ملاقات کنید اسیر نمائید لکن بقتل میاورید.

اما در این روز جمعی کثیر از اسیران خصوصا از مردم عرب را مقتول نمودند و موالی را مضروب میداشتند، ورها میساختند و این عثمان مردی درشت خوی و سخت دل بود.

بالجمله: متولی قتل موسی واصل بن طیسلة العنبری، بود و چون موسی کشته شد، آن شهر در دست نصر بن سلیمان بماند، وبعثمان نگذاشت، و چنانکه وصیت نهاده بود، بمدرك بن مهلب بسپرد، وازوی در امان آمد، ومدرك آن شهر را بعثمان سپرد، آنگاه مفضل نامه بحجاج کرد، و از قتل وی آگاهی داد. حجاج گفت: مراشگفتی آید، که بدو مینویسم این سره را بقتل آور و عذر میآورد. آنوقت می نویسد موسی بن عبدالله بن خازم را مقتول نمودم.

بالجمله: چون موسی از مردم قیس بود، حجاج از قتلش مسرور نگشت و قتل موسی در سال هشتاد و پنجم روی داد و چنان بود که از آن پس که موسی را بکشتند یکی از سپاهیان ساق پایش را بیفکند، چون قتیبه با مارت خراسان بنشست با



آنمرد گفت از چه روی با جوانمرد عرب از آن پس که بمرده بود این رفتار بنمودی گفت : ازینکه برادرم را بکشته بود قتیبه بفرمود آن سپاهی را بکشند

### **بیان موت عبد العزیز بن مروان بن حکم و بیعت نمودن مردمان بولایت عهد ولید**

ازین پیش در ذیل حال مروان بن الحکم بولایت عهد عبدالعزیز بن مروان اشارت رفت، و چون عبد الملک بر سریر خلافت جای کرد، یکسره بآن اندیشه میرفت که، عبدالعزیز را از ولایت عهد برکنار کند، و برای پسرش ولید بن عبد، الملک از مردمان بیعت ستاند، لکن قبیصه بن ذویب او را ازین کار باز همیداشت و همی گفت : بگرد این اندیشه مگرد، چه تا پایان روزگار غباری از عار بر چهره خویش بیادگار میسپاری، و نیز تواند بود که عبدالعزیز را مرگ در سپارد، و این کار بر تو آسان نماید .

لاجرم عبد الملک از انجام مقصود دست باز همی داشت، لکن نفسش باوی منازعه میکرد، و او را باین امر دعوت همی نمود تا یکی روز روح بن زنباع که در خدمت عبد الملک از تمامت مردمان جلیل تر بود، بروی در آمد، گفت : یا امیرالمؤمنین یقین بدان اگر عبدالعزیز را از ولایت عهد برگیری، دو بزغاله باهم شاخ نمیزند و من اول کسی باشم که تو را در این امر اجابت کنم.

عبد الملک گفت : اگر خدای بخواهد بامداد در این امر سخن کنم، و روح در خدمت عبد الملک بخت، و قبیصه بن ذویب برایشان در آمد و اینوقت هر دو در خواب بودند، و عبد الملک با در بانان خویش سپرده بود، که هیچوقت قبیصه رامانع نشوند، و خاتم و سکه با او بود و اخبار و کتب پیش از آنکه بعبد الملک رسد با و میرسید. ن بالجمله : چون قبیصه در آمد سلام فرستاد و گفت : خدای در مصیبت برادرت عبدالعزیز تو را مأجور دارد، عبد الملک گفت : آیا وفات کرد؟ گفت : آری، عبد الملک استرجاع نمود، آنگاه روی باروح بن زنباع آورد، و گفت :

خدای آنچه را اراده داشتیم کفایت کرد ، ای قبیصة این کار برخلاف رای تو بود یعنی عزل عبد العزیز را از ولایت عهد .

قبیصة گفت : ای امیر المؤمنین همانا رای و رویت بجمله در صبوری و درنك ورزیدن است ، عبدالملك گفت : بسا باشد که در عجله نیز خیر بسیار است ، مگر در امر عمرو بن سعید ندیدی؟ مگر نه آن بود که عجله در قتل او از درنك بهتر بود؟ بالجمله : وفات عبدالعزیز در جمادی الأولى در مصر روی داد .

یافعی گوید : عبدالعزیز بن مروان بیست سال امیر مصر و مغرب بود ، و بعضی وفات او را در سال هشتاد و چهارم دانسته اند ، بالجمله : چون بمرد عبدالملك امارت و ایالت او را با پسر خود عبدالله بن عبدالملك گذاشت و او را فرمانفرمای مملکت مصر ساخت :

اما صاحب تحفة الناظرین میگوید : چون عبدالعزیز والی مصر در حلوان بمرد جسدش را از حلوان بسوی فسطاط (1) از راه بحر حمل کرده نزدیک بفسطاط مدفون ساختند ، و این داستان در سال هشتاد و ششم بود ، و بعد از وی يك ماه بدون يك شب عبدالملك بامارت مصر اقامت کرد ، پس از آن باز شد ، و پسرش عبدالله را ولایت مصر داد ، و تا سال نودم بولایت روز نهاد ، و از آن پس برادرش ولید او را معزول ساخت و سری بن شريك را بجایش نصب کرد.

اما این خبر صاحب تحفة الناظرین خالی از غرابت نیست چه عبدالملك در آنوقت خلیفه روزگار بود ، چگونه بحکومت مصر در مصر اقامت کردی؟ مگر اینکه در آن مدت قلیل با مور مصر بنفس خویش رسیدگی کردی ، و بلا واسطه بدو معروض و از درگاه خلافت امر و نهی صادر شدی ، والله اعلم .

و بعضی گفته اند : حجاج مکتوبی بعبد الملك فرستاد ، و جمعی را بدر گاهش وفود داد ، و بیعت و لیدر اجلوه گره می ساخت ، و محسناتش را بر نگاشت ، چون

ص: 18

---

1- فسطاط نام شهری بوده است در مصر که عمرو و عاص آنرا بنا کرد، در اول خیمه گاه او بود و لذا نام فسطاط بر آن باقی ماند .

عبد الملك خواست، عبدالعزيز را معزول و ولید را بولایت عهد منصوب دارد، مکتوبی بعبدالعزیز کرد و نوشت: اگر بصواب می‌شماری، که این امر را با برادر زاده ات ولید گذاری می‌گذاری، بعبدالعزیز نپذیرفت، عبدالمملک نوشت که این امر را با ولید گذارد، و همچنان بعد از ولید ولایت عهد با تو باشد.

عبدالعزیز دیگر باره در جواب نوشت که من در دو پسر ابو بکر آن بینم که، تو در ولید مینگری، دیگر باره عبدالمملک با و نگاشت، که در ازای این کار منال مصر را بدو گذارد، عبدالعزيز در پاسخ نوشت که یا امیرالمؤمنین من و تو بسنی رسیده ایم و روزگاری دریافته ایم که هر کس از اهل بیت تو این مقدار روزگار سپاردانده کی بیشتر در جهان نباید، و من و تو ندانیم طومار زندگانی ما را پیک مرگ کدام یک زود تر در نوردد، اگر روا میداری که این بقیه عمرم را بر من فاسد نگردانی چنان کن. عبدالمملک دلش بروی رقت گرفت، و او را بحال خویشتن باز گذاشت و با پسرهای خود ولید و سلیمان گفت: اگر خدایتعالی بخواهد منصب خلافت را با شما روزی بگرداند، هیچیک از بندگانش دیگرگون ندارد ندارد، و چون عبدالمملک نگران شد، که بعبدالعزیز مسئولش را رد نمود عرض کرد بار خدایا بعبدالعزیز رحم مرا قطع نمود، تو نیز او را قطع فرمای، و چون عبدالعزیز بمرد، مردم شام گفتند: این بلیت از آن یافت که امر امیرالمؤمنین را برتافت.

بالجمله: عبدالعزيز را در ایام امارت مصر شعرا و ادبا قصد همیکردند و بمدایح او عرض ابیات و قصائد می‌کردند، و بالطافش بهره یاب میشدند، چنانکه گاهی بان اشارت رفته، و ازین پس انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور خواهد شد، و چون مرگش را عبدالمملک بدانست، با مردمان فرمان کرد تا با دو پسرش ولید و سلیمان بیعت کردند، و نیز بولایات حکم فرستاد، تا با ایشان بیعت نهادند.

و در این وقت هشام بن اسمعیل والی مدینه بود، مردم مدینه را به بیعت دعوت کردند، و بجمله اجابت نمودند، لکن سعید بن المسیب پذیرفتار نشد و گفت: تا عبدالمملک زنده است بادیگری بیعت نکنم، هشام او را بتازیانه فرو گرفت

وسخت بزد، و این وقت جز جامه پشمین که ساتر عورتش بود، چیزی بر تن نداشت.

بالجمله: اور امضروب همیداشتند، تا بآن مکان رسیدند که محل قتل وصلب مقصرین بود، و از آنجایش بازگردانیده بزندان بردند، سعید گفت: اگر میدانستم این جماعت مرا نمی کشند و بردار نمیکشند جامه پشمین بر تن نمیگردم، بلکه این تَبان (1) موئین از آن بر تن کردم که گمان بردم مرا از دار بخواهند آویخت، و عورتم مستور بماند.

و از آنسوی چون این خبر بعبد الملک پیوست، گفت: خدایتعالی هشام را نکوهیده بگرداند، چه سزاوار آن بود که سعید را به بیعت بخواند، اگر ابا و امتناع نماید سر از تنش برگیرد، یادست از وی بدارد

پس مکتوبی از در ملامت بهشام بنوشت، و در آنجمله مسطور نمود که، سعید را شقاق و خلافی در نهاد نیست، و او از بیعت ابن زبیر نیز سر بر تافت و گفت: تا جمله مردمان بخلافتش اجتماع نورزند من بیعت نکنم. جابر بن الاسود که عامل ابن زبیر بود، شصت تازیانه بروی بزد، چون ابن زبیر بدانست بجا بر نوشت و ملامتها کرد و گفت: ما را با سعید چه کار است؟ او را بخویش گذار و متعرض او مباش، و بعضی بر آن عقیدت هستند که بیعت و لیدو سلیمان در سال هشتاد و چهارم بوده است، اما روایت نخست اصح است و آنانکه در سال هشتاد و چهارم دانسته اند قبل از قدوم عبدالعزیز بر برادرش عبدالملک از مصر میدانند و الله تعالی اعلم

ص: 20

---

1- تَبان و تَبان بفتح اول شلوار زیرین را گویند تا ما تکایة له صلاح

## بیان سوانح سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در این سال هشام بن اسمعیل مخزومی امیر مدینه طیبه مسلمانان راحج اسلام بگذاشت، و در این سال حکمران مملکت عراق و مشرق حجاج بن یوسف بود

و در این سال محمد بن مروان در ارمینیه جنگ پیای برد، و تابستان و زمستان را در آنجا بگذرانید.

و در این سال عمرو بن حرث مخزومی که بشرف صحبتی نایل گشت، و نیز روایتی مینمود، و در ایام هجرت متولد شد وفات کرد.

و هم در این سال عبدالله بن الحارث بن جزء الزبیدی بدرود جهان گفت، و بعضی وفاتش را در هشتاد و هفتم و برخی در هشتاد و هشتم دانسته اند، صاحب حبیب السیر گوید: وی آخر کسی است از صحابه که در مصر بمرد

و هم در این سال عبدالله بن عامر بن ربیعة العنبری حلیف بنی عدی و بقول یافعی حلیف آل عمر بن الخطاب بدیگر سرای رخت، کشید و از رسول خدایا (ص) حدیثی روایت میکرد، لکن متصل نمیداشت و هم او را از صحابه روایت بود ابن اثیر می گوید گاهی که رسول خدای (ص) بدیگر سرای خرامید، عبدالله بن عامر چهار سال روزگار نهاده بود انا بالات

و نیز در این سال بروایت یافعی خالد بن یزید بن معویة بن ابی سفیان اموی چنانکه اشارت، رفت بدیگر سرای روی نهاد، و او را در پاره فنون علمیه بصیرت بود، از آن جمله علم طب و کیمیاست، ابن خلکان گوید: او را رساله چند است که بر علم و معرفت و روایتش دال است، و صنعت کیمیا را از یکی از رهبانان روم فرا گرفت، و هم در این سال عمر و بن سلمة الهمدانی ازین سرای آمال و امانی رخت بسرای جاودانی کشید

و نیز در این سال بقول یافعی عمر و بن سلمة الجرمي البصری که بشرف صحبتی نایل ، و درعهد رسول خدای (ص) قوم خود را پیشوای نماز بود ، ازین جهان روی گاشت. و هم در این سال بصلاح دید محمد بن مروان شهر اردبیل را بنیان نهادند. و نیز در این سال بروایت بعضی از نویسندگان لشکر اسلام را از مردم روم هزیمت افتاد ، و نیز در این سال در مصر وبائی عمیم بروز نمود

## ذکر وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وفوت عبدالملک بن مروان

### اشاره

در این سال عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبد مناف که از خلفای بزرگ روزگار است ، ازین سرای سراسر آفات بسرای مکافات روی نهاد ، وفاتش در روز چهارشنبه چهاردهم شوال در دمشق رویداد .

و چنان بود که اغلب اوقات میگفت: در ماه رمضان از مرگ بیمناک هستم چه در شهر رمضان بعرضه جهان آمدم ، و هم در شهر رمضان از شیر باز گرفته شدم و در شهر رمضان قرآن را ختم کردم و در شهر رمضان بالغ شدم ، یعنی بسن بلوغ رسیدم، و در شهر رمضان ولایت یافتم، و در شهر رمضان با من بیعت کردند، و چون شهر رمضان روی می نهفت ، وشوال جمال مینمود ، آسوده خاطر و خرم میشد

اما غافل بود که بآن ماه که مسرور گشت ، در همان ماه دچار بلیت و منیت گردیده ، و با هزاران هزار حسرت و آمال از آن جمله مال و منال چشم بر گرفت و با هزاران هزار ندامت و وبال به پیشگاه پرسش و حساب ایزد متعال روی نهاد مورخین آثار نوشته اند ، چون رنجش سخت گشت ، و مرض استیلا یافت ، طیبیان گفتند: اگر قطره آب بیاشامد در خاک هلاک جای کند ، لاجرم آب از وی باز گرفتند و عطش بروی چیره گشت.

با پرسش ولید گفت: شربتی آب بمن بیاشام ولید گفت: هرگز بر هلاکت تو اعانت نورزم ، چون عبد الملک از ولید مایوس شد ، بادخترش فاطمه گفت : مرا

شربت‌ی آب بده، آن سرو جویبار لطافت در این وقت بر بالینش جای داشت، و از دو نرگس مروارید تر بر خرمن گل بی خار فروه می بارید، چون خواست اور اسیراب نماید، ولید بازش داشت.

عبد الملک چون بر اینحال و روزگار دشوار نگران گشت، باولید گفت: بگذار تا مرا آب دهد، و گرنه تورا از خلافت خلع میکنم، ولید چون این سخن بشنید گفت: دیگر جای هیچ چیز باقی نیست.

اینوقت آن گوهر بحر لطافت و نوگل بستان صباحت پدرش را آب بیاشامانید خوردن آب همان و غرقه در بحر فنا همان بود.

ابن اثیر گوید: وقتی ولید ببالین عبد الملک در آمد، و این وقت فاطمه بر فراز سرش میگریست، گفت: امیر المؤمنین را حال برچه منوال است؟ گفت: نیکتر است، چون ولید بیرون شد، عبد الملک این شعر را بخواند:

ومستخبر عنا یرید لنا الردی \*\*\* و مستخبرات والدموع سواجم

کنایت از اینکه ولید این عیادت از آن کند که تا بداند مرگ من کی فرا میرسد، آنگاه خود بر چار بالش خلافت جای کند، لکن دختران من و دیگر جماعت نسوان باین اندیشه نیستند، و بر مرگ من اشک چون باران بهاری بر چهرهای گلناری جاری نمایند، و چون عبد الملک را زمان مرگ فرارسید، فرزنداناش را بر گردش انجمن گردانید، و این کلمات را با ایشان بوصیت بگذاشت

«أوصیکم بتقوی اللہ فانها ازیّن حلیة و احصن کیف، لیعطف الکبیر منکم علی الصغیر، و لیعرف الصغیر حقّ الکبیر، و انظروا مسّ لمة فاصدروا عن رأیه، فانه نابکم الذی عنه تفترون (1) ومجنکم الذی عنه ترمون (2)»

ص: 23

1- در حاشیه نسخه چاپی تفترون را از تفتیر و بمعنی نرم گردانیدن دانسته و در متن هم بهمین نحو ترجمه شده ولی ظاهراً از ماده فرد و بتشدید راه از باب افتر یفتر و بمعنی تبسم و خندیدن است، و مناسبت آن با ناب هم که هنگام خندیدن آشکارا میگردد محفوظ میماند.

2- در مروج الذهب چنین است: ومجنکم الذی تستجنون به یعنی سپری است که در ان پناه او موضع گیری میکنید. و این مناسب تر است

وَ أَكْرَمُوا الْحَبَّاجِ فَانَهُ الَّذِي وَطَالَكُمْ الْمَنَابِرِ ، وَدُوخَ لَكُمْ الْبِلَادِ (1) وَ أَذْلَ الْأَعْدَاءِ ، وَ كُونُوا بَنِي أُمَّ بَرَّةَ لَا تَدْبُ بَيْنَكُمْ الْعَقَارِبِ (2) وَ كُونُوا فِي الْحَرْبِ أَحْرَارًا فَإِنَّ الْقِتَالَ لَا يَقْرَبُ مُنِيَّةَ ، وَ كُونُوا لِلْمَعْرُوفِ مَنَارًا ، فَإِنَّ الْمَعْرُوفَ يَبْقَى أَجْرَهُ وَ ذَكَرَهُ ، وَ صَدُّوا مَعْرُوفَكُمْ عِنْدَ ذَوِي الْأَحْسَابِ ، فَانَهُمْ أَصَوْنٌ لَهُ ، وَ أَشْكُرُ لِمَا يُؤْتَى إِلَيْهِمْ مِنْهُ ، وَ تَعَهَّدُوا ذُنُوبَ أَهْلِ الذُّنُوبِ فَإِنَّ اسْتَقَالُوا فَأَقْبَلُوا وَ إِنْ عَادُوا فَانْتَقَمُوا «

می گوید : وصیت میکنم شما را به پرهیز کاری از محرمات حضرت باری چه تقوی و پرهیز کاری از هر زینتی برای آدمی پسندیده تر ، و از هر کیفی و پناهی محکمتر است ، و نیز شما را اندرز مینمایم که بزرگان شما با کوچکتر از خود بعطوفت و احسان روید ، و کوچکهای شما رعایت حشمت بزرگ تر را از دست مگذارید.

و برادر خود مسلمة بن عبدالملك را در فیصل امور نگران شوید ، و بآنچه رای زند و بآنجا که اشارت کند از آن راه بیرون آئید، و بدان رای کار کند ، چه او آن چنگ و نابی است مر شما را که دشمنان را بآن سست و بیجان گردانید ، و آن سپرسایه گستری است بر شما ، که از آن از آسیب اعداء آسایش جوئید و دشمنان را بفرسایش در آورید .

و نیز حجاج را گرامی و مکرم بدارید ، چه حجاج این مسند و منبر از بهر شما بیار است ، و کار خلافت را برای شما منظم ساخت ، و بلاد و عباد را بحکم شما مسخر داشت ، و بکوشید تا همه یکدل و یکزبان و دوست و مهربان باشید ، و اختلاف نورزید ، تا پاره مفسدان بدانند که چون عقرب بیگانه و خویش را نشناسند و جز نمایش نیش کاری نجویند ، در میان شما راه جویند ، ورشته و داد و اتحاد شمارا قطع نمایند نمایند

ص: 24

1- دوح البلاد و دیکها لغة فيه: یعنی قهرها و استولی علی أهلها

2- منظور از عقارب در اینجا فتنه انگیزی و تحریکات و سعایت و نمایی است که اثر زهر آن دردناک است ، يقال : دبت عقارب به : ای سرت نمائمه و آذاه .



و بایست در میدان پیکار همه آزادگان و احرار باشید، و چون خسیسان و ناکسان در بیم و اندهان نشوید، چه میدان قتال موجب تقرب منایا و آجال نمی شود، و از مدت و اجل محتوم نمیکاهد، و چند که توانید آسمان معروف و احسان را انجم فروزان و هور و ماه درخشان باشید، چه کار نیک و عمل نیکو مزدش بماند ناچ

و یادش بیاید .

لکن آن چند که توانید با مردم حسیب و آزاده باحسان و اکرام پردازید چه ایشان احسان محسن را فراموش نکنند، و همیشه شکرش را بگذارند و مترصد تلافی باشند و گناه مردم گناه کار را دیدبان باشید، اگر از کردار خویش اظهار ندامت و عفو نمودند از ایشان در، گذرید اما اگر دیگر باره بکردار خویش باز شدند انتقام بکشید . در تاریخ الخلفا و مروج الذهب مسطور است الذهب مسطور است، چون عبدالملک را حالت احتضار فرارسید، ولید بروی در آمد و از حالش پرسید، عبدالملک در آن حال جان کندن باین شعر تمثل جست :

کم عائد رجلاً ولیس یعوده \*\*\* إلا لیعلم هل یراه یموت

کنایت ازینکه از زندگانی من چندان مایوس هستند، که هر وقت بعیادت آیند، برای استطلاع از موت من باشد، ولید بر او بگریست، و عبدالملک بدو بگریست و گفت: چیست که چون کنیز کی ناله بر آوری و مانند کبوتر آواز، برکشی؟ « إذا أنامت فشمروا تزر والبس جلد النمر وضع سيفك علی عاتقك فمن أبدی ذات نفسه فاضرب عنقه ومن سكت مات بدائه».

چون من بمردم، دامن همت بر میان برزن و ازار استوار دار، و از پوست پلنگ بر تن برکش، یعنی به خوی و درندگی پلنگ آهنگ جوی، و شمشیر حمایل کن، هر کس بغض درون و کینه مکنون خویش را آشکار کند سرش را از تن بردار و هر کس این جرئت نکند، و آنچه در دل دارد نیروی اظهار نیابد، و خاموش بنشیند، بدرد خودش بخواهد مرد، آنگاه روی بولید کرد، و از نکوهش این جهان

ص: 25

ایرمان (1) و این دنیای سست پیمان بنالید و گفت: «إِنَّ طَوِيلَكَ لِقَصِيرٍ [وَإِنْ كَثِيرَكَ لَلْقَلِيلِ] وَإِنَّ كُنَّا مِنْكَ فِي غُرُورٍ» هر چه مدت جهان دراز باشد، چون روز مرگ در رسد سخت کوتاه نماید اگر چه بغرور و فریبش دچاریم .

دمیری در حیات الحیوان گوید: که چون عبدالملک بن مروان را رنجوری گران گشت، با پسرش ولید گفت: «يَا وَلِيدُ لَا أَلْفِينِكَ إِذَا وَضَعْتَنِي فِي حُفْرَتِي تَعْصِرُ عَيْنَيْكَ كَالْأَمَةِ الْوَلَهَاءِ بَلِ اتَّرَّ وَشَمَّرَ وَالْبَسُ جِلْدَ النَّمْرِ وَادَّعِ النَّاسَ إِلَى الْبَيْعَةِ فَمَنْ قَالَ بِرَأْسِهِ كَذَا فَقُلْ بِالسَّيْفِ كَذَا».

ای ولید چنان نباش که، چون مرا بگور کردی، چون کنیز کی پریشیده حال و متحیر چشمهای خود را بفشاری، واشک بباری، بلکه چون شیر ژیان و پلنگ غران دامان مردی برزن، وتن را از پوست پلنگ و چرم نهنگ بیارای و مردمان را به بیعت و خلافت خویش دعوت کن هر کس سر از فرمانت بر تابد سر از تنش بر گیر!

مدائینی بگوید: چون عبد الملک را یقین افتاد که از تخت به تخته رود از روی حسرت و ندامت همی گفت: سوگند باخدای دوست همی داشتم، که در تمامت ایام زندگانی چون بارکشان مزدوری کردمی.

و بروایت صاحب روضة الصفا در ایام مرض موت بفرمود، تا دری از درهای قصرش را برگشادند، در اینحال چشمش با مردی گازر افتاد، که همی جامه بشست گفت: چه بودی گازری کردمی وزنده بودمی .

در پاره کتب مسطور است که چون آن مرد این سخن بشنید گفت: سپاس خداوندی را که ملوک را در زمان مرگ آرزومند عمل ما گردانید . و ازین کلمات معلوم می شود، که معاصی خود را تا بچه مقدار میدانسته، و هم باز می نماید، که خود را بعد از مرگ فانی میدانسته و باین چند بزندگی دنیا مایل، و از مردن در حسرت و اندوه بوده است.

پس برخی آنان توان بود، که چون برنزع روان متیقن می شدند، می فرمودند

ص: 26

مسعودی گوید: چون عبد الملك از وصیت خویش برداخت، و فرزندانش را نصیحت بگذاشت، یکی از شیوخ بنی امیه گفت: یا امیرالمؤمنین حالت تو چگونه است؟ گفت: چنان است که خدای عزّ وجلّ می فرماید: «وَلَقَدْ جِئْتُمُو نَافِرًاۙ» تا آنجا که می فرماید: «مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» (1)

کنایت از اینکه بعد از آنکه سالها در مملکت جهان بر تخت سلطنت و جلالت بنشستم، و تن بناز و نعمت پروردم و از زن و فرزند بهره مند شدم، و از دیدار اقارب و عشایر شاد خاطر بودم، و همیشه پیشگاهم مطاف طوایف امم و ملجاء اصناف خلق آدم، و اطرافم بطبقات عساکر مصون، و ایامم بصفحات دساگر مقرون (2) و حضرتم بانجمنها آراسته، و منظرم بچمنها پیراسته، و روزها بخرمی شادخوار، و شبها از دیدار دلدارها برخوردار بودم.

اکنون که رسول مرگ سبک پی تاخته، و آفتاب منایا بر من بتافته، بدون یار و معین و لشکر و حشم وزن و فرزند و اقارب و خویشاوند روی از همه برتابم، و بی همه با دست تهی و جان پر آذر و جگر پر خون و روزگار باژگون و معاصی کثیره و مآثم کبیره بحضرت بیچون روان، و بگور سرنگون میروم، و ندانم پیاسخ چگویم؟

و این بلیت بزرگ را چگونه برتابم، بالجمله: مسعودی گوید این آخر کلامی است که از عبد الملك شنیدند.

ص: 27

---

1- دساگر جمع دسکره، یعنی قصر شاهانه

2- سوره انعام آیه 94. و ترجمه آن چنین است: شما امروز تك و تنها بر ما در آمدید بسان آنروز که شما را برای اولین بار خلقت کردم، و آنچه را که از نعمت و خدم و حشم عطایتان کردم بجای گذاشتید و دیگر یاران و مدافعان خود را که گمان میکردید در زندگی شما مؤثراند با خود نیاورده اید! بین شما جدائی افتاده و گمان ها و پندارها نقش بر آب شد.

### بن مروان بن الحكم

در مدت عمر عبدالملك بن مروان باختلاف رفته اند، ابن اثیر می گوید:

شصت سال روزگار سپرد، و هم گوید: بقولی شصت و سه سال عمر کرد.

مسعودی می گوید: در شصت و دو سالگی روح از کالبدش بیرون شد، و نیز می گوید: بعضی مدت عمرش را ازین افزون دانسته اند.

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفامی گوید: ولادتش در سال بیست و ششم هجری و وفاتش در سال هشتاد و ششم در شهر شوال بود.

وصاحب تاریخ اخبار الدول گوید: عبدالملك در سال بیست و ششم هجری متولد شد و افزون از ششماه در شکم مادر نبود، چنانکه ازین پیش در بیان سلطنت او نیز باین حکایت اشارت شد.

وصاحب روضة الصفا گوید: مدت عمر او را بعضی شصت سال، و بعضی پنجاه و هشت دانسته اند، و می، و می گوید: توفیق بین الروایتین ممکن است: تواند بود که بحساب سال شمسی و قمری باشد.

اما صاحب حبیب السیر گوید: جمعی کثیر از مورخین زمان ولادت او را در سال بیست و سیم دانسته اند، و نیز می گوید: وفاتش در شهر شوال سال هشتاد و ششم هجری روی داد، و مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود.

دمیری در حیات الحیوان نیز بهمین تقریب اشارت کرده است، و مدت خلافتش را از آنروز که باوی بیعت کردند تا گاهی که وفات کرد، بروایت مسعودی بیست و یک سال و یکماه و نیم دانسته اند، لکن در این مدت باستقلال نبود.

چه تا گاهی که ابن زبیر بر جای بود، در یکزمان دو خلیفه مدعی خلافت بودند، و استقلال ابن زبیر برتر بود، و بعد از ابن زبیر بحکومت اغلب ممالک روی زمین منفرد گردید و سیزده سال و چهار ماه هفت روز کم و بروایتی چهار

روز کم خلافت نمود، و چنانکه سیوطی و بعضی دیگر از مورخین اشارت کرده اند خلافت او در زمان ابن زبیر مقرون بصحت نیست، و آن عهد که مروان پدرش با وی بولایت نهاد صحیح نیفتاد، بلکه در آن مدت متغلبا(1) بر مصر و شام، و از آن پس بر عراق و متعلقات آن حکومت راند: و چون ابن زبیر در سال هفتاد و سیم بقتل رسید، و مردمان در خلافتش اتفاق کردند، خلافتش صحت یافت.

و غریب این است که در اخبار الدول با اینکه در ابتدای شرح حال عبدالملک گوید: ولادتش در سال بیست و ششم، و وفاتش در سال هشتاد و ششم، و مدت خلافتش بیست و یکسال و پانزده روز بود، در آخر ترجمه حال او می گوید: مدت خلافتش نه سال و بیست و دو روز، و مقدار عمرش هفتاد و سه سال بود.

بالجملة: چون بمرد، او را در خارج باب الجابیه، و بقول صاحب اخبار الدول او را ما بین باب الجابیه و باب الصغیر دفن کردند، و پسرش ولید بروی نماز گذاشت، این هنگام هشام بن عبد الملک باین شعر تمثال جست:

فما كان قيس هلکه هلك واحد\*\*\* ولكن بنیان قوم تهد ما

کنایت ازینکه عبدالملک اگر بمرد، نه او یکتا هلاک شد، بلکه بنیان قومی از بیخ و بن ویران گشت. ولید ازین سخن بر آشفت، چه از اینگونه تمثال چنان همی نمود، که ولید در شمار هیچ نیست، و آنچه بود همان بود که رفت آنگاه با هشام گفت: خاموش شو، همانا بزبان شیطان سخن کنی چرا آن نگوئی که اوس بن حجر گفت:

اذا مقرر من ذری حدنا به\*\*\* تخمط منانا بآخر مقرر

کنایت از اینکه هر وقت از میان ما مردی برفت، که بوجود او مفتخر و از گزند کسان آسوده بودیم، دیگری بجای او بر نشست. و بعضی اند: آنکه تمثال به شعر نخست نمود، سلیمان بن عبد الملک، بود چه هشام در آن وقت کودکی چهار ساله بود، و صحیح همین است، و چون عبدالملک وفات کرد، شعرای آن

ص: 29

روزگار مثل کثیر عزه و دیگران او را مرثیه گفتند ، و از جمله آن مرثی این شعر است :

سقاك ابن مروان من الغيث مسبل\*\*\*أجش سمالي وجود و يهطل

فما في حيوة بعد موتك رغبة\*\*\*لحر وإن كنا الوليد نومل

## بیان ازواج و اولاد عبدالملك بن مروان

عبدالملك بن مروان را ازواج و اولاد متعدد است ، از جمله زنهای او عاتکه دختر یزید بن معویة بن ابی سفیان است ، و عبد الملك سخت او را دوست میداشت .

در کتاب مستطرف مسطور است، که عاتکه بر دوازده تن از خلفای بنی امیة محرمیت داشت ، یعنی در حباله نکاح هیچیک نتوانست در آمد و چون آفتاب عالم تاب بی سحاب نقاب و ستر و حجاب جمله را از دیدار خود کامیاب توانست نمود .

نخست جدش معویة بن ابی سفیان، دوم پدرش یزید پلید ، سیم پدر شوهرش مروان بن حکم، چهارم، ولید ، پنجم، سلیمان ، ششم هشام پسر های شوهرش عبدالملك هفتم ولید بن یزید بن عبدالملك که فرزندش یزید است هشتم یزید بن ولید پسر شوهرش ، نهم ابراهیم بن مروان بن ولید که هم ولید پسر شوهرش عبدالملك است، دهم یزید بن عبدالملك است ، که از خود عاتکه متولد گردیده، یازدهم معاویة بن یزید بن معویة است که با عاتکه برادر است ، دوازدهم شوهرش عبدالملك بن مروان است، چه تا در حباله نکاح اوست بدون بینوتی ، نتواند تحت نکاحش در آید و تاکنون برای هیچ زن از نسوان روزگار چنین اتفاقی نمودار نگشته است . و از این پیش در ریع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال ربیع بن یونس وزیر ابی جعفر منصور ، و رفتن ابو جعفر بمدینه طیبه ، و قرائت نمودن این شعر احوص شاعر را در خدمت او :

اشارت شد که مقصود ازین عاتکه دختر عبدالله بن ابی سفیان اموی، و بقولی بنت عبدالله بن یزید اموی است، اما در پاره نسخ ابن خلکان نوشته اند، وی همان عاتکه بنت یزید بن معویة بن ابی سفیان است لکن این بنده بعید میدانند چه دختر یزید را بدون جهتی معین جای در مدینه کردن مناسبی نداشت، وانگهی شوی او عبدالملک بن مروان در شام جای داشت، مگر اینکه در آن اوقات که عبدالملک و پدرش مروان در مدینه جای داشته اند، و پدرش یزید زنده بوده است، در سرای عبد الملک جای داشته باشد.

معلوم باد، لفظ عاتکه از اعلام منقوله است، و هر زنی که بدن خویش را بطیب وزعفران بیندودی، عاتکه اش مینامیدندی و زوجه دیگر عبدالملک بن مروان را ولادة نام است، و او دختر عباس بن جزء بن الحارث ابن زهیر بن خزیمه عبسی است و زوجه دیگرش هشام دختر اسمعیل بن هشام بن الولید بن المعیزة المجذومی است و نام او عایشه است، که از عیشه تعبیر میشود و زوجه دیگرش عایشه دختر موسی بن طلحة بن عبید الله باشد، و زوجه دیگرش ام ایوب دختر عمر و بن عثمان بن عفان است و زوجه دیگرش ام المغیره دختر مغیره بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیره است.

وهم عبدالملک را از جمله نسوان شقراء دختر مسلم بن حلیس طائی در حباله نکاح بوده است، و مادر پدر این زن دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم است: ابن اثیر گوید: بعضی گفته اند که دختری از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه نزد عبدالملک بوده است، لکن این سخن مقرون بصدق وصحت نباشد.

و بروایت ابن خلکان لبا به دختر عبد الله بن جعفر بن ابیطالب نیز در تحت نکاح عبد الملک بوده، چنانکه عنقریب باین مطلب اشارت می رود، و نیز عبدالملک را کنیزکان خاصه بوده است که از ایشان فرزندان داشته است.

واما پسران او بروایت ابن اثیر شانزده تن باشند: اول ولید، و دیگر سلیمان

و دیگر مروان الاکبر ، و دیگر یزید ، دیگر مروان ، دیگر معویه دیگر هشام دیگر ابوبکر که همان بکار باشد دیگر حکم ، و دیگر عبدالله ، دیگر سلمه ، دیگر منذر دیگر عنبسة ، دیگر محمد ، دیگر سعید الخیر ، دیگر حجاج .

و دختران او باین اسامی باشند نخست عایشه ، دیگرام کلثوم.

و دیگر فاطمة بنت عبدالملک است ، که مطلع خورشید جهانتاب از درخش چهره اش اثری ، و تاری شبهای دراز از سلسله موی سیاهش خبری ، و آتش سینهای خراب از دیدار آذر نشانش اخگری و درهای بحار گوهر بار از درهای دهانش شمیری ، و بساتین پریاحین از یاسمین اندامش سمیری (1) است.

و این ماه آسمان صباحت و سرو بوستان ملاححت سرای عمر بن عبدالعزیز را چون زلیخا در سرای عزیز بودی ، شعرای روزگار اشعار درربار خویش را بنام وی زینت دادند و بیاد او ملاححت بخشیدند ای بسا خاطرها که بیاد این سرو آزاد شاد میزیست ، و چه عاشقها که از آسیب هجرانش برزندگی نابکام خود میزیست و چه دلدارها که ببوی موی مشگبویش روز و شب بموئیدند ، و چه نوگلها که از طراوت عارض شادابش بروئیدند ، چه دلها که در چین زلف دلاویزش اسیر ، و چه سرها که در پای قامت فتنه انگیزش دستگیر بودند .

ناهیدش آرزومند خال ، و خورشیدش پای بند خلخال افتاد ، و از جمله شعراء عمر بن ابی ربیعہ بیشتر شیفته آن ماه آراسته و فریفته آن سرونو خاسته بود ، شبش بیاد او روز روشن ، و روزش بخیال او آراسته گلشن بود ، چنانکه بخواست خداوند در مقام خود اشارت یا بد.

در پاره کتب مسطور است که این ماه ده چاری ، و نوگل بهاری را سیزده تن از خلفای بنی امیه محرم بوده اند ، و از دیدار این آفتاب بی معجز و نقاب کامیاب توانستند بود پدرش عبدالملک بن مروان وجدش مروان بن الحکم و برادرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام ، و برادرزادهایش ولید بن یزید و یزید بن ولید و ابراهیم بن

ص: 32



ولید، وخالوی او معویة بن یزید و پدر مادرش یزید بن معویة، وجد مادرش معاویة بن ابی سفیان، و شوهرش عمر بن عبدالعزیز است لکن فاطمه را صحبت این سیزده، نفر ادراک نشد.

معلوم باد این محارم باین شماره در آن صورت است، که موافق روایت بعضی نویسندگان مادرش عاتکه دختر یزید بن معویة باشد، و اگر مادرش ام المغیره بنت المغیره مسطوره باشد، صورتی دیگر دارد، و ازین پیش در ذیل احوال عاتکه زوجه عبد الملک نیز بمحارم او اشارت شد، و اما ترتیب مادرهای ایشان چنانکه ابن اثیر و بعضی از مورخین اشارت کرده اند، باین صورت است:

ولید و سلیمان و مروان اکبر و عایشه این چهار تن از ولادة بنت عباس ولادت یافتند، و یزید و مروان و معاویة و ام کلثوم این چهار نفر از بطن عاتکه دختر یزید بن معاویة پدید آمدند، و هشام را ام هشام از پرده ظلام بدار حطام خرام داد، و ابوبکر بکار را عایشه دختر موسی از شکم نمودار ساخت و حکم را ام ایوب از شکم بگذاشت و صدف در دریای صباحت فاطمه بنت عبد الملک ام المغیره بود، و دیگر پسران عبد الملک از امهات اولاد و کنیز کان خاصه او بودند.

و روایت صاحب اخبار الدول عبد الملک را هفده پسر بوده است، و از این جمله چهار تن از پسرانش در مملکت جهان بسلطنت روز نهادند، و ایشان و لید و سلیمان و هشام و یزید بودند.

یافعی در تاریخ مرآة الجنان گوید: مشهور چنان است، که عبد الملک بن مروان در خواب نگران گشت، که گویا چهار دفعه در محراب پیش آب راند، تعبیر این رؤیای عجیب را از ابن سیرین بجست، گفت: چنان مینماید که چهار تن از فرزندان صلبی او در روی زمین سلطنت یا بند.

و بروایتی چنان در خواب دید که در چهار کنج مسجد بچامید(1) چون ابن سیرین

ص: 33

---

1- چامیدن برون و معنی شاشیدن است.

بشنید ، گفت : گفت: چهار پسر از وی پدیدار آید ، که در مملکت دنیا فرمان روا شوند ، و ازین پیش در ذیل احوال پدرش مروان باینخواب که بعضی بدو نسبت داده اند اشارت رفت .

## بیان نسب و صفت عبد الملک بن مروان و اخلاق

### حمیده و مختصات وی

هو ابوالولید عبدالملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن الولید و مادرش عایشه بنت معاویة بن الولید بن مغیره بن ابی العاص بن امیة است ، و او را بیضا می خواندند ، بالجمله : عبد - الملک راقمتی طویل و استخوان بینی او کژ بود ، و چهره لاغر داشت ، و دندانهای خود را با ذهب مشدود<sup>(1)</sup> میداشت ، و بروایتی اوراددانی سیاه وزشت بود ، که هرگز دهان بخنده نگشودی ، تا مردمانش ننگرند ، و دهانش چنان بدبوی و با عفونت ، بود که اگر مگس بردهانش بنشستی ، از آن بوی ناخوش جان بردهانش بسپردی ازین روی او را ابو ذاب لقب کرده بودند .

راقم حروف گوید که اگر او را ذائب الذباب یا ذنب الذباب یا قاتل الذباب تا میخواندند نسب بودوهم او را از شدت بخل رشح الحجر لقب نهاده بودند ، و بقولی به ابی الذبان مکنی ، و برشح الحجاره اش ملقب کرده بودند ، در کتاب حبیب السیر مسطور است ، که لقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لأمر الله است .

و صاحب دستور الوزراء گوید: حفص بن ذویب بامر وزارت عبدالملک مشغول بود ، و گمان راقم حروف این است که قبیصة بن ذویب که مهرداد و صاحب اخبار و اسرار عبدالملک بود وزیر او بوده است ، و نقش نگینش بقول صاحب اخبار الدول «آمنت بالله مخلصاً» میباشد .

ص: 34

---

1- یعنی مستحکم و استوار.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اول اغانی در این شعر که ابو قطفه گفته است :

فَعَدَدَ مِثْلَهُنَّ أَبَادِيَابًا \*\*\* فَيَعْلَمُ مَا تَقُولُ ذُوو الْعُقُولِ

فَمَا الزَّرْقَاءَ أَمْأَلِي فَأَخْرِي \*\*\* وَلَا لِي فِي الْأَزَارِقِ مِنْ سَبِيلِ

میگوید : مقصودش از ابوالذباب عبدالملك است ، وزرقاء یکتا از مادرهای اوست ، که از قبیله کنده بود ، و این فرزندان را بآن زن نکوهش میکردند ، چنانکه ازین پیش در ترجمه احوال مروان اشارت یافت .

وصاحب غرر الخصایص الواضحه میگوید : عبد الملك را از شدت بخل رشح الحجر و لبن الطیر (1) لقب کرده بودند ، یعنی چنانکه ازین دو تصور بهره نیست ، از عبد الملك نیز امید سودی نمیرفت .

در کتاب وفيات الاعیان در ذیل احوال ابی محمد علی بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم هاشمی که جدّ سفّاح و منصور خلیفه است ، مسطور است که لبا به بنت عبد الله بن جعفر بن ایطالب در تحت نکاح عبدالملك بن مروان بود .

روزی عبد الملك سیبی را بدنجان بگزید ، و از روی عنایت و عطوفت بسوی لبابه افکند ، و چون عبد الملك این خبر و دهانی بدبوی داشت ، لبا به دشنه بخواست عبد الملك گفت : از چه خواهی ؟ گفت : تا زیان این سیب را بگردانم ، عبد الملك رنجیده خاطر گشت و او را مطلقه ساخت ، و علی بن عبدالله او را تزویج نمود .

و بروایتی روزی لبابه باعبد الملك گفت : اگر دهان خود را بمسواك پاك داشتی چه بودی ؟ و همی خواست بلکه از آن بوی آسایشی گیرد ، عبد الملك مسواك نمود و او را طلاق بداد .

و چون علی بن عبد الله او را تزویج کرد ، و او نیز اقرع بود و بر سر موی نداشت و ازین روی هرگز قلنسوه از سر بر نمی گرفت ، عبد الملك جاریه را فرمان کرد ، تا در سرای او بیامد ، و در آنحال که بالبا به نشستہ بودند ، بناگاه کلاه از سرش بیفکند تا لبا به آن سرکل و بی موی را بنگرد .

ص: 35

---

1- رشح الحجر یعنی تراوش سنگ و لبن الطبر یعنی شیر مرغ (شیر خوردنی)

لبابة اینحالت را بفر است دریافت، و باجاریه گفت: «هاشمی اقرع أحب إلینا من أموی أبخر» اگر علی اقرع است چون هاشمی است، و شرافت این نسب با او است، نزد ما از عبدالملک بن مروان که ابخر است محبوب تر است.

و چنانکه در پاره کتب نوشته اند وقتی عبد الله بن عمر بروی وفود داد، و چندی بزیست تا مگر از وی عطنی ببند، عبدالملک باوی گفت: خویشتن را بامید مال در ملال مدار، چه تا چند مدت در این آرزو بمانی، حاصل نمی بینی، و از من هیچ نیایی، و مرا باک نباشد، و تورا زیان نرساند که باز شوی، و گوئی از عبدالملک بن مروان و خلیفه دوران بهره نیافتیم، و عبدالله مایوس باز شد.

و نیز او را حمامه مسجد میخواندند، چه از آن پیش که خلافت یا بد کار به نسک و عبادت میراند، و هم او را از مبغضین و دشمنان علی بن ابیطالب علیه السلام شمرده اند نوشته اند با اینکه بفضایل و مفاخر آنحضرت استحضار داشت، زیان بدشنام آن حضرت بر می گشود، تا مردمان را از اولادش روی بر تابد، و خلافت از دودمان بنی امیه بیرون نشود.

ابن خلکان و دیگر نویسندگان گویند: چنان افتاد، که روزی چند عبدالله بن عباس در وقت نماز ظهر حضور نیافت، امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: ابن عباس را چیست که در نماز حاضر نشود؟ عرض کردند: پسری او را پدید آمده است، چون حضرت از نماز فراغت یافت، بسرای او شد، و او را تهنیت نمود و دعای برکت بفرمود و گفت: او را چه نام نهادی؟ عرض کرد: چگونه ما جسارت، میورزیدیم؟ و تا تو او را نام نکنی او را بنامی میخواندیم، آنحضرت بفرمود: او را حاضر کرده بگرفت، و تحنیک(1) نمود و در حقش دعای خیر نمود، آنگاه آن مولود را بعبد الله بداد، و فرمود: «خذ إليك أبا الأملاك» پدر پادشاهان را بگیر همانا نام او را علی و کنیتش را ابوالحسن نهادیم.

و چون معویه بخلافت بنشست، با ابن عباس گفت: شما را روانیست که فرزند

ص: 36

---

1- یعنی کام برداری: و در این مورد علی علیه السلام خرمائی بخواست و انگشت سبا به خود را شیرین نموده کام کودک را برداشت.

خود را بنام و کنیت علی بن ابیطالب بخوانید ، من کنیت اورا ابو محمد نهادم .

و بروایت ابو نعیم در کتاب حلیة الأولیاء : علی بن عبدالله بر عبدالملک بن مروان در آمد ، عبد الملک گفت : این نام و کنیت خویش را تغییر بده ، چه من تاب و طاقت شنیدن این نام و کنیت ترا ندارم، علی گفت : نام خویش را تغییر ندهم لکن کنیت مرا ابو محمد کن .

ابن خلکان میگوید: این سخن عبد الملک بسبب نهایت بغض او باعلی بن ابیطالب علیه السلام بود ، و هیچ نمیتوانست که نام و کنیت آنحضرت بشنود .

بالجملة : عبدالملک قبل از آنکه بخلافت بنشیند متعبد و ناسک و مقدام وعالم وفقیه وواسع العلم بود .

در کتاب اخبار الدول وتاریخ الخلفاء مسطور است ، که عبدالله مزنی گفت : یکی از مردم یهود که یوسف نام داشت ، و به قرائت کتب آسمانی بصیر و آگاه بود روزی از در سرای مروان بگذشت ، و گفت : وای بر امت محمّد باد ازین سرای من با او گفتم تا چندگاه؟ گفت : تا گاهی که در فشهای سیاه از جانب خراسان نمایان شود ، یعنی رایات بنی عباس .

و این یوسف باعبدالملک دوست بود ، پس دست بر شانۀ اش بزد و گفت : از خدایتعالی در کار امت محمد صلی الله علیه وآله گاهی که برایشان سلطان شوی بترس ، عبدالملک گفت : مرا بخویش بگذار ، و یحک مرا باین مراتب و مدارج چه راه و کار است؟ دیگر باره گفت : از خدای در امر ایشان پرهیز .

و چون یزید بن معویه لعنة الله علیه برای قتال ابن زبیر لشکر بجانب مکه تجهیز میکرد ، عبد الملک از کمال شگفتی و ملال گفت: پناه به ایزد ذوالجلال میبرم ، آیا بحرم خدای لشکر می کشند ؟ یوسف دستی بر شانۀ او بزد ، و گفت : آن لشکری که تو بخانه خدای بفرستی عظیم تر خواهد بود بود !

بالجملة : عبدالملک مردی عاقل وحازم وادیب و لیب وعالم ومقدام وشجاع و بارای و تدبیر وقوت دل وثبات خاطر بود ، ابوالزیاد گوید: فقهاء مدینه چهار تن

بودند ، سعید بن المسیب ، و عروة بن زبیر ، و قبیصة بن ذویب ، و عبدالملک بن مروان .

نافع گفته است: همانا مردم مدینه را با نظر بصیرت بدیدم ، و در جمله ایشان هیچ جوانی در انجام امور بهمت و سعی او نبود ، و نیز هیچیک در فقه و قرائت کتاب خدای باوی بیک میزان نیامدند .

ابن عمر میگفت : مردمان پسر آوردند ، لکن مروان بجای پسر پدر بزاد و عبادة بتی گوید : با ابن عمیر گفتند: از شما از که از مسائل خویش پرسش کنیم؟ گفت : مروان را پسری فقیه است ، از او باز پرسید .

سحیم مولای ابوهریره گوید: وقتی عبدالملک در زمان جوانی برابوهریره در آمد ، ابوهریره گفت : این جوان پادشاه عرب میشود.

عبیده بن ریاح غسانی گوید : وقتی ام الدرداء باعبدالملک گفت: از آن هنگام که تو را نگران شدم همیشه منصب خلافت را با تو بدیدم ، عبدالملک پرسید ، این سخن از چه راه است؟ گفت: از اینکه هیچکس را ندیدم ، که بخوبی تو حدیث آورد ، و بدانش و علم استماع نماید .

عامر شعبی گوید : با هیچکس از دانایان زمان نشستم جز اینکه خود را بروی برتر یافتم ، مگر عبدالملک مروان ، چه هرگز حدیثی از بهرش نگذاشتم جز اینکه بر آنچه دانستم و گفتم فزون تر آورد و شعری نخواندم مگر اینکه در آن بیفزود .

ذهبی گوید : عبدالملک بن مروان از عثمان و ابوهریره و ابوسعید و ام سلمة رضی الله عنها و بریره و ابن عمر و معاویة سماع داشت ، و عروة و خالد بن معدان و رجاء سیه بن حبة و زهری و یونس بن میسرة و ربیعة بن یزید و اسمعیل بن عبید الله و جریر بن عثمان و جمعی دیگر از وی روایت داشتند .

مالک گفته است: از یحیی بن سعید شنیدم یحیی بن سعید شنیدم ، میگفت : کسی که در مسجد ما بین ظهر و عصر یکسره نماز میگذاشت ؛ عبدالملک بن مروان و تنی چند از جوانان

بودند، که با وی بودند، چه ایشان چون امام از نماز ظهر فراغت یافتی بپای شدند و تا عصر بنماز و نیاز بودند، باسعید بن مسیب گفتند: اگر ما نیز بپای شویم و چون این جماعت نماز بگذاریم نیکوست؟ سعید گفت: عبادت بکثرت نماز و روزه نیست، بلکه حقیقت عبادت تفکر در امر خدای و ترس داشتن از محارم خدای است.

یحیی غسانی گوید: عبدالملک بن مروان با ام الدرداء فراوان نشست و بمحاورت پرداختی، روزی با عبدالملک گفت: یا امیرالمؤمنین چنان شنیده ام، که بعد از آن جمله نسک و زهد و عبادت طلاء می آشامی، و طلاء بروزن کساء آن چیزی است که از آب انگور طبخ نمایند، چندانکه دوثلثش برود، و یک ثلث بماند، و آنرا مثلث نامند، عبدالملک گفت: سوگند با خدای خون مردمان را نیز بیاشامم.

معلوم باد ام الدرداء زنی است صحابیه، و نامش خیره و شوهرش ابوالدرداء از زهاد اصحاب است و این زن از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله احادیث کثیره شنیده، و حفظ و روایت مینمود و نام ابوالدرداء عویمر میباشد، و رسول خدای فرمود: عویمر حکیم امت من است، و هم او را زوجه دیگر بود، که ام الدرداء کنیت داشت، و این زن را بعد از رحلت رسول خدای در نکاح خود در آورد، و این زن بدارک شرف حضور آنحضرت افتخار نیافت، و او را هجیمه نام بود، و خیره را ام الدرداء کبری میخواندند، و او دختر ابوحدود اسلمیه است.

بالجمله: عبدالملک در سفک دماء سخت اقدام داشتی، و نیز عمال او مانند حجاج در عراق، و مهلب بن ابی صفرة در خراسان، و هشام بن اسمعیل در مدینه و برادرش عبدالعزیز در مصر، و موسی بن نصیر در زمین مغرب، و محمد برادر حجاج در یمن، و محمد بن مروان در جزیره بجمله بخوی و خصلت او غشوم و ظلوم و جابر و خون ریز و فتنه انگیز بودند، باسعید بن مسیب گفتند: عبدالملک میگوید: اگر از من کرداری نیک نمودار شود، خرسند نمی شوم، و اگر شری صادر گردد غمگین نمیگردم سعید گفت: نشان مردگی دل همین است.

در تاریخ اخبار الدول و بعضی کتب دیگر مسطور است ، که اول کسبیکه اسلام عبدالملک نام یافت ، وی بود ، و اول کسبیکه در بلاد اسلام دینار و درهم را بسکه اسلام مسکوک داشت ، و تاریخش را مضروب داشت، چنانکه مسطور شد وی بود .

مصعب گوید : عبدالملک بریکروی دنانیر «قل هو الله احد» نقش کرد و بر روی دیگرش «لا اله الا الله» و طوقی از نقره بر آن نصب کرد و در آنجا نوشت «ضرب بمدینة کذا» و در خارج طوق نقش کرد : « محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق» و هم اول کسبیکه در صدور طومارها « قل هو الله احد» نوشت ، و رسول صلی الله علیه و آله را نام برد، و تاریخش را بنوشت ، وی بود .

و اول کسبیکه از میان سلاطین بخل ورزید او بود ، و اول کسبیکه مردمان را نهی کرد ، که در حضرت خلفاء بدون سبب یا پرسش سخن کنند ، وی بود ، چه تا آن زمان هر کس هر چه خواستی ، در حضور خلفا بگفتی ، و اول کسبیکه مهام دیوانی را از فارسی بتازی نقل کرد وی بود و اول کسبیکه از امر بمعروف نهی کرد وی بود ، چه در ضمن آن خطبه که در مدینه راند ، گفت : سو گند باخدای بعد ازین هر کس مرا بتقوای از خداوند امر کند ، گردنش را میزنم .

و اول کسبیکه بر روی منبر دستهای خود را برکشید وی بود و اول کسبیکه کعبه را از دیبا جامه کرد وی بود ، و از آن پس هر کس از فقهاء آن کسوه را بدید گفتند : وی کاری بصواب رانده است ، چه هیچ کسوه را ازین کسوه موافق تر نیافتیم و ازین پیش در ذیل احوال ابن زبیر بکسوة کعبه اشارت رفت .

و اول کسی که از خلفا بغدر و مکیدت معاملات ورزید وی بود ، چنانکه غدر او با عمرو بن سعید اشدق و قتل او مسطور افتاد، و پاره از شعراء این شعر را در غدر او گفتند :

یا قوم لا تقلبوا عن رأیکم فلقد \*\*\* جرّ بتم الغدر من أبناء مروانا

أمسوا وقد قتلوا عمر أو مارشدوا \*\*\* یدعون غدرأ بعهد الله عدواناً

تلعبوا بکتاب الله فاتخذوا \*\*\* هواهم في معاصي الله قرباناً



و نیز سیوطی گوید: اول کسیکه در نماز فطر واضحی احداث اذان نمود، بنی مروان بودند، و ایشان یا عبدالملک یا یکی از فرزندان او باشند

وهم جلال الدین سیوطی گوید: که چون عبدالملک در صدور طوامیر «قل هو الله احد»، بنوشت، و رسول خدا صلی الله علیه وآله را یاد کرد، و تاریخ بنوشت، ملک روم بدو نگاشت که شما در طوامیر خود از پیغمبر خود نام برده اید، ازین پس متروک دارید، وگرنه در دنانیر ما که در بلاد شما میرسد، چیزی نقش کنیم، که شما را ناپسند گردد.

این سخن بر عبدالملک گران گردید، و خالد بن یزید بن معویه را بخواند و بمشورت سخن راند، خالد گفت غدقن کن دنانیر ایشان را در ممالک اسلام پذیرفتار نشمارند، و خود سکه مضروب دار، و نام خدای و رسول خدای را نقش کن و در طوامیر خود نیز بطور معمول کار کن، لاجرم عبدالملک فرمان کرد، در سال هفتاد و پنجم هجری بضراب سکه اسلامی مشغول شدند.

یوسف بن الماجشون گوید: عبدالملک قانون نهاده بود، که هر وقت در مجلس حکم جلوس می کرد، جماعتی با شمشیرهای برهنه بر فراز سرش ایستاده، و منتظر امر و فرمان بودند.

ابوالفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال سموئل گوید:

یوسف بن الماجشون روایت کند، که هر وقت عبدالملک بن مروان در مجلس قضاء بحکومت بنشستی، و بمطالب و عرایض مردمان خاطر بگماشتی، یکی از غلامان خاصه او بر فراز سرش بایستادی، و برای تذکره خاطرش این اشعار را همی قرائت کردی:

إِنَّا إِذَا مَالَتْ دَوَاعِي الْهَوَىٰ \*\*\* وَأَنْصَتِ السَّمْعُ لِلْقَائِلِ

وَاصْطَرَعِ الْقَوْمُ بِالْبَابِهِمْ \*\*\* تَقْضِي بِحَكْمٍ عَادِلٍ فَاضِلٍ

لَا نَجْعَلُ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا \*\*\* نَلْطُ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ

و از استماع این اشعار از خواب غفلت بیدار شدی تا بهوای نفس و میل طبع حق را باطل و باطل را حق نکنند، و چون این اشعار گوشزد عبدالملک میشد، در احقاق حق و حکومت میان دو خصم بسی کوشش می ورزید، تا بقدر استطاعت کار بحق رود.

در کتاب تزیین الأسواق مسطور است که عمر بن الخطاب را قانون آن بود، که اگر کسی بعلت غیرت ناموس خود کسی را بقتل آوردی، او را بخود گذاشتی و از قاتل مطالبه دیه ننمودی، و حکایتی چند بر این نمط از عمر مسطور داشته، آنگاه می گوید:

عبدالملک بن مروان نیز در این کردار بعمر بن خطاب اقتدا نمود چنانکه، وقتی مردی را که از زنی که در طلب کام او میرفت، و سرش را آن زن بشکست، بدو آوردند، در طلب دیه بر نیامد، لکن مصعب بن زبیر چنانکه ازین پیش اشارت رفت بر خلاف این برفت.

بالجملة: عبدالملک را نیروی قلب و ثبات خاطر و قساوت دل بمثابه بود که از وقوع هیچ حادثه دیگرگون نمی شد، چنانکه در يك شب از قتل عبیدالله بن زیاد و قتل حبیب بن دلجه در حجاز، و اقتحام ملك روم و خروج عمرو بن سعید در دمشق باوی خبر گفتند، هیچش دیگرگون نیافتند، چنانکه ازین پیش نیز باین مطلب اشارت شد.

اصمعی گوید: چهارتن بودند که در هیچ مقام خواه جدّ یا هزل غلط و لحن در کلام نداشتند، عامر شعبی، و عبدالملک بن مروان، و حجاج بن یوسف، و ابن القریة، لکن این خبر مخالف آن خبری است، که ازین پیش از رسول یزید بن مهلب باحجاج مسطور گردید.

سیوطی و جز او نوشته اند، اگر از مساوی و سیئات اعمال عبدالملک بن مروان جز همان حکومت دادن حجاج را بر مسلمانان، و صحابه کبار که ایشان را بقتل

و ششم و حبس دچار، و جماعتی از صحابه را و اکابر تابعین را با نواع قتل و آزار گرفتار و مانند انس و امثال او را از صحابه مهر بر دست و گردن نهاد، تا بذلت مقرون دارد گناهی نبود، خدای او را مرحوم و آمرزیده نمی داشت.

همانا در عهد عبد الملك امور عظیمه و حوادث عجیبه روی داد، چنانکه قتل مصعب و ابن زبیر و مختار و نصب حجاج و محاربات با اصناف خوارج و قتل رؤسای ایشان و مسموم ساختن ابن عمر و قتل و حبس اکابر صحابه و ذلت ایشان و قتل جمعی از بنی هاشم و فتح هر قله و هدم جامع مصر و فتح حصن سنان و غزوه ارمینیه و صنهاجه در زمین مغرب و بنای شهر واسط و فتح مصیصه و اودیة از مغرب و بنای شهر اردبیل و شهر بردعه و بقول سیوطی بانی این دو شهر عبدالعزیز بن ابی حاتم ابن النعمان الباهلی است.

و فتح تولقی و جز آن و بروز طاعون الفتیات که چون ابتدا در جماعت نسوان سرایت کرد، و بهلاکت در آورد این نام یافت، چنانکه تفصیل این مجمل در ذیل احوال عبدالملك در مقامات خود مسطور گردید، و نیز جماعتی از اعیان و اشراف و مردم یگانه روزگار که در عهدش پدید و ناپدید شدند، مذکور شد.

## بیان پاره کلمات و خطب و آداب و اشعار عبد الملك

### بن مروان بن الحكم

ابن اثیر و سیوطی نوشته اند، که اصمعی و بقولی جعفر بن عقبه الخطائی میگوید:

وقتی با عبدالملك گفتند: یا امیر المؤمنین آثار پیری زود در تو نمودار شد، گفت:

«وَكَيْفَ لَا؟ وَأَنَا أَعْرَضَ عَقْلِي عَلَى النَّاسِ فِي كُلِّ جَمْعَةٍ»، و بقولی گفت: «شَيْبَتِي الْمَنَابِرَ وَخُوفَ اللَّحْنِ» چگونه پیر نشوم؟ که بهر جمعه برفراز منبر میشوم و در حضور جماعت دانش خویش را نمایش میدهم، و از بیم خطا و غلط آسوده نیستم

یعنی میزان عقل زبان است، چه سخن مرد بر دانش او گذارش دارد، و این آزمایش موجب فرسایش است.

راقم حروف گوید: اما کسی که بگوید: هر کس مرا بتقوای از خدا امر کند و بمعروف اشارت نماید، سر از تنش بگیرم. دیگر او را از مردمان پرهیز و آزر و احتیاطی لازم نباشد و عبد الملک میگفت: هیچکس را برای امر خلافت و امارت امت از خویشان قوی تر ندانم چه ابن زبیر اگر چند نماز بسیار گذارد و روزه بروزه بسیار سپارد، لکن از آن شدت بخل که اور است، هیچ نمیشاید که حاکم بلاد و سائیس عباد باشد.

مفضّل بن فضاله از پدرش حکایت کند که جماعتی بعیادت عبد الملک در آمدند و اینوقت سخت رنجور بود، و یکی از خواجه سرایانش او را برسینه گرفته بود، پس روی بایشان کرد و گفت: گاهی بر من در آمدید، که روی بسرای آخرت و پشت بردار دنیا دارم، و من در اعمال خویش نگران بودم، تا کدام يك صالح و اسباب امیدواری باشد؟ جز غزوه که در راه خدای نهاده باشم نیافتم، و من از تمامت این جمله عاری و خالی هستم سخت پرهیزید، که این خبیثه را بهر سوی گردش دهید، تواند بود مقصودش لاشه اش باشد.

سعید بن عبدالعزیز تنوخی گوید: چون عبد الملک را حالات مرک پدیدار شد، بفرمود. تا دریچه از قصرش بر گشودند، و او را نظر بر قصاری افتاد، دو دفعه بحسرت و ضجرت گفت: کاش مردی گازر بودمی، سعید بن عبدالعزیز گفت سپاس خداوندی را که این مردم را چنان روزگاری بنمود، که فزع و جزع بما برند، لکن ما با ایشان فزع نمیبریم.

سعید بن بشیر گوید: چون عبد الملک را مرض مرک سخت و سنگین گردید بنکوهش خویشان همی سخن کرد و دست حسرت و ندامت بر سر همی بزد، و همی گفت: دوست همیداشتم که روزگار بکسب و پیشه وری بگذاشتمی، و دو روز بیک روز روزی بردمی، و بعبادت حضرت احدیت اشتغال ورزیدمی.

چون این خبر را با ابن خازم گذاشتند ، گفت : خداوندی را سپاس و ستایش که ملوک جهان را در زمان وداع روان آرزومند آن امر نمود که ما در آن هستیم لکن ما را در هنگام مرگ متمنی آنچه ایشان در آن بوده اند نگردانید.

مسعود بن خلف گوید : عبدالملک بن مروان در مرض موت میگفت : قسم بخدای دوست همیداشتم که بنده یکی از مردم تهامه بودم ، و در کوهستان تهامه گوسفند چرانی میکردم ، و بسطنت روز نمیبردم ، و این روزگار نابهنجار و عاقبت ناهموار را دیدار نمی نمودم .

عمران بن موسی مؤدب گوید: چون عبدالملک بن مروان را مرض دشوار شد ، گفت : مرا در مکانی بلند جای دهید ، چون او را بردند نسیمی بروی بوزید پس آهی سرد بکشید ، « ثُمَّ قَالَ يادنيا مَا أَطْيَبِكَ إِنَّ طَوِيلَكَ لِقَصِيرٍ وَإِنَّ كَثِيرَكَ لِقَلِيلٍ وَإِنَّ كُنَّا مِنْكَ لَفِي غُرُورٍ » از روی کمال حسرت و اندوه گفت : ای جهان جهنده سخت جانی خوش و خوب باشی ، اما افسوس که بلندت سخت کوتاه و بزرگت سخت حقیر ، و بسیاری بسیار قلیل است ، و معدلک ماها در حطام نکوهیده فرجام و نمایشهای ناستوده آرایش دچار فریب ، و گرفتار غروریم و باین دو شعر متمثل گشت :

إن تناقش يكن نقاشك يارب \*\*\* عذابا لا طوق لي بالعذاب

أو تجاوز فأنت ربّ صفوح \*\*\* عن مسيء ذنوبه كالتراب

ابن اثیر گوید : بعضی گویند این شعری است که معویه بآنها تمثل جست ، و عبدالملک را سخت میسزد ، که اینگونه حذر نماید و بیمناک باشد ، چه کسی که یکی از سیئات اعمالش امارت حجاج بن یوسف است ، میدانند برچه حالی دشوار و مقامی ناهموار رهسپار است ؟

وقتی عبد الملک بن مروان باسعید بن مسیب گفت : ای ابو محمد « صِدْرْتُ أَعْمَلُ الْخَيْرِ فَلَا أُسْرُ بِهِ وَأَصْنَعُ الشَّرَّ فَلَا سَاءَ بِهِ » مرا آن خوی و حصلت و طبیعت است ، که

چون کرداری نیکو بنمایم سرور نیابم، و اگر شری از من صادر گردد، اندوه نگیرم فقال: «إِلَّا نَ تَكَامِلُ فَيْكَ الْمَوْتِ» سعید گفت: آسوده باش که مردگی دل در تو کامل گشت.

محمد بن حرب زیادی گوید: با عبدالملک بن مروان گفتند: افضل مردمان کیست؟ «قَالَ مَنْ تَوَاضَعَ عَنْ زُفَعَتْ وَ زَهَدَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ أَنْصَفَ عَنْ قُوَّةٍ»، گفت آن کس که در حال رفعت و عظمت تواضع جوید، و در وقت قدرت و استیلا زهد بورزد و در هنگام نیرومندی از روی انصاف و میانه روی رود، بر تمامت مردمانش فضل و فزونی باشد.

خالد محمد قرشی میگوید: «قَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَّخِذَ جَارِيَةً لِيَتَلَذَّذَ فَلْيَتَّخِذْهَا بَرَبْرِيَّةً وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَّخِذَهَا لِرُؤُودٍ فَلْيَتَّخِذْهَا فَارِسِيَّةً وَ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَّخِذَهَا لِلْخِدْمَةِ فَلْيَتَّخِذْهَا رُومِيَّةً»

عبدالملک میگفت: هر کس کنیز کی ما هروی خواهد، که از کنارش شاد خوار برکنار رود، از مردم بر بر جوید، که خواستاری دل در آن آب و گل است و هر کس خواهد بفرزندی آزاده و نجیب نصیب یابد، از دو شیزگان فارسی نژاد کامیاب شود، و هر کس برای پرستاری و خدمتگذاری خواهد، از ارض و بوم روم جوید، که صحبت و خدمت را نعمتی دلاویز و دولتی بهجت انگیزند.

در غرر الخصایص الواضحه مسطور است: که عبد الملک با فرزندانش میگفت «كُلُّكُمْ يَتَرَشَّحُ لِهَذَا الْأَمْرِ وَ لَنْ يَصْطَلِحَ لَهُ إِلَّا مَنْ كَانَ لَهُ سَيْفٌ مَسْلُورٌ وَ مَالٌ مَبْدُورٌ وَ لِسَانٌ [قَوْلٌ] وَ عَدْلٌ تَطْمَئِنُّ إِلَيْهِ الْقُلُوبُ وَ أَمِنْ تَسْتَقَرُّ فِي مَضَاجِعِهَا الْجُنُوبُ» یعنی شماها بجمله خواستار امر خلافت و آرزومند ریاست خلیقت هستید، لکن برای خلافت و سلطنت آن کس رواست که همواره اش شمشیری عریان، و جهانپانش گروگان احسان و زبانی فریبنده و شیرین باشد، و چنانش عدل و داد در نهاد باشد که دلها بعدلش اطمینان جویند، و به امن و امانش در بستر راحت بخوابند.

و هم در آن کتاب مسطور است، که عبد الملک بن مروان میگفت: «لَاعِبٌ

وُلْدِكَ سَبْعًا وَإِدْبَهُ سَبْعًا وَأَسْتَصْحَبَهُ سَبْعًا فَإِنْ أَفْلَحَ فَلَأَتِي حَبْلَهُ عَلَى غَارِبِهِ وَلَا عِبْرَةَ بِقَوْلِ مَنْ قَالَ «

یعنی با فرزندان خود تا بهفت سال روزگار بر ، و تا در عالم کودکی هستند بازی و لعب بگذران ، یعنی در تربیت و شفقت و ترقی ایشان تا باین سن جز ملاعبه تکلیفی نباشد ، و بعد از آنکه بهفت سال رسیدند ، تا هفت سال ایشان را فرهنگ و ادب بیاموز که این مدت برای تحصیل ادب در خور است و چون چهارده سال روزگار بپایان بردند ، تا هفت سال ایشان را بمصاحبت خود بدار ، تا از قواعد معاشرت و مجالست و محاورت آگاه ، و بچاره تجارب بهره یاب شوند ، اگر تا باین حال جانب رشد و رستگاری در وی مشاهدهت کردی ، او را بکار خویش و راه خویش بگذار ، چه بقول این قائل عبرت و اعتنائی نیست :

قولا لمن ينصح إبناله \*\*\* يردد القول لتهديبه

مضیع الوقت بلاطائل \*\*\* فیکثر القول ویهزی به

کله الی الله و تدبیره \*\*\* الله ثم الی الدهر و تجربیه

فانما الاقدار لابد ان \*\*\* تاتی بما خط و تجری به

کنایت از اینکه در تربیت اولاد و تهذیب اخلاق ایشان تجدید قول و ترضیع وقت واجب نیست ، بلکه ایشان را بخدای و آنچه تدبیر اوست باز گذار یعنی در زمان کودکی کار ایشان و نگاهداری و تربیت ایشان را با خدای بگذار و بعد از آن بدست روزگارش بسپار که هیچ مربی از تربیت و امتحان روزگار بهتر نیست ، چه آنچه مقدر شده و او را از ازل بهره افتاده ، ناچار بآنجایش رهسپار میدارد .

«فَلَيْسَ كَمَا قَالَ فَاِنَّمَا الْهُمْلُ فِي الْاِمْهَالِ وَلَا عُدْرَ لَهُ فِي الْاِهْمَالِ وُعُودُ الْصَّبَا بَدَأَ اَمِنًا اَنْ يَحْتَاجَ اِلَى الشُّفِيْفِ وَطِيْسِ الشَّبَابِ سَرِيْعِ التَّحْرُكِ فَلَا عَنَاءَ لَهُ عَنِ التَّوْقِيْفِ»

عبدالملك میگوید : چنین نیست که این شاعر گفته ، و بآن عقیدت یافته چه اگر در مقامی که به تربیت حاجت است ، بدرنگ و امهال روند ؛ و از تربیت انصراف جویند ، او را در اطوار و افعال سسبت و پست گردانند ، و در این اهمال معذور

نیایند، چه کودک ها چون چوبی ناروان(1) و شاخه لطیف باشند، که دست تربیت و قوام را محکوم و پذیرا هستند، وطیش شباب و خطا وزلل جوانی زود جنبش گیرد و از توقیف و باز داشتن از حرکات ناشایست بی نیاز نباشد.

و هم در آن کتاب مسطور است، که عبدالملک با فرزندانش میگفت: «تَادِبُوا فَإِنْ كُنْتُمْ مُلُوكًا بَرَزْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ أَوْسَاطًا فَقُتِمَ وَإِنْ أَعُوذُكُمْ الْمَعَاشُ عَشْتُمْ اسْتُعِيدُوا مِنَ الْأَدَبِ وَلَوْ كَلَّمَهُ وَاحِدَةً»

یعنی چند که استطاعت دارید، در تحصیل ادب و تکمیل فرهنگ بکوشید چه اگر بر تخت سلطنت و مقام خلافت باشید، نیکو و نیکوکار میشوید، واگن در شمار اوساط ناس باشید، بر امثال و اقران خویش برتری یابید، و اگر روزگار شما ناهموار و امر معیشت دشوار و فقر وفاقست مستولی گردد، هم به نیروی ادب توانید آسوده روز شب برید، پس از علوم ادبیه اگر چند بیک کلمه باشد آموزگاری کنید.

و نیز در آن کتاب مرقوم است که: عبدالملک با فرزندانش گفت: «يَا بَنِي أُمَّيْهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ الْكَرِيمَ يُتَّقِي عَرَضَهُ بِمَالِهِ فَلَا تَبْخُلُوا إِذَا شِئْتُمْ فَإِنَّ خَيْرَ الْمَالِ مَا أَفَادَ حَمْدًا أَوْ نَفَى ذَمًّا وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ «أَبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ» فَإِنَّمَا النَّاسُ عِيَالٌ لِلَّهِ تَكْفَلُ بِأَرْزَاقِهِمْ فَمَنْ وَسِعَ وَسِعَ عَلَيْهِ وَمَنْ ضَيَّقَ ضَيَّقَ عَلَيْهِ».

ای فرزندان امیه آنکس که بحلیه ایمان و کرامت شرافت دارد عرض خویش را بخواسته خویش محفوظ میدارد پس اگر دوستدار عرض خویش هستید در اعطای اموال خویش بخل نورزید، چه بهترین اموال آن مالی است که اسباب حصول ستایش و نفی نکوهش باشد، و هرگز هیچیک از شما بملاحظه خویشتن و اهل خویشتن از نگاهداری دیگران بیمناک نشوید (2) چه این مردم بتمامت عیال خدای هستند

ص: 48

1- ناروان و نارون درختی است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار چون چتر.

2- در ترجمه اشتباهی رخ داده است توضیح مطلب اینجاست که پیغمبر اکرم فرمود: «أَبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ» یعنی اول عیال و خویشان نزدیک خود را بهره مند سازید و سپس بدیگران پردازید، عبدالملک میگوید این سخن را ورد زبان و مستمسک خود نسازید و مگوئید بفرمایش پیغمبر اول باید بنزدیکان خود برسیم. بلکه همگان را عیال خود فرض کنید و از مال خود کامیاب سازید. زیرا مردمان عیال خدایند که روزی آنان را متکفل شده است، پس هر که بر آنان و سمت دهد خداوند او را وسعت بخشد، و هر کس بر آنان تنگ گیرد خداوند بر او تنگ گیرد. البته هدف عبد الملک در این سخن آموختن سیاست مردم داری و سلطنت است که بیت المال را مال شخصی خود پندارند و بهوای نفس در راه مصالح خود و تحکیم پایه های حکومت بنی امیه مصرف کنند.



و خداوند کفیل روزی ایشان میباشد .

پس هر کس در کار خویش بوسعت رود ، باوی بوسعت روند ، و هر کس تنگ بگیرد بروی تنگ میگیرند، آنگاه این آیت مبارک را تلاوت نموده «وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» هر چه در مقام خود انفاق کنید خدای عوضش را میگذارد ، و بهترین روزی دهندگان اوست .

صاحب غرر الخصایص گوید : سخت عجب است که در میان اقوال و افعال این خلیفه تا چند تباین است ، و بخلش چگونه باسخای او مخالف است ، و تا چه مقدار خلقت او در ایجاب و سلب مقسم است ، و تا چه پایه لسانش بمدح و قلبش به ثلب [\(1\)](#) اختصاص دارد؟

و نیز در آن کتاب مرقوم داشته‌اند، که عبد الملک میگفت : «انَّ الْكَلَامَ قَاضٍ يَحْكُمُ بَيْنَ الْخُصُومِ وَضِيَاءٍ يَجْلُو الظُّلْمَ حَاجَةَ النَّاسِ إِلَى مَوَادِّهِ كَحَاجَتِهِمْ إِلَى مَوَادِّ الْأَعْذِيَةِ» ، یعنی کلام صحیح و سخن تندرست قاضی ما بین خصومتها است ، یعنی بسیار خصومتها است که بهیچ چیز جز بسخن چاره نشود ، و فروغی است برای

ص: 49

---

1- ثلب یعنی عیب و عار و هجو.

ظلمتهای غباوت(1) و تاریکیهای ضلالت و احتیاج مردمان بمواد کلام چون حاجت ایشان است بمواد اغذیه .

و نیز در کتاب مزبور مسطور است که عبدالملک بن مروان میگفت: «الْلَحْنُ فِي الْمَنْطِقِ أَقْبَحُ مِنْ آثَارِ الْجَدْرِيِّ فِي الْوَجْهِ»، یعنی لحن و خطای در منطق و زبان از نشان آبله که بر چهره باشد نکوهیده تر است .

در کتاب مسعودی است که وقتی نزد معویة از عبدالملک سخن رفت ، معویة ، گفت : عبد الملك سه چیز را اخذ کرده ، و سه چیز را متروک داشته ، چون حدیث راند دل مردمان را میر باید ، و چون او را حدیث گذارند ، بطوری خوب و خوش بشنود ، و چون در کاری خلاف افتد ، بهریک سهل تر است چنگ در افکند ، و مدارات را تارک و غیبت راندن را تارک و هر چه از آن اعتذار بیاید تارک است .

اما در کتاب غرر الخصائص نوشته است، وقتی عبدالملک بن مروان بر معویة بن ابی سفیان در آمد و اینوقت عمرو بن العاص نیز نزد معویة حضور داشت ، عبدالملک سلام براند ، و بنشست ، و پس از اندکی بیای خواست ، معویة در عمرو بدید و گفت این جوان دارویتی ستوده و کامل است ، عمر و گفت : عبدالملک چهار خصلت را ماخوذ ، و چهار شیمت را متروک نموده است.

چون او را بنگرند بحسن بشارت معاشرت کند و چون حدیث نماید از بهترین احادیث داستان فرماید ، و چووش داستانی بسپاری نیکو استماع نماید ، و چون مقام معاشرت آید و حلیف شود بسهلتر مؤنتی اقدام ورزد ، یعنی کار بکلفت نیفکند و با آنکس که بعقل و دانش او وثوقش نباشد ، باوی بمزاح سخن نراند ، و با آن کس که او را بادین و آئین خود رجوعی نباشد مجالست نکند ، و با مردمان لئیم آمیزش نخواهد ، و آن سخن که از آتش اعتذار ببایستی بر زبان نیاورد .

و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که وقتی عبدالملک بر مردی که گناهی ازوی نمایش گرفته بود ، خشمگین و در کین گشت ، آن مرد فرار کرد ، و آخر

ص: 50

الامر او را گرفته در خدمت عبد الملك حاضر کردند، عبد الملك بقتل او آهنگ نهاد آن مرد گفت: خدای آنچه تو دوستش میداشتی که بر من دست یابی، بجای آورد تو نیز آنچه خدایش از عفو و گذشت دوست میدارد بپای گذار، همانا انتقام از راه عدل است، و تجاوز از در فضل، و خدای نیکوکاران را دوست میدارد، عبد الملك از گناهِش در گذشت.

در کتاب مسعودی مسطور است، که روزی یکی از مجالسین عبد الملك با او گفت: همیخواهم با تو در خلوتی صحبتی گذارم عبد الملك چون باوی خلوت کرد گفت: صحبت من با تو در خلوت سه شرط است: یکی آنکه باید من در کار خویشتن و حال خویشتن نگران باشم یعنی بمیل و هوای نفس دیگری نمیروم، دیگر اینکه از هیچکس نزد من غیبت مران، چه از تو مسموع نخواهد شد اینکه آنچه گوئی از روی دروغ نباشد، چه مردم دروغ زن را رای بصواب و اندیشه بصلاح نباشد، چون آن مرد این سخن بشنید از وی مأیوس گردید و گفت رخصت میدهی تا باز شوم؟ گفت هر وقت خواهی چنان کن.

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید که عبد الملك را قانون آن بود چون مردی از مکانی بدو شدی، با او میگفت: مرا از چهار چیز معفو بدار و دیگر هر چه خواهی بگویی: با من دروغ مگویی که دروغگوی را فروغی و برای او وثوقی نیست، و در آنچه از تو پرسش کرده ام با من پاسخ بران، چه در آنچه پرسیده ام مشغولم و بکار دیگر نتوانم پرداخت، و مرا در آنچه کنم و در آنچه میروم از در چون و چرا مباش، چه من بخود و کار خود از تو داناترم، و نیز مرا بردوش دعیت سوار مکن، و بار ایشان را سنگین مگردان چه من برفق و ملایمت با ایشان از ایشان نیازمند ترم.

مسعودی در مروج الذهب گوید که وقتی در خدمت عبد الملك معروض افتاد که یکتن از عمال او پذیرای هدایا میشود، او را بدرگاه خویش بخواند چون بروی در آمد، گفت: از آن روز که تو را امارت داده ام، آیا قبول هدیتی

کرده باشی؟ گفت ای امیر المؤمنین بلاد و امصار تو بتمامت آباد و عامر، و اموال و منال و وجیبه و وظایف تو موفور، و رعیت تو در بهترین حال و نیکوترین روزگار در مهدامان و امن غنوده اند.

عبدالملك گفت: از آنچه از تو میپرسم جواب بگویی، آیا از آن زمانت که بروساده امارت جای داده ام پذیرنده هدیه شده باشی؟ گفت: آری، عبدالملك گفت: اگر قبول کردی و عوض ندادی مردی لئیم هستی، و اگر بدون حق از وی بپذیرفتی، یا پاداش او را باندازه او نگذاشتی همانا مردی خائن [و جائز] باشی، و این کردار تو از دنائت و خیانت و جهالت بیرون نخواهد بود، آنگاه آن عامل را معزول فرمود.

در مروج الذهب مسطور است، وقتی حجاج بن یوسف مکتوبی بعبدالملك فرستاد، و از سختی و غلظت امر خوارج و قطری خارجی شرح داد، عبدالملك در جواب نوشت، «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ السَّيْفَ وَأُوصِيكَ بِمَا أَوْصِيَ بِهِ الْبَكْرِيُّ زَيْدًا» چون حجاج بخواند ندانست، مقصود عبدالملك چیست؟ و گفت: هر کس با من باز نماید، که وصیت بکری بازید چه بوده است؟ ده هزار درهم عطا یا بد.

در خلال آن حال یکی از مردم حجاز بداد خواهی بدرگاه حجاج بیامد با وی گفتند: هیچ میدانی وصیت بکری بازید چه بود؟ گفت: آری گفتند: در خدمت حجاج شو، که تو را ده هزار در هم بهره میرسد، چون در خدمت حجاج حاضر شد گفت: وصیت بکری بازید این بود:

أَقُولُ لَزَيْدٍ لَا تَثْرَثِرْ فَإِنَّهُمْ \*\*\* يَرُونَ الْمُنَايَا دُونَ قَتْلِكَ أَوْ قَتَلِي

فَإِنْ وَضَعُوا حَرْبًا فَضَعَهَا وَإِنْ أَبَوْا \*\*\* فَسَبَّ وَقَوْدُ الْحَرْبِ بِالْحَطَبِ الْجَزْلِ (1)

ص: 52

---

1- بازید میگویم بیهوده مسرای که آنان مرگ را از کشتن من یا تو کمتر می‌شمارند. اگر آنان حرب و جدال را زمین نهادند تو هم چنان کن و اگر بجنگ و قتال اصرار نمایند تو هم آتش حرب را با هیزم خشک برافروز و مشتعل ساز.

فَإِنْ عَصَبَتِ الْحَرْبُ الصَّرُوسُ بِنَائِبِهَا \*\*\* فَعُرْضَةُ حَدِّ الْحَرْبِ مِثْلَكَ أَوْ مِثْلِي (1)

حجاج بدانست که مقصود با خوارج و تکلیف او در محاربت با ایشان چیست؟ و گفت: امیرالمؤمنین و بگری راست گفته اند. و بمهلب نوشت، که امیرالمؤمنین مرا وصیت نهاده است، بآنچه بگری بازید وصیت مینماید، و من نیز با تو وصیت میگذارم، بآنچه حارث بن کعب با فرزندانش وصیت میکند.

مهلب در وصیت کعب نگران شد، و دید نوشته است «يَا بَنِي كُوْنُوا جَمْعًا وَلَا تَكُوْنُوا شَيْعًا فَتَفَرَّقُوا بِي وَأَقْبِلْ أَنْ تُبْرَّ وَأَفِمُوتُ فِي قُوَّةٍ وَعِزِّ خَيْرٌ مِنْ حَيَوَةٍ فِي ذُلِّ وَعِجْزٍ» ای فرزندان من همه یکروی و یک رأی و فراهم و متفق شوید، و پراکنده و مختلف نگردید، و پیش از آنکه دشمنان ساخته کار شما شوند برای ایشان ساختگی جوئید، و مبادرت گیرید، چه مردن در قوت و عزت نیک تر است از زندگی در عجز و ذلت مهلب گفت: هم بگری بصدقت سخن کرده و هم حارث.

و هم در مسعودی مسطور است که عبدالملک بن مروان فرزندان خویش را بکردار نیک و اصطناع معروف فراوان سخن راندی، و بمکارم اخلاق و محامد شمیم باز داشتی، و با ایشان گفتی: «يَا بَنِي عَبْدِ الْمَلِكِ أَحْسَابُكُمْ أَحْسَابُكُمْ صُونُوهَا يَبْدُلُ أَمْوَالَكُمْ فَمَا يُبَالِي رَجُلٌ مِنْكُمْ مَا قِيلَ فِيهِ مِنَ الْمَدِيحِ بَعْدَ قَوْلِ الْأَعْمَشِيِّ -».

ای فرزندان عبدالملک چند که توانید، احساب خویش را بیدل اموال خویش از گزند زبان مردمان مصون و محفوظ بدارید، و نایست هیچیک از شما بعد ازین شعر اعشی بمدح خودش باك داشته باشد.

تَبِيْتُونَ فِي الْمُشْتَى مِلَاءً بَطُونَكُمْ \*\*\* وَجَارَاتِكُمْ غَرَثِي بَيْنَ خَمَاصِيَا

یعنی شما باسایش خاطر و آرامش تن در روی و ساده های نرم با شکم پروسیر میخوابید، لکن همسایگان شما در اندوه فقر و فاقه و زحمت مخمصه و مجاعت شب بروز و روز بشب میگذرانند، یعنی بعد از آنکه اطوار شما بنوعی رود، که بتوانند در حق شما چنین سخن کنند، هیچ مدحی سودمند نیست، و به هیچ تمجید و تکریمی

ص: 53

1- اگر هیولای جنگ دندان بردندان بفشارد، مانند من یا مانند تو کسی عرضه تیغ تیز خواهد بود.

خرسند نباشید، و هیچ قومی را بعد از قول زهیر که در حق ایشان گوید، از هیچ چیز ضرر نرسد.

عَلَىٰ مُكْثِرِيهِمْ رِزْقَ مَنْ يَعْتَرِيهِمْ \*\*\* وَعِنْدَ الْمُقْلِينَ السَّمَاخَةَ وَالْبَدْلُ

کنایت از اینکه بزرگ و کوچک و متمول و غیر متمول ایشان بجمله جواد و بخشنده و متعهد رزق و روزی خواهندگان هستند.

سیوطی از مدائنی روایت کند، که چون عبدالملک بمرگ یقین کرد، فرزندان را به پرهیز کاری و احتراز از فرقت و اختلاف وصیت کرد ((و قَالَ كُونُوا بَنِيَّ ام بَرَزَةَ وَكُونُوا فِي الْحَرْبِ أَحْرَارًا وَلِلْمَعْرُوفِ مَنَارًا فَإِنَّ الْحَرْبَ لَمْ تَدِنْ مِنْيَّةً قَبْلَ وَقْتِهَا وَإِنَّ الْمَعْرُوفَ يَبْقَىٰ أَجْرُهُ وَذِكْرُهُ وَاجِلُوا فِي مَرَارَتِهِ وَ لِيُنُوا فِي شِدَّتِهِ وَكُونُوا كَمَا قَالَ ابْنُ عَبْدِالآ عَلَى الشَّيْبَانِيِّ :

إِنَّ الْقِدَاحَ إِذَا اجْتَمَعْنَ فَرَامَهَا \*\*\* بِالْكَسْرِ ذُو خَنْقٍ وَبَطْشٍ بِالْيَدِ

عَزَّتْ فَلَمْ تُكْسَرْ وَإِنْ هِيَ بَدَدَتْ \*\*\* فَالْكَسْرُ وَالتَّوْهِينُ لِلْمُبْتَدِ

ای فرزندان من شما ببايست برادرانی نیکو و نیک کردار باشید، و در میدان حوب بر شیمت آزادگان روید، و در ایوان بذل و بخشش فروزنده و فروغ بخش گردید، چه حرب نمودن و در میدان حرب بدلیری شتافتن اسباب رسیدن مرک از آن پیش که مدتش فرارسد نخواهد شد، و شما چنان باشید که پسر عبد الاعلی شیبانی گوید که چون چوبهای تیر بهم پیوسته و فراهم شوند، هیچ زور آوری نتواندش درهم شکست، لکن اگر متفرق شود، هر کس بخواید درهم شکند آنگاه گفت: ای ولید در آنچه با تو گذاشتم و با مارت و سلطنت تو سپردم، از خدای

: بترس، و همچنان بدانگونه سخن نهاد، تا گفت:

((وَانظُرِ الْحُجَّاجَ فَأَكْرَمَهُ فَإِنَّهُ هُوَ الَّذِي وَطَأَكُمُ الْمَنَابِرَ وَهُوَ سَدِّيفُكَ يَاوَلِيدُ وَيَدُكَ عَلَى مَنْ نَاوَاكَ فَلَا تَسْمَعَنَّ فِيهِ قَوْلَ أَحَدٍ وَأَنْتَ إِلَيْهِ أَحْوَجُ مِنْهُ إِلَيْكَ وَادَعِ النَّاسَ إِذَا مِتَّ إِلَى الْبَيْعَةِ فَمَنْ قَالَ بِرَأْسِهِ هَكَذَا فَقُلْ بِسَيْفِكَ هَكَذَا))، وازین پیش بهمین تقریب کلماتی از عبدالملک مسطور شد.

مسعودی این دو شعر را نیز قبل از دو شعر مذکور مسطور میدارد :

اتَّقُوا الضَّغَائِنَ عَنْكُمْ وَعَلَيْكُمْ \*\*\* عِنْدَ الْمَغِيبِ وَفِي حُضُورِ الْمَشْهَدِ

بِصَلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ طُولِ بَقَائِكُمْ \*\*\* إِنَّ مَدَّ فِي عُمْرِي وَإِنْ لَمْ يَمُدَّ

میگوید : از کینه و دشمنی بایکدیگر بپرهیزید ، و بر شما باد که در غیاب و حضور بصلاح ذات البین بکوشید ، چه دوام بقای شما در صلاح ذات البین و اتفاق و صدق و صفای با همدیگر است ، خواه من زنده یا مرده باشم و می گوید : ولید این اشعار را که عبدالملک در حال وصیت با ایشان براند ، فراوان میخواند .

و نیز مسعودی گوید: عبدالملک در مرض مرگ این کلمات را با فرزندان خود وصیت کرد: «أوصيكم بتقوى الله فإنها عصمة باقية وحنّة واقية والتقوى خير زاد وأفضل في المعاد وهي أحسن كهف وليعطف الكبير منكم على الصغير وليعرف الصغير حق الكبير مع سلامة الصدور والأخذ بجميل الأمور وإياكم والبغي والنحاسيد فيهما هلك الملوک الماضون وذو والعز المكين يا بني أخوكم مسلمة نابكم الذي تفترون عنه ومجنكم الذي تستحشون به اصدروا عن رأيه وأكرموا الحجاج فإنه هو الذي وطاكم هذا ألا مر كونوا أولاداً أبراراً وفي الحروب أحراراً وللمعروف مناراً وعليكم السلام»

و در بعضی کتب بجای عصمة باقیه حنة واقیه نوشته شده است ، و در ذیل کتب مشکوة الادب در شرح احوال حجاج مسطور است و این وصایای عبدالملک در کتب مختلفه باختلاف روایت شده است، تواند بود در مواقع متعدده بیان کرده باشد .

ابن اثیر گوید : چون این کلمات را عبد الملک بن مروان با برادرش عبدالعزیز والی مصر بوصیت بگذاشت « أبسط بشرك وألن كنفك وأثر الرفق في الأمور فهو أبلغ بك وانظر حاجبك وليكن من خير أهلک فإنه وجهك ولسانك ولا يقفن أحد بابك إلا أعلمك مكانه لتعلم أنت الذي تأذن له أو تردّه .

فإذا خرجت إلى مجلسك فابداً جلساءك بالكلام يأنسوا بك وتثبت في محبتك وإذا انتهى إليك مشكل فاستظهر عليه بالمشاورة فإنها تفتح مغاليق الأمور المهمة

وَاعْلَمَ أَنَّ لَكَ نِصْفَ الرَّأْيِ وَلَا حَيْكَ نِصْفُهُ وَلَنْ يَهْلِكَ أَمْرٌ عَنْ مَشُورَةٍ وَإِذَا سَخِطْتَ عَلَى أَحَدٍ فَأَخَّرْ عُقُوبَتَهُ فَإِنَّكَ عَلَى الْعُقُوبَةِ بَعْدَ التَّوَقُّفِ عَنْهَا أَقْدَرُ مِنْكَ عَلَى رَدِّهَا بَعْدَ إِمضَائِهَا وَالسَّلَامُ» یعنی با مردمان با بشارت روی و گشادگی خوی و بذل و بخشش و داد و دهش کارکن ، و بملایمت و نرمی بگذران ، و در انجام امور نرمی و رفق را اختیار فرمای چه باین خوی و صفت بهتر بمراد خویش رسی و دربان خود را از بهترین خویشاوندان ، و در احوال و افعال و اخلاق او با نظر بصیرت بنگر ، چه او در حکم خود مقرر دار روی و زبان تو است ، و دیدار او دیدار تو ، و مانند شمایل تو است ، و مراقب باش که هر کس بر در سرای تو بیامد ، تو را آگاه سازد، و اذن دخول یابد او مخصوص بحکم تو باشد، نه آنکه حاجب تو بمیل خودکار کند .

و هر وقت به مجلس خویش اندر شوی ، از نخست باحضر لب بگفتار برگشای تا با تو مأنوس شوند ، و دوستی ترا در دل جای دهند ، و هر وقت کاری مشکل پدیدار گردد که از تدبیرش بیچاره شوی بمشاورت استظهار جوی، چه کار بشوری افکندن درهای امور مهمه را برگشاید، و کارهای پوشیده را روشن ، و رازهای سر بسته را آشکار دارد .

ب و نیک دانسته باش که هر چه تو دانی برادر تو نیز بهمان میزان بداند و چون در رای متفق شوید منقصت نماند، و هیچکس در مشورت زیان نه بیند ، و دچار تیه ضلالت و هلاکت نگردد ، و هر وقت بر کسی خشمناک شدی در عقوبت عجلت نورز و تدمیرش را بتاخیر افکن ، چه عقوبت او از تو فوت نمیشود، لکن اگر بیگناه و بی تحقیق عقوبت کنی. و پشیمان گردی ، نتوانی آنچه بجای آوردی برتابی .

مسعودی در مروج الذهب گوید : که عبد الملك بن مروان در ایام سلطنت خویش سالی بحج برفت ، و فرمان کرد تا مردمان را بشمول عطایا مسرور دارند . و کیسهای سیم وزر که بر آن نوشته اند « از وجوه صدقه » بیرون آوردند ، مردم مدینه گفتند: ما بعنوان صدقه نمی پذیریم، و گفتند: بهره ما باید از فیء باشد .



و اینوقت عبدالملك بر منبر جای داشت، گفت ای معشر قریش مثل ما و مثل شما مانند آن دو برادری است که در زمان جاهلیت بسفیری بیرون، و در سایه درختی در زیر سنگی فرود شدند، چون تاریکی شب نمایش گرفت، ماری از زیرسنگ در آمد، و یکدینار در دهان داشت و بایشان بیفکند، گفتند: همانا نعمتی بزرگ است، و سه روز در آنجا اقامت کردند، و آن مار بهر روز دیناری بایشان بیاوردی.

اینوقت یکی از آن دو تن با رفیق خویش گفت: تا چند بانتظار این مار روزگار بریم بهتر آن است که مار را با سنگی نگونسار کنیم و این گنج را بشکافیم و هرچه هست بگیریم، برادرش گفت: این کار نکوهیده است، چه از کجادانی که اگر چنین کنی، برنج و زحمت دچار نشوی، و هیچ در نیابی؟

آنمرد باین سخنان اعتنائی نمود، و آن تبر که با خویش داشت، برگرفت و در کمین بنشست، چون مار بیرون شد، ضربتی بر سرش برد و زخمینش نمود، مار تندی و چالاکی نمود و او را چنان بگزید که بکشت، و بسوراخ خود بازگشت برادرش برخاست و جسدش را در خاک بنهفت، و چون با مداد شد آن مار با سر پیچیده بیرون شد، لکن هیچ با خود حمل نکرده بود.

آنمرد گفت: ای مار سوگند باخدای باین زحمت که ترا رسید راضی نبودم و او را ازینکار نهی همیکردم، هیچ تواند بود که من و تو باخدای سوگند خوریم که نه تو مرا بگری، و نه من تو را بزنم، و بهمان حال که بودی و بهر روزی دیناری بمن آوردی، بازگردی؟ مار گفت: این عهد و شرط نکنم، گفت: از چه روی؟ مار گفت: از اینکه میدانم که تاتورا بر قبر برادرت نظر باشد، با من دلخوش نباشی و من تا بر شکستگی سرخویش بنگرم دل با تو خوش نکنم، آنگاه عبدالملك این، شعر نابغه را برایشان قرائت کرد:

فَقَالَتْ أَبِي قَبْرَ أَرَاهُ مُقَابِلِي \*\*\* وَصَرْبَةً فَاسٍ فَوْقَ رَأْسِي فَاعْرَهُ

ای معشر قریش عمر بن الخطاب بر شما والی شد، و مردی فظ و غلیظ و درشت خوی و سخت کوش بود، هر چه گفت پذیرفتار شدید و هر چه خواست اطاعت کردید

و چون عثمان بر شما نافذ فرمان شد ، چون مردی سهل ولین و کریم بود باوی بغدر و مکیدت رفتید و او را بکشید و چون مسلم بن عقبه را در وقعه حره بر شما برانگیختیم شما را دستخوش شمشیر ساخت ازین روی بر ما معلوم شد ، که نه شما جماعت قریش هرگز باما دوست شوید ، با اینکه از وقعه حره یاد کنید ، و نه مادوستدار شما باشیم مادامی که از قتل عثمان بخاطر بگذرانیم .

سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید : این شعر از اشعار عبدالملک است :

لِعُمْرَى لَقَدْ عُمِّرْتُ فِي الدَّهْرِ بِرَهَةٍ \*\*\* ودانت لى الدُّنْيَا بِوَفْعِ البَوَائِرِ

فَأَضْحَى الَّذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسْرُبِي \*\*\* كَلَمَحٍ مَضَى فِي المَزْمَنَاتِ العَوَابِرِ

فَيَالَيْتَنِي لَمْ أَعِن فِي المُلْكِ سَاعَةً \*\*\* وَلَمْ أَلَّه فِي اللَّدَاتِ عَيْشٌ نَوَاضِرُ

وَكُنْتُ كَذَى طِمْرَيْنِ عَاشَ بِبُلْغَةٍ \*\*\* مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارضنكَ المَقَابِرِ

و ازین اشعار مینماید ، که در روزگار چندی روزگار نهادم، و به نیروی شمشیر آبدار جهانیان را فرمان بردار گردانیدم، لکن این جمله که بدان شاد خوار بودم، در پایان کار هیچ بچشم نیامد و افزون از خوابی نمود کاش در مملکت جهان هیچ ساعت بسلطنت نسپردم ، و بلذات و لهو و عیش واله و شیدا نیامدم ، و چون مردم فقیر و در یوزه با دو جامه کهن و فرسوده میگذرانیدم و با تنگ دستی و تنگ عیشی در تنگنای گور میرفتم و باین وبال و معاصی دچار نمی افتادم ، و چون حجاج در قتل اسیران دیر الجماجم و اعطاء اموال چنانکه اشارت رفت اسراف نمود ، و عبدالملک بشنید ، بدو مکتوب نمود . «أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَرَفُكَ فِي الدَّمَاءِ وَتَبَذِيرُكَ الأَمْوَالَ لَا يَحْتَمِلُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِهَاتَيْنِ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَقَدْ حَكَمَ عَلَيْكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي الدَّمَاءِ فِي الخَطِّ الدِّيَّةُ وَفِي العَمْدِ القَوْدُ وَفِي الأَمْوَالَ رَدَّهَا إِلَى مَوَاضِعِهَا ثُمَّ العَمَلُ فِيهَا بِرَایِهِ إِنَّمَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمِينُ اللّهِ وَسَيَانِ عِنْدَهُ مَنَعٌ حَقٌّ وَإِعْطَاءٌ بَاطِلٌ .

فَإِنْ كُنْتُ أَرَدْتُ النَّاسَ لِي فَمَا أَعْنَانِي عَنْهُمْ وَإِنْ كُنْتُ أَرَدْتَهُمْ لِنَفْسِكَ فَمَا أَعْنَاكَ عَنْهُمْ وَسَيَاتِيكَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَمْرَانِ لَيْنٌ وَشِدَّةٌ فَلَا يُؤْنَسُكَ إِلَّا الطَّاعَةُ وَلَا يُوحِشُكَ إِلَّا المَعْصِيَةُ وَظَنَّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كُلِّ شَيْءٍ إِلَّا اِحْتِمَالَكَ عَلَى الخَطِّ وَإِذَا أَعْطَاكَ اللّهُ الظَّفَرَ

یعنی همانا اسراف تو در خونریزی و تبذیر تو در اموال بعرض امیر المؤمنین بازرسید ، و امیر المؤمنین این دو کردار زشت منوال را از هیچکس احتمال نمینماید اکنون امیر المؤمنین بر تو فرمان ، میکند در مسئله خون که اگر کسی را از روی خطا بقتل برسانی ، دیه او را باز دهی ، و اگر عمداً مقتول داری قصاص شوی ، و آن اموال را نیز بجای خود بازگردانی ، تا امیر المؤمنین بهر چه مصلحت داند مصروف دارد.

همانا امیر المؤمنین خدای را امین است ، و منع از حق و اعطاء در باطل در خدمتش مساوی است ، هم اکنون اگر این مردم را برای من خواهی ، کدام چیز است که مرا از آسایش و سلامتی ایشان مستغنی بدارد ؟ و اگر برای خود خواهی چه چیز ترا از خشنودی و آرامش ایشان بی نیاز میکند ؟ یعنی بهر حال حفظو آسایش آنها لازم است (1).

وزود باشد که تو را از جانب امیر المؤمنین دوامر و فرمان فرا رسد: نرم و دشوار پس جز اطاعت فرمان ترا بانس و آسایش نیاورد ، و جز عصیان بوحشت و فرسایش نیفکند ، و همه چیز و قبول هر کار را نسبت بخودت از جانب امیر المؤمنین امیدوار باش ، مگر اینکه خطای تو را پذیرفتار شود ، و هر وقت خدایت بر جماعتی فیروز ساخت ، بزه کاران و اسیران را بقتل مرسان ، یعنی بیرون از قتل مکافات کن! و چون اینکلمات بپای رفت ، این ابیات را در پایان آن بنوشت :

إِذَا أَنْتَ لَمْ تَطْلُبْ أُمُورًا كَرِهَتْهَا \*\*\* وَ تَطْلُبْ رِضَايَ بِالَّذِي أَنْتَ طَالِبُهُ

ص: 59

---

1- کلمه «ما» در «ما أغناني» و «ما أغناك» برای تعجب است ، و در ترجمه نافیله گرفته شده و این صحیح نیست و معنی چنین میشود : هم اکنون اگر این مردم را که باعطای بیشتر و زیاده از حد جلب میکنی برای نصرت من میخواهی که چقدر من از اینگونه مردمان بی نیازم و اگر برای نصرت خودت میخواهی هم چه بسیار از جلب توجه آنان مستغنی و بی نیازی .

وَتَحْشَى الَّذِي يَخْشَاهُ مِثْلِي هَارِباً \*\*\* إِلَى اللَّهِ مِنْهُ ضَيِّعَ الدَّرِّ حَالِيهِ

فَإِنْ تَرَى مِنِّي غَفْلَةً فُرْسِيَّةً \*\*\* فَيَا رَبِّمَا قَدْ غَصَّ بِالْمَاءِ شَارِبُهُ

وَإِنْ تَرَى مِنِّي وَثْبَةً إِمْرَتِهِ \*\*\* فَهَذَا وَهَذَا كُلُّ ذَا أَنَا صَاحِبُهُ

فَلَا تَلْمُنِي وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ \*\*\* فَإِنَّكَ مُجْرَى بِمَا أَنْتَ كَاسِبُهُ

وَلَا تَعُدْ مَا يَأْتِيكَ مِنِّي وَإِنْ تَعُدْ \*\*\* يَقُومُ بِهَا يَوْمًا عَلَيْكَ نُؤَادٌ بِهِ

فَلَا تَمْنَعَنَّ النَّاسَ حَقًّا عِلْمَتَهُ \*\*\* وَلَا تُعْطِينَ مَا لَيْسَ لِلَّهِ جَانِبُهُ

فَإِنَّكَ أَنْ تُعْطِيَ الْحَقُوقَ فَإِنَّمَا \*\*\* التَّوَافُلُ شَيْءٌ لَا يُشِيكَ وَاهِبُهُ

مسعودی میگوید این اشعار از ابیات جید و آبدار عبدالملک است که اختیار کردیم بالجمله: چون حجاج این خطاب عتاب آمیز و اشعار خشم انگیز بشنید بترسید و نامه از در فروتنی و خضوع و انقیاد و خشوع بخدمت عبدالملک معروض ، و اشعاری باین وزن و قافیت در خاتمت مسطور و بعبدالملک ارسال داشت ، و خاطر او را خشنود ساخت و چون این جمله در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطور است در اینجا بهمان نگارش نامه عبدالملک قناعت شد .

در کتاب امالی شیخ طوسی علیه الرحمة مسطور است که ابو حمزه ثمالی گفت گفت : مرا حدیث کرد ، مردی که حاضر حضور عبدالملک بن مروان بود گاهی که عبدالملک در مکه معظمه مردمان را خطبه میراند ، و چون در ضمن خطبه خود بمقام موعظت پیوست ، مردی بدو برخاست ، و بدو گفت : آهسته باش ، و سکون گیر ، چه شما مردمان را بمعروف امر می کنید و خودتان آن کار نمی کنید ، و از منکر نهی میکنید و خودتان پرهیز نمی نمائید ، و بمحامد شیم موعظت میرانید و خودتان پند نمیگیرید ، آیا این امر ونهی که مینمائید ، برای آن است که بسیرت ، شما اقتدا نمایند ، یا مطیع امر شما باشند ؟ اگر میگوئید اقتدا بسیرت شما باید کرد چگونه کسی بسیرت مردم ظالم اقتدا میکند ؟ و چه حجتی اقامت میتوان کرد که

مردمان بمتابعت آن مردم مجرمی که اموال خدا را برای خودشان خواهند ، و دولت گردانند ، و بندگان خدای را بنده خویش نمایند بروند ؟

و اگر گوئید: امر ما را اطاعت کنید، و پند ما را بپذیرید، چگونه کسی را که از پند خویشتن عاجز است دیگران را نصیحت می‌دهد؟ یا چگونه کسی که عدالتش ثابت نیست طاعتش واجب می‌شود؟ و اگر می‌گوئید: حکمت را از هر کجا می‌توانید اخذ نمائید، و موعظت را از هر کس که بشنوید به پذیرید «فَلَعَلَّ فِينَا مَنْ هُوَ أَفْصَحُ بِصِنُوفِ الْعِظَاتِ وَأَعْرَفُ بِوُجُوهِ اللُّغَاتِ مِنْكُمْ»، پس تواند بود که در میان ما کسی باشد که در صنوف مواعظ و وجوه لغات فصیح تر و عارف تر از شما باشد.

فَتَرَحُّوا عَنْهَا وَأَطَقُوا أَقْفَالَهَا وَخَلُّوا سَبِيلَهَا يَتَدَبُّ لَهَا الَّذِينَ شَرَدْتُمُوهُمْ فِي الْبِلَادِ وَتَقَلَّتْهُمْ عَنْ مُسْتَقَرِّ هُمْ إِلَى كُلِّ وَادٍ وَاللَّهُ مَا قَلَّدَنَاكُمْ مِنْ أُمُورِنَا وَحَكَمْنَاكُمْ فِي أَبْدَانِنَا وَأَمْوَالِنَا وَأَدْيَانِنَا لِتَسِيرُوا فِينَا بِشِيْمَةِ الْجَبَّارِينَ غَيْرَ أَنَا نُصَبِّرُ أَنْفُسَنَا لِاسْتِنْفَاءِ الْمُدَّةِ وَبُلُوغِ الْغَايَةِ وَتَمَامِ الْمِحْنَةِ وَلِكُلِّ قَائِمٍ مِنْكُمْ يَوْمٌ لَا يَعْدُوهُ وَكِتَابٌ لَا بُدَّ أَنْ يَتْلُوهُ.

پس از اینکار برکنار شوید و در براهلش فراز مگردانید، و براه خود گذارید، تا آنانکه ایشان را پراکنده و بهر طرف شتابنده ساخته اید، باصلاح و تصرف آن اقدام، سوگند با خدای ماها زمام امور خود را با شما نگذاشته ایم، و شماها را در جان و مال و دین خود حکومت نداده ایم، تا چون ستمکاران در میان ما کار کنید جزاینکه خویشتن را بصبوری و تحمل تلخ آب شکیبائی باز میداریم، تا آن مدت را که باید و آن زمان که شاید، و آن محنت که سرنوشت شده بپایان آید، چه برای هر يك از شما مدتی است معین که از آن نمیگذرد، و کتابی است که ناچار بباید بخاتمت رسد، و قرائت کرد «وَلَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

راوی میگوید: در اینحال پارهٔ اصحاب مشایخ (1) بدو برخاستند، و او را بگرفتند و از آن پس او را ندیدیم و ندانستیم باوی چه معاملت رفت

ص: 61

---

1- مشایخ جمع شیخ و شیخ بزرگ قبیله و زعیم قوم را گویند، و محتمل است که کلمه «مسالح» باشد یعنی اسلحه خانه، و منظور افراد شرطه است که ضمناً مأمور نگهداری و حفظ انبار اسلحه میباشند.

## بیان پاره حکایات و مکالمات عبد الملک بن مروان با ادبای زمان

چون عبد الملک بن مروان بر سریر سلطنت جهان بنشست، بمحادثه رجال واستطلاع از اخبار ناس مایل شد و هر کس را برای منادمتش اختیار کردند، در خدمتش پسندیده نگشت، و بروایت ابوالفرج در جلد نهم اغانی و بعضی دیگر از نویسندگان نامه بحجاج نوشت، که بلذات جهان کامیاب شدم، و از همه لذیذتر مناقلة اخوان است در حکایات و احادیث، اینک عامر شعبی را که نزد تو است بمن فرست، تا مرا حدیث گذارد.

لتي حجاج عامر را بخواند، وتدارك سفرش را بدید و نامه در پاسخ عبد الملک بنوشت، و از شعبی تمجید کرد و او را بدو بفرستاد، چون شعبی از حاجب عبد الملک رخصت خواست، گفت: تا که باشی؟ گفت عامر شعبی هستم، گفت: «حیاک الله» و برخاست، و عامر را بر کرسی خویش بنشانند، و رفت و اندکی بر نگذشته باز شد و گفت: یرحمک الله اندر آی.

شعبی میگوید: در بارگاه عبد الملک در آمدم، و او را بر کرسی ملك بدیدم و در حضورش مردی را با سروریش سفید برفراز کرسی نگران شدم سلام براندم و پاسخ بیافتم، عبد الملک با آن چوب که در دست داشت، اشارت کرد تا از یسارش بنشستم، آنگاه بآنمرد روی کرد و گفت: اشعر مردمان کیست؟ گفت: منم یا امیر المؤمنین.

چون آن سخن بشنیدم، آن مجلس بر من تنگ و تاریک شد، و توانائی سکوت از من برفت، تا آنجا که گفتم: یا امیر المؤمنین این مردی که گوید: اشعر ناس هستم کیست؟ چون این عجله و شتاب را عبد الملک نگران شد، در عجب رفت که از آن پیش که از احوالم بپرسد، آغاز سخن و پرسیدن کردم، گفت: وی اخطل شاعر است، پس روی با اخطل آوردم و گفتم: ای اخطل سوگند باخدای

اشعر از تو کسی است که این شعر گوید:

هَذَا غَلَامٌ حَسَنٌ وَجْهُهُ \*\*\* مُسْتَقْبِلُ الْخَيْرِ سَرِيعُ التَّمَامِ  
لِلْحَارِثِ الْأَكْبَرِ وَالْحَارِثُ الْأَصْغَرُ وَالْحَارِثُ خَيْرٌ إِلَّا نَامَ  
ثُمَّ لِهِنْدٍ وَلِهِنْدٍ وَقَدْ \*\*\* اسْرَعَ فِي الْخَيْرَاتِ مِنْهُ إِمَامُ  
خَمْسَةِ آبَائِهِمْ مَا هُمْ \*\*\* هُمْ خَيْرٌ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْعَمَامِ

و این اشعار را مکرر قرائت کردم، تا عبد الملك در خاطر بسپرد اینوقت اخطل شاعر گفت: یا امیر المؤمنین این مرد کیست؟ گفت: شعبی است: گفت یا امیر المؤمنین قسم بخدای براستی سخن کرد، همانا نابغه از من اشعر است.

شعبی میگوید: آنگاه عبد الملك روی با من کرد، و گفت: ای شعبی حالت چگونه است؟ گفتم: بخیر و خوبی است یا امیر المؤمنین، و همچنان در خدمتش بودم آنگاه خواستم از آن مخالفت که با حجاج ورزیدم، و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموافقت پرداختم، بعرض معذرت محاورت جویم، عبد الملك گفت: ازین در سخن مکن چه حاجت باین معذرت نداریم، و تا گاهی که از خدمت ما مفارقت جوئی، در هیچ گفتار و کردار از ینگونه مطالب در میان نیایی.

پس از آن روی با من کرد و گفت: در حق نابغه چگوئی؟ گفتم: یا امیر المؤمنین همانا عمر بن الخطاب در مواقع عدیده او را بر تمامت شعرای روزگار تفضیل و ترجیح نهاده بود گاهی که طایفه غطفان بر در پیشگاهش انجمن بودند، گفت ای معشر غطفان کدام يك از شعرای شما باشد که این شعر گوید؟

حَلَفْتُ فَلَمْ أَتْرِكْ لِنَفْسِكَ رِيْبَةً \*\*\* وَلَيْسَ وَرَاءَ اللَّهِ لِلْمَرْءِ مَذْهَبٌ  
لَئِنْ كُنْتُ قَدْ بَلَغْتَ عَنِّي خِيَانَةً \*\*\* الْمُبْلِغُ الْوَاشِي أَعْشَى وَأَكْذَبُ  
وَلَيْسَتْ بِمُسْتَبَقِي أَخًا لَا تَلْمُهُ \*\*\* عَلَى شَعَثِ أَيِّ الرَّجَالِ الْمُهْدَبِ

در پاسخ عمر: گفتند یا امیر المؤمنین قائل این شعر نابغه است، گفت کدام يك از شما این شعر گوید؟

فَإِنَّكَ كَاللَّيْلِ الَّذِي هُوَ مَدْرَكِي \*\*\* وَإِنْ خَلَّتْ أَنْ الْمَنْتَأَى عَنكَ وَاسِعَ

حَطَّاطِيْفِ حَبْنٍ فِي حِبَالِ مَتِيْنَةٍ \*\*\* تَمَدُّ بِهَا أَيْدِ الْيَكِّ نَوَازِعِ

گفتند : نابغه گفته است گفت : کدام يك از شما اين شعر گفته است ؟

إِلَى ابْنِ مُحَرَّرٍ أَعْلَمْتُ نَفْسِي \*\*\* وَرَاحِلَتِي وَقَدْ هَدَّتِ الْعُيُونُ

أَتَيْتَكَ عَارِيًّا خَلَقًا ثِيَابِي \*\*\* عَلَى خَوْفٍ تَظُنُّ بِي الظُّنُونُ

فَأَلْقَيْتِ الْأَمَانَةَ لَمْ تَخْنَهَا \*\*\* كَذَلِكَ كَانَ نُوحٌ لَا يَخُونُ

گفتند : يا اميرالمؤمنين نابغه گفته است ، اينوقت عمر گفت نابغه از جمله شعراي شما اشعر است ، شعبي ميگويد : پس از آن عبدالملك روي با اخطل كرد و گفت : هيچ دوست ميداري كه شعر تو بشعر احدى از عرب پيوستگى داشته باشد ؟ يا اينكه تو خود گوينده آن باشي ؟ گفت : لا والله يا امير المؤمنين ، همانا دوست ميدارم كه اين اشعار را كه مردى از ما كه از قوانين اشعار بيخبر ، و از استماع اشعار كم بهره ، و در مراتب و مقامات شعر قليل البضاعة و قصير الذراع است گفته است ، من گفته باشم ، عبدالملك گفت : چه گفته است ؟ پس آن قصيده را بدو بخواند كه از آنجمله است :

أَنَا مُحْيِيُكَ فَاسْلِمِ أَيُّهَا الطَّلَلُ \*\*\* وَأَنْ بَلِيَّتِ وَأَنْ طَالَتْ بِكَ الطَّلِيلُ

لَيْسَ الْجَدِيدَ بِهِ تَبْقَى بِشَاشَتِهِ \*\*\* إِلَّا قَلِيلًا وَلَا ذُوخَلَّةَ يَصِلُ

تا آخر اشعار شعبي ميگويد: گفتم : قطامى از اين اشعار خود بهتر و برتر نيز گفته است ، گفت کدام است؟ گفتم گفته است .

طَرَقَتْ جُنُوبٌ رِحَالِنَا مِنْ مُطْرِقٍ \*\*\* مَا كُنْتُ أَحْسَبُهَا قَرِيبَ الْمُعْتَقِ

فَقَطَعْتُ إِلَيْكَ بِمِثْلِ جَيْدٍ جِدَايَةَ \*\*\* حَسَنُ الْمُعَلَّقِ تَرْتَجِيهِ مُطَوَّقُ

الى آخر الايات عبدالملك گفت : خداى بکشد قطامى را سوگند باخداى شعر و شاعرى اين است ، شعبي ميگويد : بعد از آن اخطل روي با من كرد و گفت: يا شعبي همانا تو را در احاديث و اخبار فنونى است ، و ما را جز يك فن بيش نيست اگر ماييل هستى كه مرا بر اكناف قوم و عشيرت خويش سوار كنى ، يعنى برهجو ايشان باز دارى چنان كن .



گفتم: از این پس هرگز در مراتب شعر و شاعری با تو متعرض نشوم، و از آنچه گذشت بگذر گفت: کدام کس بر تو کفیل و ضامن میشود؟ گفتم: امیر المؤمنین و با عبدالملک گفتم: از تو خواستار میشوم، که از اخطل بخواهی تا از من در گذرد عبدالملک بخندید و گفت: بر من است که هرگز اخطل متعرض تو نشود، و با اخطل گفت: شعبی در پناه من است.

اخطل گفت: یا امیر المؤمنین همانا او را در تحذیر پیشی گرفتم، و اگر آنچه ما را مکروه است متروک دارد، جز بآنچه او را پسندیده باشد متعرض او نشویم عبد الملک گفت بر من است که شعبی نیز جز بآنچه محبوب تو باشد با تو تعرض نجوید اخطل گفت یا امیر المؤمنین تو کفیل این امر میشوی؟ گفت: آری، من کفیل میشوم انشاء الله تعالی.

ازین پس نیز در شرح حال قطامی شاعر باین حکایت اشارت میرود.

بالجمله: شعبی میگوید: بعد از آن عبدالملک گفت: ای شعبی کدام يك از زنهای زمان جاهلیت اشعر هستند؟ گفتم خنساء، است گفت: بچه سبب او را بر جز او تفضیل دهی؟ گفتم: بعلت این شعر که گوید:

وَقَائِلَةٌ وَالنَّاسُ قَدَفَاتٌ خَطُوهَا \*\*\* لِنَدْرِ كَهْ يَالْهَفِ نَفْسِي عَلَيَّ صَحْرُ

الْأَثَكَلَتِ امَّ الدِّينِ غَدَاوًا بِهِ \*\*\* إِلَى الْقَبْرِ مَاذَا يَحْمِلُونَ إِلَى الْقَبْرِ

عبد الملک گفت: باخدای اشعر از خنساء آن زن است، که این شعر گوید:

مُهْفَهْفِ الْكَشْحِ وَالسَّرِّ بِالْمُنْخَرِقِ \*\*\* عَنْهُ الْقَمِيصُ لَسِيرِ اللَّيْلِ مُحْتَقِرٌ

لَا يَا مَنِ النَّاسُ مُمَسَاءً وَ مُصْبِحُهُ \*\*\* فِي كُلِّ فَحٍ وَإِنْ لَمْ يُغْزِ يَنْتَظِرُ

آنگاه با من فرمود: ای شعبی تواند که آنچه شنیدی بر توگران افتاد؟ گفتم: آری و الله یا امیر المؤمنین سخت بر من دشوار گشت. همانا اگر تا دو ماه در خدمت تو اقامت ورزم، جز از ابیات نابغه که در حق آن غلام گفته است بعرض نرسانم.

معلوم، باد که نابغه آن اشعار را در حق نعمان بن الحارث برادر عمرو که در

آن هنگام پسری نورسیده بود ، و نابغه را بدو نظر افتاد بگفت و خنساء آن شعر را در مرثیه برادرش صخر گفت چنانکه مبسوطاً در ناسخ التواریخ مسطور است .

مع القصه عبد الملك گفت : ای شعبی ازین روی این سخن بگفتم ، و تورا دانا ساختم که مرا رسیده است که مردم عراق بر مردم شام دست تطاول در از کنند ، و گویند اگر اهل شام در دولت و سلطنت بر ما غلبه کردند ، بر علم و روایت غلبه ندارند، با اینکه مردم شام بعلوم اهل عراق از مردم عراق اعلم هستند ، آنگاه آن ابیات لیلی را بر من مکرر کرد ، تا در خاطر من سپردم .

و از آن پس همیشه در خدمتش حضور داشتم و اول کس که بروی در آمد و آخر کس که از خدمتش بیرون شد من بودم ، و بر همین منوال چند سال بگذرانیدم و مرا و بیست تن از فرزندان مرا و اهل بیت مرا در زمره آنانکه عطای ایشان بدو هزار مقرر بود معین فرمود .

بعد از آن مرا بسوی برادرش عبدالعزیز بن مروان که والی مصر بود، بفرستاد و بدو نوشت ، ای برادر من شعبی را بتو فرستادم ، خوب بنگر هرگز چون او کسی دیده باشی؟

و هم ابوالفرج گوید که شعبی گوید : در خدمت عبدالملك در آمدم ، و اینوقت اخطل در خدمتش حضور داشت ، و او را نمی شناختم ، چون بر عبد الملك در آمدم گفتم: عامر بن شراحیل شعبی هستم ، گفت : هنوزت رخصت مکالمت نداده بودیم ، باخود گفتم این خطا را از وافد اهل عراق با خود بدار ، آنگاه عبدالملك از اخطل پرسید اشعر ناس کیست ؟ گفت : منم ، یا امیر المؤمنین .

با عبد الملك : گفتم یا امیر المؤمنین این مرد کیست؟ عبدالملك تبسم کرد و گفت:

وی اخطل است ، با خویش گفتم: این خطای دیگر را از وافد اهل عراق باخود بدار آنگاه با اخطل گفتم : اشعر از تو آن کسی است که این شعر گویده هذا غلام حسن وجهه « تا آخر ابیات اخطل : گفت : همانا امیر المؤمنین از شعرای اهل زمان

خودش از من پرسید و اگر از اشعر شعرای جاهلیت سؤال میکرد، سزاوار آن بود که همان گویم که تو گفتی، یا چیزی گویم که بسخن تو همانند باشد چون این سخن بشنیدم، گفتم این خطای سیم را از وافد اهل عراق محفوظ بدار.

اما ابن خلکان گوید: شعبی حکایت کند که بر عبدالملک بن مروان در آمدم و او را نگران شدم، که پوشیده با کسی سخنی کند، ساعتی بایستادم در من نگران نشد، گفتم: یا امیر المؤمنین عامر شعبی است، عبد الملک گفت: ترا دستوری سخن بودیم، تا اسم خویش را بما باز نمائی، با خویش گفتم: سوگند باخدای لغزشی است که مرا در خدمت امیر المؤمنین افتاد.

چون از کار خویش فراغت یافت، و روی بر مردمان آورد، مردی را در مجلس بدیدم که آثار هیبت و فخامت از وی مشاهدهت میرفت، گفتم: یا امیر المؤمنین این مرد کیست؟ گفت: خلفاء پرسیده نمیشوند، این مرد اخطل شاعر است، با خویش گفتم این لغزشی دیگر بود، بعد ازین در حکایات و احادیث مشغول شدیم، و حدیثی برانند که ندانستم، گفتم: یا امیر المؤمنین برنگار، گفت: خلفا امر کنند تا بنویسند کسی ایشان را بکتابت اشارت نکند، گفتم: این خطای سیم بود.

خواستم بیای شوم، اشارت کرد بنشستم چندانکه مجلس از ثقل جماعت سبک شد، آنگاه طعام بخواست، چون خوان مانده را حاضر کردند، قدحی از مخ بنهادند چه عادت عبدالملک بود که پیش از هر طعامی مخ در خدمتش نهادند، گفتم یا امیر المؤمنین این قدح چنان است، که خدایتعالی میفرماید: «وجفان کالجواب و قدور راسیات».

گفت: ای شعبی مزاح کردی، با اینکه با تو مزاح نمودیم، با خود گفتم: این خطای چهارم بود، چون از طعام برداختیم، و بحدیث بنشستیم، و بهر حدیث و شعر خواستم لب گشایم از دهانم بگرفت، و باز گفت، و گاهی بر آن بیفزود، ازین حال ملال گرفتم، و شکسته بال شدم و تا پایان روز بر اینحال و منوال بگذشت.

چون آخر روز شد روی با من کرد و گفت: ای شعبی سوگند باخدای نشان کراحت در چهره ات از کردار من هوید است، هیچ میدانی چه چیز مر بر اینکار باز داشت؟ گفتم: ندانم، گفت: تانگونی اگر این جماعت بسلطنت فایز شدند ما بعلم دست یافتیم و خواستم تو را باز نمایم که مادر ملک فایز و در علم نیز با تو شریک باشیم، آنگاه بفرمود تا مرا بعطائی خرسند داشتند، و از خده تش برخاستم گاهی که چهار لغزش از من پدیدار شده بود.

در کتاب مستطرف از روح بن زبناج مروی است، که گفت: هفده سال در خدمت عبدالملک اقامت کردم، و هرگز حدیثی را در خدمتش اعادت نمودم، مگر یکدفعه و در آن دفعه با من گفت: این حکایت را از تو و از شعبی شنیده ام.

مسعودی گوید: چون شعبی در خدمت عبدالملک بمنادمت حاضر شد و از احسان و اکرامش بهره ور گشت، روزی با او گفت:

«يَا شُعْبِيُّ لَا تَسَاعِدْنِي عَلَى مَا قُبِحَ وَلَا تَرُدْ عَلَيَّ الْخَطَاءَ فِي الْمَجْلِسِ وَلَا تُكَلِّفْنِي جَوَابَ الشَّمْسِمِثِ وَالتَّهْنِيَةِ وَلَا جَوَابَ السُّؤَالِ وَالتَّعْزِيَةِ وَدَعْ عَنكَ كَيْفَ أَصْبَحَ الْإِمِيرُ وَكَيْفَ أَمَسَى وَكَلَّمَنِي بِقَدْرٍ مَا اسْتَطَمِعُكَ وَاجْعَلْ بَدَلَ التَّقْرِيطِ لِي صَوَابَ الْاسْتِمَاعِ مِنِّي.

وَاعْلَمْ أَنَّ صَوَابَ الْإِسْمَاعِ أَقْلٌ مِنَ صَوَابِ الْقَوْلِ وَإِذَا سَمِعْتَنِي أَحَدْتُ فَلَا يُقَوِّتُكَ مِنْهُ شَيْءٌ وَأَدْنَى فَهَمِّكَ وَوَقِي بِطَرْفِكَ وَسَمِعِكَ وَلَا تُجْهِدْ نَفْسَكَ فِي تَطْرِيقَةِ جَوَابِي وَلَا تَسَّ تَدْعُ بِذَلِكَ الزِّيَادَةَ مِنْ كَلَامِي فَإِنَّ أَسْوَأَ النَّاسِ حَالاً أَمْرُؤُا شَهَرَ الْمُلُوكَ بِالْبَاطِلِ وَارَى أَسْوَأَ حَالاً مِنْهُمْ مَنْ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهِمْ.

وَاعْلَمْ يَا شُعْبِيُّ أَنَّ أَقْلًا مِنْ هَذَا يَذْهَبُ بِتَسَالُفِ الْإِحْسَانِ وَيَسْقُطُ الْحُرْمَةُ فَإِنَّ الصَّمْتَ فِي مَوْضِعِهِ وَعِنْدَ اصَابَتِهِ فُرْصَةٌ» (1)

عبدالملک بن مروان عامر بن شراحیل شعبی را آداب معاشرت با ملوک و سلاطین باز مینماید و میگوید: ای شعبی هرگز مرا بر کاری که نکوهیده و قبیح است مساعد مباح، یعنی نه تو مرا بچنین امور دلالت کن، و نه اگر از من دیدی مساعدت

ص: 68

1- برخی از کلمات طبق نسخه چاپی مروج الذهب تصحیح شد.

کن ، بلکه بطوری مطبوع روی برتاب، و هرگز در حضور مردمان خطائی را بر من متاب، یعنی حشمت سلاطین ازین برتر است که اگر خطائی بر زبان آورند در حضور جماعت برایشان بر تابند، و شرمگین گردانند، و شاید دیگران بر آن خطا واقف نباشند، و چون بشنوند بشناسند، بلکه باید در خلوت بحضرتش مکشوف دارند .

و هرگز مرا بجواب دعای عطسه و تهنیت و سؤال و تعزیت مکلف ندار، یعنی در بیان این کلمات مکوش، و مرا بجواب مجبور مدار، و نیز در بامداد و شامگاه از چگونگی حال من پرسش مگیر، و بآنچه طبع من مایل است با من سخن کن و در استماع کلمات من آن چند که توانی بکوش، تا بصواب دریایی، و بدانکه صواب در استماع از صواب قول کمتر است، پس بیایست در این کار سعی بلیغ نمود.

و هر وقت از من حدیثی بشنوی بنگر تا چیزی را فراموش نکنی، و فهم خویش را با من گذار، و چشم و گوش را با من سپار، و خویشتن را در تطریه صواب من بکوشش و مشقت میفکن، یعنی خویشتن را بزحمت و رنج مدار، تا آنچه از من بینی خواه بحق یا باطل در پرده صواب در آوری، و نیز بعضی فزونیها که در کلام من باشد. نگاهداری مکن، یعنی بسا باشد که از من در خلوت و مجالست پاره سخنان پدیدار شود، که باز گفتنش شایسته نباشد، پس نبایست هر چه شنیدی، اگر چه نامطبوع و نا معهود باشد در خاطر بسپاری، و بدیگران بگذاری .

همانا از همه بدروز گارتر کسی است که ملوک را بکردار باطل مشهور دارد و ازین کسان بدحال تر کسی است که حقوق پادشاهان را خفیف شمارد، و مقام ایشان را نشناسد، و هر کس مرتکب چنین امور بلکه از آن کمتر هم شود، از فیض احسان محروم و از حرمت و حشمت مأیوس میشود، همانا سکوت در مقام خودش لازم است، و اگر سخن از روی صواب باشد فرصت سخن کردن از دست نمیرود .

روزی عبد الملک با شعبی گفت : باها از کدام سوی وزان گردد؟ گفت : یا امیر المؤمنین باین امر عالم نیستم ، عبد الملک فرمود : اما باد شمال را از طرف

بنات نعش بسوی مطلع شمس وزیدن باشد ، واما نسیم صبارا از مطلع شمس بمطلع سهیل وزیدن گاه است ، و وزیدن گاه باد جنوب از مطلع سهیل بمغرب آفتاب است و باد دبور را مغرب شمس بمطلع بنات نعش وزیدن است .

راقم حروف : گوید: مهّبّ ریح (1) اربعه در کتاب سماء و عالم کیفیت ریح اربعه نیز در آنجا مسطور است (2) و در ذیل احوال حضرت باقر علیه السلام نیز که این بنده نگاشته مذکور است .

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء نوشته است ، که روزی عبدالملک بن مروان بیرون شد ، زنی او را بدید ، و گفت : یا امیر المؤمنین عبدالملک گفت : بازگوی مطلب چیست ؟ گفت : برادرم بمرده است ، و ششصد دینار بمیراث نهاده و از این جمله یکدینار بمن داده اند ، و همی گویند ازین میراث بهره تو ازین بیش نیست ، عبدالملک هر چه تفکر نمود بر وی مفهوم نشد ، و بعامر شعبی پیام کرد و جواب خواست .

شعبی گفت: آری این جوان که بمرده است ، دو دختر از وی بمانده و از میراث او دو ثلث بهره آن دو دختر است که چهارصد دینار باشد و مادرش نیز که زنده است ، شش یک میبرد که صد دینار است ، و زوجه باید از وی مانده باشد و هشت یک حق اوست ، و هفتاد و پنج دینار میشود ، و دوازده برادر از وی بمانده هر یک دو دینار میبرند که بیست و چهار دینار میشود ، و برای این یک زن که خواهر اوست یک دینار می ماند .

مسعودی و دیگران نوشته اند که عامر شعبی گفت : عبدالملک بن مروان مرا بدرگاه ملک روم بفرستاد ، ملک روم از هر چه سؤال میکرد از من پاسخ میشنید و از آن پیش هر کس بدو رسول شدی ، فراوان درنگ نکردی ، لکن مرا چندان

ص: 70

---

1- مهّب یعنی وزیدنگاه ، و ریح جمع ریح یعنی باد.

2- منظور جلد چهاردهم بحار الانوار مرحوم مجلسی اعلی الله مقامه است ، موضوع ریح اربعه را در چاپ جدید بحار الانوار درج 60 ص 1 - 22 ملاحظه فرمائید.

بداشت که در خروج خویش بالحاح و ابرام پرداختم، چون خواستم منصرف شوم گفت :

آیا از خانواده سلطنت باشی؟ گفتم، نیستم لکن در شمار مردم عرب میروم، پس نرم نرم از نسب من بپرسید، ورقه بمن بیفکند و سخنی هموار بر زبان همی براند آنگاه با من گفتند؟ چون رسالت خویش را بگذاشتی، این رقعہ را بصاحب خویش بسپار.

چون در خدمت عبد الملک شدم، و رسالت بگذاشتم فراموش کردم رقعہ را، و بعد از آنکه از خدمتش بیرون شدم بیاد آوردم، و دیگر باره باز شدم و بدادم چون بخواند گفت: بازگویی پیش ازینکه ملک روم این رقعہ را بتو بازدهد سخنی با تو براند؟ داستان را باز گفتم و باز شدم.

چون بر در سرای رسیدم، عبد الملک مرا بخواست، و با من گفت: آیا هیچ میدانی ملک روم چه نوشته است؟ گفتم: ندانم، گفت: بخوان چون قرائت کردم نوشته بود: عجب دارم از قومی که مانند این مرد در میان ایشان باشد، چگونه دیگری را بسطنت بردارند، گفتم: سوگند با خدای اگر میدانستم چنین نوشته است این مکتوب را با خود نیاوردمی و ملک روم ازین روی این سخن کرده است، که تو را ندیده است، یعنی از مراتب فضل و دانش تو خبر نیافته است.

عبد الملک گفت: هیچ میدانی از چه روی نوشته است؟ گفتم: ندانم گفت بر من حسد برده است که تو با من باشی و همی خواسته است مرا بر قتل تو باز دارد شعبی میگوید: چون این سخن بملک روم پیوست، گفت: جز این که عبد الملک گفت، مقصودی نداشتم.

چون چنانکه اشارت رفت حجاج بن یوسف حمد بن حنفیه را تهدید نمود، و محمد گفت: « وَيَحْكُ أَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُمِائَةٍ وَسِتِّينَ لِحِظَةٍ أَوْ قَالَ نَظْرَةً لَعَلَّهُ أَنْ يُنْظَرَ إِلَى مِنْهَا بِنَظْرَةٍ أَوْ قَالَ بِلِحِظَةٍ فَيَرَحْمَنِي فَلَا يَجْعَلُ لَكَ عَلَى سِدِّ لِمَطَانًا وَلَا لِسَانًا » حجاج این کلمات را بعد الملک نوشت و عبد الملک بملک روم که او را تهدید کرده بود بنوشت، ملک روم گفت: اینگونه کلمات از سجیت تو و پدران تو بیرون است

و این سخنان را جز پیغمبری و یا مردی از خاندان نبوت نگوید .

در کتاب عقد الفرید مسطور است که عبدالملک بن مروان خطبه براند ، و گفت «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ حَدَّ حُدُوداً وَفَرَضَ فُرُوضاً فَمَا زِلْتُمْ تَزْدَادُونَ فِي الذَّنْبِ نَزْدَادُ فِي الْعُقُوبَةِ حَتَّى اجْتَمَعْنَا نَحْنُ وَأَنْتُمْ عِنْدَ السَّيْفِ»

ای مردمان همانا خداوند احکامی و حدودی و واجباتی و فروضی در دین و آئین خویش مقرر داشته است ، و شما همه وقت در خلاف فرمان یزدان و گناهان فزایش جوئید ، لاجرم ما نیز در فرسایش گناهکاران نمایش جوئیم ، تا گاهی که کار عقوبت و تلافی عصیان باشمشیر بران افتد .

و نیز در آن کتاب مسطور است ، که وقتی عمرو بن سعید بن العاص و خالد بن یزید بن معویه در حضور عبدالملک بمفاخرت محاورت نمودند ، عبدالملک با شیخی از موالی قریش گفت: در میان ایشان حکم کن ! گفت : سعید بن العاصی چنان کسی بود که در بلد الحرام هیچکس نتوانستی عمامه برنک عمامه او بر سر پیچد ، و حرب بن امیه تا گاهی که شاهد در آن شهر بود بر هیچکس از مردم بنی امیه نمی گریست و چون سعید بمرد و شاهد حرب نمود بروی بگریست .

وقتی عبدالملک بن مروان با خالد بن سلمه قرشی مخزومی گفت : اخطب مردمان کیست ؟ گفت : منم ، گفت : پس از تو کیست ؟ گفت : شیخ جذام یعنی روح بن زنباع ، گفت : بعد از او کیست ؟ گفت : آخیش ثقیف یعنی حجاج بن یوسف گفت بعد از حجاج کیست ؟ گفت امیرالمؤمنین یعنی عبدالملک است .

و هم در عقد الفرید مرقوم است ، که عبدالملک در پایان خطبه خود میگفت «اللَّهُمَّ إِنَّ ذُنُوبِي قَدْ عَظُمَتْ وَجِلَّتْ أَنْ تُحْصَى وَهِيَ صَغِيرَةٌ فِي جَنْبِ عَفْوِكَ فَأَعْفُ عَنِّي».

بار خدایا گناهان من سخت بزرگ و افزون از اندازه شماره است ، لکن در جنب عفتو کوچک است ، پس از من در گذر .

و هم در آن کتاب مسطور است که چون عبد الملک دختر خود را بعمر بن عبدالعزیز



میداد، این کلمات را در خطبه نکاح میراند «قَدْ زُوجَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ» عمر در جواب گفت «جَزَاكَ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَيْرٌ أَفْعِدُ أُجْرَلْتَ الْعَطِيَّةَ وَكُفَيْتَ الْمَسْئَلَةَ» هم در آن کتاب مسطور است، که عبدالملک در جواب مکتوبی که از حجاج رسیده بود نوشت «جَنَّبَنِي دِمَاءَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَيْسَ فِيهَا شِفَاءٌ مِنَ الطَّلَبِ» وازین پیش در این کتاب بکیفیت این حکایت اشارت رفت.

و هم وقتی حجاج از طغیان اهل عراق بعبد الملک بنوشت، و در قتل اشراف آن جماعت اجازت خواست، عبدالملک در جواب نوشت «ان من يمن السائس أن يئالف به المختلفون ومن شومه أن يختلف به المؤتلفون» از میمنت حاکم و امیر این است، که آنانکه اختلاف دارند ایتلاف ورزند، و از شئامت او این است که واصلح آنانکه ائتلاف دارند اختلاف جویند.

در زینة المجالس مسطور است که وقتی مردی بخدمت عبدالملک بن مروان رفته عرض کرد: من زنی خواسته ام و یکی از پسران من مادر زن مرا در حباله نکاح آورده، از مال دنیا چیزی نداریم ما را عطائی کن تا در امر معیشت بکار بندیم و با قربای خود مراجعت کنیم عبدالملک گفت اگر از [پسر] تو و مادر زنت فرزندی متولد شود، و از تو نیز ولدی تولد نماید، قرابت ایشان با همدیگر بچه قسم است؟ اگر جواب من بگوئی عطائی بزرگ یا بی، آنمرد گفت ای خلیفه این مسئله را از نایب خودت که زمام امور جمهور را بکف او بر نهاده بپرس؟ اگر جواب گوید من براه خویش روم، وگرنه مرا انعامی ده.

عبدالملک از نایب خود پرسید، وی چندی تامل کرده عاقبت بعجز خود معترف شد و شخصی از مردم عراق که در آن مجلس حضور داشت، گفت: اگر من جواب این مسئله را گویم، آنچه مطلوب من باشد بمن میرسانی؟ عبدالملک گفت آری، گفت: پسر پدر پسر پسر را عم باشد عبدالملک او را تحسین کرده حاجتشرا بر آورد.

در کتاب عقد الفرید مسطور است که: ابو عبیده در کتاب التاج نوشته است که وقتی در مجلس مسامره (1) عبدالملک جمعی کثیر از علمای عرب انجمن و از بیوتات عرب سخن کردند، و بر عظمت پنج خاندان اتفاق نمودند، یکی بیت معویة الاکرمین در قبیله کنده، و دیگر بیت بنی چشم از طایفه بکر در جماعت تغلب، و بیت ابن ذی الجدین در بکر، و بیت زرارة بن عدس در بنی تمیم، و بیت بدر در جماعت قیس.

و در این وقت احرز بن مجاهد تغلبی که دانا ترین آنجماعت بود حضور داشت و در بیانات علماء اهتمام و مساعدت نداشت، عبدالملک گفت: ای احیرز! از چه روی از ابتدای شب ساکت مانده باشی؟ سوگند با خدای علم توازین قوم فرودتر، نیست، گفت: چگویی؟ همانا اهل فضل در نقصان خویش سبقت یافتند، قسم با خدای اگر تمامت مردمان را افزون از یک اسب نباشد، که گوی سبقت بر باید بنوشیبان غره و نشان نامداران هستند پس از چه روی میباید سخن بطول آورد.

و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالملک بن مروان روزی با مجالسین خود گفت: خبر دهید مرا از طایفه از طوایف عرب که اشد ناس و اسخی ناس و اخطب ناس و مطاع ترین ناس در قوم خود و با حلم ترین ناس و أحضر ناس در جواب باشند. گفتند: ما چنین قبیله شناسیم، لکن شایسته آنست که در جماعت قریش باشد گفت: نیست، گفتند: در حمیر و ملوک، ایشان گفت نیست، گفتند: در مردم مضر است گفت: نیست، مصقلة بن رقیة العبیدی گفت: چنین اوصاف در قبیله ربیعه خواهد بود و ما ایشان باشیم.

عبدالملک گفت: چنین است و بشرح در آورد و فرمود: اما اشد ناس همانا حکیم بن جبل است که با علی بن ابیطالب علیه السلام بود، و ساقش قطع شد، و حکیم آن پای مقطوع را بخود مضموم بداشت، تا آنکس که پایش را قطع کرده بود بدو بگذشت، حکیم همان پای بریده را چنان بد و افکند که او را از دابه اش بزیر

ص: 74

انداخت، آنگاه زانو کشان بدو رسید و او را بکشت، و برجسدش تکیه نمود در اینحال جمعی بروی عبور دادند و گفتند ای حکیم کدامکس ساق تو را قطع نمود؟

گفت: همین و ساده من یعنی همین مقتول که بر آن تکیه نموده ام، و این شعر بخواند

یا ساق لا تراعی \*\*\* انّ معی ذراعی \*\*\* احمی به کراعی

ای ساق بیمناک مباش چه زارع من با من است و پاچه خود را بدان حمایت کنم.

و اما سخی ترین مردمان عبدالله بن سوار است که معویة او را عامل سند گردانید، و عبدالله با چهار هزار مرد سپاهی بدانسوی روی نهاد و در لشکر خود بهر کجا راه مینوشت، آتش برافروخت، و مردمان را اطعام نمود، روزی در اثنای آنحال نگران آتش افروخته شد، گفت: این آتش از کجا است؟ گفتند: «اصلح الله الامیر» یکی از ما رنجور شده، و مایل به خبیص یعنی افروشه شده، و آن نوعی از طعام است که از خرما و روغن ترتیب دهند، عبدالله با خباز خود فرمان داد که مردمانرا جز از خبیص اطعام نکنند، و خباز چندان از آن طعام بداد که مردمان فریاد برآوردند و گفتند: «اصلح الله الامیر» ما را بهمان نان و گوشت بازگردان

و عبدالله را مطعم الخبیص نامیدند.

و اما اطوع ناس در قوم و عشیرت خویش جارود بن بشر بن العلاء است، که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وفات نمود، و مردم عرب مرتد شدند، بشر در میان قوم خود خطبه براند، و گفت: ای مردمان اگر محمد صلی الله علیه وآله بدرود جهان فرمود، همانا خدای تعالی زنده است و هرگز نمیرد، پس بدین و آئین خود تمسک جوئید، و هر کس در اینحال رده و ارتداد یکدینار یا یکدرهم یا شتری یا گوسفندی از وی تلف شود بر من است که دو برابر بدو بدهم و هیچکس از قوم او باوی مخالفت نوزید و از اطاعتش سر بر نتافت.

و اما حاضر ترین مردمان در جواب همانا صعصعة بن صوحان است، که با مردم عراق بر معویة در آمد، معاویة گفت: ای مردم عراق مرحباً بشما بارض الله

المقدسه در آمديد، كه منشر از آنجا و محشر بدانجاست (1)، و براميري نيكو قدوم نموديد كه با بزرگان شما نيكي كند، و كوچكهاي شما را ترحم نمايد، و اگر تمامت مردمان فرزندان ابوسفیان بودند همه حليم و عاقل بودند.

حاضران بصعصعه اشارت كردند، و او برخاست و خداي را سپاس و رسول را از آن گفت: اما قول توای معاويه كه ما بزمين مقدس در آمديم بجان خودم زمين اسباب تقدس مردمان نيست و جز اعمال ايشان موجب قدس ايشان نتواند بود، و اما قول تو منشر از آن است و محشر بسوی آن، بجان خودم هيچ مؤمني را نزديكي بآن سود نرساند، و دوری از آن ضرر نياورد.

و اما قول تو كه اگر تمامت مردمان اولاد ابی سفیان باشند حليم و عاقل خواهند بود، همانا حضرت آدم صلی اله عليه وآله كه از ابوسفیان بهتر است، اين مردم را آورده است، معدلك پاره از ايشان حليم و بعضی سفیه و برخی جاهل و گروهی عالم هستند.

واما بردبارترين ناس بدرستيكه وفد عبد القيس با صدقات خود بحضرت رسول خدای صلی الله عليه وآله در آمدند، واشج در میان ايشان بود، رسول خدای آن صدقات را متفرق ساخت، و اين اول عطائی بود كه رسول خدای در میان اصحاب خود متفرق، فرمود، آنگاه فرمود ای اشج بمن نزديك شو، چون بحضرتش تقرب يافت فرمود: «إِنَّ فِيكَ خَلَّتَيْنِ يَحِبَّهِنَّ اللَّهُ لِأَنَّهُمَا وَالْحَلَمُ» دو صفت در توست كه خدای هر دورا دوست ميدارد يکی اناة و تانی و ديگر حلم و برد باری است و كفايت مينمايد شهادت رسول خدای صلی الله عليه وآله، بعضی گفته اند كه اشج هرگز خشم نكرده است.

و نیز در كتاب مسطور مذکور است، كه وقتی مردی در خدمت عبدالملك بن مروان سخن راند و در آن تكلم بهر مذهب و مرتبه برفت و عبدالملك را از مراسم فصاحت و بلاغت و درایت او شگفتی آمد و گفت ای پسر پدريت كيست؟ گفت «ابن نفسی یا

ص: 76

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّتِي نَلَتْ بِهَذَا الْمَقْعَدُ مِنْكَ» پسر آن نفس شریف خود هستم که بسبب آن دارای آن مقام شده ام که در حضرت تو در چنین مکان جای دارم، عبدالملک گفت راست گفتی.

در همان کتاب مسطور است که عقیل بن علقمه مزنی از تمامت عرب بیشتر حمیت داشت، و در بادیه سکون میورزید، و خلفای روزگار بمصاهرت او مبادرت مینمودند، وقتی باعبدالملک بن مروان که دخترش جرباء را خطبه کرده بود گفت: «جَنَّبِي هَجْنَاءَ وَلَدِكَ» وازین کلام مناعت طبع خویش را باز نمود.

در کتاب مستطرف مسطور است، که وقتی مسلمة بن زید بن وهب برعبدالملک بن مروان در آمد، گفت ازین از مننه که دریافتی کدام يك افضل است؟ وازین ملوک کدام يك اکمل باشد؟ مسلمة گفت: «أَمَّا الْمُلُوكُ فَلَمْ أَرَ إِلَّا حَامِدًا وَدَامًا وَأَمَّا الزَّمَانُ فَيَرْفَعُ أَقْوَامًا وَيَضَعُ آخَرِينَ وَكُلَّهُمْ يَذْكُرُ أَنَّهُ يَبْلَى جَدِيدُهُمْ وَيُفَرِّقُ عَدِيدَهُمْ وَيَهْرَمُ صَغِيرُهُمْ وَيُهْلِكُ كَبِيرُهُمْ».

اما در پادشاهان کسی را، نیافتم مگر اینکه گاهی از روزگار تمجید و گاهی مذمت کردی، و اما زمانه گروهی را بر کشد، و انبوهی را فرود آورد، و جمله ایشان میگفتند و ناله و شکایت داشتند که این جهان سست پیمان تازه ایشان را فرسوده، و جمع وانجمن ایشان را پراکنده، و کودک ایشان را پیر و پیر ایشان را در بوادی هلاکت دستگیر نماید.

در کتاب حیاة الحیوان نوشته است که وقتی علی بن عبد الله بن عباس و پسر محمد برعبدالملک بن مروان در آمدند، و این هنگام مردی که بعلم قیافت آگاه و باآثار و نشان عارف بود نیز حضور داشت عبدالملک ایشان را بنشانند و با آن مرد قائف گفت: ایشان را میشناسی؟ گفت: نمیشناسم، لکن از حال او و امر او عارف هستم همانا از پشت این جوان که با اوست، فراعنه پدید گردند، که مالک زمین شوند و هر کس با ایشان بمخالفت شود بقتلش رسانند. عبدالملک را از شنیدن این سخن رنگ رخساره بگشت، آنگاه گفت: راهب

ایلیا نیز چنان میدانند که از صلب وی سیزده پادشاه بیرون شود، و اوصاف ایشان را باز نمود، و چنان بود که عبدالملک علی بن عبدالله را نزد آن مرد راهب دیده و آن سخن شنیده بود.

مسعودی در مروج الذهب گوید: که عاتکه دختر یزید بن ید بن معویة که مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بود، در تحت نکاح عبد الملک بن مروان بود، و عبدالملک سخت در هوایش گرفتار، و او را از جان و دل خریدار بود، چنان افتاد که وقتی عاتکه از وی خشمگین شد، هر چند عبدالملک در رضای او بکوشید، سودمند نیفتاد و بهر تدبیر خواست آن غزال رمیده رارام، و با وی کار بکام کند ممکن نشد. جهان بروی تاریک ورشته صبورش باریک شد، و از جفای آن نوگل نوحاسته با اصحاب مخصوص خویش شکایت برد.

عمر و بن بلال که یکتن از مردم بنی امیه بود، و دختر روح بن زنباع رادر تحت نکاح داشت، گفت: اگر این یار جفاکار را از تو خشنود سازم، مرا چه کنی؟ گفت: آنچه تو خود خواهی، پس عمر و برفت، و بر در سرای آن ماه خرگهی (1) بگریه بنشست.

یکی از خواص عاتکه چون اینحال بدید، از آن گریستن پرسید، ابو حفص گفت: شکایت خویش را در خدمت دختر عمم بعرض رسانم، پس آن ماه پرده بیاویخت و او را بخواند، ابو حفص گفت: تو از خدمات و حالات من در خدمت امیر المؤمنین معویه و یزید و مروان و عبدالملک آگاهی، و مرا از بوستان روزگار جز دو پسر بر بار نیست، چنان روی داده که باهم بجنگ و جوش در آمدند، و یکی دیگری را بکشت اکنون امیر المؤمنین گوید: قاتل را میکشم، من هر چه میگویم ولی دم من هستم و از وی در گذشتم. پذیرفتار نمی شود، و میفرماید: نمیخواهم رعایای

ص: 78

---

1- ماه خرگهی منظور ماه شب چهارده است که هاله و خر من نور در اطراف خود دارد.

من بچنین امور عادت کنند و بامداد او را بخواهد کشت ، تورا بخدای سوگند میدهم که بشفاعت سخن کنی ، و مرا از این بلیت نجات بخشی .

عاتکه گفت : با عبد الملک سخن نمی کنم ، عمرو گفت : گمان ندارم ، که در کسب هیچ عمل این فضل و ثواب یابی ، که در احیای نفسی باشد .

و از آنسوی خواص و خدام و حواشی عاتکه نیز در خدمتش باصرار و الحاح پرداختند ، چندانکه دل سختش را نرم ساختند و لباس خویش را بخواست ، و بر تن ، بیار است و چنان بود که از منزل او بمنزل عبدالملک دری بود ، که مسدود داشته بود ، بفرمود تا بر گشودند .

یکی از خواجه سرایان چون اینحال بدید شتابان برفت ، و باعبدالملک گفت اینک عاتکه است که میخرامد عبد الملک گفت : و یلک آیا بچشم خود او را بدیدی ؟ گفت آری ، در این سخن بودند که آن آفتاب تابنده نماینده شد ، و عبدالملک بر تخت خویش جای داشت ، عاتکه سلام فرستاد ، و عبد الملک خاموش بود .

عاتکه گفت : دانسته باش اگر نه بملاحظه مکانت و منزلت عمر و بن بلال بودی ، سو کند با خداوند نزد تو نیامدم ، از خدای بیندیش ، و از خون این پسرش که برادرش را بکشته و عمر و که ولی دم اوست و از خویش در گذشته بگذر ، عبدالملک گفت : آری بیاید او را بکشت ، و روی بعاتکه نمی آورد .

عاتکه دست او را بگرفت ، عبد الملک اعراض نمود ، آن ماه فروزان ناچار پای عبدالملک را بگرفت ، و ببوسید ، اینوقت عبدالملک گفت : او را بتو بخشیدم .

و هر دو تن از هم خشنود شدند ، و عبدالملک بمجلس خویش در آمد ، و با خاصان خود بنشست .

اینوقت عمر و بن بلال در آمد ، عبد الملک گفت : ای ابو حفص همانا در آوردن عاتکه تدبیر لطیفی بکار بردی ، و اینک در آنچه خواستار باشی حکومت با تو است ، گفت : هزار دینار سرخ با مزرعه خوا در اقطاع من مقرر شود ، عبدالملک گفت : چنانکه خواستی قبول کردم ، گفت :

برای من واهل بیت من همیشه این احسان برجای بماند ، گفت : بجمله تراست و چون این خبر یعاتکه رسید ، گفت : وای بر من که ندانستم که این مرد مرا فریب داد ، و به نیرنگ مرا بعبد الملك ببرد .

و در کتاب دوم اغانی بعد از نگارش این داستان میگوید :عبدالملك با این شعر متمثل شد :

وَإِنِّي لَا رَعَى قَوْمَهَا مِنْ جَلَالِهَا \*\*\* وَ أَنْ أَظْهَرَ وَ أَغْشَا نَصَحْتَ لَهُمْ جَهْدِي

وَلَوْ حَارِبُوا قَوْمِي لَكُنْتُ لِقَوْمَهَا \*\*\* صِدِّيقًا وَ لَمْ أَحْمِلْ عَلَى قَوْمَهَا حَقْدِي

وعاتکه مقصود عبدالملك را بدانست ، و معلوم کرد که شفاعتش را بپذیرفت و غریب این است که این دو شعر را در خدمت یزید بن عبد الملك تغنی مینمودند ، و او را مکروه نمی افتاد ، با اینکه عبدالملك در حق مادرش که از تمامت زندهای روزگار اجمل بود، تمثل ورزیده بود، لکن موالی او را استماعش مکروه می افتاد.

و نیز در جلد چهاردهم اغانی مسطور است، که بدیح مولای عبدالله بن جعفر که او را بدیح الملیح نیز می گفتند ، و مردی سرودگر و معنی بود ، و از عبدالله بن جعفر روایت حدیث داشت ، چون یحیی بن الحکم بمدینه در آمد ، عبدالله در آمد ، عبدالله بن جعفر نزد او شد و جماعتی باوی بودند، یحیی با او گفت: با جمعی از اوباش مدینه خبیثه در آمدی؟ عبدالله فرمود: رسول خدای صلی الله علیه و آله مدینه را طیبه نامید و تو خبیثه مینامی؟

وقتی عبد الله بن جعفر نزد عبدالملك بن مروان شد ، و او را نالان دید گفت اگر خواهی کسی را بر تو در آورم تا با تو باحادیث عرب و فنون حکایات مأنوس شود عبدالملك گفت : با این درد که در من است حالت هزل وجد ندارم ، گفت : یا امیر المؤمنین تو را چه علت است ؟ است؟ عرق النساء شب عرق النساء بر من چیره شد ، و باین حال در و بگداخته ، عبدالله گفت: غلام من بدیح برای این مرض افسونی نیکوداند ، عبدالملك بفرمود تا او را بیاورند .

عبدالله چون اینحال بدید ، با خود گفت: هم اکنون نزد خلیفه بدروغی قبیح



معروف می‌شوم، و در همان ساعت بدیح را در آوردند، عبد الملک گفت: بازگویی افسون تو برای عرق النساء چگونه باشد؟ گفت یا امیرالمؤمنین از تمامت مردم بهتر دانم، اینوقت عبدالله خرسند گشت، و بدیح مردی خوش کلام و شوخ بود عبد الملک پای خود بدو بر کشید، بدیح آب دهان بیفکند، و همی بر پایش بمالید و بردمید، عبد الملک گفت: بزرگ است خداوند همانا تخفیفی در این درد حاصل شد، ای غلام فلانه جاریه را بخوان تا این افسون را بر نگارد، چه ایمن نیستم که شب عود کند، تا بدعوت بدیح حاجت نرود.

چون جاریه بیامد، بدیح گفت: یا امیر المؤمنین زنش مطلقه باد، که تاعطای من نرسد چیزی بنویسم، عبد الملک بفرمود: چهار هزار درهم بدو دهند، چون آن در هم را حاضر کردند، گفت: تا این اموال را بمنزل نبرم زنش مطلقه باد که چیزی بر نگارد، عبد الملک بفرمود: تا به منزلش حمل کردند اینوقت بدیح گفت: زوجه اش مطلقه باد، که اگر جز این اشعار نصیب را بر پای تو خوانده و دمیده باشم:

أَلَا إِنَّ لِيَلَى الْعَامِرِيَّةَ أَصْبَحَتْ \*\*\* عَلَى النَّأْيِ مِنِّي ذَنْبٌ غَيْرِي تَنْفَمُ

و آن اشعار را بخواند، عبد الملک گفت: وای بر تو این چه سخن است؟

گفت: زنش مطلقه باد، اگر جز این بر تو افسونی خوانده باشد، عبد الملک گفت: پس این کار را بر من پوشیده دار، گفت: چگونه پوشیده توان داشت؟ با اینکه سرمای آن تا بمصر نزد برادرت رسید (1) عبد الملک چندان بخندید که پای بر زمین همی کوفت.

و هم مسعودی گوید: وقتی عبد الملک بحجاج نوشت، که فتنه را برای من توصیف کن، در جواب نوشت «ان الفتنة تشب بالنجوى وتحضن بالشكوى وتنتج با الخطب» یعنی فتنه از نجوی راندن نمایش، و بشکایت کردن جنبش و افزایش گیرد و سرانجام فتنه های بزرگ در بر گیرد (2)، عبد الملک در جواب او نوشت، که راست گفتی

ص: 81

- 
- 1- بلکه: چاپار و پستیچی خبر آنرا بمصر نزد برادرت برد. کلمه برد - برونز عنق - اشتباهاً بفتح باء خوانده شده و غلط ترجمه گشته.
  - 2- مؤلف خطب را بفتح خاء و سکون طاء دانسته و به فتنه های بزرگ ترجمه کرده و ظاهراً خطب بضم خاء و فتح طاء جمع خطبه است: یعنی با خطبه راندن به نتیجه میرسد.

ونیکو برشمردی «فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ يَسْتَقِيمَ لَكَ مِنْ قَبْلِكَ فَخَذَهُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَأَعْطَاهُمْ عَطَاءَ الْفُرْقَةِ وَالصِّقَ بِهِمُ الْحَاجَةَ»

میگوید: اگر خواهی از گزند فتنه که از مخالطت حاصل میشود برآسائی و امور جمهور را مستقیم بداری، جملگی را در تحت قانون، حکومت و از هم متفرق گردان و دو چار حاجتمندی کن.

و هم وقتی عبدالملک بحجاج نوشت «نَمَا أَنْتَ مِنَّا كَسَالِمٍ» یعنی تو در خدمت ما و مصاحبت ما بمنزله سالم باشی.

حجاج هر چند بیندیشید، معنی این کلام را ندانست نامه بقتیبه کرد ورسولی بدو بفرستاد، و از معنی این لفظ پرسید، چون آن شخص این مکتوب را بقتیبه بداد، صدائی از منفذ اسفلش برگشاد، و خجل و شرمگین گردید قتیبه مکتوب بخواند، و خواست بگوید بنشین، گفت: بگوز، آن مرد گفت: از نخست چنین کردم، قتیبه نیز شرمسار شد و گفت: همی خواستم بگویم بنشین، اما بغلط رفتم، آن شخص گفت: تو بغلط رفتی من نیز بغلط راندم، قتیبه گفت: اما این دو غلط یکسان نیست، چه من از منفذ علی غلط گفتم، و تو از منفذ اسفل

آنگاه گفت: امیر را بگوی که سالم نام غلام مردی بود، و بسبب صباحت دیدار و ملاحظت گفتار و روی ستوده و موی زدوده در خدمتش عزیز بودی، مردمان بعلت آن موی و روی نزد آن مرد همی شدند، آن مرد بدانست، که این وفود و ورود از چیست، و این شعر بگفت:

يَدِيرُونَنِي عَنْ سَالِمٍ وَأَدِيرَهُمْ \*\*\* وَجِلَدَتِ بَيْنَ الْأَنْفِ وَالْعَيْنِ سَالِمٍ

یعنی مردمان برای دیدار سالم نزد من همی آیند، و من نیز بدیدار ایشان میروم، لکن پوست ما بین بینی و چشم سالم است، و این لفظ را لطافتی است، و عبدالملک همی خواهد بگوید: تو در خدمت من مقام سالم را داری، چون جواب قتیبه را بحجاج آوردند حجاج فرمان امارت خراسان را بقتیبه فرستاد.

وقتی چنان افتاد که چند سپر که بیاقوت و گوهر مکمل بود، برای عبدالملک

بهدیه آوردند عبدالملک از بها و ظرافت آن در عجب شد، و حاضران شگفتیها گرفتند و این هنگام جماعتی از خواص و اهل خلوتش در خدمتش بودند، پس بایکی از جلسای خویش گفت: یکی ازین ها را نیک بیفشار تا سختی آن را آزمایش کنم، و آن مرد را خالد مینامیدند

پس خالد پپای شد، و آن سپر را در هم بیفشرد، چنانکه صدائی از خالد برخاست، عبدالملک و حاضران از اینحال بخندیدند عبدالملک گفت: خونهای این ضرطه چیست؟ یکی از حضار گفت: چهار صد در هم است در هوای آن صدا بدادند، و یکی از حاضران این شعر همی بخواند:

أَيضْرُطُ خَالِدٍ مِنْ غَمَزِ تُرْسٍ \*\*\* وَيَحْبُوهُ الْأَمِيرُ بِهَا بَدُوراً

فَيَالِكَ صَرْطَةً جَلَبَتْ غَنَاءً \*\*\* وَيَالِكَ صَرْطَةً أَعْنَتْ فَقِيراً

فَوَدَّ النَّاسَ لَوْ صَرْطُوا فَنَالُوا \*\*\* مِنَ الْمَالِ الَّذِي أُعْطِيَ عَشِيراً

وَلَمْ تَعْلَمْ بَانَ الصَّرْطِ يَعْنِي \*\*\* فَصَرْطُ أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَا

میگوید: آیا خالد بفشار سپری میگذرد؟ و از برکش چند بده زر نعمت میبرد؟ پس خوشا بر آن گوز که موجب غنا و توانگری میشود، و فریاد از آن گوز که مردم تنگ معیشت را فراخ روزی میگرداند، همانا ازین پس مردمان راضی هستند که گوز دهند، و بده يك این نعمت ریش و پوز نهند، تاکنون ندانسته که مردمان توانند از دولت گوز بروزی و روز رسند، خدای امیر را فراخ روز و گشاده روزی بدارد، عبدالملک چون این اشعار آبدار بشنید گفت: چهار صد

در هم نیز بوی دهید، و حاجت بگوزیدن نیست.

و هم مسعودی گوید: چون بشر بن مروان بدیگر جهان شد، و حجاج بن یوسف حکمران عراق گشت، غضبان بن قبعثری شیپانی در مسجد کوفه بخطبه برخاست و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت، و از مخازی (1) حجاج بسیاری بگفت و مردمان را بقتل او تحریض کرد.

ص: 83

و چون حجاج بکوفه رسید ، و سخنانش بشنید ، او را بزندان در افکند سال همچنان بزیست ، تامکتوبی از عبدالملک به حجاج رسید ، و سی تن جاریه که ده تن از نجایب و ده تن از قعد النکاح و ده تن از ذوات الاحلام (1) باشند بخواست.

حجاج مقصود عبدالملک را ندانست ، اصحابش گفتند : معرفت این کلام با عربی بدوی است ، که غزو نهاده ، و شراب خورده و او را معرفت اهل بدو و تجربه اهل غزو و اهل شراب باشد ، حجاج گفت : چنین کس در کجا باشد ؟ گفتند : اینک غضبان شیبانی در زندان تو است ، پس او را حاضر ساخت ، و گفت : امیرالمؤمنین با من مکتوبی کرده است ، و ندانم مقصود چیست ؟ غضبان گفت : بر من بخوانید چون قرائت کردند ، گفت :

اما زن نجیبه آن زنی است که با کله کلان و گردن کشیده و سینه گشاده و با دست و پای درشت و را نهایش غربی باشد ، و این زن چون فرزندی بیاورد ، مانند شیری جنگجوی شود.

و اما قعد النکاح آن زنان هستند ، که آکنده سرین و بارپستان و پر گوشت باشند چنانکه از فربهی چین بر چین بیفکنند ، و اینگونه زنان مردان را از آمیزش خود کامیاب گردانند ، و تشنگان را بآب وصال سیراب سازند .

و اما ذوات الاحلام آن زنان هستند که سن ایشان از سی و پنج تا بچهل سال پیوسته باشد ، و اینگونه زنان یائسه اند و بقیت اینداستان در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطور است .

در کتاب مستطرف مسطور است ، که عبدالملک بحجاج نوشت ، سه تن دوشیزه که در حسن و جمال عدیم المثال باشند ، بمن فرست ، و صفت و قیمت هر یک را باز نمای ، حجاج کنیز فروشان را باطرف و اکناف بلاد بفرستاد ، تا سه تن جاریه که در حسن و ملاحظت و رشاق و فصاحت نظیر نداشتند ، حاضر ساختند ، و آنجمله را

ص: 84

---

1- نجائب جمع نجیبه و قعد جمع قاعد است یعنی زنیکه از ازدواج مایوس باشد ولی در متن بمعنی منتظر ازدواج گرفته شده است و احلام جمع حلم یعنی رؤیای عشق

بدرگاه عبدالملك بفرستاد ، و نوشت :

کنیزك نخستین با گردنی کشیده و سرینی بزرگ و آکنده، و چشمی سیاه و فریبنده و روئی گلگون و تابنده ، و پستانی نورسته و رانهای غربی و درهم پیوسته باشد ، گویا طلائی سرخ است که باسیم سفیدش در هم باسیم سفیدش در هم آمیخته باشند ، چنانکه شاعر گوید: سفید اندامی است که چونش در یابی ، باسفیدی چشمش سیاهی را آمیخته بینی ، گویا طلائی سرخ است که باسیم سفیدش آمیزش است، و این گوهر گرانها را سی هزار درم بها رفته .

و کنیزك دوم در حسن و جمال وقامت باعتدال و فرط کمال و در چشم بیمار، شفای هر بیماری را حلاوت مقالش دوائی شفای و داروی هر گرفتاری را ملاحظت گفتارش درمانی وافی است ، و بهایش را شصت هزار درم بهایست.

و کنیزك سیم را اندامی دلارا و لطیف ، و دیداری دلاویز و شریف ، و خوئی گرم و تنی نرم و خلقی دلکش است ، بانك و بسیار بسازد ، و باخوشی خوی باشوی ، و در ایوان حسن و جمال از ماه آسمان خراج ، و دو چشم دلربایش از آهوی ختاباج رباید، و این غزال شیر شکار را هشتاد هزار درم بهارفته است.

پس عبدالملك را نیز فراوان بستود، و دعا و تحیت فرستاد ، و کنیز فروشان را گفت : با این جواری فرخاری بدرگاه عبدالملك شوید .

چون راه بر گرفتند، و آن سه ماه را کوچ دادند ، و در یکی از منازل آن سه ماه چشمهای فتنه خیز فروسته بخواب شدند ، ناگاه نسیمی بروزید، و قمیص یکی از ایشان را از شکم بر کشید ، و در خشی از آن سینه و شکم پدید گردانید، پسر نخاس (1) را که نیز جمالی دلفریب داشت شکیب برفت تیر عشقش را بر دیده و دیدار خریدار ، و بلای هوایش را بر دل و جان پذیرفتار گشت ، و بیخبر از یاران جانب جانان گرفت ، و چون آن جاریه را مکتوم نام بود، این شعر را بنامش بخواند :

أَمَكْتُومَ عَنِّي لَا تَمَلِّ مِنَ الْبَكَارِ \*\*\* وَقَلْبِي بِإِسْهَامِ أَلَسِي يَتَرَشَّقُ

ص: 85

أَمْكُنُومَ كَمْ مَنَ عَاشِقٍ قَتَلَ الْهَوَى \*\*\* وَ قَلْبِي رَهِينٌ كَيْفَ لَا أُنْعَشِقُ

و ازین دو شعر از کثرت گریستن و شدت بی تابی و سوزش دل ریش را از تیر جگر دوز عشق آن گوهر نایاب باز نمود، چون این حال بر مکتوم معلوم گردید این شعر را در پاسخ به پرداخت

لَوْ كَانَ حَقًّا مَا تَقُولُ لِرَبِّتِنَا \*\*\* لَيْلًا إِذَا هَجَعَتِ عَيْنُ الْحَسَدِ

پ

کنایت از اینکه اگر در مراتب عشق و عاشقی صادقی، چون شب در آید و چشم حاسدان و دیده رقیبان را خواب در باید، دیده بدیدار ما روشن، و خاطر بیوستان وصال ما گلشن توانی داشت.

چون سیاهی شب دامن بگسترده، آن جوان در هوای آن ماه فروزان روی نمود، و او را با انتظار قدمش دریافت، و سر در پای و دل بهوایش پرداخت، و چون جانش در بغل گرفت. و جانش در پایش بریخت و از کنارش شاد خوار و از مباشرتش کامگار برخاست، و آن دورا چنان آن شربت نوشین موافق افتاد، که میعاد نهادند تا بجانبی فرار کنند، و از روزگار عیش برخوردار گردند، اما یارانش بقطانت بدانستند، و مأخوذش داشته، بند آهنینش بگذاشتند.

چون عبدالملک را نظر بر جواری افتاد، و نامه را برگشاد، و اوصاف ایشان را قرائت کرد، در صفحه روی جاریه سومین دیگر گونه دید، و آن تن سیمین و چهره نمکین را از ضربت سهام حوادث و سنان صوادر زرد و نزار و فکار یافت، از آن علت پرسید.

گفتند: یا امیرالمؤمنین ما راز نهار بیاید، تا از سر مکتوم پرده برگیریم و ازین حقه سر بمهرراز برگشائیم، گفت: نجات در صدق و هلاک در کذب است: پس آن جوان را با سلسله گران در آوردند از بیم بگریست، و بخواند:

ص: 86

و در این اشعار از عجز و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشعار کرد، و باز نمود که اگر با هزار عقوبتم بقتل رسانی، مستوجب این و بیش ازینم و اگر بگذری از عفو تو بعید نیست، عبدالملک گفت: هان ای جوان چه چیزت بر این جسارت دلیر ساخت؟ آیا حشمت و عظمت ما را خفیف شمردی؟ یا در عشق ماء روی سیاه شدی؟ سوگند خورد، جز بسبب عشق دچار این جسارت نشده است.

عبدالملک گفت: این جاریه را و آنچه در تجهیزش فراهم کرده ام بتو بخشیدم آن جوان با آن ماه تابان و سرو چمان و تمامت حلی و زیور که او را بود، شادخوار بجانب اهل خویش رهسپار شدند، و در یکی از منازل با هم معانقه کرده، شادکام بختند، چون آفتاب چهره برگشود، آن ماه و آن جوان را مرده و تپاه دیدند و گریان و نالان هر دو را از زمین در زمین جای کردند، چون عبدالملک بشنید سخت بگریست، و بسی شگفتی گرفت.

در مجموعه ورام اشارت رفته است، که عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف نوشت: حالت روزگار را از بهر من توصیف کن، نوشت «أَمْسِ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ وَغَدًا كَأَنْ قَدِيمَ وَيَوْمَ يَسْتَطِيلُ الْبَطَّالُونَ فَيَقْصُرُونَهُ بِالْمَلَاهِي وَفِيهِ يَتَزَوَّدُ الْعَاقِلُ لِمَعَادِهِ».

یعنی روزگار از سه روز بیش نیست، یکی روز گذشته، و دیگر آن روز که در آن اندری، و دیگر روزی که می آید اما روزی که بر گذشت از چنان است که، هیچ نبوده و نیامده، و با مداد که بخواهد آمد او را نیز آمده بگیر، و روزی که در آن هستی، روزی است که مردمان بطالش در از می انگارند، و مستطیل میپندارند اما بملاهی و ملاعب کوتاه میگردانند، و مردمان عاقل و دوراندیش زاد و توشه معاد را در آن روز ذخیره میکنند، یعنی روز گذشته را که نیامده می شمارند، و در، و در آینده نمیدانند بمانند، و اگر مانند چه توفیق یابند؟ و آن روز که در آن اندر ندغیمت شمارند، مردمان بطلال بسرور و ملاهی بی پایان برند، و عاقلان بعبادت و اطاعت زاد معاد آراسته کنند.

و این کلام از کلمات معجز آیات حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مأخوذ است ، چنانکه براهل خیر پوشیده نیست .

وهم در آن کتاب مسطور است که وقتی عبدالملک بن مروان از کوکبه و یاران خود دوری گرفت و با اعرابی دچار شد و گفت : آیا عبدالملک بن مروان را بشناسی ؟ گفت : آری « حایر بایر » یعنی عبدالملک مردی است ، که جانب اعمال خیریه را نمی سپارد ، و پذیرای رشد و مطیع مرشد نمیگردد ، گفت : «ویحک» من عبد الملک هستم ، گفت : « لا حیاک الله ولا بیاک ولا قُربک اکلت مال الله و ضیعت حرمته » خدایت ملک و پادشاهی ندهد ، و از کامرانی و تعیش برخوردار ندارد ، و مقرب و نزدیک نفرماید ، همانا مال الله را میخوری ، و حرمتش را ضایع و باطل میگردانی .

عبد الملک گفت : ویحک من زیان و سود میرسانم ، گفت : « لا رزقنی الله نفعک و دفع عنی ضرک » خداوند مرا بسود و سود تو مرزوق و بزبان تو دچار نفرماید ، در اثنای این حال حشم و خدم عبدالملک فرارسیدند ، اعرابی گفت : یا امیر المؤمنین آنچه بگذشت مکتوم بدار «فان المَجَالِسَ بِالْأَمَانَةِ»

و نیز در کتاب مزبور مرقوم است ، چون حجاج بن یوسف در طلب عمران بن حطان بر آمد ، بشام فرار کرد ، و خود را مخفی همی داشت ، و بروح بن زبناغ جذامی وزیر و ندیم عبدالملک استغاثت و رزید ، و خویشان را بقبیله ازد منسوب همیداشت ، تا چنان افتاد که شبی عبد الملک این اشعار را مذاکره می نمود :

انّی لا ذِکرُهُ حیناً و أحسبُهُ \*\*\* أوفی البریة عند الله میزاناً

یا ضربه من تقی ما أراد بها \*\*\* الا لیبلغ من ذی العرش رضواناً

اکرم بقوم بطون الطیر قبرهم \*\*\* لم یخلطوا دینهم ظلماً و عدواناً

و با روح گفت : سوگند با خدای دوست همیدارم بدانم این شعر را کدام کس در حق کدام کس گفته است ؟ روح بسرای خویش مراجعت نمود ، و او را عادت چنان بود که چون بسرای خویش اندر شدی از نخست بدیدار مهمانهای خویش و از آن بملاقات اهل خود برفتی ، پس با جماعت اضیاف از آن حکایت



عمران بن حطان گفت: سوگند با خدای من میدانم گوینده این شعر کیست؟ و در باره کدام کس گفته است؟ همانا این شعر را عمران بن حطان در حق ابن ملجم ملعون که قاتل علی علیه السلام است گفته است، روح بخدمت عبدالملک باز شد و گفت مردی از جماعت از د نزد من است، و گفت: این اشعار از عمران بن حطان است و هم از اشعار او پاره را قرائت کرد.

عبد الملک گفت: سوگند با خدای این لغتی است عدنانیه، و من گمان نمی برم که این مرد همان عمران بن حطان باشد، هم اکنون بدو باز شو، و اگر عمران باشد بدو بگویی که: امیرالمومنین ترا از سه کار بیکی مخیر نمود، یا اینکه تو را در شمار مصاحبین خود مینویسد، یا در حق تو حکمی در امان تو از حجاج مرقوم میدارد و یا هر قدر مال و خواسته که خواستار باشی بتوعطا میکند.

روح بدو باز شد، و از نام و نشانش پرسیدن گرفت، عمران از کشف نام خود امتناع ورزید، روح باصرار و الحاح پرداخت، عمران گفت: بآن شرط با تو میگویم که عهدی با من بسیاری که چون تو از اینجا بیرون شدی، من نیز بهر کجا خواهم بروم، روح آن پیمان بسپرد، اینوقت گفت: من عمران بن حطان هستم.

روح آن پیام عبدالملک بگذاشت، عمران گفت: اما در باب مال هیچ حاجتی در مال او ندارم، و اما نام مرا در شمار صحابه خودش نوشتن، سوگند با خدای مفارقت من از عبدالملک جز در رضای خدای نبود، و بدو باز نمیشوم، مگر وقتی که او بخدای بازگشت نماید و اما امان نامه حجاج همانا اگر من از حجاج بیمناک و از سخط خدای ایمن باشم، نزد من محبوب تر از آن است، که از خدای بیمناک و از حجاج ایمن مانم، روح بنزد عبدالملک بازگردید، و آن خبر باز نمود عبدالملک: گفت بدرستی که تو بمنزل خویش میشوی، اما اور املاقات نکنی، و چنان بود که عبدالملک گفت.

در کتاب مستطرف مسطور است که روزی عبدالملک بن مروان در مجلس

خویش جای کرده، جماعتی از خواص حضرتش و اهل مسامرتش (1) حضور داشتند پس، با ایشان روی کرد و گفت هر کدام از شما اجزای بدنش را بترتیب حروف معجم برشمارد، هرچه خواهد بدو عطا کنم.

سوید بن غفله بیای خاست، و گفت: یا امیر المومنین من مرد این میدانم گفت: بگوی، گفت: انف بطن، ترقوه، ثغر، جمجمه، حلق خد، دماغ، ذکر رقبه، زند، ساق، شفه، صدر، ضلع، طحال، ظهر، عین، غب، فم، قفا، کف، لسان، منخر، نغنونغ، هامه، وجه، ید. این است آخر حروف معجم والسلام علی امیر المؤمنین.

این هنگام یکتن از اصحاب عبدالملک پیای شد، و گفت: ای امیرالمومنین من بهر جزوی از اعضای انسان دو لغت بترتیب حروف معجم بیاورم، عبدالملک بخندید، و باسعید (2) گفت: بشنیدی، چه گفت؟ سعید گفت: «اصح الله الامیر» من هر يك را سه لغت بر شمارم عبد الملک گفت: بیاور، و هرچه بخواهی حکومت با تست، پس ابتدا بسخن کرد، و گفت:

أَنْفِ اسِّنَانِ إِذْنِ بَطْنِ بَصْرِ بَرِّهِ تَرْقُوهُ تَفْرَهُ تِينَهُ ثَعْرُ ثَنَائِيَا تُدِي جُمُجْمِهِ جُنْبِ جَبْهِهِ حَلَقِ حَنْكِ حَاجِبِ خَدِّ خِنْصِرِ خَاصِرُهُ دُبُرِ دِمَاغِ دَرَادِيرِ ذَقْنِ  
ذِكْرِ ذِرَاعِ رَقَبِهِ رَاسِ رَكْبِهِ زَنْدُ زَرْدَمَهُ زَب.

بینی دندانها گوش شکم انگشت دوم هیئت زیرگلو گودی لب بالا دبر دندان دنداهای پیش پستان کاسه سر پهلو پیشانی گلو زیرچانه ابرو گونه انگشت خورد تهیگاه محتاج بذکر نیست مغز رستنگاه دندان چانه مستغنی از ذکر است از بند دست تا آرنج کردن سرزانو بند دست نای گلو ذکر.

ص: 90

---

1- مسامره یعنی شب نشینی و قصه پردازی.

2- سوید ظ

در این مقام عبدالملک چندان بخندید که بر پشت بیفتاد .

سَاقِ سِرِّهِ سُدَّ بَابَهُ شَفَهُ شَفْرَ شَارِبِ صَدْرِ صُدْغِ صَلَعَةٍ صَلَعَ صَنْفَرُهُ صِرْسُ طِحَالٍ طَرَّةٌ طَرْفٍ ظَفَرٍ ظَلَمٌ (1) عَيْنٍ عُنُقٍ عَائِقٍ غَبَبٍ غَلَصَمَهُ غَنَهُ فَمَ  
فَكَ فَوَادٍ قَلْبٍ قَفَا قَدِمَ كَفَّ كَتَيْفٍ كَعْبٍ لِسَانٍ لَحِيهِ لَوْحٌ مُنْخَرٌ مُدْفَقٌ مُنْكَبٌ نَفْنَعٌ نَابٌ نَن هَامَةٌ هَيْئَةٌ هَيْفٌ وَجْهُ وَجْنُهُ وَرَكٌ يَمِينٍ يَسَارٍ يَأْفُوخٌ

معروف است نافف انگشت شهادت لب پلک چشم سبیل سینه ما بین گوش و چشم پیش سر دنده موی تابیده دندان سپرز پیشانی چشم ناخن کالبد چشم گردن سردوش زیرچانه ما بین سر و گردن ملاذه دهان کام دل دل پشت گردن پا معروف است شانه پشت پا زبان ریش شانه سوراخ بینی آرنج بند شانه و بازو گوشت است در گلو نیش موی سست کله پیکر باریکی میان روی گونه سرین دست راست دست چپ نر مه سرکودک

چون این لغات را بر شمرد، به تندی و چالاکی بیای شد، و در حضور عبدالملک زمین را ببوسید، و عبد الملک بسیار بخندید و گفت: سوگند باخدای ازین افزون، چیزی ندانیم، هر چه خواهد بدو عطا کنید، پس او را با نعام و احسان فراوان خرسند و شاد کام فرمود.

و ازین پیش در ضمن مجلدات مشکوة الادب در ذیل حال بعضی از لغویین بهمین تقریب اشارت رفت، که اعضاي اسبی را بترتیب حروف معجم از لغت عرب بر شمرد.

معلوم باد که بر آنانکه بر لغات عرب احاطه دارند، مکشوف است که اگر

ص: 91

1- کلمه ظهر بمعنی پشت از قلم افتاده است.

بخواهند اعضای مطلق حیوان را بترتیب حروف معجم مذکور دارند، از آنچه در اینجا اشارت رفت، افزون خواهد بود.

و نیز در کتاب مستطرف مسطور است که چون حجاج بن یوسف از قتل عبد الله بن زبیر بپرداخت، بدرگاه عبدالملک روی نهاد، و ابراهیم بن محمد بن طلحه نیز در مصاحبتش راه گرفت.

چون حجاج بر عبدالملک در آمد، بخلافت بروی سلام راند، و گفت: یا امیر المؤمنین همانا مردی را که در حجاز بشرف شرف و ابوة و کمال مردی و مروت و مردانگی و فتوت و جمال ادب و حسن طریقت و نهایت طاعت و نصیحت و شرافت خویشاوندی و قرابت ممتاز است، با خود بیاورده ام، و او ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبیدالله است، خواستار چنان است که هر گونه احسان و اکرام که در حق چنین مردی شریف و جلیل سزاوار است، مرعی و مبذول افتد.

عبدالملک گفت: یا ابا محمد حقی را که ادایش بر ما واجب بود، یاد آوردی آنگاه گفت: اجازت کنید تا ابراهیم اندر آید، چون ابراهیم اندر آمد، و عبدالملک را بخلافت سلام و تحیت فرستاد، بفرمود تا در صدر مجلس جلوس کرد، و باروی گشاده و کمال لطف بدو گفت: ابو محمد از شرف و جلالت و ابوت و فتوت تو سخنها راند، که در تو شناخته نداشتیم، هم اکنون هر حاجتی که داری خصوصاً و عموماً بعرض رسان.

ابراهیم گفت اما آن حاجت که تقرب بحضرت احدیت و ثواب آخرت را بآن خواهیم، آن است که در حضرت خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله خالص باشد لکن ای امیر المؤمنین تو را نزد من نصیحتی است، که از تذکره آن ناچارم، عبدالملک گفت: آیا این نصیحت را باید در غیبت ابی محمد گذاری؟ گفت: آری، عبدالملک فرمود: ای حجاج برخیز، حجاج شرمسار و خجل از جای برجست، چنانکه ندانست پای در کجا میگذارد، آنگاه عبدالملک گفت: یا ابن طلحه بگوی.

ابراهیم گفت: یا امیر المؤمنین سوگند باخدای تو حجاج را بآن ظلم وجود

وروی بازتافتن از حق و گوش نهادن بر باطل در حرمین یعنی مکه و مدینه حکومت دادی، و میدانی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و اولاد مهاجرین و انصار چگونه مردمی در این دو مکان مقدس جای دارند! و حجاج بدستگیری مردم ناسپاس و اراذل شام صبح روشن را برایشان شام نموده، و او را در اقامت حق و از احت(1) باطل رویتی نیست.

چون عبدالملک این کلام را بشنید، ساعتی سر بزیر افکند، آنگاه گفت: ای پسر طلحه آنچه گفتی بدروغ بود، و آنچه حجاج در تو گمان میبرد، جز آن است، پیاپی شو! همانا بسیار باشد، که گمان خیر و خوبی را در آنکس که اهلش نیست میبرند.

ابراهیم میگوید: با حالتی ناخوش پیاپی شدم، و از بیم و وحشت روزگار در دیدارم تار بود، چون روی براه نهادم، یکی از پاسبانان از دنبالم بیامد، و گفت: دست خود را بدامان شفاعت حجاج استوار دار.

پس در مکانی، بنشستم تا عبدالملک حجاج را بخواند، و بسیاری پنجوی باوی سخن راند، چندانکه در خود بدگمان شدم و یقین کردم که در حق من سخن میکند آنگاه عبدالملک مرا بخواند، چون بخدمتش روی نهادم، حجاج را در صحن سرای بدیدم، که از خدمت عبدالملک بیرون شده بود، چون مرا بدید، پیشانیم را بیوسید و گفت: خدایت پاداش نیکو کند.

من گمان همی بردم که مرا استهزا مینماید، چون نزد عبدالملک شدم، بفرمود: در همان مکان که از نخست جلوس داده بودم بنشستم، و با من گفت: ای پسر طلحه بازگویی، آیا کسی بر آن نصیحت که با من بگذاشتی، واقف شده باشد گفتم: سوگند باخدای هیچکس آگاه نیست، و در این سخن جز خدای ورسول، خدای و مسلمانان و امیر المؤمنین را اراده نکردم.

عبدالملک گفت: حجاج را از امارت حرمین معزول داشتیم، چه تو این کار

ص: 93

را مکروه میداشتی، لکن با او گفتم تو این حکومت را برای او اندک شمردی، و از من خواستار شدی، که ایالتی بزرگ را در امارت او گذارم، لاجرم امارت عراقین را با او گذاشتم و با او گفتم: اینجمله بشفاعت و مسئلت تو مییاشد، تا ازین پس در ادای حقوق تو شرایط اهتمام را منظور و مرعی دارد، هم اکنون باوی بیرون شو و از صحبتش بمذهبت سخن مکن.

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است، که وقتی عروة بن زبیر در بوستانی که بعبدالملك بن مروان اختصاص داشت در آمد، و جهانی را سبز و خرم و درختانی انبوه و در هم با گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون و انهار گذارا و از هار دلارا و مرغان خوش آواز و گلشنهای دلنواز بدید، ودل وجانرا تر و تازه ساخت عبدالملك گفت این بوستان سخت خوش و نیکوست، عروة گفت: تو از آن نیکوتری، چه فواکه و مأكولات این بوستان را بهر سالی فصلی است، لکن تو در همه فصول و اوقات مردمان را از وجود خویش بهره یاب فرمائی:

گل همین پنجروزوش باشد \*\*\* وین گلستان همیشه خوش باشد

و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی عروة بن زبیر به مجلس عبدالملك در آمد، چون مجلس بصحبت جلساء گرم گشت، و هر کس بحکایتی و روایتی زبان بر گشاد، عروه از برادرش عبدالله حدیث در میان نهاد، و همی گفت: ابو بکر یعنی عبدالله چنین کرد، و ابوبکر چنین گفت.

یکتن از حاضران چون تکرار این کنیت بدید با عروة گفت: مادر تورا مباد آیا در حضور امیر المؤمنین عبدالله را بکنیت همی بخوانی؟ عروة گفت: آیا بامن چنین جسارت کنند؟ و: گویند مادر تورا مباد؟ با اینکه پسر عجایز جنت هستم و ازین سخن مقصودش این بود که صفیه دختر عبدالمطلب که عمه رسول خدای صلی الله علیه وآله است جدده اوست، و عایشه ام المؤمنین خاله اوست، و اسماء ذات النطاقین ما در اوست.

و هم در آن کتاب مسطور است، که وقتی مردی اعرابی از عبدالملك مسئلت عنایتی نمود عبد الملك گفت: از خداوند بخواه، اعرابی فوراً در پاسخ گفت: از خدایتعالی....

سئوال کردم ، خدای حواله من بتو فرمود ، عبدالملك بخندید ، و او را عطائی بنمود.

و نیز در آن کتاب مرقوم است که عبدالملك بن مروان آن عطا که در حق مردمان مقرر بود ، بازگرفت ، پس مردی اعرابی بروی در آمد و گفت : یا ابا الولید مرا خبر دادند که نزد تو مالی فراهم است ، اگر مال الله است ، در میان عباد الله تقسیم کن ، اگر از خودتو است تفضل نمای ، و بایشان ببخش ، و اگر از خود ایشان است ، اموال ایشان را با ایشان ، گذار اگر از تو و از ایشان است ، همانا در این شراکت باسائت رفتی ، آنگاه روی برتافت .

عبدالملك گفت : این مرد را طلب کنید ، هر چند در جلش تعب ، دیدند او را ندیدند ، عبدالملك فرمان کرد تا عطایای مردمان را بازرسانند.

مکشوف باد از حکایات و کلمات و خطب عبدالملك در این کتاب در مقامات خود مسطور ، و در ذیل مجلدات مشکوة الادب نیز بر حسب اقتضای مقام مرقوم ، و در اینجا نیز چندی مذکور و از این پس نیز بر حسب مناسبت منظور خواهد شد .

ص: 95

## بیان مجالس و محافل و محاورات و مکالمات عبد الملك با شعر ای روزگار

در کتاب غرر الخصایص مسطور است که روزی نصیب شاعر باعبدالملك بن مروان گفت: یا امیرالمؤمنین مرادخترانی چند باشند که از سیاهی روی و روزگارم برایشان بیفشانده اند، یعنی کسی خواهشگر اینگونه دختر نیست، وز حمشش بر پدر است، عبدالملك بخندید، و او را چیزی ببخشید.

وقریب باین حکایت است، داستانی که از زیاد بن ابیه آورده اند، که روزی مردی اعرابی را برمانده خویش بدید که چون شیر دلیر چنک در لحم و شیر داشت و با شکمبارگی هر چه دید، یکبارگی فرو برد، و با این شکم و اینگونه خوردن روئی زشت و چهره نکوهیده داشت.

زیاد گفت: ای اعرابی ترا چند تن عیال هستند؟ گفت مرا هفت دختراند که جمال من از ایشان بهتر، و خوراک ایشان از من بیشتر است، زیاد بسیار بخندید و گفت: «لله درك» جوابی سخت لطیف آوردی، آنگاه فرمان کرد، تا برای هر يك از آن دخترها یکصد دینار مقرر و مفروض دارند.

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی نصیب شاعر در خدمت عبدالملك در آمد و با او طعام بخورد، چون عبد الملك ظرافت و ادب و خردمندی او را بدید، گفت: هیچ خواهی در شراب باما منادمت جوئی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین!

«لُونِي حَائِلٌ وَشِدْعَرِي مُغْلَغَلٌ مُسَوَّهٌ وَوَجْهِي قَبِيحٌ وَلَمْ أَبْلُغْ مَا بَلَّغْتُ مِنْ أَكْرَامِكَ إِيَّايَ لَشَرِّفِ أَبِي وَلَا كَرَمِ أُمِّ وَإِنَّمَا بَلَّغْتُهُ بِعَقْلِي وَ لِسَانِي فَأَنْشُدُكَ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا تُحُولُ بَيْنِي وَبَيْنَ مَا بَلَّغْتُ بِهِ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَكَ».

یعنی رنگم دیگرگون و مویم در هم پیچیده و اندامم ناخوب، و رویم ناخوش است، و بآن اکرام و احسان که از تو یافته ام، و بآن مقام که در خدمت تو نایل شده ام، نه بسبب شرافت پدرونه بکرامت ما در است، بلکه بدستگیری عقل و جمال



لسان و بیان من است ، هم اکنون تو را سوگند میدهم که در میان من و این مقام و منزلت که در خدمت تو یافته ام ، چیزی را حایل نکنی .

یعنی چون در خدمتت بشراب مصاحبت و رزم و دیدار مرا بسیار بینی ، کمال ستوده مرا بجمال ناخجسته ام باز و بسبب معلوم من از مکتوم من چشم میپوشی و چون شراب بیاشامم ، عقل و زبانم را لغزش افتد، و چون این دورا نیز فاقد شوم بیهوده بمانم ، چون عبدالملک این کلام بلاغت آیت بشنید ، از مصاحبتش معفو

داشت، و یکی از شعرا این کلام نصیب را در این شعر تضمین نموده است :

أَرَى الْكَاسَ تَذْهَبُ عَقْلُ الْفَتَى \*\*\* فَيَذْهَلُ عَنْ كُلِّ مُسْتَمْتَعٍ

مَعَ وُلُولَا ائِبْتِهَاجِي بِكُمْ لَمْ أَكُنْ \*\*\* لِأَشْرَبَ أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعٍ

وَقَالُوا سُورُورٌ فَقُلْتُ السُّرُورُ \*\*\* بِأَنْ تَتْرُكُونِي وَعَقْلِي مُعَى

و هم در آن کتاب مسطور است که از ذکاء و جودت اشعار ذوالرمة غیلان در خدمت عبدالملک بن مروان فراوان حدیث میراندند ، عبدالملک میداشت ، که او را بنگرد ، و باحضارش فرمان کرد ، چون در خدمتش حاضر شد گفت : از اشعار خویش قرائت کن ، ذوالرمة قصیده مذهبه خود را انشاد کرد و باین شعر افتتاح نمود .

مَا بَالَ عَيْنِكَ مِنْهَا الْمَاءَ يَنْسَكِبُ \*\*\* كَأَنَّهُ مِنْ كُلِّ مَقْرَبَةٍ يَنْسَرِبُ

و چنان بود که دو چشم عبدالملک همیشه آب چکان بود ، و او را گمان رفت که ذوالرمة در این شعر که از سیلان اشک سخن میکند ، متعرض اوست سخت در غضب شد و گفت: یابن اللخناء ترا با این سؤال چکار است ؟ پس شعر بردهانش بشکست ، و بفرمود ، از مجلس بیرونش کردند ذوالرمة چندان در پیشگاه عبدالملک اقامت کرد ، تا دفعه دوم رخصت دادند تا شعرا بخدمتش در آیند ، ذوالرمة نیز خود را در میان ایشان در آورد ، و آن شعر را تغییر داده و گفت : « مَا بَالَ عَيْنِي مِنْهَا الْمَاءَ يَنْسَكِبُ » و قصیده خویش را بعرض رسانید تا باین شعر رسید .

كَحَلَاءٍ فِي بَرَجٍ صَفْرَاءٍ فِي نَعَجٍ \*\*\* كَأَنَّهَا فَضَّةٌ قَدَمَسَهَا ذَهَبٌ

عبدالملك او را جایزه داد، و اکرام نمود، و گفت: اگر این قصیده را در زمان جاهلیت گفته بودند، فضحای عرب بآن سجده میبردند.

وهم در آن کتاب مرقوم، است که وقتی جریر بن عطیة الخطفی شاعر مشهور بر عبدالملك در آمد و این از آن پس بود که مدت‌ها از دریافت خدمت عبدالملك، ممنوع بود، چه از جریر و شعرش کراهت داشت و چون در آمد این شعر بخواند.

أَتَصَحُّوا أُمَّ فُؤَادِكَ غَيْرَ صَاحٍ \*\*\* عَشِيَّةَ هُمْ قَوْمَكَ بِالرَّوَّاحِ

عبدالملك بر آشفت، و گفت بل فؤادك یا بن اللخناء! جریر متحیر و محصور و متوحش و محسور گردید، و خایب و مأیوس بیرون شد، و در همین قصیده این شعر را گوید که ماندش گفته نشده است:

أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا؟ \*\*\* وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بَطُونِ رَاحِ

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی عبدالملك بن مروان عمر بن ابی ربیع و کثیر عزه، و جمیل بئینه را انجمن کرده، و نیز ناچه که از دراهم بسیار گرانبار بود، حاضر نمود و گفت: هر يك از شما شعری در غزل بگوئید، تا شعر هر يك بدیع تر باشد، این و آنچه بر بار دارد از آن او باشد، پس جمیل پیش از دیگران این بیت را معروض داشت:

وَلَوْ أَنَّ زَائِقِي الْمَوْتِ يَرْقَى جِنَاذَتِي \*\*\* بِمَنْطِقِهَا فِي الْعَالَمِينَ حَبِيبِ

و کثیر عزه گفت:

وَسَعَى إِلَيَّ بِعَيْبِ عِزَّةِ نَسْوَةٍ \*\*\* جَعَلَ الْإِلَهَ خُدُودَ هُنَّ نَعَالًا

و عمر بن ابی ربیع گفت:

فَلَيْتَ الثَّرِيَاءَ فِي الْمَنَامِ ضَجِيعَتِي \*\*\* لَدَى الْجَنَّةِ الْخَضْرَاءِ أَوْ فِي جَهَنَّمَ

عبد الملك گفت: ای صاحب جهنم این شتر را با بار برگیر، و این ثریا دختر علی بن عبدالله امویہ است، و او را سهل بن عبد الرحمن بن عوف زهری در حباله نکاح در آورد، و عمر این شعر بگفت:

أَيُّهَا الْمَنَكْحُ الثَّرِيَاءُ سُهَيْلًا \*\*\* عَمْرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ

هِيَ شَامِيَّةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ \*\*\* وَسُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِي

و عمر بن ابی ربیعہ بیاد او اشعار بسیار بگفتی ، و بنامش تشییب نمودی، حکایت کرده اند که روزی ثریا با عمر بن ابی ربیعہ میعاد نهاد ، که او را از خود کامیاب کند ، چون آنوقت در رسید ، از اتفاق برادر عمر حارث بخفته بود ، ثریا بگمان اینکه عمر است، خود را بروی بیفکند ، چه حارث در جای عمر بخفته بود، حارث چون این دولت آسمانی را دریافت ، گفت : از من دور شو ، چه من آن فاسق یعنی عمر نیستم، خدایتعالی شما را رسوا گرداند ، ثریا بازگشت .

و چون عمر بیامد ، حارث حدیث خویش را بگذاشت ، عمر ازین حال در کلال و ملال شد ، و گفت : بعد ازین که ثریا خود را بر توافکند ، هرگز حاجت بطیب و استعمال معطرّات نیایی ، حارث گفت: بر تو و ثریا لعنت خدای باد بالجمله : عمر بعد از آنکه تایب گردید ، از جهان برفت ، و هشتاد سال روزگار سپرد ، گویند : چهل سال به تغزل و چهل سال به تسک روزگار نهاد ، و از این پس بخواست خدای متعال احوال او در مقامش مسطور میشود .

در کتاب ابن خلکان مسطور است ، که وقتی ارطاة بن سمیه در خدمت عبدالملک بن مروان درآمد ، و این ارطاة را در جهان سالها برسر برچمیده ، و سرد و گرم کیهان را فراوان دیده ، و تلخ و شیرین زمان را بسیار چشیده و زمان جاهلیت و اسلام را در یافته بود ، چون در خدمت عبدالملک درآمد ، عبدالملک را بر دیدار پیری کهن روزگار دیدار افتاد و گفت: از اشعاری که در باب طول عمر خود گفته بخوان و بخواند:

رَأَيْتَ الْمَرْءَ تَاكَلَهُ اللَّيَالِي \*\*\* كَأَكْلِ الْأَرْضِ سَاقِطَةَ الْحَدِيدِ

وَمَا تَبَغَى الْمَنِيَّةُ حِينَ تَأْتِي \*\*\* عَلَى نَفْسِ ابْنِ آدَمَ مِنْ مَزِيدِ

وَأَعْلَمَ أَنَّهَا سَتَكُرُّ حَتَّى \*\*\* تُؤْفِي نَدْرَهَا بِأَبِي الْوَلِيدِ

من ازین اشعار باز می نمایم که این روزگار غدار ابنای خویش را بخواهد خورد، چنانکه زمین آهن زنگدار را ، و چون پیک مرگ سبک تازشود ، بر فرزندان

آدم هیچ چیزی را برجای نگذارد و همی روی بنماید، تا نذر خویش را با بوالولید، پپای گذارد، یعنی اگر چند من که ابوالولید هستم و بسی روز شمرده ام، و تاکنون از لطمه مرگ آسوده نشسته ام، دست تطاول زمانه بر من فرود آید، و از شربت ناگوار مرگ بازم چشانند.

چون عبدالملک این کلام بشنید، سخت بترسید، چه او را نیز ابوالولید کنیت بود، ارطاة از وجنات احوال او باز دانست و از سهو و لغزش خویش خبر یافت و گفت: یا امیر المؤمنین کنیت من ابوالولید است، حاضران نیز بصدق او گواهی دادند، اینوقت از دهشت و خوف عبد الملک قدری بکاست، و آثار سروری در چهره اش نمودار ساخت.

در جلد سیم اغانی مسطور است، که وقتی عبدالملک بمدینه طیبه شد، و اینوقت ابن المولی که از موالی جماعت انصار بود او را فراوان مدح میراند، بدون اینکه یکدیگر را دیده باشند.

و چون عبدالملک بمدینه در آمد، از ابن المولی پرسیدن گرفت، و این خبر با بن مولى رسید، پس روی بمدینه نهاد، و گاهی مدینه اندرشد، که عبدالملک از آنجا بکوچیده بود، لاجرم ابن مولى از دنبالش راه گرفت، و او را در ذی خشب ما بین عین مروان و عین الحدید که هر دو بمروان اختصاص داشت دریافت.

چون عبدالملک او را بدید، بدو نظاره همیکرد، و اینوقت ابن مولى بر اسبی خوب نژاد سوار بود، و کمانی از دوش آویخته داشت، عبدالملک گفت: ابن المولى! گفت: لبیک یا امیر المؤمنین گفت: مرحباً بانکس که شکر او بما میرسد، بدون اینکه از ما به احسان و جایزه بهره یاب شده باشد، آنگاه گفت: از آن لیلی که این شعر در حقش گوئی خبر بازگوى.

وَأَبْكَى فَلَا لَيْلِي بِكَتٍ مِّنْ صَبَابَةٍ \*\*\* إِلَيَّ وَلَا لَيْلِي لَدَى الْوَدِّ تَبَدَّلْ

[عبد الملک گفت] سوگند با خدای اگر این لیلی که بنامش تشبیب کنی آزاد باشد با تو باش تزویج کنم و اگر در شمار کنیزکان باشد، او را بخرم و با تو بخشم، ابن الموی

گفت: یا امیر المومنین ازین دو هیچیک نباشد، سوگند با خدای هرگز حرمت حری(1) و کنیزی را در شعر یاد نکنم، قسم بخدای لیلی جز این کمانم که بر دوش دارم نیست و این کمان رالیلی نامیده ام تا بنامش تشبیب نمایم، چه شاعر تا بنام محبوبه تشبیب نکند، شعرش ملاحظت نیابد، عبدالملک گفت: قسم بخدای این گفتار و کردار تو ظرافتش از بهر تو بیشتر است. بالجمله: ابن المولی آن روز و آن شب را در خدمت عبدالملک بزیست، و از اشعار خویش انشاد کرد، و او را داستانها بگذاشت، آنگاه بمال و جامه بهره یاب شد و بمدینه ایاب گرفت، و نیز از جمله حکایات عبدالملک با ادبای عهد خویش در ایامی است، که بعد از قتل مصعب بن زبیر بکوفه در آمد، و با معبد بن خالد جدلی و پرسش از ذوالاصبع بگذشت، چنانکه ازین پیش مذکور شد، و این داستان را در جلد سیم اغانی به اندک اختلافی مرقوم داشته اند.

در جلد نهم اغانی مسطور است که چون این شعر درید بن الصمه را عبدالملک بشنید.

جَزَيْنَا بَنِي عَبْسٍ جَزَاءً مَوْفِرًا \*\*\* بِمَقْتَلِ عَبْدِ اللَّهِ يَوْمَ الدَّنَائِبِ

غَنَاءٌ وَلَوْلَا سَوَادُ اللَّيْلِ أَدْرَكَ رَكَضَنَا \*\*\* بِذِي الرَّمِّثِ وَالْأَزْطَى عِيَاضُ بْنُ نَاشِبٍ

قَتَلْنَا بَعْدَ اللَّهِ خَيْرَ لِدَاتِهِ \*\*\* ذَوَابُ بْنُ أَسْمَاءَ بْنِ زَيْدِ بْنِ قَارِبٍ

گفت هیچ بجای نمانده است، که درید بن صمه درین شعر خود سلسله نسب ذواب بن اسماء را بحضرت آدم علیه السلام برساند، و مقصود بلاغت این شاعر قادر است، و چون آنکس که قصیده او را میخواند باین شعر پیوست «ولولا سواد اللیل» عبدالملک گفت: کاش آفتاب قدری قلیل بیایدی، تا درید مقصودش را درک نمودی.

وهو درید بن الصمه واسم صمه معوية الاصغر بن الحارث بن معاوية الاكبر بن بكر بن علقه و بقولي علقمه بن خزاعة بن غزيرة بن جشم بن معوية بن بكر بن هوازن

ص: 101

1- یعنی ناموس زنان

است و این درید فارسی دلیر و شاعری فحل است، و او را اول شعراء فرسان شمرده اند جنگها کرد و فتحها نمود، او را اشعر عرب دانسته اند، نزدیک صد غزوة نهاد و در هیچیک زبون و ذلیل نگشت، و زمان اسلام را دریافت، لکن اسلام نیاورد.

و در وقعه حنین با قوم و عشیرت خویش بمظاهرت و نصرت مشرکین بیرون شد، و مردم عرب چون او را میمون النقیبه و درست اندیش میدانستند، در غزوات خویش او را همسفر میساختند، و از آنچه براندیشیدی اقتباس نمودند.

مالك بن عوف ایشان را از قبول مشورت او بازداشت، تا او را نامی نماند و درید در همین روز حنین در حالت شرك مقتول شد و او را چندتن برادر بود، یکی عبدالله است، که او را بنی غطفان بکشتند، و دیگر عبدیغوث بود که بدست بنی مرّة بقتل رسید. و دیگر قیس بود که او را بنوای بکر بن کلاب از تیغ بگذرانیدند و دیگر خالد است که او را بنو الحارث بن کعب مقتول داشتند.

و مادر این جمله ریحانه دختر معدیکرب زبیدی خواهر عمرو بن معد یکرب مشهور است، و این ریحانه را پدر ایشان صمه اسیر ساخت، و از آن پس تزویج نمود و این فرزندان را از وی بیاورد، و برادرش عمرو بن معدیکرب درین شعر خویش او را قصد کرده است:

أَمِنْ رِيحَانَةَ الدَّاعِي السَّمِيعِ \*\*\* يُؤَرِّقُنِي وَ أَصْحَابِي هُجُوعٌ

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَيْئاً فَدَعُهُ \*\*\* وَ جَاوِزَهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

و این شعر اخیر را در شواهد مذکور داشته اند، و درید را پسری بود که او را سلمه می نامیدند، او نیز شاعر بود وقتی تیری بایی عامر اشعری بیفکند، چنان که برا بر زانویش رسید، و او را بکشت، و سلمه بار جوزه بگفت:

«إِنَّ تَسْأَلُونَا عَنِّي فَأَنِّي سَلَمَةٌ \*\*\* إِبْنِ سَمَادِيرَ لِمَنْ تُوَسَّمَهُ \*\*\* أَضْرَبُ بِالسَّيْفِ رَأْسَ الْمُسْلِمَةِ

و هم درید را دختری بود که شعر همی گفت، و درباره پدرش درید مراثی، کثیره دارد، ابو عبیده و کمیت شاعر گفته اند: بهترین شعری که در باب صبوری

بر نواب گفته اند ، این شعر درید است :

تَقُولُ أَلَا تَبْكِي أَخَاكَ وَقَدَارِي \*\*\* مَكَانَ أَلْبَكَا لَكِنْ بَنَيْتُ عَلَى الصَّبْرِ

أَبِي الْقَتْلِ إِلَّا آلَ صِمَّةَ \*\*\* إِنَّهُمْ أَبُو أُغْيَرِهِ وَالْقَدْرُ يُجْرِي إِلَى الْقَدْرِ

فَمَا تَرَيْنَا مَا تَزَالُ دِمَاؤُنَا \*\*\* لَدَى وَاتْرِشْتِي بِهَا آخِرَ الدَّهْرِ

فَأَنَا لِلْحِمِّ السَّيْفِ غَيْرُ نَكِيرَةٍ \*\*\* وَنَلَحْمُهُ حِينًا وَلَيْسَ بِذِي نُكْرٍ

يَعَاؤُ عَلَيْنَا وَاتْرَيْنَ فَيْشْتَفِي \*\*\* بِنَا إِنْ أُصِيبْنَا أَوْ نُغَيْرُ عَلَى وَتْرِ

بِذَلِكَ قَسَمْنَا الدَّهْرَ شَطْرَيْنِ قِسْمَةً \*\*\* فَمَا يَنْقُضِي إِلَّا وَنَحْنُ عَلَى شَطْرِ

و در سبب قتل عبدالله بن الصمه نوشته اند، که با معاونت بنوجشم و بنو نصر فرزندان معویه با مردم غطفان جنگ در افکند ، و برایشان نصرت یافت و در آن روز که یوم اللوی نام کردند، اموال و مواشی ایشان را براند ، و چون اندک مسافتی از آن جماعت بعید افتاد، گفت: در اینجا فرود شوید .

برادرش درید بدو گفت : یا ابا فرعان ترا بخدای سوگند میدهم که در این مکان فرود نیائی ، چه مردم غطفان از اموال خویش غافل نیستند ، و این عبدالله را چند کنیت ، بود که بجمله را برادرش درید در اشعار خود یاد کرده است ، ابو فرعان و ابو دفاقه ، و ابو اوفی .

بالجمله : عبدالله سوگند خورد که ببايست در آن مکان فرود گردد ، و بهره خویش را از چهاريك برگيرد ، و مردمانرا بمیهمانی بنشانند ، و بخورد و بخوراند واصحاب خویش را بهره خود نائل دارد ، لکن بهره خود نائل دارد ، لکن در خلال اینحال ناگاه غباری برخاست ، که از دخان ایشان بزرگتر بود ، و طایفه عبس وفزاره و اشجع نمایش گرفتند .

ایشان بادید بانان خود گفتند نیک بنگر تاجه بینی ؟ پس جماعتی را بنام و نشان گفت ، و باز نمود که در عرق و خوی فرورفته اند ، گفتند : این جماعت اشجع باشند ، و بچیزی شمرده نباشند .

دیگر باره چشم بدوخت و گفت: گروهی را مانند کودکان بنگرم که

سنانهای خود را بگوش مرکب رسانیده اند، گفتند: این طایفه فزازه است .

دیگر باره نظر کرد و گفت : گروهی را نگران هستم ، همه خون ریز و باثبات ، چنانکه گوئی کوهی در جنبش است. زمین را با قدم میکاوند ، و نیزه از ابر میگذرانند ، گفتند: این جماعت عیس باشند که مرگ را با خود می آورند .

بالجمله : در ریگستانی تلاقی فریقین شد ، و دست بقنال بر آوردند ، در این حال یکتن از مردم بنی قارب از جماعت عیس تندی و چالاکی نموده ، عبدالله صمّه را بقتل رسانید ، وهمی بانگ بر آوردند ، که ابو ذفافة یعنی عبدالله مقتول ، درید چون اینحال بدید ، بحمایت عبدالله مرکب برانگیخت ، لکن چاره نساخت ، و خود نیز مجروح بیفتاد .

و چون آن جماعت او را نیز کشته پنداشتند ، بدو نپرداختند ، و بنهب اموال و قتل رجال روی نهادند ، هر کس فرار کرد رستگار شد ، در این حال زهدمان و ایشان پسران حزن بن وهب بن رواحة از طایفه عیس هستند ، وزهدم و قیس باشند و بقانون تغلیب که هر يك از دواسم اشهر باشند ، بنام او تثنیه آورند ، مثل عمران در حق ابی بکر وعمر وقمران برای شمس وقمر .

بالجمله : زهدمان برایشان بگذشت و با کردم فزاری گفت: چنان میدانم که دُریدزنده باشد ، فرودشو و کارش را بساز ، گفت: همانا بمرده است ، گفت : از مرکب بزیر آی ، و نیک بنگر ، تا حرکتی از وی مشاهدت میکنی ؟ و نشانی از زندگانی دروی نگران میگرددی؟ پس در من نگران شد ، و من چنان خویشتن را از حس و حرکت نگاهبان شدم که گفت: هیهات البته بمرده است ، لکن با حربه او را بیازمودند و بسبب آن طعنه آن خونی که در جوف درید جای کرده و اسباب زحمت و هلاکت میشد بیرون آمد.

درید میگوید: در این هنگام آثار خفت در خود بدیدم ، و همچنان بماندم تا شب در رسید و با نهایت سستی و نزاری راه سپردم ، و چندان خون از من روان شده بود که چشم مرا نیروی بینش نبود، پس بجماعتی که راه سپار بودند بگذشتم و با



ایشان مصاحبت جستم شتری مرا بدید رمنده گردید زنی که بر آن بر نشسته بود فریاد بر کشید از تو بخدای پناه میبرم پس نام و نشان خویش را باز گفتم ، و آن طایفه از مقام و منزلت من آگاه شدند و خون از من بشستند ، وزاد و توشه و آبی از بهرم مهیا ، داشتند و باین وسیله نجات یافتم .

و چنان افتاد وقتی کردم فزاری با جماعتی از بنی عبس بسفر حج شد، چون بوادی درید نزدیک شدند، چهره های خویش پوشیده داشتند ، چه بیمناک بودند در اینحال درید برایشان بگذشت چون آنمردم را نشناخت، در میان آنمردم همی راه سپرد ، و از ایشان پرسش گرفت ، کردم گفت : از چه کس پرسش کنی ؟ اینوقت درید گفت : از تو و از مردم تو هرگز بیدی یاد نکنم ، و با او معانقه کرد ، و اسب و سلاح بدو هدیه نمود ، و گفت : این در ازای آن کاری است که در یوم اللوی با من بیای بردی .

ابو عبیده را عقیدت چنان است که عبدالله بن صمه را سه نام و سه کنیت است عبدالله و معبد و خالد ، و ابو ذفافة ، و ابو فرعان ، و ابو اوفی ، و از آن پس که عبدالله کشته شد ، درید بر مردم غطفان غارت برد ، و خون برادرش را بخواست ، و از مردم عبس ساعده بن مرّ را بکشت و ذواب بن اسماء بن زید بن قارب را اسیر ساخت و بکشت و از بنی فزاده مردی را که جذام نام داشت مقتول ساخت ، چنانکه در اشعار سابق او و مکالمات عبد الملك اشارت رفت .

و درید را ابوقره کنیت بوده است ، و شرح بقیه حال او و برادران او و خونخواهی او و حکایت او با خنساء بنت عمرو بن شرید در اغانی مسطور است و در این مقام بقدر مناسبت مرقوم گردید.

و نیز در جلد نهم اغانی است که مدائنی روایت کرده است ، که عبد الملك بن مروان میگفت : زیان نمی رساند آنکس را که مدح نمایند او را بچنین شعر که زهیر در مدح آل ابی حارثه گفته است که مالك امور ناس نباشد یعنی دارای رتبت و مقام رفیع خلافت ، نباشد کنایت از اینکه چنین مدح او را از خلافت روی

زمین بهتر است .

عَلَى مَكْثَرِيهِمْ رَزَقَ مَنْ يَعْتَرِيهِمْ \*\*\* وَعِنْدَ الْمُتَّقِينَ السَّمَاةَ وَالْبَدَلَ

آنگاه عبدالملک گفت : زهیر اغنیا و فقرای این جماعت را هیچیک بجای نگذاشت جز اینکه او را در این شعر مدح و وصف نموده است ، و ازین پیش در وصایای عبدالملک با اولادش باین شعر و این کلمات باندرک اختلافی اشارت رفت .

و نیز صاحب اغانی گوید: چون عروۀ بن زبیر بعد از قتل عبدالله بن زبیر بعبد الملک بن مروان به پیوست ، چنان بود که هر وقت مجلس عبدالملک از دیگران خلوت بودی ، در اکرام عروہ مبالغت جستی ، لکن اگر وقتی در آمدی ، که مردم شام نیز حاضر آن مجلس بودند ، او را خفیف داشتی .

این کار بر عروہ دشوار افتاد ، یکی روز با عبد الملک گفت: یا امیر المؤمنین «بس المزورانت» همانا تو بد زیارت شده باشی ، چه میهمان خویش را در خلوت حرمت نهی ، و در محضر جماعت اهانت کنی ، عبدالملک در پاسخ گفت: «لله دُرُّ زهیر» در آنجا که این شعر میگوید :

فَقَرِي فِي بِلَادِكَ إِنَّ قَوْمًا \*\*\* مَنِّي يَدْعُوا بِلَادَهُمْ يَهُونُوا

کنایت ازینکه چون در مکان خویش سنگین ننشینند ، در دیگر بلاد سبک برخیزند ، آنگاه عروۀ خواستار شد که رخصت یابد ، تا بمدینه مراجعت کند عبد الملک حاجات او را برآورده ساخت ، و بمراجعت اجازت داد .

ابوالفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی در ضمن احوال فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب عبدالعزيز بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف میگوید : وقتی فضل بن عباس لهبی برعبدالملک بن مروان وفود نمود ، و اینوقت یکی از فرزندان عبیدالله بن زیاد در خدمت عبدالملک حضور داشت ، و فضل بن عباس از اشعار خویش چندی بعرض رسانید .

شخص زیادی گفت : سوگند باخدای شعری نشنیدم ، یعنی شعری که لایق شنیدن باشد انشاد نشد ، چون شب در رسید ، فضل بن عباس دیگر باره بخدمت

بیامد و بایستاد و گفت: یا امیر المؤمنین!

أَتَيْتَكَ خَالاً وَابْنَ عَمٍّ وَعَمَّةً \*\*\* وَلَمْ أَكْ شَعْباً لَا طَرِيدٌ مُشْعَبٌ (1)

فَصَلِّ وَأَشْجَاتُ بَيْنَنَا مِنْ قَرَابَةٍ \*\*\* الْأَصِلَةَ الْأَرْحَامِ أَبْقَى وَأَقْرَبُ

وَلَا تَجْعَلْنِي كَامِرٍ لَيْسَ بَيْنَهُ \*\*\* وَبَيْنَكُمْ قُرْبَى وَلَا مُتَسَبِّبٌ

أَتَحَدَّبُ مِنْ دُونِ الْعَشِيرَةِ كُلِّهَا \*\*\* وَأَنْتَ عَلَيَّ مَوْلَاكَ أَحْنَى وَأَهْدَبُ (2)

چون، زیادی این اشعار کنایت آثار را بشنید، گفت: سوگند باخدای معنی شعر این است، عبدالملک از این ضعف و استر سال زیادی در جنگ فضل بخندید وصله نیکویش، ببخشید و دیگر نوفلی از عم خویش حدیث کند، که چون فضل لهبی بدرگاه عبدالملک بن مروان وفود داده هزار درهم عطایافت، و از آن پس ولیدحج نهاد، و همان مقدار بدو بذل نمود، و چون اصبحی بر مهدی عباسی در آمد و او را مدح نمود. مهدی با حاضران گفت: گاهی که فضل لهبی عبدالملک را مدح نمود، چه عطا یافت؟ چه من نشنیده ام که از شعرای بنی هاشم جز فضل کسی بمدح عبدالملک انشاد شعر نموده باشد؟ گفتند: ده هزار در هم بد و عطا کرد، گفت: از ولید چه عطا یافت؟ گفتند: او نیز ده هزار در هم بد و بداد، اینوقت مهدی بفرمود، تا هزار درهم با صبحی بدادند.

از عثمان ابن ابراهیم خارجی مرویست که علی بن عبدالله بن عباس فضل

ص: 107

1- در اغانی چنین است: «وَلَمْ أَكْ شَعْباً لَا طَهَ بِكَ مُشْعَبٌ»

2- من در حالیکه خالو و پسرعم و پسر عمه تو باشم شرفیاب حضور شدم من بیگانه و اجنبی نیستم که خود را بفامیل شما چسبانیده باشم (چه زیاد بن ابیه را معویه با استلحاق جزء فامیل بنی امیه و فرزند ابوسفیان شمرد)، پس تو خویشاوندی پیوسته و طرفینی را رعایت کن که رعایت وصله خویشاوندان برای تو مناسب تر و پاینده تر است. تو مرا مانند کسیکه بین او و بین شما هیچ نسبت و قرابتی نیست ملحوظ مدار! تو که مردمان بیگانه و غیر خویشاوند را مورد ملاطفت قرار میدهی در اینصورت با پسرعم خودت بالطف و مهربانی بیشتری معامله خواهی کرد.

لهبی را با خویشتن بخدمت عبدالملک بسوی شام ببرد، و یکی روز عبدالملک بر شتری بر نشست، و حادی(1) او با او بود، و یحدی از بهرش می سرود، علی بن عبدالله نیز بر مرکب خویش سوار، و با عبدالملک رهسپار و بغله از بهرش به جنیبت می بردند در اینوقت آنکس که از بهر عبدالملک باواز حدی سرودن داشت، این شعر بحدی بخواند.

يَا أَيُّهَا الْبَكْرُ الَّذِي أَرَاكَ \*\*\* عَلَيْكَ سَهْلَ الْأَرْضِ فِي مَمَشَاكَ

وَيَحِكَ هَلْ تَعْلَمُ مِنْ عِلَاكَ \*\*\* إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ عَلَى ذَرَاكَ

خَلِيفَةُ اللَّهِ الَّذِي اِمْتَطَاكَ \*\*\* لَمْ يَعْلُ بِكَرًا مِثْلَ مَا عِلَاكَ

این هنگام فضل لهبی با حادی عبدالملک بمعارضه و بنام علی بن عبدالله باوای حدی در آمد و گفت:

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنِ عَلِيٍّ \*\*\* سَأَلْتُ عَنْ بَدْرِ لَنَا بَدْرِي

أَعْلَبُ فِي الْعُلَيَّاءِ غُلَابِي \*\*\* وَلَيْنُ الشَّيْمَةِ هَاشِمِي \*\*\* جَاءَ عَلِيٌّ بِكَرٍّ لَهُ مَهْرِي

عبدالملک نظر بعلی بن عبدالله افکند، و گفت محذور(2) آل ابی لهب همین است؟ گفت: آری، و از آن پس چون اسامی مردم قریش را از نظر عبدالملک بگذرانیدند، تا با ایشان عطائی که میخواست بنماید چون نام فضل را بدید مردود نمود، و گفت: علی با او عطا کند.

و هم در این کتاب مسطور است که عمر بن ابی ربیعہ بدرگاه عبدالملک در آمد، و در خدمتش رخصت بار یافت، عبدالملک از نسبش بیرسید، عمر نسب

ص: 108

1- حادی منظور همان ساریان و راننده شتر است که با خواندن آواز حدی شتران را بوجد آورد تا سریع تر گام بردارند.

2- محذور آنکسی را گویند که همیشه کم روزی باشد حتی هنگام شیر خوارگی بخاطر قحط سالی و کم شیری سیر نشود در اغانی ج 16 ص 182 ط دار الکتب بجای محذور مجنون ضبط شده است.

خویش باز نمود ، عبدالملك گفت :

لَا أُنْعَمُ اللَّهُ بِقَيْنٍ عَيْنًا \*\*\* تَحِيَّةَ السَّخَطِ إِذَا التَّقِينَا

مادر تو را مباد آیا توئی که این شعر گوئی؟

نَظَرْتَ إِلَيْهَا بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مَنِي \*\*\* وَلِي نَظْرَةَ لَوْلَا التَّحَرَّجَ عَارِم

فَقُلْتَ أَشْمَسَ أَمْ مَصَابِيحَ بَيْعَةَ \*\*\* بَدَتْ لَكَ خَلْفَ السَّجْفِ أَمْ أَنْتَ حَالِم

بِعَيْدَةِ مِهْرَى الْقَرْطِ أَمْ لِنُؤْفَلٍ \*\*\* أَبُوهَا وَأَمَّا عَبْدَ شَمْسٍ وَهَاشِم

خدای تو را بکشد که تا چندت ما در بلامت توأم است؟ آیا در میان دوشیزگان عرب آن بهره ووسعت نبود که بنام ایشان و کام ایشان از بنات عمّ خود نظر باز گیری؟ عمر گفت: یا امیر المؤمنین همانا با پسر عمی که از تو دور و مهجور است تحیتى ناخوش آوردی، عبدالملك گفت: چنان همی نگرم که از ینگونه کردار برتافته شدی؟ عمر گفت: بحضرت خدای تایب شده ام.

عبد الملك گفت: چون چنان باشد خدای تو به ات را میپذیرد، و تو را بجواری(1) نیک بهره ورمی فرماید، لکن مرا از آن منازعتی که در مسجد جامع بالهبی بگذاشتی، خبر گوی چه این داستان را بعرض من رسانیده اند، و همی دوست دارم از تو بشنوم، عمر گفت در آن روز که در مسجد الحرام با جماعتی از قریش نشسته بودیم ناگاه فضل بن عباس بن عتبه بر مادر آمد و بنشست و سلام براند، و باما روی در روی بود، و از اتفاق باین شعر تمثل ورزیدم، و او همی بشنید فعلی آنج:

وَأَصْبَحَ بَطْنَ مَكَّةَ مَقْشَعْرًا \*\*\* كَانِ الْأَرْضَ لَيْسَ بِهَا هَشَام

فضل با من روی کرد و گفت: یا ابا بنی مخزوم سوگند باخدای آن شهری چون عبد المطلبی در آنجا سکون جوید، ورسول خدای صلی الله علیه وآله در آنجا مبعوث شود، ورسالت یابد، و خانه خدای در آنجا باشد، سخت سزاوار است که برای هشام جنبیدن و لرزیدن نگیرد، و اشعر ازین بیت واصلد از آن قول آن کسی است.

ص: 109

1- جمع جاریه یعنی کنیزك، دوشیزه

إِنَّمَا عَبْدٌ مِّنَافٍ جُوهَرٌ \*\*\* زَيْنَ الْجُوهَرِ عَبْدَ الْمُطَلَبِ

چون این سخن بگذاشت روی بدو آوردم و گفتم : همانا اشعر از صاحب تو کسی است که این شعر گوید:

إِنَّ الدَّلِيلَ عَلَى الْخَيْرَاتِ أَجْمَعِهَا \*\*\* أَبْنَاءَ مَخْرُومٍ لِلْخَيْرَاتِ مَخْرُومٌ

گفت سوگند با خداوند اشعر از صاحب تو گوینده این شعر است :

جَبْرِيلَ أَهْدَى لَنَا الْخَيْرَاتِ أَجْمَعِهَا \*\*\* إِذَا مَا هَاشِمٌ لَا إِبْنَاءَ مَخْرُومٌ

چون این شعر بشنیدم با خود همی گفتم سوگند باخدای بر من غلبه یافت و چون نگران شدم که رشته کلامش را قطع نمود در وی بطمع افتادم و اور امخاطب کرده گفتم اشعر از او این شاعر است :

أَبْنَاءَ مَخْرُومِ الْحَرِيقِ إِذَا \*\*\* حَرَكَتُهُ تَارَةً تَرَى صَرْمًا

يَخْرُجُ مِنْهُ الشَّرَارُ مِنْ لَهَبٍ \*\*\* مَنْ حَادَّ عَنْ حَرِّهِ فَقَدْ سِلْمًا

سوگند با خدای بدون در نک روی با من کرد و گفت یا اخابنی مخزوم و اشعر و اصدق از وی این شاعر است .

هَاشِمٍ بِحَرَازَا سَمًا وَطَمًا \*\*\* أَحْمَدُ حَرَ الْحَرِيقِ وَأَضْطَرَّ مَا

وَاعْلَمَ وَخَيْرِ الْمَقَالِ اصْدَفُهُ \*\*\* بَانَ مَن رَامَ هَاشِمًا هَشْمًا

و در این شعر باز نماید که مختصر مقال و سخن راست و درست این است که هرکس آرزوی مقام و منزلت و مقابلهت هاشم را نماید در هم شکسته شود، عمر بن ابی ربیعہ میگوید یا امیر المؤمنین سوگند با خدای چون این شعر بشنیدم آرزو همی بردم که زمینم فرو گیرد لکن همچنان جلادت کردم و خویشان را از دست نگذاشتم و گفتم یا اخابنی هاشم اشعر از صاحب تو آنکس باشد که این شعر گوید :

أَبْنَاءَ مَخْرُومِ انْجَمِ طَلَعَتْ \*\*\* لِلنَّاسِ تَجَلُّوْ بُنُورَهَا الظُّلْمًا

تَجُودُ بِالنَّبِيلِ قَبْلَ تَسْأَلِهِ \*\*\* جُودًا يَهْتَا وَتَصْرِبُ الْبَهْمَا

چون این شعر بخواندم هنوز در دهان داشتم که چون آتش تافته بر من برتافت و گفت اشعر و اصدق از صاحب تو گوینده این شعر است.

هَاشِمٌ شَمْسٌ بِالسُّعْدِ مَطْلَعُهَا \*\*\* اِذَا بَدَتْ اِخْتَفَتِ النَّجُومُ مَعَا

اِخْتَارُنَا اللّٰهَ فِي النَّبِيِّ فَمَنْ \*\*\* قَارَعَنَا بَعْدَ اِحْمَدُ قَرَعًا

وازين شعر باز نمود که خدایتعالی ما را اختیار کرد و رسول خویش را از میان ما برانگیخت دیگر هیچ آفرید را آن استطاعت و بضاعت نیست که با ما چون مردمی برابری و تفاخر، جوید اینوقت جهان روشن در چشمم تاریک و سخن در دهانم خشک شد و ندانستم چه جواب دهم و چه پاسخ بیاورم و از آن پس گفتم یا اخابنی هاشم اگر تو بخواهی بوجود مبارك رسول خدای صلی الله علیه وآله بر ما تفاخر جوئی هرگز در میدان مفاخرت توجولان نتوانیم داد و عرصه تفاخر بر ما تنگ می شود .

گفت مادرت مباد چگونه بر این مفاخرت مبادرت نجویم سوگند با خداوند اگر تو باین وجود مبارك منسوب بودی بر من افتخار میورزیدی گفتم براستی سخن بیاراستی در حضرت یزدان استغفار همی کنم همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله موضع فخر و فخار است و نیک مسرور شدم که در چنین مقام سخنش قطع شد و مرا از پاسخ او براهی دیگر عجز و فضیحت نیامد.

و از پس این محاورات فضل بن عباس را اندیشه مناقضت و سخن بمخالفت افکندن افتاد و اندکی تفکر کرده و گفت شعری چند بگفتم مرا از شنیدن چاره نماند و گفتم بگویی تاچه گوئی وی این شعر بخواند :

نَحْنُ الَّذِينَ إِذَا سَمَا بِفَخَارِهِمْ \*\*\* ذُو الْفَخْرِ أَقْعَدُهُ هُنَاكَ الْقَعْدَدَ

أَفْخَرُ بِنَا أَنْ كُنْتَ يَوْمًا فَآخِرًا \*\*\* تَلَقَّ الْإِوَالِي فَخِرُوا بِفَخْرِكَ اِفْرَدُوا

قُلْ يَا بَنَ مَخْرُومٍ لِكُلِّ مُفَاخِرٍ \*\*\* مِمَّا الْمُبَارَكُ ذُو الرِّسَالَةِ أَحْمَدَ

مَاذَا يَقُولُ ذُوو الْفَخَارِ هُنَا لَكُمْ \*\*\* هَيْهَاتَ ذَلِكَ هَلْ يَنَالُ الْفَرْقَدَ

وازين اشعار باز نمود که در فلک گردنده فخر و مباهات خورشید تابنده و نماینده سموات مائیم و هر کس مفاخرت خواهد یابد بما افتخار جوید چه رسول خدای از ماست و جمله مفاخرتها مخصوص بماست چون این شعر بشنیدم زبان و بیانم از کار بماند و از محاورت بلادت یافتم آنگاه گفتم ترا نزد من جوابی است اما مرا چندی

مهلت بده پس چندی تفکر کردم و این شعر بخواندم .

لَا فَخْرَ إِلَّا قَدْ عَلَاهُ مُحَمَّدٌ \*\*\* فَإِذَا فَخَرْتَ بِهِ فَإِنِّي أَشْهَدُ

أَنْ قَدْ فَخَرْتَ وَقَفْتَ كُلَّ مَفَاخِرَ \*\*\* وَالْيَكِّ فِي الشَّرَفِ الرَّفِيعِ الْمَقْصِدِ

وَلَنَا دَعَائِمٌ قَدْ تَنَاهَى أُولَ \*\*\* فِي الْمَكْرُمَاتِ جَرَى عَلَيْهَا الْمَوْلِدُ

مَنْ ذَاقَهَا حَاسَى النَّبِيِّ وَاهِلَهُ \*\*\* فِي الْأَرْضِ غَطِغَطَةَ الْخَلِيجِ الْمَزِيدِ

دَعُ ذَا وَرَحٍ بِفَنَاءِ خُودِ بَصْنَةَ \*\*\* مِمَّا نَطَقْتُ بِهِ وَغَنِيِّ مَعْبُدِ

مَعَ قَيْنَةٍ تُنْدِي بَطُونِ أَكْفِهِمْ \*\*\* جُودًا إِذَا هَزَّ الزَّمَانُ الْأَنْكِدُ

يَتَنَاولُونَ سَلَافَةَ عَامِيَّةً \*\*\* طَابَتْ لِشَارِبِهَا وَطَابُ الْمَقْصِدِ

و ازین اشعار باز نمود که بیرون از مفاخرت و مباهاتی که برسول خدای صلی الله علیه وآله باشد سخن کن و از دیگر جای سخن بران چه ما را نیز در مباهات و مکرمات بهره کافی است هم اکنون ازین کار روی بر تاب و بشرب مدام و شنیدن صوت دلارام بپرداز، سوگند با خدای امیرالمؤمنین جوابی مرا باز داد که از آن اشعار سخت تر بود چه این کلمات را چون بشنید گفت یا اخابنی مخزوم «إِزِيكَ السَّهَّا وَتَرَيْنِي الْقَمَرَ».

واصل این مثل این باشد «إِزِيهَا السَّهَّا وَتَرَيْنِي الْقَمَرَ» و ابو عبد الله یزیدی در معنی این کلام می گوید که صاحب کلام مقصودش این است که همی خواهم ترا بر امری غامض دلالت بکنم لکن تو از عدم لیاقت و استعداد از دیدار امور واضحه بیچاره هستی و از کارهای بزرگ بامور ناروای بیهوده میپردازی .

در جواب گفتم اصلحك الله مگر نمیدانی که خدای عزوجل در باره شاعران فرماید «وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ» کنایت ازینکه بسخن ایشان اعتمادی و اعتنائی نیست گفت درست گوئی لکن خدای تعالی يك جماعتی از شعراء را مستثنی داشته است و فرموده «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ».

هم اکنون تو از جمله ایشانی همانا در این استثنا اندری لکن بسبب اینکه بشرب و غناء دعوت کردی مستحق عقوبت باشی و اگر از آن جمله نیستی و آنچه گوئی در دل نیز جوئی پس شرك آوردن بخدای از شرب خمر بر تو شدید تر است.



گفتم اصلحك الله برای کسیکه در طلب بخشش باشد هیچ چیز بهتر از سکوت نیست اینوقت فضل بخندید و گفت استغفر الله و از پیش من برخواست .

عبدالملك از استماع این حکایت چندان بخندید که بر پشت بیفتاد، آنگاه گفت یا بن ابی ربیعة آیا ندانسته بودی که بنی عبد مناف را زبانی گویا است که ترا طاقت محاورت با آنجماعت نباشد؟ هم اکنون آنچه حاجت داری بخواه، پس جمله حوایج مرا برآورد و جایزه نیکو بداد و بوطن خویش باز فرستاد .

در جلد دوم اغانی مسطور است که عبدالملك بن مروان میگفت هیچ مسرور نمیشوم که هیچیک از مردم عرب که در شمار آباء من هستند و من از ایشان پدید شده ام جز عروة بن ورد نباشند بسبب این شعر او :

وَإِنِّي إِمْرُؤٌ عَافِي أَنَائِي شَرَكَةٌ \*\*\* وَأَنْتِ إِمْرُؤٌ عَافِي أَنَاثِكَ وَاحِدٌ

أَتَهَزُّ مِنْهُ إِن سَمِنَتْ وَ إِن تَرَى \*\*\* بِجِسْمِي سُحُوبِ الْحَقِّ وَالْحَقِّ جَاهِدٌ

أَفْرُقْ جِسْمِي فِي جُسُومِ كَثِيرَةٍ \*\*\* وَاحْسُوا فَرَاخَ الْمَاءِ وَالْمَاءِ بَارِدِ

وهم عبدالملك میگفت هر کس گمان کند که از تمامت مردمان جوادرتر بوده است در حق عروة ابن الور دستم کرده است و این عروة که بمضر بن نزار نسب میرساند در شمار شعراء و فرسان و صعاليك واجودان زمان جاهلیت است و چون مردم صعلوک را رئیس و جامع بود او را عروة الصعاليك لقب کرده بودند، عبدالله بن جعفر بن ابیطالب با معلم اولادش میفرمود که این قصیده عروة بن الور را که این شعر در آن است با فرزندانم میاموز.

دَعَيْنِي لِلْغَنَى أَسْعَى فَاتِي \*\*\* رَأَيْتَ النَّاسَ شَرَّ هُمُ الْفَقِيرِ

چه بسبب این شعر از اوطان خویش، غربت جویند، و دیگر در جلد چهارم اغانی مسطور است که چون اسمعیل بن یسار که ازین پیش درین کتاب در ذیل شعرای معاصرین آل زبیر بحال او اشارت رفت گاهی که عبدالله بن زبیر مقتول شد و یکباره امور مملکت بحکومت عبدالملك در افتاد بخدمت عبد الملك در آمد سلام براند و در

آنجا که شاعران بشعر خواندن بایستادندی بایستاد و اجازت انشاد اشعار طلبید .

عبدالملك گفت یا بن یسار اکنون که حال بر این منوال برفت یعنی عبدالله بقتل رسید انشاد اشعار جوئی؟ همانا تو مردی زیبری هستی بکدام زبان میخواهی شعر بخوانی؟ اسمعیل گفت یا امیرالمؤمنین شأن من از این مراتب و مقالات فرودتر است و تواز گناهان بزرگ دشمنان خود بگذشتی و من جز شاعری مضحك بیش نیستم اینوقت عبدالملك تبسم نمود و ولید بدو اشارت کرد که بخوان و این شعر بخواند .

إلَا يَا لِقَوْمِي لِلرَّقَادِ الْمُسَهَّدِ \*\*\* وَ لِلْمَاءِ مَمْنُوعاً مِنَ الْحَائِمِ الصَّدَى

و همی بخواند تا باین شعر رسید :

جَعَلْتَ هَشَامًا وَالْوَلِيدَ ذَخِيرَةً \*\*\* وَلَيْتَنِي لِلْعَهْدِ الْوَثِيقِ الْمُوَكَّدِ

عبدالملك بهشام و ولید نظر کرد و تبسم نمود آنگاه روی با سلیمان آورد و گفت: اسمعیل بن یسار تورا ازین امر یعنی خلافت خارج کرد سلیمان چین بر جبین افکند و بخشم و غضب در اسمعیل نگران شد اسمعیل گفت یا امیرالمؤمنین رعایت وزن شعر او را از آن بیت خارج کرد لکن در شعری که بعد از آن شعر است گفته ام:

وَأَمْضَيْتَ عَزْمًا فِي سُلَيْمَانَ زَاشِدًا \*\*\* وَمَنْ يَعْتَصِمَ مِثْلَكَ يَرِشِدْ

عبدالملك بفرمود دو هزار در هم بدو عطا کردند و برعطا و وجیهه او افزودند و نیز با اولادش بفرمود تا او را بعطا خرسند دارند ایشان نیز سه هزار درهم بدو عطا کردند .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی کثیر شاعر که او را بسبب قصر قامت زبّ الزباب می گفتند بر عبدالملك در آمد و اینوقت آغاز خلافت عبد الملك بود و در دیدار عبدالملك حقیر نمود و بفر است بدانست و گفت یا امیر المؤمنین همه کس در پیش نفس خود واسع الفناء شامخ البناء عالی السناء (1) میباشد آنگاه اشعار عباس بن مرداس را که از آن جمله این بیت است بعرض رسانید :

ص: 114

---

1- یعنی ساحت او وسیع و قصر او شامخ و رفیع و مقام او عالی است .

تَرَى الرَّجُلَ النَّحِيفَ فَتَزْدَرِيهِ \*\*\* وَفِي اثْوَابِهِ اسَدٌ مُّصَوَّرٌ

فَمَا عَظُمَ الرَّجَالِ لَهُمْ بَزِينٍ \*\*\* وَلَكِنَّ زَيْنَهُمْ كَرَمٌ وَخَيْرٌ (1)

عبدالملك گفت خدای او را بکشد که تا چندش زبانی دراز و عنانی کشیده و جنانی جری و جسور است چنان می بینم که چنان بوده است که خویشتن راستوده است و بفرمود تاصله نیکو و جایزه بزرگ در حق کثیر مبذول داشتند و این کثیر را قامتی سخت قصیر بوده است چندانکه طول قامتش بضراع شتر نمیرسیده و هر وقت در خدمت عبدالملك میشد میفرمود سر فرود بدار تا بسقف نرسد و ازین سخن باوی تهکم میورزید یعنی استهزا مینمود .

در جلد بیستم اغانی از ابن عایشه مسطور است که چون عبید بن حصین شاعر ملقب بر اعی این شعر خود را در خدمت عبدالملك معروض داشت :

فَأَنْ رَفَعَتْ بِهِمْ رَأْسًا نَعَشْتُهُمْ \*\*\* وَأَنْ لِقُوا مِثْلَهَا مِنْ قَابِلٍ فَسَدُوا

عبدالملك گفت مقصود تو در حق این جماعت چیست؟ گفت صدقات ایشان را با ایشان بازگردانی تا حاجات ایشانرا برآورده فرموده باشی، عبدالملك گفت این بسیار است گفت تو از آن اکثری عبدالملك گفت بر حسب آرزو و استدعای تو چنان کردم هم اکنون حاجتی از من بخواه که اختصاص داشته باشد گفت همانا حاجت مرا بر آوردی.

عبدالملك گفت حاجتی از بهر خویش بخواه گفت هرگز این مکرمت را فاسد نگردانم، یعنی این شفاعت را که در حق دیگران کرده ام باین کار مشوب نسازم یا اینکه این مکرمت تو را که بتوسط من در حق ایشان مقبول داشتی بخواهش دیگر حقیر و فاسد نکنم .

و نیز در جلد اول اغانی مسطور است که ابو قطفه عمرو بن الولید از شعرای

ص: 115

1- مردی را نحیف و لاغر بینی ، و بدیده حقارت در اونگری در حالیکه میان لباس هایش شیری ژیان نهفته است . بزرگی جثه مردان موجب زینت و بزرگواری آنان نخواهد بود بلکه زینت آنان بکرم و خیر و نیکی آنها است .

قریش و از آنان بود که عبدالله بن زبیر او را با مردم بنی امیه بجانب شام بیرون کرد و ابو قتیفه این شعر در آنحال بگفت :

وَمَا أَخْرَجْتَنَا رَغْبَةً عَنْ بِلَادِنَا \*\*\* وَلَكِنَّهُ مَا قَدَّرَ اللَّهُ كَائِنًا

إِخْنًا إِلَى تِلْكَ الْوَجُوهِ صُبَابَةً \*\*\* كَانِي أَسِيرًا فِي السَّلَاسِلِ رَاهِنًا

چنان شد که روزی عباد بن زیاد نزد عبدالملک بن مروان شد و با او گفت که خالوی او بدو خبر داده است که عراقین مفتوح شد و چون عبدالملک حبّ ابی قتیفه را با مدینه طیبه میدانست با او گفت آیا این خبر را که عباد نهاد نمیشنوی هم اکنون مدینه از بهر تو خوش و خوب گردید ابو قتیفه این شعر بخواند :

إِنِّي لِأَحَمَقَ مَنْ يُمَشِي عَلَى قَدَمٍ \*\*\* أَنْ غَرِبِي مِنْ حَيَاتِي حَالَ عِبَادٍ

أَنْشَأَ يَقُولُ لَنَا الْمِصْرَانَ قَدَفْتَحَا \*\*\* وَ دُونَ ذَلِكَ يَوْمٌ شَرُّهُ بَاد

روایت کرده اند که ابن زبیر رخصت داد تا ابو قتیفه بمدینه باز شود و او باز شد و در طی راه وفات نمود و از این پیش در ذیل حالات یزید و ابن زبیر بشرح حال ابی قتیفه شاعر اشارت رفت .

در جلد هیجدهم اغانی مسطور است که وقتی عبدالملک بن مروان با عمر بن ابی ربیعہ گفت تو این شعر گوئی :

ءَاتَرَكَ لَيْلِي لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا \*\*\* سَوَى لَيْلَةِ أَنِّي إِذَا لَصِبُور

گفت آری من گفته ام عبدالملک گفت اگر چنین است دوستی ناخوب هستی که او را بگذاشتی و میان تو و او یک بامداد فاصله بود گفت یا امیرالمؤمنین همانا این غدوة از غدوات حضرت سلیمان علیه السلام است که خدای میفرماید «غدوّها شهر و رواحها شهر» در تفسیر نوشته اند یعنی حرکت و کشیدن آن بساط در هر بامداد بمقداریک ماه و در هر شامگاه بمقدار یک ماه بود یعنی شدت سرعتش باین مثابه و مقصود عمر در این سخن اظهار ظرافت و لطافتی است.

اکنون بشرح حال پاره از شعرا که در زمان عبدالملك بن مروان بوده اند اشارت می‌رود خواه در خدمت او اختصاصی داشته اند یا نداشته اند یا در زمان او وفات کرده اند یا پس از وی نیز در جهان بوده اند، لکن در خدمت او مدح نموده اند و بمجالست او نایل شده اند یا در خدمت حجاج که عامل مخصوص اوست روزگار می‌نهادند .

و از جمله ایشان حکم بن عبدل بن جبلة بن عمر و بن ثعلبة بن عقال بن بلال بن سعد بن حبال بن نصر بن غاضرة بن مالك بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است .

در طبقه شعرای مجیدین (1) از جمله مقدّمین است و از جمله شعرای دولت اموی به خبث لسان و نکوهیدگی زبان و هجای مردمان نامدار و مردی اعرج و گوژپشت و منزل و منشاء او در کوفه بود و هرگز عصا از کف نمی‌نهاد و برابر ابواب ملوک توقف نمی‌جست هر حاجتی داشتی بر عصایش بر نگاشتی و بایشان گسیل داشتی و ایشان از بیم زبانش هرگز فرستادگانش را معطل و حاجتش را موخر نمیداشتند و هر چه خواستی فوراً بجای آوردند و فرستاده اش را باز فرستادند یحیی بن نوفل این شعر را در این باب گوید :

عَصَا حُكْمٍ فِي الدَّارِ أَوْلُ دَاخِلٌ \*\*\* وَنَحْنُ عَلَى الْأَبْوَابِ نَقْصِي وَنَحْجُبُ

وَكَانَتْ عَصَى مُوسَى لِفِرْعَوْنَ آيَةً \*\*\* وَهَدَى لَعَمْرُ اللَّهِ آدْهِي وَاعْجَبُ

تَطَاعُ فَلَا تُعْصَى وَيُحْدَرُ سَخَطَهَا \*\*\* وَيَرْغَبُ فِي الْمَرْضَاةِ مِنْهَا وَيُرْهَبُ

کنایت از اینکه عصای حکم بن عبدل اسدی از تمامت شعرا در خدمت امرا زودتر در آید لکن ما را راه نگذارند و اگر عصای موسی علیه السلام آینی از بهر فرعون بود این عصا از آن عجیب تر باشد چه هرگز سر از اطاعتش باز نگردانند و رضایش را

بجویند و از سخطش پرهیزند .

بالجمله این اشعار در کوفه انتشار یافت و مردمان بخواندند و بخندیدند و از آن پس هر وقت ابن عبدل یحیی را بدیدی گفتی یا بن الزانیه عصای مرا اسباب مضحکه مردمان ساختی؟ و از آن پس آن کردار را بگذاشت و هر وقتش حاجتی پدید افتاد بتوسط رفاع فرستاد .

و نیز در جلد دوم اغانی مسطور است که ابو جعفر قرشی حکایت کرده است که حکم بن عبدل را صدیقی نابینا بود و او را ابو علیّه میخواندند و نیز ابن عبدل زمین گیر شده بود، اتفاقاً شبی این دو دوست موافق از سرای خویش بمنزل یکی از دوستان روی نهادند مردی ابن عبدل را حمل کرده و کسی عصای ابو علیّه را میکشید در اینحال امیر عسس کوفه ایشان را بی هنگام بدید و هر دو تن را بگرفت و بزندان در افکند چون در محبس محبوس افتادند حکم بن عبدل را نظر بعصای ابوعلیّه افتاد که پهلوی عصایش بود از ینحال بخندید و این شعر انشاد نمود :

حَبْسِي وَ حَبْسِ أَبِي عَلِيَّةَ \*\*\* مَنْ أَعَا جَيْبَ الزَّمَانِ

اعْمِي يُقَادُ وَ مُفْعَدٌ لَا \*\*\* الرَّجُلُ مِنْهُ وَلَا الْيَدَانِ

إِعْمَى هَذَا بِلَا بَصَرٍ هُنَاكَ \*\*\* وَ بِي يَحُبُّ الْحَامِلَانِ

ابو جعفر گوید روایت کنند که اسم ابو علیّه یحیی بوده است و حکم بن عبدل این شعر در حق او گوید:

أَقُولُ لِيَحْيَى لَيْلَةَ الْحَبْسِ سَادِرًا \*\*\* وَ نُومِي بِهِ نُومِ الْأَسِيرِ الْمُقَيَّدِ

الی آخرها محمّد بن سهل که راویه کمیت بود حکایت کند که وقتی مردی اعرج امیر شرطه کوفه شد و از آن پس نیز مردی لنگ بجای او بر نشست اتفاقاً روزی ابن عبدل از سرای بیرون شد و او نیز اعرج بود نگران شد که مردی اعرج از امیر اعرج سؤال همی کند پس این شعر باسائل به گفت:

الْقَى الْعَصَاوِدَعِ التَّحَامِقِ وَ التَّمَسِ \*\*\* عَمَلًا فَهَذِي دَوْلَةُ الْعَرَجَانِ

لَأَمِيرِنَا وَ امِيرِ شَرَطَتْنَا مَعَا \*\*\* يَا قَوْمَنَا لِكَلِيهِمَا رَجُلَانِ

فَإِذَا يَكُونُ أَمِيرًا وَوَزِيرًا \*\*\* وَأَنَا فَانَّ الرَّابِعَ الشَّيْطَانَ

چون این اشعار بامیر شرطه رسید دویست در هم با بن عبدل بفرستاد و خواستار شد که از وی زبان برگردد.

هیثم احمری گوید که چنان روی داد که ابن عبدل اسدی را حاجتی بعبد الملک بن بشر بن مروان افتاد و همی بخدمتش در آمد، لکن موقع عرض حاجت نمیدید تا روزی مردی بخدمت عبدالملک آمد و گفت در باره تو خوابی بدیده ام گفت باز گوی؟ آن مرد آن خواب را معروض داشت اینوقت ابن عبدل مقام سخن یافت و گفت من نیز خوابی دیده ام عبدالملک گفت آنچه دیدی باز گوی و او این شعر بخواند:

إِعْفَيْتَ قَبْلَ الصُّبْحِ نَوْمٌ مَسْهَدٌ \*\*\* فِي سَاعَةٍ مَا كُنْتُ قَبْلَ أَنَا مُهَا

فَحَبَوْتَنِي مِمَّا أَرَى بَوْلِيدَةٍ \*\*\* مَغْنُوجَةٍ حَسَنٍ عَلَى قِيَامِهَا

وَبِدْرَةٍ حُمِلَتْ إِلَى وَبَعْلَةٍ \*\*\* شَهْبَاءَ نَاحِيَةٍ يَصِلُ لِحَامِهَا

لَيْتَ الْمَنَابِرَ يَا بَنَ بَشْرٍ اصْبَحْتَ \*\*\* تَرَقَى وَانْتِ حَطِيبُهَا وَأَمَامِهَا

میگوید سحرگاهان چنان در خواب دیدم که دختر کی باغنج ودلال و حسن و جمال باروی ستوده و موی زدوده و بدره از سیم وزر و استری شهباء بمن عطا فرمودی چون پسر بشر این شعر بشنید گفت اگر این جمله را در بیداری بنگری آیا شناسی گفت آری چه در بامداد همین روز دیده ام پس وکیل خویش را بخواند و گفت فلان جاریه را بیاور و با ابن عبدل گفت این جاریه همان است؟ گفت این اوست پس بدره و استری نیز بیاوردند و همان گونه سخن بگذاشتند ابن عبدل بر آن قاطر بر نشست و راه بر گرفت .

امیر دربار عبدالملک او را بدید و گفت آیا این جاریه را میفروشی؟ گفت آری گفت بهایش چیست؟ گفت ششصد در هم است پس آن مبلغ را بداد و گفت سوگند با خدای اگر میگفتی هزار درهم است عطا میکردم گفت آیا این سخن در ندامت من گذاری اگر بشش در هم میخواستی میفروختم .

وقتی حمد بن حسان بن سعد تمیمی زنی از فرزندان قیس بن عاصم را تزویج

نمود و آن زن دختر مقاتل بن طلبه بن قیس بود و این زن را مردی از آن طایفه که او را زیاد مینامیدند با محمد بن حسان تزویج کرد چون ابن عدل بشنید این شعر بگفت:

اباع زیاد سَوَدَ اللَّهُ وَجْهَهُ \*\*\* عَقِيلَةَ قَوْمِ سَادَةَ بِالْدَّرَاهِمِ

وَمَا كَانَ حَسَّانُ بْنُ سَعْدٍ وَلَا ابْنُهُ \*\*\* ابوالْمِسْكِ مِنْ أَكْفَاءِ قَيْسِ بْنِ عَاصِمٍ

وَلِكِنَّةَ رَدِّ الزَّمَانِ عَلَى اسْتِهِ \*\*\* وَضِعُّ امْرِ الْمُحْصَنَاتِ الْكِرَائِمِ

و ازین اشعار باز نمود که پسر حسان را با آن صفات نکوهیده نمیشاید که خاتون این قوم را بدراهمی معدود باوی گذارند و چون کنیز با او بفروش رسانند و او را کفو خویش شمارند، چون این اشعار گوشزد اهل و عشیرت آن زن گردید همه ازین کار بیزار شدند و پیرامون محمد بن حسان را پره زدند تا او را ازوی مطلقه ساختند و بروایتی آنزن چون این اشعار بشنید سرراشوی برتافت و باهل خویش فرار گرفت و آن جماعت در میانند وساطت کرده مالی بدادند و آنزن را آسوده ساختند.

و این محمد بن حسان در پاره اعمال سواد عامل بود وقتی ابن عدل در خدمتش عرض حاجتی نهاد و او مسئولش را با جابت مقبول نداشت ازین روی ابن عدل این اشعار در حق او بگفت بسیاری در هجو او انشاء ابیات نمود و نیز چنان افتاد که این عدل اسدی روزی از زنی که برسنگهای فرش سرای راه میسپرد بشنید که باین شعر ابن عدل تمثل جوید و بخواند:

وَأَعْسَرَ إِحْيَانًا فَتَشْتَدُّ عِسْرَتِي \*\*\* وَأَدْرِكُ مَيْسُورَ الْغَنِيِّ وَمَعِيَ عَرْضِي

ابن عدل باوی نزدیک بود گفت ای خواهر آیا گوینده این شعر را میشناسی گفت آری ابن عدل اسدی است گفت او را بصورت میشناسی گفت نمیشناسم گفت من همانم و من همانکس هستم که گفته ام:

وَأَنْعَظُ إِحْيَانًا فَيَنْقُدُ جِلْدُهُ \*\*\* وَاعْدِلُهُ جُهْدِي فَلَا يَنْفَعُ الْعَدْلُ

وَإِزْدَادَ نَعْظًا حِينَ ابْصُرَ جَارَتِي \*\*\* فَأَوْتَقَهُ كَيْمَا يَكُونُ لَهُ عَقْلٌ

وَرُبُّنَمَا لَمْ أَدْرِ مَا حِيلَتِي لَهُ \*\*\* إِذَا هُوَ آذَانِي وَغَرَبَهُ الْجَهْلُ



فَأَوَيْتَهُ فِي بطنِ جَارِيٍّ وَجَارِيَّتِي \*\*\* مُكَابِرَةً قَدَمًا وَ أَنْ رَعِمَ البَعْلَ

و ازین اشعار باز نمود که اغلب اوقات برای سپوز نفوذ گیرم بخصوص هر وقت همسایه خویش را بنگرم و چون بیچاره شوم لا بد آن ایر پر نفیر را در شکم جار و جاره خویش منزل میدهم هر چند شوهرش را خشم و اندوه فرو گیرد، چون آن زن این اشعار بشنید گفت سوگند با خدای که تو نکوهیده همسایه برای جاریه همسایه خود باشی، ابن عبدل گفت آری و الله چنین است که میفرمائی خصوصاً برای آن جاره که شوهرش و پدرش و پسر و برادرش با او باشند و ازین کلمات بآن زن اشارت نمود .

ابن عیاش حکایت کند که حکم بن عبدل شاعر کوفی وقتی در شهر واسط بر ابن هبیره در آمد و ابن هبیره مردی بخیل بود پس در حضورش بایستاد و این شعر بخواند:

أَتَيْتُكَ فِي أَمْرٍ مِنْ أَمْرِ عَشِيرَتِي \*\*\* وَأَعْمَى الْأُمُورَ الْمُفْطَعَاتِ جَسِيمُهَا

فَإِنْ قُلْتَ لِي فِي حَاجَتِي أَنَا فَاعِلٌ \*\*\* فَقَدْ تَلَجَّتْ نَفْسِي وَوَلَّتْ هُمُومَهَا

میگوید برای عرض حاجتی بخدمت روی نهاده ام اگر بفرمائی حاجت تو را میگذارم هموم و غموم من زایل میشود ابن هبیره گفت اگر جانب اقتصاد و میانه روی گیری حاجتت را بر آورم بازگویی حاجتت چیست؟ گفت در کار حماله و تاوانی برگردنم جای کرده، ابن هبیره گفت چه مقدار است گفت چهار هزار درهم گفت با تو بمناصفت میرویم .

گفت اصلح الله الامیر مگر بیم داری که اگر بتمامت کفایت کنی بمرض تخمه گرفتار شوم؟ گفت مکروه می شمارم که مردمان را باین عادت بدارم گفت تمامت این مبلغ را پوشیده بمن بده و در ظاهر جمیعش را منع کن تا مردمان عادت بممانعت کنند و گرنه ضرر تر است چه ایشان را عادت میدهی که هر چه از تو بخواهند يك نیمه اش بستانند .

ابن هبیره بخندید و گفت افزون از آنچه تو را بذل فرمودیم یعنی دوهزار

در هم نزد ما حاضر نیست این وقت ابن عبدل در حضورش بر زانو بر نشست و گفت زنش مطلقه باد که اگر کمتر از چهار هزار در هم بگیرد یا اینکه از خدمت تو بیرون می‌شوم گاهی که خشمناک باشم کنایت از اینکه تو را هجو مینمایم .

ابن هبیره چاره نیافت و گفت این مبلغ را بدو بدهید خدایش نکوهیده دارد چه میدانم حلالف مهین نیست یعنی آنچه عهد و پیمان گذارد بجای آورد ابن عبدل باین کار و کردار آن درهم را بگرفت و باز شد .

از اصمعی مروی است که در کوفه زنی دارای مال و جمال بود بیشتر مردمان مدیون وی بودند و در ادای دیون مسامحت می‌ورزیدند آن زن باین عبدل یار و یآوری جست و گفت من زنی بی شوی هستم اگر اموال مرا ازین مردم سواد باز ستانی در حباله نکاح تواندر می‌شوم ابن عبدل در هوای آن تن سیمگون بجهد و جدی تمام قیام ورزید تا تمامت اموال او را بگرفت آنگاه در طلب وفای بوعده بر آمد آن زن این شعر بدو نوشت :

سَيُخِطِيكَ الَّذِي حَاوَلْتَ مِنِّي \*\*\* فَتَقْطِعَ حَبْلُ وَصَلِّكَ مِنْ حِبَالِي

كَمَا اخْطَاكَ مَعْرُوفٌ ابْنِ بَشْرٍ \*\*\* وَكُنْتَ تَعُدُّ ذَلِكَ رَأْسَ مَالٍ

کنایت از اینکه رشته امید خود را از حباله نکاح من قطع کن چه در این خیال بخطا رفته باشی چنانکه حدیث تو با معروف و عطای ابن بشر نیز چنین بود و اینداستان چنین است که ابن عبدل در کوفه نزد ابن بشر می‌آمد و از وی خواستار بذل و عطا میشد .

ابن بشر بدو گفت آیا خواهی هم اکنون پانصد در هم بستانی یا سال دیگر در چنین وقت هزار در هم بازگیری ابن عبدل همچنان آن طمع باز میگشت و چون باز میشد ابن بشر بر مبلغ می افزود و همچنان او را باز میگردانید و اینحال بدین منوال بگذشت تا ابن بشر در گذشت و هیچ عطائی با بن عبدل ننمود .

و ابن عبدل در خدمت عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک فرمود بعد از

من چه کاری بنو و تازه آوردی؟ گفت زنی از قوم و عشیرت خویش را خطبه کردم و جواب رساله مرا به دو شعر بنوشت گفت کدام است آن دو بیت؟ ابن عبدل دو شعر مذکور را بخواند، عبدالملک بخندید و گفت خدایت لعنت کند که خویشتن را بچگونه نوید امید دادی آنگاه بفرمود دو هزار درهم بدو عطا کردند .

عبدالملک بن غفار حدیث کند که عمر بن هبیره خواست که ابن عبدل را بغزوی مأمور دارد گفت زمین گیرم و از دارو گیر عاجزم پس او را بر گرفتند و در خدمت ابن هبیره بر زمین نهادند ابن هبیره بفرمود تا او را عریان کردند مردی اعرج و مفلوج و معیوبش بدیدند لاجرم ابن هبیره او را از غزوه معاف داشت و با خویش بداشت و چون بواسط شد او را با خود ببرد و حکم بن عبدل این شعر را در این حال به گفت :

لَعْمَرَى لَقَدْ جَرَدَتْنِي فَوَجَدَتْنِي \*\*\* كَثِيرَ الْعُيُوبِ سَيِّءِ الْمُنْجَرِدِ

فَأَعْفَيْتَنِي لِمَا رَأَيْتَ زَمَانَتِي \*\*\* وَرَقَقْتَ مِنِّي لِلْقَضَاءِ الْمُسْرِدِ

و در ایام توقف واسط از تنهایی و بی همخوابگی با بن هبیره شکایت برد ابن هبیره یکتن از جواری خویش را بدو ببخشید و ابن عبدل در آنشب که آن جاریه را بسرایش در آوردند باستان آبدار و نیزه خون گذار نه دفعه یاده دفعه بمیدان کارزار در آمد و جاریه را کامکار و از ضربات عدیده و مواقع متواتره برخوردار ساخت چون بامداد شد جاریه بادل شاد و خاطر روشن گفت فدای توشوم بازگویی از کدام مردمی؟ گفت مردی از مردم شام هستم گفت «بهذا العمل نصرتم» شما را اینگونه هنرمندی و کارگذاری است که همیشه نصرت و فتح یابید.

ابن کلبی حکایت کند که چون ابن زبیر بر عراق مستولی شد و عمال بنی امیه را از بلدان عراق بیرون نمود، ابن عبدل نیز با آنجماعت روی بشام نهاد و در شمار آن مردم در آمد که در خدمت عبدالملک بن مروان میشدند و اور اداستان مینهادند شبی ابن عبدل با عبدالملک گفت:

يَا لَيْتَ شِعْرِي وَلَيْتَ رَبِّمَا نَفَعْتَ \*\*\* هَلْ بَصَرَنَ بَنِي الْعَوَامِ قَدْ شَمَلُوا

بِالدَّلِّ وَالْأَسْرِ وَالشَّرِيدِ إِنَّهُمْ \*\*\* عَلَى الْبَرِيَّةِ حَتْفٌ حَيْثُمَا نَزَلُوا

ام هل اراك باكناف العراق وقد \*\*\* ذلت لعزك اقوام وقد نكلوا

وازين اشعار آرزوی خویش را در استقلال عبد الملك وابتدال مردم عراق باز نمود چون عبدالملك این بشنید در جوابش این بیت انشاد کرد و بعضی این شعر را از عبدالملك دانسته اند:

ان يُمَكِّنَ اللَّهُ مِنْ قَيْسٍ وَمِنْ جَدْسٍ \*\*\* وَمِنْ جُدَامٍ وَيُقْتَلُ صَاحِبُ الْحَرَمِ

نَضْرِبُ جَمَاحِمَ اقوام على حَتَق \*\*\* ضَرْباً يَنْكُلُ عَنَّا غَابِرُ الْأَمَمِ

وی نیز باز نمود که اگر خدایش امکان دهد دمار از روزگار مردم عراق و ابن زبیر بر میآورد، محمد بن عمر جرجانی حکایت کند که یزید بن عمر بن هبیره روی بکوفه نهاد و بمسجد بنی غاضره پیوست و این وقت بانک اذان بنماز بلند گشت یزید بنماز فرود گردید مرمان بتماشای موکب او انجمن کرده و زنان بر بامها بر آمده بودند چون نماز خویش را بیای گذاشت گفت این مسجد از کدام جماعت است؟ گفتند از بنی غاضره است یزید به این شعر متمثل گشت:

مَا أَنْ تَرَكْنَ مِنَ الْغَوَاضِرِ مُعَصِراً \*\*\* الْأَقْصَمَنْ سِاقَهَا خَلْخَالاً

زنی از فراز دیوار در پاسخش گفت:

وَلَقَدْ عَطَفَنْ عَلَى فِزَارَةَ عَطْفَةً \*\*\* كَرَّ الْمَنِيحِ وَجَلَّنْ ثُمَّ مَجَالاً

و یزید آشفته شد و گفت کیست این زن؟ گفتند دختر حکم بن عبدل است یزید گفت «هل تلد الحية الأحيه» آیا مار میزاید الامار بچه را و شرمسار بیای خاست عاصم بن الحدثان حکایت کند که شبی ابن عبدل را در آن حال که مست و از هر کار بیخبر بود در محفّه میبردند امیر پاسبانان او را بدید و گفت کیستی؟ گفت ای بغیض تو مرا از آن بهتر شناسی که پرسی کیستی؟ بکار خویش باز شو چه تو نیک میدانی که مردم دزد شب هنگام برای سرقت در محفه حمل نمیشوند آن مرد بخندید و از وی روی برتافت.

مدائینی حکایت کند که عمر بن یزید اسدی در کار طعام سخت بخیل بود

وقتی حکم بن عبدل شاعر بروی در آمد و این وقت عمر مشغول خوردن خربزه بود ابن عبدل بدوسلام داد عمر او را پاسخ نداد و بطعام دعوت نکرد لاجرم ابن عبدل این شعر را در هجو عمر بگفت :

فِي عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ خَلِيتَانِ \*\*\* بَخِلٍ وَجَبِينِ وَلَوْلَا آيَةُ سَادًّا

جِنَّاهُ يَأْكُلُ بَطِيخًا عَلَى طَبَقٍ \*\*\* فَمَا دَعَانَا أَبُو حَفْصٍ وَلَا كَادًا

و عمر امیر شرطه حجاج بود وقتی قولنجی او را فرو گرفت، طیب برو فراوان او را حقنه نمود و آنجمله را در میان طشتی بازگردانید و چون چشمش بر آن افتاد از کمال بخل باغلام خویش گفت با این روغن چکنی؟ گفت دور میریزم گفت این کار مکن لکن روغن را از پلیدیهای دیگر جدا کن و از آن چراغ بیفروز.

محمد بن سهل که راویه کمیت است حکایت کند که ابن عبدل زنی از همدان را خطبه و خواستگاری کرد و او را امّ رباح میخواندند و آن زن به تزویج او سر در نیاورد .

ابن عبدل بر آشفته و گفت سوگند با خدای چنانکه رسوا نمایم که هیچ کس آهنگ تزویج تو را ننماید و گفت :

فَلَا خَيْرَ فِي الْفِتْيَانِ بَعْدَ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ \*\*\* وَلَا فِي الرَّؤْيَانِي بَعْدَ رِبَاحٍ

فَأَيْرِي بِحَمْدِ اللَّهِ مَا ضَى مُجْرَبٍ \*\*\* وَأَمَّ رِبَاحٍ عُرْضَةً لِنِكَاحِي

میگوید بعد از ابن عبدل هیچ خیری و امیدی در جوانان نیست چنانکه بعد از امّ رباح نیز خیری در زنان زناکار نباشد سپاس خدای را که حمدانم (1) چون سنان رستم دستان گذارا و مجرب و امّ رباح که از مردم همدان است خوردن این حمدان را آماده و در میدان واقعه منتظر و نیزه کارزار را سیر ساخته است چون این شعر در میان مردم انتشار یافت از نکاح ام رباح بیزار شدند و تا پیر شد در مهاجرت ایر پر نفیر بود .

ص: 125

---

1- حمدان- برون انسان - آلت تناسل مردی را گویند ، صاحب برهان قاطع گوید: اما معلوم نیست که بلغت کجاست؟

وقتی جماعت شعرا و ابن عبدل در خدمت حجاج در آمدند و با حجاج گفتند اشعار ابن عبدل همه در هجاء و شعری سخت سخیف است ابن عبدل روی به حجاج کرد و گفت کلام ایشان را بشنیدی از من نیز بشنو گفت بازگویی پس این شعر خود را بخواند :

وَإِنِّي لَأَسْتَعْنِي فَمَا أَبْطَرُ الْغَنَى \*\*\* وَأَعْرِضْ مَيْسُورِي لِمَنْ يَبْتَغِي قَرْضِي

وَأَعْسُرُ أَحْيَانًا فَتَشْتَدُّ عُسْرَتِي \*\*\* فَادْرِكْ مَيْسُورَ الْغَنِيِّ وَ مَعِي عِرْضِي

و این قصیده را بخواند تا باین شعر رسد .

وَ لَسْتَ بَذِي وَجْهَيْنِ فِيمَنْ عَرَفْتَهُ \*\*\* وَ لَا الْبَخْلَ فَاَعْلَمَ مِنْ سَمَائِي وَ لَا أَرْضِي

حجاج او را تحسین نمود و در آنچه با دیگر شعرا بجایزه امر کرد دوهزار درهم بروی بفزود بالجمله ابن عبدل با بشر بن مروان انقطاع داشت و از وی جوایز سنییه بیافت و در مرگش مرثی کثیره در صفحه روزگار بیادگار بگذاشت و پس از وی از پسرش عبدالملک نیز بفواید جمیله نایل شد .

### بیان حال هلال بن الاستر که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است

هلال بن اسعر بن خالد بن الارقم بن ناشرة بن سیار بن رزام بن مازن مالک بن عمرو بن تمیم از شعرای بنی امیه و شاعری اسلامی است.

ابوالفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی گوید گمان همی برم که ادراک دولت بنی عباس را نیز نموده است مردی شدید و عظیم الخلق و اکول و در شمار اگالهای روزگار و فارس و شجاع و شدید الباس و البطش بود و با اینکه بسیار خواره و شکم - باره بود در زمان کار زار شکیبائی ، فرمودی روزگاری بسیار برشمرد و از آن پس که بلیتهای عظیم بر سرش وارد شده بود بمرد.

ابو عمرو گوید مردی از قوم و عشیرت او از طایفه بنی رزام ابن مالک همیشه بکار گذاری او و احتمال ائقال او و عیال او اشتغال داشت و او را مغیره بن قنبر

میخواندند چون بمرد هلال بن اسعر این شعر در مرثیه او بگذاشت:

إِلَّا لَيْتَ الْمُغِيرَةَ كَانَ حَيًّا \*\*\* وَ أَفْنَى قَبْلَهُ النَّاسُ الْفَنَاءَ

لَيْتَكَ عَلَى الْمُغِيرَةَ كُلِّ خَيْلٍ \*\*\* إِذَا أَفْنَى عَرَائِكِهَا اللَّقَاءَ

و در آن اشعار عدیده از شجاعت وجود و دیگر صفات او مذکور نموده است.

خالد بن کلثوم: گوید چنان بود که هلال بن اسعر بستر چرانی میشد و چون باز می آمد هر چه نزداهل و عیالش از ماکول و مشروب موجود بود بتمامت میخورد و دیگر باره باز می گشت و از طعام و شراب چیزی با خود حمل نمیداد و تاروی که بمنزل خویش باز می آمد نه طعام و نه شراب بکار میبرد و او را بهر حال صفتی و خوئی بود ازین روی بصفتی خاص امتیاز نداشت: و روزی سخت گرم هنگام ظهر با شتران خود بود و عصای خویش را بر زمین نصب کرده و کسایش را بر آن آویخته و سر در سایه آن داشت تا از حرارت شمس آسوده باشد.

در خلال این حال دو مرد که یکتن از طایفه بنی نهشل و آن دیگر از مردم بنی فقیم و هر دو تن شدید البطش بودند چنانکه از ایشان یکتن راهتاج میخواندند و با مقداری از تمر از بحرین می آمدند بروی عبور دادند و اینوقت هلال در ناحیه جای کرده بود ایشان چون بآن شترها نزدیک شدند و هلال را بصورت نمی شناختند بانگ بر کشیدند: ای شتر چران آیا تو را شرابی باشد که ما را بیاشامی؟ و گمان همی کردند وی بنده از بعضی طوایف است.

هلال همچنانکه سر بزیر کساء داشت فریاد برآورد که نزد فلان شتر شوید که در فلان موضع بچنین صفت و علامت است و آن را بخوابانید دو مشک شیر مخصوص بر آن بار کرده اند هر چه خواهید بنوشید یکی از آن دو تن گفت و یحک ای غلام تو خود بشتاب و این شیر را بیاور؟ هلال گفت اگر شما را بشیر حاجتی است خودتان میروید و فرود میآورید و میخورید.

ایشان از سخن او بر آشفتنند و یکتن روی بدو کرد و گفت: یابن اللخناء سخت غلیظ الکلام هستی بیای شو و مارا سقایت کن! و از آن پس جانب هلال گرفت

هلال در آنحال که بود با آنکس که او را دشنام داد گفت: سوگند با خدای چنین مینگرم که بزودی دستخوش هوان و ذلت گردید و ایشان این سخنان بشنیدند و بدو نزدیک شدند و یکی از ایشان تازیانه بر کفل هلال بزد.

هلال در همان حال که بیفتاده بود دست دراز کرد و آنمرد را بگرفت و در زیران خود بیفکند و چنانش بیفشرد که فریاد برآورد و با رفیقش گفت مرا دریاب که این مرد مرا بکشت آن مرد بدو نزدیک شد هلال او را نیز بگرفت و در زیران دیگرش افکند آنگاه گردن هر دو تن را بگرفت و همی سر آن یک را بسر آن یک بزد و ایشان را نیروی امتناع ننماد.

یکی از آن دو تن چون آن دلیری و زورمندی را دید گفت تو هلال باشی و ما را از کار و کردار تو باکی نیست گفت سوگند با خدای منم هلال و بدانید که از چنگ من رها نشوید مگر اینکه عهد و میثاقی استوار بیای برید که چون ببصره شوید در مرید (1) روید و ببانگ بلند از آنچه در میان من و شما بگذشته است مردمان را بیا گاهانید.

آن دو تن بر آنگونه پیمان نهادند و مقداری از خرما و خویشت را بدو گذاشتند و ببصره شدند و در مرید بیامدند و آن داستان را گوشزد مردمان ساختند.

از کیف بن عبدالله مازنی حکایت کرده اند که گفت روزی با هلال بودم و از پی شتری میرفتیم و سخت تشنه و مانده شدیم و در اینحال جماعتی از جوانان را در کنار شتران خود بدیدیم چون هلال را بدیدند از اندام او و قامت او اشمیز از یافتند و دو تن بر خواستند و یکی گفت: ای بنده خدای هیچ خواهی با ما بمصارعت مبادرت گیری.

هلال گفت بجز این کار نیازمند ترم گفت چیست گفت شیر و آب خواهم چه بسیار تشنه و مانده شدم گفت از شیر و آب کامیاب نمیشوی مگر اینکه با ما عهد کنی که چون سیراب و آسوده شوی بامن بکشتی در آئی.

ص: 128

---

1- مرید- بکسر میم - محلی است که شتران را بمنظور فروش با سایر حوائج نگهداری کنند، و مرید بصره معروف است که مانند چهار سوق محل انجمن بوده است.



هلال گفت من میهمان شمایم و میهمان با میزبان مصارعت نمیجوید اما اگر خواهید آزمایشی کنید در میان شتران خود هر يك از جمله شتران قویتر و مهیب تر و با صولت تر میدانید حاضر کنید و نیز از میان مردان قوی چنگال خود هر يك را در نیروی بازو و قوت ذراع شدید تر میدانید بیاورید و نگران شوید .

اگر دیدید که من با این قامت نار است و اندام ضعیف سرشتر را بزیر نیاوردم و دست آن مرد نیرومند را بدهانش نسپوختم و هر چند امتناع ورزند چاره نتوانند بخواهید دانست که با من مصارعت توانید کرد و اگر نگران شدید که این کار را بپای بر دم معلوم توانید کرد که مصارعت با شما کاری بس هموار است.

چون آن مردم این سخن بشنیدند سخت در عجب شد ، و شتری سخت هائل و مهیب و ناهموار و درشت خوی و درشت اندام را از میان اشتران انتخاب کردند و بیاوردند و جماعتی نیز بیامدند و یکی از شیوخ ایشان نیز حاضر شد ، هلال دست بر آورد و کله شتر را بگرفت و چنانش بیفشرد که شتر از حلقوم ناله و صدا برکشید و ذلیل و مقهور فریاد برآورد .

آنگاه هلال گفت هر کس را که شما میخواهید و انتخاب می کنید دستش را بمن بدهد تا در دهان این شتر فرودانم آن شیخ چون اینحال شگفت را بدید گفت ای قوم از این شیطان دست باز دارید و دوری گیرید سوگند با خدای تا امروز هیچوقت ندیده بودم که این شتر اینگونه ناله و نفیر برآورد هرگز با این شیطان متعرض نشوید آنجماعت خاموش شدند و همی نگران گام سپردن هلال بودند و از طول اعضایش در عجب بودند تا از دیدار ایشان ناپدید شد .

و نیز از هلال روایت کرده اند که وقتی بمدینه در آمدم و در اینوقت مردی از آل مروان در مدینه حکمران بود و من شتران خود را بارها که از تجّار حمل کرده بودم فروهمی نهادم ناگاه مردی دست مرا بگرفت و گفت فرمان امیر را اجابت کن گفتم وای بر شما اینک اشتران من و احمال آنها در میان است گفتند بر شتران و احمال توزیانی نمیرسد و مرا ببرند تا بر امیر مدینه در آوردند سلام بدادم و گفتم

فدای تو شوم اشتران من و احمال آنها ضایع و باطل مانده است، گفتند ما ضامن شتر و امانت تو هستیم تا بصاحبانش بازرسانی نیمه ین .

چون این سخن بشنیدم گفتم پس امیر را با من چه حاجت باشد که خدایم فدایش گرداند؟ اینوقت نگران شدم و مردی زرد چهره و شدید الخلقه و درشت اندام وقوی گردن که هرگز بمانندش ندیده بودم در کنارش دیدم هیچ ندانستم طولش بیشتر است یا عرضش .

پسامیر با من گفت این عبد را که نگران هستی هیچکس را در مدینه بجای نگذاشته جز آنکه با او بکشتی در آمده و او را در خاک افکنده و شنیدم که تو را قوتی بکمال است و همی خواستم که خدای او را بدست تو بر زمین اندازد تا کینه عرب را از وی بازجوئی .

گفتم خدای مرا بفدای امیر گرداند همانا از راه رسیده ام وسخت خسته و مانده و گرسنه ام اگر امیر عنایت فرماید و مرا مهلت گذارد که بارهای شتران را فرو گذارم و امانت تجار را بازدهم و یک امروز را بیاسایم بامدادان ناظر فرمانم امیر باعوانان خود فرمان کرد که باوی بروید و او را در فرو نهادن بار ورد امانات تجار معین و یارشوید و از آن پس بمطبخش در آورید و از طعامش سیر سازید .

آنجماعت آنچه بفرمود بجای آوردند و من آن روز و آن شب را در کمال راحت باشکم سیر و خاطر خرم بیا سودم و بامدادان بگاه بدر گاهش در آمدم و اینوقت جبّه پشمین و طیلسانی از پشم بر تن داشتم لکن ازاری بر میان نداشتم و با عمامه خویش میانم را استوار ساخته بودم. پس سلام بگذاشتم و پاسخ بیافتم امیر بآنمرد اصفر گفت بمصارعت او برخیز همانا نگران هستم که خدایت بدست وی خاکسار گرداند آن مرد گفت ای اعرابی میانت را با بندی محکم بر بند! طیلسان خود را برگرفتم و بر میان بر بستم آنمرد گفت هیهات چون من باوی در آویزم و بر میانش دست بیفکنم این طیلسان را دوام و ثباتی نیست .

گفتم سوگند باخدای مرا اِزاری نباشد امیر فرمود تاملحفه بیاوردند که گز بمانندش ندیده بودم پس میانم را بدان استوار ساختم و جبهه را بیفکندم آن گاه آن عبد زرد چهر برپای شد و همی گرد من بگشت تا مرا بفریید و بزمین افکند و من مضطرب و بیمناک بودم و ندانستم باوی چکنم.

در اینحال یکدفعه بمن نزدیک شد و چنان ناخنی بر سر و رویم بیفکند که گمان بردم مگر در هم شکست سخت دردناک شدم و ازین کردار خشم گرفتم و در اندام و اعضای او همی نظر کردم از سرش هیچیک را کوچکتر نیافتم و شست خویش را بر صدغ او و دیگر انگشتان خود را در بن گوش دیگرش در انداختم و چنانش فشار دادم که فریاد بر کشید که مرا بکشتی مرا بکشتی.

چون امیر آن حال بدید گفت سر این عبد را در خاک بمال گفتم این فرمان تو بر من است سوگند باخدای پس سرش را در خاک فرو برده و مانند کسیکه از هوش بیگانه شده باشد بیفتاد و امیر چندان بخندید که بر پشت بگشت آنگاه بجایزه وصله و کسوه مسرور و مفتخرم ساخت پس بمنزل خویش باز شدم.

چنان بود که مردی با بنی جلان پیوسته بود و او را عبید بنجری می گفتند وقتی بسبب مناقشتی هلال را ضربتی بزد چنانکه او را ز خمدار و خونین ساخت هلال نزد بنی جلان بشد و گفت صاحب شما مرا باین حال در آورد هم اکنون حق مرا از وی باز جوئید آن جماعت او را تهدید کردند و براندند هلال مت او را تهدید کردند و براندند هلال بیرون شدو گفت زود است که این کار را سزائی در کنار آید و ببلاذ قوم خود در آمد و زمانی در از بر این مقدمه بر گذشت چندانکه آن امر و آن کار را فراموش کردند.

تا چنالله افتاد که عبید بن جرئ (1) در وقبی که نام موضعی است از بلاد بنی مالک قدوم افتاد و اینوقت آنچه را در میان او وهلال بگذشته بود بخاطر آورد و سخت بر خود بترسید و از بزرگترین مردم آن آبگاه سؤال کرد گفتند معاذ بن

ص: 131

---

1- وقباء بروزن حمراء نام موضعی است، وقبی بفتح و او وقاف مقصوراً نام آبی است متعلق به قبیله بنی مازن، و منظور همین معنی ثانی است.

جعدة بن زرارة بن ربيعة بن سيار بن رزام بن مازن است عبيد بخدمت او روی نهاد و او را در آنجا نیافت پس جامه خود را بطناب خیمه اش بر بست و در آنوقت قانون آن بود که هر کس چنین کردی بر صاحب خیمه لازم افتادی که او را پناه دهد و دادش را بجوید، پس در میان مردم قبیله شیوع یافت که مردی بآل معاذ بن جعدة پناهنده شده است .

و از آن پس عبيد با خاطر آسوده بجانبی برفت تا آب بیاشامد اتفاقاً ورود هلال و اشتران او با ورود او توافق جست چون هلال او را بدید بیاد ضربت او بیفتادواز استجار او بمعاذ بن جعدة مستحضر نبود پس در طلب چیزی بر بر آمد که عبيد را بآن مضروب دارد چیزی نیافت پس آن چویی را که خمیر بدان پهن کنند از روی شتر بارکش بر گرفت و چنانش بر سر بکوفت که مانند مردگان بیفتاد در اینحال همی گفتند هلال بن اسعر جار معاذ بن جعدة را بکشت .

هلال از بنی جعدة که بنی عمش بودند بیمناک شد و خواست تا بر راحله خود سوار شود در اینحال خوله دختر یزید بن ثابت برادر بنی جعدة بن ثابت که جده ابي السفاح زهید بن عبدالله بن مالك و مادر پدرش بود پیامد و خود را بر جامه هلال بیا و یخت و گفت ای دشمن خدای پناهنده ما را بکشتی سوگند باخدای از تو دست ندارم تا مردمان ما فرارسند .

هلال میگوید آن چوب را هنوز از دست نگذاشته بودم و همی خواستم بر سرش فروکوبم لکن فرتوتی و خویشاوندی او را از خاطر بگذرانیدم و از آن اندیشه فرو نشستم اما با پای خویش چنانش بزدم که گامی چند دور افتاد و بر ناقه خود سوار و روی بفرار نهادم .

و از آنسوی معاذ بن جعدة با برادران دیگرش که در آن هنگام نه تن بودند و عبد الله بن مالك که شوهر دختر معاذ بن جعدة و پسر عمه ایشان نیز خوله دختر یزید بن ثابت و با ایشان همیشه هم عنان و يك زبان بود در پایان آنروز پیامدند و داستان عبيد جلانی را که در آنحال رنجور و بیمار بیفتاده بود بشنیدند و استفسار کرده

مستحضر شدند و آن نه برادر باعبدالله بن مالك وده نفر از غلامان خویش سوار شدند و این برادران در شدت خلق و کمال نجدت (1) وشهامت چون کوهی پرشکوه مینمودند و آن غلامان از ایشان شدیدتر و دلیرتر و هرگز تیری از شست ایشان بخطا ننشستی و این بیست تن از دنبال هلال راه برگرفتند.

و از آنسوی هلال آتروز و آن شب را یکسره فرارنده و شتابنده کوه و دشت مینوشت و چون با مداد شد خاطرش بر آسود و یقین کرد که از این جماعت نیک دور افتاده و ایشان را بدو دست نیفتد، لکن آنجماعت همچنان شتابان بناختند و چون شب بکران بردند اثر قدمش را دریافتند چه بسبب بزرگی قدمش اثرش بر هیچکس مخفی نمیماند و چون مقداری از روز برآمد این بیست تن با تیر و کمان و تیغ و سپر او را دریافتند .

چون هلال اینحال بدید فریاد بر کشید ای بنی جعهده شما را بخدای سوگند میدهم که مرا که پسر عم شما هستم در ازای خون مردی غریب خون مریزید و او را گمان میرفت که جلانی بمرده است با اینکه نمرده بود بالجمله ایشان فرارسیدند و دور او را بگرفتند .

آنگاه معاذ گفت سوگند با خدای اگر بدانیم که مرد جلانی بمرده است يك ساعت تو را مهلت نمی نهادیم و بقتلت میرسانیدیم لکن او را زنده بگذاشتیم و باز آمدیم هم اکنون دوستدار قتل تو نیستیم مگر اینکه باما از در امتناع در آئی و تا حال پناهنده خویش را ندانیم آسیبی بر تو نیاوریم اما هلال را این مقال اثر نکرد و بقتال درآمد و از اطاعت و انقیاد سر بر پیچد .

معاذ بایاران خویش گفت نه او را به تیر و نه بشمشیر گیرید لکن با سنگ و چوبش بیازارید تا مأخوذش دارید ایشان همی سنك بروی پران کردند و با چوب و چماقش آزار دادند چندانکه از یکدستش سه انگشت و از دست دیگرش دو انگشت بشکستند و دو ضلع از اضلاعش را در هم بکوبیدند و زخمها برسرش فرود آوردند

ص: 133

و از چند جای بشکستند و با زحمت زیادش مأخوذ داشتند و هر دو پایش را بند بر نهادند و او را با این حال برشته‌تری بیفکنند و تا وقتی راه شمرند، و نزد آن مرد جلانی بیفکنند و با او و خویشاوندانش گفتند وی را ببلاد خود برید و در کارش حادثه میفکنید تا معلوم شود با صاحب شما یعنی عبید چکرده؟ اگر بمیرد او را بکشید و اگر زنده بماند ما را اعلام کنید تا بتکلیف خویش کار کنیم و او را بجای خود حمل دهیم.

مردم جلانیون بستایش ایشان سخن آغاز کردند و گفتند ذمت خود را وفا کردید خدای شما را جزای نیکو دهد ما بیمناک هستیم که اگر هلال را با خود حمل دهیم و از شما دور شویم قوم و عشیرت شما او را از دست ما مأخوذ دارند معاذ گفت من خود او را با شما حمل میکنم و شما را مشایعت مینمایم تا ببلاد خود اندر شوید.

پس هلال را بهمان هیئت و حال برشته‌تری بیفکنند و خواهر هلال جمّاء بنت اسعر نیز با برادر برنشست و هلال همی گفت که بنو جعدہ مراکشند و خواهرش شربتیه از بهرش بیاورد تا بیاشامید و گفت این شربت با خون باندرون شود چه از ضربت‌های بنی جعدہ کبدش را آسیب افتاده بود.

بالجمله چون بآذنی بلاد بکر بن وائل رسیدند مردم جلانی با معاذو اصحابش گفتند ادام الله عزکم همانا بآنچه باید و فاکردید و آنجماعت باز شدند و از آنسوی هلال در این مدت با آنجماعت چنان همی نمود که بهر شب بیست دفعه بیرون همی شود و راه می‌رود و قضای حاجت می‌نهد.

چون عبید جلانی را مرض سنگین شد و هلال بیم گرفت که در آن شب یا با مدادش بمیرد بعبادت خویش باهمان بند که بر پای داشت بیرون شد و چنان نمود که مگر بقضاء حاجت شود و کساء خویش را در آن شب تار بر عصای خویش برکشید و آنوقت با تمام زور آوری و نیرومندی آن بند آهنین را که بر پای داشت در هم شکست و پیاده چون مرغ تیز پر زمین در نوشت چه از جمله مردمان بر هر طریق و راه آگاه بود.

پس از طریقی مخصوص که خود میدانست و هیچکس را علم نبود راه پیمود

تا بمردی از بنی اثاثه ابن مازن که او را سحر بن طلق بن جبلة بن اثاثه بن مازن میخواندند پیوست، سحر او را بر نافه که ملوة نام داشت بر نشاند، هلال راه بگردانید و از بیم مردم بنی مازن که او را از دنبال بیابند و مأخوذ دارند روی بیلاذقیس بن عیلان نهاد و سه شبانه روز یکسره راه پیمود و روز چهارم فرود شد و آن شتر را بکشت و جز اندکی جمله را بخورد و آنچه ماند برگرفت تا ببلاذ یمن پیوست و زمانی در آنجا در نك وریزید و این در زمانی بود که حجاج حکمران عراق بود.

و از آنطرف چون آنجماعت بکر بن وائل که در بصره جای داشتند خبر هلال و فرار و نجات او را بشنیدند در خدمت حجاج بعرض و داد انجمن کردند و داستان هلال و کشتن او صاحب ایشانرا باز نمودند حجاج بعبد الله بن شعبة بن العلقم که در این وقت عریف(1) و کار گذار تمامت بنی مازن بود پیام فرستاد که یا هلال را بما فرست یا مترصد عقاب و نکال باش.

عبدالله بن شعبة در پاسخ حجاج آن حکایت را از بدایت تا بنهایت بگذاشت و باز نمود که آنچه باید باوی فرود آورند بجای آوردند.

چون حجاج از چگونگی حال باخبر شد با جماعت بکر بن وائل گفت خدای جز بینیهای شما را بر خاک نمالد همه شاهد باشید که من هر خویشاوند و هر کس که بهلال نزدیک باشد و هر عریفی را ایمن داشتم و نیز منع مینمایم که اگر کسی را در عوض او بگیرند یا در طلب او بر آیند تا گاهی که جماعت بنی بکر خودشان بدودست یابند یا هلال پیش از آن بمیرد.

و از آن سوی چون هلال در بلاد یمن در افتاد شعری چند بگفت و بجماعت بنی رزام بن مالک بفرستاد و ایشان را عتاب کرد و حقوق خود را برایشان بزرگ شمرد و از قرابت خود باز نمود و این از آن بود که سایر مردم بنی مازن قیام وریزیده بودند که آن خون را حمل نمایند و دیه آن مرد را بگذارند.

اما معاذ میگفت سوگند باخدای رضا نمیدهم که پناهنده مرا بهای یک خون

ص: 135

---

1- عریف یعنی کسیکه افراد قبیله را میشناسد ما نند کدخدای ده.

دهند بلکه باید دیه دوخون گذارند و اگر هلال نیز بخواهد امان یابد باید دیه يك خون دیگر بگذارد چون هلال بشنید آن اشعار بگفت و از آن جمله است :

بَنِي مَازِنٍ لَا تَطْرُدُونِي فَإِنِّي \*\*\* أَخُوكُمْ وَإِنْ جَرَّتْ جَرَائِرُهَا يَدَيَّ

وَلَا تَتَلَجُوا أَكْبَادَ بَكْرِ بْنِ وَاثِلٍ \*\*\* بَتْرِكِ أَخِيكُمْ كَالْخَلِيعِ الْمُطْرِدِ

خالد بن کلثوم حکایت کند که چون هلال را باولیاء جلانی گذاشتند تا او را در عوض صاحب خود بقتل رسانند آنجماعت او را در بندهای آهنین در کشیده بودند در اینحال مردی که او را حفید نام و از هلال کین دیرین داشت وقت را غنیمت شمرد و گفت سوگند با خدای بدو شوم و در چنین حالش دستخوش نکوهش دارم و بدشنامش بر شمارم، پس نزد هلال شد و هر سخنی زشت و دشنامی فاحش که توانست بدو بگذاشت .

هلال بهر سوی نگران شد سنگی باندازه یکمشت بدید و بر گرفت و بر صورتش بزد چنانکه بر پیشانیش رسید و از گوشت و پوست سر و چهره اش مقداری بر ندید(1) آنگاه سنگ را دور افکند و گفت قصاص خویش را بنگر! و به خواندن این شعر شروع نمود :

أَنَا ضَرَبْتُ كِرْبًا وَزِيدًا \*\*\* وَثَابَتًا مَسِيئَتُهُمْ رُوَيْدًا

كَمَا أَفَاتَ حَيْثُ عَبِيدًا \*\*\* وَقَدْ ضَرَبْتُ بَعْدَهُ حَفِيدًا

و این جماعت را که در این شعر نام برده بتمامت از بنی رزام بن مازن هستند و بجمله دستخوش ضرب و قتل هلال شدند .

بالجمله چون مقام هلال در یمن بطول انجامید تمامت مردم بنی مازن بسوی بنی رزام ابن مازن که طایفه هلال و معاذ بن جعه که جلانی مقتول را جار داده بود نهضت گرفتند و گفتند همانا با پسرعم خود طریقی ناستوده پیمودید و در طلب خون جار خویش از حدّ خویش بیرون تاختید هم اکنون آنچه در دیه مقتول خواهید بشما حمل کنیم.

ص: 136

1- یعنی بتراشید ، از رندیدن بمعنی تراشیدن است



پس دیسم بن المنهال بن جذیمة بن شهاب بن ائانة بن ضباب بن حجیة بن کابیة بن حرقوص بن مازن آنچه را که معاذ بن جعدة برای خون جار خویش میطلبید بدو حمل کرد و رعایت عزت و مکانت او را در عشیرتش مرعی داشت و معاذ درین خونبها سیصد شتر طلب میکرد و هلال در این باب شعری چند بگفت و دیسم را ستایش نمود .

معتمر بن سلیمان گوید از هلال پرسیدم مقدار اکل توتا بچه میزان رسید گفت وقتی گرسنه شدم شترم با من بود پس آنرا نحر کردم و چندان از آن بخوردم که افزون از آنچه بر پشت خویش حمل دادم نماند و چنان شکم آکنده شد که خواستم بازنم مقاربت ورزم ممکن نشد زوجه ام گفت و یحک چگونه توانی بامن نزدیک شد با اینکه یک شتر در میان من و تو فاصله است یعنی آنچه شکم را مملو داشته بمن نتوانی پیوست معتمر گفت چون این مقدار بخوری تا چند مدت ترا کافی است گفت چهار روز و پنج روز .

اصمعی حدیث کند که شیخی از بنی مازن با من حکایت کرد که وقتی هلال بسرای ما در آمد و آنچه در سرای ما بود بخورد ناچار بهمسایگان فرستادیم و مقداری نان بقرض آوردیم چون نگران شد که نان از پس نان بیاورند گفت گویا نزد همسایگان فرستاده اید؟ هم اکنون بازگوئید آیا سویق یعنی آرد نیم کوب جوین دارید گفتم آری پس انبانه بزرگ و طویل که از پست (1) آکنده بود باسبویی از خمر بدو بیاوردیم، هلال آن سویق را بجمله فروریخت و آن نبیذ را نیز بر آن سویق بریخت و خمیر کرد و جمله را تا باخر بخورد .

مدائینی حکایت کند که هلال بن اسعر بر مردی از بنی مازن که در بصره جای داشت بگذشت و اینوقت از بستان او رطبی فراوان در زورقها جای داده با وی می آوردند

ص: 137

---

1- پست -بکسر اول وسکون سین - یعنی آرد سویق هر چه باشد خواه از جو، خواه گندم، خواه ذرت و یا نخود در صورتیکه قبلا آنرا بریان کرده و سپس آرد کرده باشند عرب بدان سویق گوید .

پس هلال در زورقی کوچک بنشست و آن زورق را خرما بیا کنده و بوریا بر آن پوشش کرده بودند، با آن مرد گفت یا بن عم اجازت می‌دهی ازین خرما بخورم گفت آری گفت آنچند هست که مرا کافی باشد گفت آری .

هلال در صدر زورق بنشست و همی بخورد تا از آن خرما هیچ بجای نماند و برخاست و برفت و چون بوریا را از زورق برگرفتند مملو از خستوی خرما دیدند.

وقتی از هلال پرسیدند که اعجب مأکولات او چه بود گفت دو بست کرده نان و سه من نمک .

صدقه بن عبید مازنی حکایت کند که چون داماد شدم طعامی ترتیب دادیم و ده قدح چوبین بزرگ از گوشت شتر آکنده ساختیم و در خوان طعام بگذاشتیم .

اول کسی که در آمد هلال بن اسعر مازنی بود پس قدحی در حضورش بگذاشتیم هلال چون شیر تیز چنگال باؤل حمله آن ترید را بخورد قدحی دیگر پیش نهادیم همچنان بخورد قدحی دیگر آوردیم تا بآخر برفت تا گاهی که آن ده قدح ترید را بتمامت ماکول داشت پس آب طلبید مشکی بزرگ از نبیذ بیاوردیم دهان مشک را در دهان نهاد و بجمله را در شکم فروریخت و برخاست و برفت و ما ناچار دیگر باره بترتیب و تدارک طعام پرداختیم .

ابو عمرو بن العلا گوید هلال را در آنحال که بمرده بود بدیدم و او را در زمان زندگی ندیده بودم و هیچکس را بر سریر خود از او دراز بالاتر نیافته بودم والله تعالی بحقایق الامور اعلم.

## بیان احوال حارث بن خالد مخزومی که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است

حارث بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن کعب بن لوی بن غالب . و مادرش فاطمه دختر ابوسعید بن الحارث بن هشام و مادر فاطمه دختر ابوجهل بن هشام است و چنان بود که عاص بن هشام جدّ حارث بن خالد در روز بدر باجماعت مشرکین بیرون تاخت و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام او را بقتل رسانید .

مصعب بن عبدالله روایت کند که وقتی ابولهب با عاصی بن هشام بده شتر مقامره نمودند و ابولهب شتران را از وی برد و نیز ده شتر دیگر بقمار گرو نهادند و همچنان ابولهب از وی برد و بر اینگونه ده شتر دیگر بقمار نهادند تا به پنجاه شتر جمله را ابولهب غالب گردید و پس از آن در سایر اموال عاصی بن هشام مقامره نمودند و ابولهب بتمامت را بگرو برد چندانکه هر چه عاصی را بود برد و هیچش بر جای نگذاشت .

عاص چون اینحال بدید ناچار با ابولهب گفت ای پسر عبدالمطلب چنان مینگرم که این اقداح مقامره با تو عهد و پیمان نهادند و هم سوگند و حلیف شده اند اکنون بیا بدان شرط قماری ببازیم که هر يك مغلوب شدیم بنده آن يك باشیم ابولهب پذیرفتار شد و نیز بروی غالب آمد لکن مکروه میشمرد که او را به بندگی خود بر گیرد و بنومخزوم را خشمناک سازد.

پس نزد ایشان شد و گفت ده شتر بقدیه عاصی دهید و از بندگی آزادش فرمائید گفتند سوگند با خدای اگر چندو بره باشد و آن جانوریست از گر به کوچکتر که پارسى ونك نام دارد بقدیه او ندهیم .

چون ابولهب این سخن شنید او را به بندگی برد و بچرانیدن شتران خویش

بداشت و بر اینحال بود تا جماعت مشرکین در وقعه بدر خروج کردند و بقولی او را بعمل آهنگری بداشت تا گاهی که مشرکان خروج نمودند و چون ابولهب علیل بود عاصی را بدلیل گردانید و شرط نهاد که اگر زنده باز شود آزاد باشد، اما امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه او را بکشت .

بالجمله حارث بن خالد یکی از شعرای قریش است و او بمذهب عمر بن ابی ربیعه رفتی و جز بغزل سرائی زبان بشعری بر نگشودی. نه کسی را مدح و نه کسی را هجاری و بهوای روی تابان و موی پیچان و خرام دلارام عایشه بنت طلحة بن عبیدالله که لطیف تر از نور و بدیع تر از حور و تابنده تر از هور بود سری پرشور و خاطری مسرور داشت و اشعار خود را بنام آن گوهر دریای صباحت و ملاححت انتظام میداد و در میان مردم قریش مردی صاحب قدر و خطر و منظر بود .

و برادرش عکرمه بن خالد المخزومی محدثی جلیل از وجوه تابعین است و از جماعتی از صحابه روایت داشت و نیز حارث را برادری دیگر بود که عبدالرحمن بن خالدش مینامیدند وی نیز شاعر بود و همان کس باشد که این شعر را گوید از جمله اشعاری چند :

رَحَلَ الشَّبَابَ وَلَيْتَهُ لَمْ يَرَحَلْ \*\*\* وَغَدًا لَطِيئَةً ذَاهِبَ مُتَحَمِّلٍ

بالجمله حارث بن خالد چنانکه در دامنه این کتاب سبقت نگارش گرفت از جانب عبدالملک بن مروان امیر مکه شد و سبب امارت او این بود که بنی مخزوم بجمله در هوای ابن زبیر بودند که حارث بن خالد دولتخواه آل مروان بود چون عبد الملک مروان در عام الجماعة خلافت یافت حارث بدرگاه او روی نهاد و مبلغی دین بر گردن داشت و این داستان در سال هفتاد و پنجم هجری بود.

و بر روایت مصعب چنانکه مسطور شد در اینسال عبدالملک حج نهاد و چون باز گشت حارث نیز باوی راه گرفت تا بدمشق رسید تا مگر از وی بفایدتی نایل شود لکن ازوی رنجیده خاطر شد چه مدت یکماه بر در پیشگاه بماند و بدو دست نیافت چون اینحال بدید مایوس گردید و از وی روی برتافت و این شعر در حقش بگفت :

صُحْبَتِكَ اذْعِينِي عَلَيْهَا غِشَاوَةً \*\*\* فَلَمَّا اِنْجَلَتْ قَطَعْتُ نَفْسِي الْوَمَهَا

وَ مَا بِي وَاِنْ اَقْصَيْتَنِي مِنْ ضِرَاعَةٍ \*\*\* وَلَا اِفْتَقَرْتُ نَفْسِي اِلَى مَنْ يُضِيئُهَا

وازين شعر باز نمود که مرا در کار تو دیده بصیرت نبود و امر بر من مشتبه گشت ازین روی مدتی بزحمت مصاحبت روز نهادم و فیروز باز نشدم و جز بملامت نفس خویش بهره نیافتم چون عبدالملک این ابیات بشنید کسی را بفرستاد تا از عرض راهش باز آورد و از روی تخفیف و ترخیم گفت حارث یعنی حارث باز گوی آیا در این مدت که بر در پیشگاه من توقف داشتی چیزی از مقدار تو بکاست یا در آهنگ بخدمت من پست شدی؟

گفت: لا والله یا امیر المؤمنین ، گفت پس این گفتار و کردار چه بود گفت از تو مرا جفائی نمودار شد با اینکه سزاوار من جز آن بود یعنی من در دولتخواهی شما امید دیگر داشتم .

عبد الملک گفت از این سه کار یکی را اختیار کن یا صد هزار درهم بتوعطا کنم یا دین تو را فرو میگذارم یا مدت یکسال امارت مکه را بتومی سپارم پس حارث را امیری مکه داد اتفاق در همان سال معشوقه او عایشه بنت طلحة حج نهاد و در آنحال که آن آفتاب تابنده در اعمال حج و طواف شتابنده و نماینده بود بانگ مؤذن بنماز برخاست عایشه بحارث پیام کرد که نماز را باز پس افکن تا از کار طواف فراغت یا بم .

چون حارث را از آن کعبه مقصود این پیام دلارام فرا رسید با تمام نیاز کار نماز را بتاخیر افکند و با مؤذن فرمان کرد تالب فرویندند و از نماز راز نگشایند تا آن یار دلنواز را از طواف فراغت افتد و چون عایشه از کار خویش برداخت نماز بیای شد و حارث مردمان را نماز بگذاشت و اهل موسم این کار را منکر و عظیم شمردند .

و چون بعرض عبدالملک رسید مکتوبی در عدل و نکوهش او بفرستاد، حارث گفت چون عایشه از من خشنود باشد سوگند با خدای خشم وستیز عبدالملک بسیار خوار و آسان است، قسم بخدای اگر تا آخر شب از طواف خویش فراغت نیافتی نماز

را بتاخیر افکندمی.

و بقولی عبدالملك او را عزل کرد و عبدالرحمن بن عبدالله بن خالد بن اسید را بجای او منصوب نمود و بحارث نوشت و یلک آیا نماز را برای خشنودی عایشه بنت طلحه فرو گذاشتی؟ حادث گفت سوگند با خدای اگر طوافش تا هنگام طلوع فجر بیای نمیرفت تکبیر نمی گفتم و این شعر بگفت:

لِمَ ارْحَبُ بَانَ سَخِطْتُ وَلَكِنْ \*\*\* مَرْحَبًا أَنْ رَضِيتَ عَنَّا وَاهِلًا

إِنْ وَجْهًا رَأَيْتَهُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ \*\*\* عَلَيْهِ انْتَنَى الْجَمَالَ وَحَلَا

وَجْهَهَا الْوَجْهَ لَوْ يَسَالِ بِهِ \*\*\* الْمَزْنُ مِنَ الْحُسْنِ وَالْجَمَالِ اسْتَهْلَا

محمد بن ضحاک حزامی حکایت کند که جماعت عرب مردم قریش را در همه چیز بر همه کس تفضیل می نهادند مگر در مراتب شعر و شاعری و چون عمر بن ابی ربیع و حارث بن خالد مخزومی و عرجی و ابو دهبیل و عبد الله بن قیس الرقیات در طایفه قریش طلوع کردند عرب درین صفت و صنعت نیز اقرار کردند که مردم قریش بر خلق جهان پیشی و بیشی دارند.

ابو غسان محمد بن یحیی گوید یکی از موالی عمر بن ابی ربیع را با یکی از موالی حارث بن خالد در باب اشعار این دو شاعر نامدار سخن به تباهی (1) و افتخار بگذشت مولای حارث با مولای عمر گفت این تقاخر و مباحات فروگذار سوگند با خدای اگر مولای تو این شعر حارث را بشنود از همه چیز بی خبر شود:

أَنْتِي وَمَا نَحَرُوا غَدَاةَ مِنِّي \*\*\* عِنْدَ الْجَمَالِ تَوَدُّهَا الْعَقْلُ

لَوْ بَدَّلْتُ أَعْلًا مَسَاكِنَهَا \*\*\* سُفْلًا وَاصْبَحَ سُفْلَهَا يَعْلُو

فَيَكَادُ يَعْرِفُهَا الْخَبِيرُ بِهَا \*\*\* فَيَرُدُّهَا الْإِقْوَاءُ وَالْمَحَلُّ

لَعَرَفَتْ مَغْنَاهَا بِمَا احْتَمَلَتْ \*\*\* مَنِي الصُّلُوعِ لِأَهْلِهَا قَبْلَ

و حارث بن خالد این اشعار را برای عبدالله بن عمر بخواند تا باین شعر «لعرفت مغناها» رسیدا بن عمر گفت بگو انشاء الله گفت ای عم اگر این کلمه را بیفزایم

ص: 142

شعر فاسد و از وزن خارج میشود ابن عمر گفت ای برادر زاده در چیزی که انشاء الله آنرا فاسد کند خیر نخواهد بود یحیی بن عروة بن اذینه حکایت کند که وقتی کثیر شاعر باجماعتی از جوانان قریش در مکانی جلوس داشت ناگاه سعید الراس که مغنی و سرود گر بود برایشان بگذشت با کثیر گفتند یا ابا صخر هیچ خواهانی که تغنی این مغنی را که نوازنده نیکوست بشنوی گفت آری پس این شعر را تغنی کرد:

هَلَّا سَأَلْتَ مَعَالِمَ الإِطْلَالِ \*\*\* بِالْجَزَعِ مَنْ حَرَّضَ وَهْنَ بَوَالِي

سُقِيَا لِعِزَّةِ خَلْتِي سُقِيَالِهَا \*\*\* اذ نَحْنُ بِالْهَضْبَاتِ مِنْ اَمْلَالِ

اِذْ لَأَ تَكَلَّمْنَا وَكَانَ كَلَامُهَا \*\*\* نَقْلًا نُؤْمَلُهُ مِنَ الْاِنْفَالِ

و این شعر از اشعار کثیر بود آنجماعت نیک در طرب شدند و کثیر نیز سخت طربناک شد ، و حاضران بر این اشعار تحسین و آفرین نمودند و گفتند یا ابا صخر همه کس را آن بضاعت و استطاعت نیست که اینگونه شعر بگوید کثیر گفت حارث بن خالد تواند چنانکه درین شعر خود میگوید «أَنْتِي وَ مَا نَحْرُوا عَدَاةَ مَنْي» الی آخرها .

هیثم بن عدی گوید وقتی اشعب بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد و در میان جالسین همی بگشت گفتند تو را چیست؟ گفت همی خواهم از مسئله استفتا کنم در اینحال یکی از فرزندان زبیر بگذشت و او برستونی تکیه نهاده و مردی علوی نیز در حضورش جای داشت.

اشعب چون اینحال را بدید روی بر تافت و همی برفت آن مرد که آن پرسش از وی نمود گفت آیا آنکس را که همی خواستی از مسئله خود از وی پرسسی بدیدنی گفت نیافتم لیکن چیزی بدانستم که مرا از علم بان مسئله نیکوتر است گفت چیست گفت مدینه را نگران شدم که بانسان شده است که حارث بن خالد گفت :

قَدْ بَدَلْتَ أَعْلَى مَسَاكِنَهَا \*\*\* سَفَلًا وَأَصْبَحَ سَفَلَهَا يَعْلُو

یعنی بلندها پست و پستها بلند شدند هم اکنون مردی از اولاد زبیر را در صدر مجلس جالس و مردی از فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام را در پیش روی او نشسته دیدم همین حال برای شگفتی از انقلاب روزگار کافی است ، این بگفت و برفت

در خبر است که چون عایشه بنت طلحه از اعمال حج فراغت یافت حارث بن خالد بدو پیام کرد که ای دختر عم همی خواهم مجلسی فراهم آورم و با تو بحديث بگذرانیم عایشه گفت روز دیگر چنین کنم وفا بوعده نمود و همان شب بکوچيد فقال الحارث:

مَاضِرٌ كَمْ لَوْ قُلْتُمْ سَدَدًا \*\*\* إِنَّ الْمَطَايَا عَاجِلٌ غَدَهَا

وَلَهَا عَلَيْنَا نِعْمَةٌ سَلَفَتْ \*\*\* لَسْنَا عَلَى الْإِيَّامِ نَجْحُدُهَا

لَوْ تَمَمْتَ إِسْبَابَ نِعْمَتِهَا \*\*\* تَمَّتْ بِذَلِكَ عِنْدَنَا يَدَهَا

و بقولي حارث بن خالد غريض مغنی را نزد عایشه برسالت فرستاد و اینوقت امیر مکه بود و پیام داد که من همی خواهم ترا سلام فرستم هر وقت فراغتی یافتی اجازت فرمای تا بخدمت در، آیم عایشه گفت در حال احرام هستم هر وقت فارغ شدم ترا رخصت میدهم، و چون از کار خویش پرداخت بر نشست و برفت و غریض از پی او برفت تا نزدیک بعسفان بدو رسید و نامه حارث را بدو بداد «ماضر کم لو قلتهم سداداً» الی آخرها.

چون عایشه آن مکتوب را قراءت کرد گفت هنوز حارث از اباطیل خود لب نبسته است آنگاه با غریض گفت آیا بتازه نوائی احداث کرده باشی گفت آری گوش بدار تا معروض دارم و در همین ابیات مسطوره تغنی نمود عایشه گفت سوگند باخدای جز براستی و سداد سخن نکرده ایم و جز اشتراک زبان او آهنگی نداریم.

پس غریض این ابیات را بتمامت در خدمتش بسرود و عایشه او را بسی تحسین نمود و پنج هزار درهم و جامه چند بدو عطا فرمود و گفت دیگر باره تغنی کن غریض در این ابیات حارث نیز او را سرودن گرفت:

رَعَمُوا بَانَ الْبَيْنِ بَعْدَ غَدٍ \*\*\* فَالْقَلْبُ مِمَّا احْدَثُوا يَجِفُّ

وَالْعَيْنُ مِنْدُ احِدٍ بَيْنَهُمْ \*\*\* مِثْلُ الْجَمَانِ دُمُوعُهَا تَكْفُفُ

وَمَقَالُهَا وَ دُمُوعُهَا سَجَمٌ \*\*\* اَقْلَلُ حَنِينَكَ حِينَ تَنْصَرِفُ

تَشْكُو وَنَشْكُومَا أَشْتَبْنَا \*\*\* كُلَّ يَوْشِكِ الْبَيْنِ مُعْتَرِفُ

عایشه چون این اشعار بشنید گفت ای غریض ترا بحق من بر تو سوگند



میدهم آیا حارث با تو امر کرد که این شعر را برای من تغنی کنی؟ گفت ای سیده من قسم بجان تو او مرا امر نکرد پس بفرمود پنجهزار درهم دیگر نیز باو عطا کردند و فرمود در شعری دیگر که نه از حارث بن خالد باشد مرا سرودن گیر غریض درین شعر عمر بن ابی ربیعہ او را تغنی کرد :

اجْمَعْتَ خَلْتِي مَعَ الْفَجْرِ بَيْنَا \*\*\* جَلَلُ اللَّهِ ذَلِكَ الْوَجْهَ زَيْنًا

اجْمَعْتَ بَيْنَهَا وَلَمْ نَكُ مِنْهَا \*\*\* لَذَّةَ الْعَيْشِ وَالشَّبَابِ قَضِينَا

وَلَقَدْ قُلْتُ قُلْتُ يَوْمَ مَكَّةَ لِمَا \*\*\* أَرْسَلْتَ تَقْرَأَ السَّلَامَ عَلَيْنَا

انْعَمَ اللَّهُ بِالرَّسُولِ الَّذِي أُر \*\*\* سَلُّ وَالْمُرْسَلُ الرَّسَالَةَ عَيْنَا

آن آفتاب درخشان از شکر خنده جهانی را رخشان ساخت و گفت «وَأَنْتَ يَا غَرِيضُ فَأَنْعَمَ اللَّهُ بِكَ عَيْنًا وَأَنْعَمَ بِابْنِ أَبِي رَبِيعَةَ عَيْنًا» همانا چندان بلطافت و ظرافت کار کردی تارسالت او را بما رسانیدی و ازین گونه و فاکه ورزیدی رغبت و وثوق ما را در حق خود بیفزودی .

و چنان بود که عمر بن ابی ربیعہ از غریض خواهشمند شده بود که این اشعار را در حضرت آن خورشید روزگار بعرض برساند چه از بیم مردم بنی تمیم نام آنماه را در ابیات خود یاد نمیکرد و مصرحاً مذکور نمیداشت و نیز مکروه میدانست که از یاد او غفلت جوید و با غریض گفته بود اگر این اشعار را به تغنی در حضرتش معروض دارد پنجهزار در همش عطا کند و غریض بوعده خود وفا کرد و نیز عایشه بفرمود تا پنجهزار دیگر با و بذل کردند .

و چون غریض از خدمت عایشه بیرون شد عاتکه دختر یزید بن معاویة زوجه عبد الملك بن مروان را که سرو بوستان دلربائی و ماه آسمان جان فزائی و گلبن جو بیار ملاحظت و نوگل گلستان صباحت بود و در این سال او نیز با قامت حج حجت حسن و برهان و جاهت را با قامت و نهایت آورده بود ملاقات کرد جواری آن بت فرخاری گفتند اینک غریض است از روی لطف و نظافت گفت او را بمن آورید .

غریض بر آن ماهر و در آمد و سلام براند و از حکایتش پرسید و او داستان

خود را با عایشه پبای برد، عاتکه گفت آن ابیات را که برای عایشه بسرودی برای من نیز بسرای غریض میگوید از بهرش تغنی کردم اما او را بحالت شادمانی و طرب و هزرت (1) و لذتی که میشاید ندیدم پس از روی اعراض از او و مذاکره بنفس خویش در این شعر مرّ بن محکان سعدی که در خطاب بزوجه خویش که در خطاب بزوجه خویش انشاد کرده گاهی که

مره را میهمان رسیده تغنی کردم:

اقول وَ الصَّيْفُ مَحْشِيٌّ ذِمَامِنُهُ \*\*\* عَلَى الْكَرِيمِ وَ حَقَّ الصَّيْفِ قُدُوجَبًا

يَارِبَةَ الْبَيْتِ قَوْمِي غَيْرِ صَاغِرَةٍ \*\*\* ضَمَى إِلَيْكَ رِحَالَ الْقَوْمِ وَالْقُرْبَا

فِي لَيْلَةٍ مِنْ جُمَادَى ذَاتِ الْإِنْدِيَةِ \*\*\* لَا يُبْصِرُ الْكَلْبُ مِنْ ظُلْمَائِمَا الطَّنْبَا

لَا يُنْبِحُ الْكَلْبُ فِيهَا غَيْرُ وَاحِدَةٍ \*\*\* حَتَّى يَلْفَ عَلَى خَيْشُومِهِ الذَّنْبَا

آن ماه گردون حلاوت بشکرخند جهانی را از قند بیا کند و گفت ای غریض حق تو بر ما واجب گشت دیگر باره تغنی کن پس درین شعر بسرودم:

يَا دَهْرُ قَدْ أَكْثَرْتَ فَجَعَلْتَنَا \*\*\* بِسَرَاتِنَا وَ وَقَرْتَ فِي الْعُظْمِ

وَسَلَبْتَنَا مَا لَسْتَ مُخَلَّفُهُ \*\*\* يَا دَهْرَ مَا أَنْصَفْتَ فِي الْحُكْمِ

لَوْ كَانَ لِي قَرْنٌ أَنْاضِلُهُ \*\*\* مَا طَاشَ عِنْدَ حَفِيظَةِ سَهْمِي

لَوْ كَانَ يُعْطَى النَّصْفَ قُلْتُ لَهُ \*\*\* إِحْرَزْتَ سَهْمَكَ فَالَهُ عَنْ سَهْمِي

عاتکه فرمود آن نیمه را بتو عطا میکنیم و سهم تو را در خدمت خود باطل نمیگردانیم و بهره تو را جزیل میگذاریم پس بفرمود پنجهزار درهم و البسه عدنیه و الطاف سنیه در حق من مبذول داشتند آنگاه نزد حارث بن خالد رفتم و آن حکایت دلنواز در خدمتش بعرض رسانیدم ، حارث فرمان کرد تا بهمان مقدار که آن دو آفتاب صباحث آثار بمن عطا کرده بودند مرا مبذول نمودند از آن پس نزد عمر بن ابی ربیععه شدم و آن داستان حلاوت توامان را با وی بگذاشتم آن واله شیفته نیز بفرمود همان مبلغ بمن عنایت کردند .

و در آن سال از آن موسم هیچکس چون من خرم و مسرور و کامیاب باز

ص: 146

نگشت چه از یکسوی چشم من بدیدار دو آفتاب عالم تاب عایشه و عاتکه جمیل ترین زنهای روزگار روشن شده بود و دلم بصحبت ایشان خرم گردیده و نیز بعطایای کثیر؛ ایشان گرانبار و بمنزلت و مکانت در خدمت حارث بن خالد امیر مکه و ابن ابی ربیع و عطیتهای بزرگ ایشان شاد خوار گردیده بودم .

در خبر است که وقتی مردی از مکه معظمه بمدینه طیبه آمد و بر عایشه بنت طلحة در آمد آن ماه تا بنده از وی جوینده گشت که از کدام مکان می آئی گفت از مکه فرمود: اعرابی چه کرد؟ آن مرد از مقصود آن کوکب مسعود خبر نیافت چون آن مرد وارد مکه شد نزد حارث بن خالد در آمد حارث فرمود از کجا میرسی گفت از مدینه گفت آیا عایشه دختر طلحه را بدیدی؟ گفت آری گفت از چه از تو پرسید گفت همین قدر پرسید مافعل الاعرابی؟

چون حارث این کلام بشنید بدانست که این تلافی و مرحمت و عنایت در حق اوست فرمودهم اکنون باستانه آن ماه یگانه باز شو! و این راحله و نفقه و این مبلغ برای مخارج عرض راه تو باشد و این رقعہ را بحضرتش تقدیم کن و این شعر در آن مکتوب بنوشت :

مَنْ كَانَ يُسْأَلُ عَنَّا مِنْ مَنزِلِنَا \*\*\* فَلَا تُحَوِّنَنَّ مِنَّا مَنْزِلَ قَمْنِ

إِذْ نَلْبَسُ الْعَيْشَ صَفْوًا مَا يُكَدِّرُهُ \*\*\* طَعْنُ الْوُشَاةِ وَلَا يَنْبُؤُنَا الزَّمَنُ

محمد بن سلام گوید چون عبدالملک بن مروان حارث بن خالد مخزومی را بامارت مکه معظمه منصوب فرمود حارث غریض مغنی را پیام کرد که تو را در محل حکومت من مقام توقف نشاید و این کردار از آن بود که از آن پیش که حارث حکومت مکه مشرفه یا بد هر وقت غریض را طلب کردی و قدومش را خواستار شدی اجابت نکردی لاجرم از وی آشفته خاطر شد و چون امیری مکه یافت او را اخراج نمود غریض ناچار از مکه بار بر بست و بناحیه طایف پیوست :

و چون حارث بشنید دلش بروی نرم شد و دیگر باره اش باز خواند و گفت :

تو ازین پیش باما بکین و بغض میرفتی و از خواندن اشعار و ملاقات مادوری میجستی

غریض بمعذرت زبان بر گشود و گفت «هَفْوَةٌ مِنَ هَفَوَاتِ النَّفْسِ وَخُطْوَةٌ مِنَ خُطْوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمِثْلُكَ وَهَبِ الذَّنْبَ وَصَحَّ فَحَ عَنِ الْجُرْمِ وَقَالَ الْعَثْرَةَ وَغَفَرَ الزَّلَّةَ وَلَسْتُ بِعَائِدٍ إِلَى ذَلِكَ ابْدَأُ».

یعنی اگر خطائی رفت از هفوات نفسانی و خطوات شیطانی بود و چون تویی از گناه چشم میپوشد و از جرم میگذرد و از لغزش و خطا روی بر میتابد، و من نیز ازین پس هرگز باینگونه خطا و عصیان عود نمیجویم حارث گفت بازگویی از اشعار من هیچ به تغنی آورده باشی؟ گفت آری در سه مقام از اصوات تغنی کرده ام گفت آنچه تغنی کرده بازگویی پس درین شعر بسرود :

بَانَ الْخَلِيْطُ فَمَا عَاجُوا وَلَا عَدَلُوا \*\*\* اذْوَدَ عَوْكَ وَحَنَّتْ بِالنَّوَى الْاِبِلِ

كَانَ فِيْهِمْ غَدَاةُ الْبَيْنِ اذْ رَحَلُوا \*\*\* ادماء طاع لها الحوذانُ والنَّقْلُ

حارث نیک مسرور شد و گفت ای غریض سوگند با خدای نیکو سرودی صوت دیگر را تغنی کن پس درین شعر او تغنی کرد :

بَالَيْتُ شِعْرِيَّ وَكُم مِّن مَّيَّةٍ قُدِرَتْ \*\*\* وَفَقَاً وَآخِرِيَّ اَتَى مِنْ دُونِهَا الْقَدْرُ

وَمُضْمَرُ الْكَشْحِ يَطْوِيهِ الضَّجِيعُ لَهُ \*\*\* طِيَّ الْحِمَالَةِ لَا جَافٌ وَلَا قَفْرٌ

لَهُ شَبِيْهَانِ لَا تَقْصَ يَعِبُهُمَا \*\*\* بِحَيْثُ كَانَا وَلَا طَوْلَ وَلَا قَصْرٍ

حارث سخت شادمان شد و او را فراوان تحسین کرد و گفت صوت دیگر را بسرای و او درین شعر او بسرود :

عَفَّتِ الدِّيَارُ فَمَا بِهَا اَهْلٌ \*\*\* حِرَانِهَا وَدِمَائِهَا السَّهْلُ

اِنِّي وَمَا نَحَرُوا غَدَاةَ مَنِّي \*\*\* عِنْدَ الْجِمَارِ تُؤَدِّهَا الْعَقْلُ

چون این تغنی برای رفت حارث را حال بگشت و بوجد و سروری عظیم اندر شد و گفت ای غریض در حب تو هیچکس را ملامت و نکوهش نرسد و مهاجرت از تو را هیچ عذری مقبول نیفتد و هر کس که قلبش را از تغنی دلتواز تو بهره و روح نرسد لذتی نباشد ای غریض اگر برای امارت من در مکه حظی و بهره جز مصاحبت تو نبودی بهره کافی بود، ای غریض دنیا بتمامت محض زیب و زینت است و بهترین

زینتها آن است که اسباب سرور جان و فروز دل و نیروی روان باشد همانا قدر و بهای دنیا را آن کس فهمیده است که قدر و شرف غنارا بدانسته است .

بالجمله حارث بن خالد را با این اظهار عشق و مهر که با عایشه میرفت چون بن عبد الله بن تمیمی شوهر عایشه بمرد و عایشه پیش از وی در حباله نکاح مصعب بن زبیر بود با حارث گفتند اکنون سبب تعطیل چیست؟ یعنی آن ماه را نکاح کن گفت سوگند با خدای اینکار نکنم تا مردم قریش فراهم شوند و همی گویند این تعشق من برای امری باطل بوده است یعنی بر شهوات نفسانی حمل نمایند بلکه عشق من حقیقی است .

ابوغسان محمّد بن یحیی گوید چون مصعب بن زبیر عایشه بنت طلحة را تزویج نمود و آن ماه آفاق را بجانب عراق بکوچانید حارث ابن خالد این شعر را بگفت :

طَعْنِ الْأَمِيرِ بِأَحْسَنِ الْخُلُقِ \*\*\* وَغَدَاً بِلَيْكٍ مُطْلَقُ الشَّرْقِ

فِي الْبَيْتِ ذِي الْحَسَبِ الرَّفِيعِ وَمِنْ \*\*\* أَهْلِ التَّقَى وَالْبِرِّ وَالصِّدْقِ

مَا صَبَّحَتْ أَحَدًا بِرُؤْيَيْهَا \*\*\* الْأَعْدَا بِكُؤَاكِبِ الطَّلَقِ

قحذمی حدیث کرده است که در آنحال که حارث بن خالد بر جمره العقبه واقف بود ناگاه ام بکر را با چهره چون ماه و زلف سیاه و خالی شبه گون(1)ورخی لاله برمی اجمار دیدار نمود از نامش پرسید باز گفتند و از فرودگاهش مستفسر شد بنمودند یکباره گرفتار آن دیدار ماه مثال و دل بند آن خال مشکین شد و بدو پیام کرد و خواستار شد که رخصت دهد تا با او بحدیث صحبت رود.

ام بکر دستوری داد و حارث بادلای شاد بدو شدی و حدیث راندی و چشم و دل روشن ساختی و جان و روان را قدرت و قوت بخشیدی تا ایام حج منقضی شدوام بکر آهنگ بلد خویش فرمود و حارث این شعر در حق او بگفت:

الْأَقْلِلِ لِدَاتِ الْخَالِ يَاصْحَابِ فِي الْخَدِّ \*\*\* تَدُومُ إِذَا بَانَ عَلَى أَحْسَنِ الْعَهْدِ

وَمِنْهَا عِلَامَاتُ بِمَجْرَى وَشَاحِهَا \*\*\* وَ أُخْرَى تَزَيِّنُ الْجَيْدُ مِنْ مَوْضِعِ الْعَقْدِ

ص: 149

---

1- شبه سنگی است بسیار سیاه براق که گاهی نگین انگشتری سازند

وَقُلْ قَدْ وَعَدْتُ الْيَوْمَ وَعَدًّا فَانْجِزِي \*\*\* وَلَا تَخْلِفِي لِأَخِيرِ فِي مُخْلِفِ الْوَعْدِ

وَجُودٌ عَلَى الْيَوْمِ مِنْكَ بِنَائِلٍ \*\*\* وَلَا تَبْخَلِي قَدَمْتُ قَبْلَكَ فِي اللَّحْدِ

الی آخرها. وهم وقتی لیلی بنت ابی مره بن عروه بن مسعود که مادرش میمونه دختر ابوسفیان ابن حرب بود چون ماه و آفتاب در کعبه طواف میداد حارث بن خالد او را بدید و دل بداد ولی گشاد :

إِطَاقَتْ بِنَا شَمْسُ النَّهَارِ وَمَنْ رَأَى \*\*\* مِنَ النَّاسِ شَمْسًا بِالْعِشَاءِ تَطُوفُ

أَبُو أُمَّهَا أَوْفَى قُرَيْشٍ بِذِمَّةٍ \*\*\* وَاعْمَامَهَا أَمَّا سُئِلَتْ تَقِيفُ

مداینی گوید وقتی عبد الملك بن مروان باحارث بن خالد فرمود کدام يك از شهرها تورا نیکوتر است گفت هر يك برای من و گردش روزگار من و آسایش خاطر و سرور من نیکوتر باشد آنگاه این شعر قرائت کرد :

لَا كُوفَةَ أُمِّي وَلَا بَصْرَةَ أَبِي \*\*\* وَ لَسْتَ لِمَنْ يَتْنِيهِ عَن وَجْهِهِ الْكَسَلُ

محمد بن سلام گوید زنی سیاه در مدینه بود که از مولدات مکه بشمار میرفت و بغزلیات و ایبات عمر بن ابی ربیعه سخت شیفتگی داشت، چون از مرک عمر باهل مدینه خبر آوردند، مردم مدینه این داهیه را بسیار بزرگ و ناگوار شمردند و برایشان بسی دشوار گشت و آن سیاه از جمله آن مردم بیشتر غمگین و اندوه مند گشت و بهیچ کوچه از کوچهای مدینه نمیگذشت جز اینکه میگریست و فریاد می کشید.

در اینحال پاره از جوانان مکه او را بدیدند و با وی گفتند این ناله و فریاد و غم و اندوه بگذار چه در این اوقات یکی از پسران عم او ببالیده است و در مراتب شعر و شاعری بدو همانند است گفت از اشعارش چیزی انشاد کن پس این شعر حارث را که مذکور شد بخواند :

إِنِّي وَمَا نَحَرُوا غَدَاةَ مَنِّي \*\*\* عِنْدَ الْجَمَارِ تُودُّهَا الْعَقْلُ

و تا پایان اشعار را قرائت نمود چون سیاه بشنید اشک از چشم پاک ساخت و گفت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَضَيِّعْ حَرَمَهُ» سپاس خدایتعالی را که حرم محترم خود را

ابن اعرابی حکایت کند که وقتی سلیمان بن عبدالملک حارث بن خالد را با مردی از اخوان خود از طایفه بنی عبس بمناضلت و تیر افکندن بداشت حارث تیری بیفکند و خطا کرد و عبسی بینداخت و بنشان زد و گفت حارث بن خالد را مقهور و خجل ساختم(1).

و دیگر باره عبسی تیری بینداخت و خطا نمود و حارث بر هدف نشاند و گفت «مَشِيكَ بَيْنَ الزَّرْبِ وَالْمُرَابِدِ» و نیز دیگر باره تیراندازی کرده همچنان تیر حارث بر نشان نشست و گفت «وَأَنْتَ النَّاقِصُ غَيْرَ الزَّائِدِ» سلیمان چون اینحال بدید گفت ای حارث تو را سوگند میدهم که از قول ور می کفایت کنی و او اطاعت کرد.

### بیان پاره اخبار عبیدالله بن قیس الرقیات از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی میگوید: عبیدالله بن قیس بن سریج بن مالک بن ربیعة بن اهیب بن ضباب بن حجیر بن عبد بن بغیض (2) بن عامر بن لوی بن غالب و مادرش قتیلہ دختر وهب ابن عبد الله بن ربیعة بن طریف بن عدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة است و بنی بغیض بن عامر بن لوی و بنی محارب

ص: 151

- 
- 1- در اغانی ج 3 ص 343 طبع دار الکتب در اینجا چنین مینگارد که مرتبه اول که عبسی تیرش بههدف نشست و تیر حارث بخطررفت شطر بیتی سرود و گفت: أَنَا نَضَلْتُ الْحَارِثَ بْنَ خَالِدِ نَوْبَتِ دَوْمِ تِيرِ عَبْسِي خَطَا كَشْتِ وَ تِيرِ حَارِثِ بَهْدَفِ خُورِدِ حَارِثِ دُنْبَالِهِ شَعْرِ عَيْسِي رَا چنين ادامه داد: حَسَبْتُ نَضَلْتُ الْحَارِثَ بْنَ خَالِدِ. و در نوبت سوم و چهارم گفت: مَشِيكَ بَيْنَ الزَّرْبِ وَالْمُرَابِدِ \*\*\* وَأَنْتَ النَّاقِصُ غَيْرَ الزَّائِدِ
  - 2- صحیح عبد بن معیص است

بن فهر را اجر بان (1) از اهل تهامه میخواندند و ایشان متحالفین بودند.

و ازین روی ایشان را اجر بان گفتند که شدید الباس بودند و هرکس آهنگ ایشان کردی از بآس و صولت ایشان بیندیشیدی چنانکه از جرب و گرگین دوری گرفتند و عبید الله ابن قیس را ازین روی رقیات لقب نهادند که در اشعار خویش بنام سه زن فریبی و آکنده گوشت که هر سه را رقیة نام بود تشبیب میرفت .

یکی از ایشان رقیة دختر عبدالواحد بن ابی سعد بن قیس بن وهب بن اهبان بن ضباب بن حجیر بن عبد بغیض عامر بن لوی و دیگر دختر عم همین رقیة بود که او را نیز رقیة مینامیدند و دیگر زنی از بنی امیه بود که او را رقیه می نامیدند لکن میل و هوای عبیدالله بن قیس الرقیات از میان ایشان بارقیه دختر عبدالواحد میرفت و عبدالواحد در رقه منزل داشت و عبدالله بن قیس در این شعر خود که گوید او را قصد کرده است :

مَا خَيْرَ عَيْشٍ بِالْجَزِيرَةِ بَعْدَ مَا \*\*\* عَثَرَ الرَّمَانَ وَمَاتَ عَبْدَ الْوَحْدِ

چون مروان بن الحکم در مدینه طیبه امارت یافت مصعب بن عبدالرحمن بن عوف را بر شرطه خویش امیر ساخت مصعب گفت من با حارسان مدینه نتوانم امر این شهر را مضبوط بدارم از دیگر مردم مرا ، مدد کن مروان دوستان تن از مردم ایله را (2) با عانت او در ریاست او مقرر ساخت و مصعب بدستکاری ایشان امور آنشهر را در تحت انضباط و انتظامی نیکو بداشت و مسور بن مخرمه نزد مروان بن حکم شد و گفت آیا نگران شکایت مردمان از مصعب نیستی پس این شعر بخواند:

لَيْسَ بِهَذَا مِنْ سَيِّئَاتِ عَتَبٍ \*\*\* يَمْشِي الْقُطُوفَ وَيَنَامُ الرَّكْبَ

و مصعب را تغییر داد و بروایتی بر جای بماند تا عمرو بن سعید والی مدینه شد و حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر از مدینه بیرون شدند و عمر و با مصعب گفت خانهای بنی هاشم و آل زبیر را ویران کن، مصعب گفت این کار نکنم عمر ویر

ص: 152

1- تثنیة اجر بان است .

2- نام شهری است در ساحل بحر قلزم از جانب شام .



آشفت و گفت یا بن ام حریث این باد از بروت بیفکن(1) و شمشیر ما را بگذار پس مصعب شمشیر را بگذاشت و با ابن زبیر پیوست و عمرو بن سعید ریاست و امارت شرطه را با عمر و بن زبیر بن العوام گذاشت و او را با نهادن خانهای بنی هاشم و آل زبیر مامور ساخت. عمرو بن زبیر فرمان را پبای برد و بسی اموال و ذخایر دریافت و سرای ابن مطیع را که عنقاء می نامیدند ویران کرد و محمد بن منذر بن زبیر را یکصد تازیانه، بزد، آنگاه عروه بن زبیر را احضار کرد تا او را نیز مضروب دارد، محمد گفت آیا عروه را نیز مضروب میداری؟ گفت آری یا سبلان(2) مگر تو خود این ضرب را متحمل شوی گفت من احتمال کنم پس یکصد تازیانه دیگر با و بزد و عروه برفت و با برادرش عبدالله ملحق گشت .

و عمرو بن زبیر مردمان را بتازیانه فروگرفتی و سخت بیازردی لاجرم ازوی فرارنده و با بن زبیر پناهنده شدند و مسور بن مخرمه یکتن از آنان بود که از وی فرار کرد و چون امر خلافت بابن زبیر رسید این مکافات از عمرو بخواست و او را بضرب تازیانه از پای در آورد و در گورستان کفارش نگونسار ساخت و گفت عمرو از دین اسلام گاهی که مرتد بود بمرد چنانکه از این پیش در ضمن احوال ابن زبیر اشارت رفت .

بالجمله از مصعب بن زبیر و محمد بن ضحاک و محمد بن حسن سنوال کردند که شاعر قریش در زمان اسلام کیست؟ بتمامت گفتند عبدالله بن قیس الرقیات است .

محمد بن عبدالعزیز حکایت کند که ابن قیس الرقیات نزد طلحة بن عبدالله زهری شد و گفت ای عم من همانا شعری گفته ام گوش کن چه تو ناصح قوم خود باشی، اگر این امر نیکو باشد بشعر و شاعری پردازم و گرنه لب فروبندم و روزگار به بیهوده نسپارم گفت بازگوی پس قصیده خود را که از جمله این شعر است بخواند :

ص: 153

- 1- بروت یعنی سبیل ، و باد بیروت افکندن یعنی باد بسبیل افکندن ، و این کنایه از عجب و تفاخر باشد ، ولی در اغانی عبارت چنین است « انتفخ سحرک » یعنی ششت باد کرده : و این کنایه از ترس و بزدلی است.
- 2- یعنی سبیل گنده .

مَنْعَ اللَّهْوِ وَالْهَوَىٰ \*\*\* وَسِرِّ اللَّيْلِ مُصْعَبٍ

وَسِيَّاطَ عَلَىٰ أَكْفٍ \*\*\* رَجَالَ تَقَلُّبٍ

گفت ای برادر زاده من شعر بگویی چه تو شاعر باشی، و عبيدالله بن قيس الرقيات در هوای آل زبير روز می نهاد و با مصعب بن زبير بر عبدالملك بن مروان خروج کرد و د و چون مصعب و عبدالله بن زبير بقتل رسیدند فرار کرد و بعبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضوان الله عليهم پناهنده شد عبدالله در خدمت عبدالملك خواستار شد تا او را امان دهد عبدالملك او را ایمن داشت .

از عبيدالله بن قيس الرقيات حکایت کرده اند که در آن هنگام که عبدالملك بن مروان بسوی مصعب بن زبير روی کرد من نیز با مصعب بدوراه گرفتیم و چون مصعب در مسکن سکون گرفت و غدر و مکر آنان را که با او پیامده بودند بدانست مرا بخواند و بسیاری زروسیم و اموال حاضر ساخت و منطقه چند بیاورد و آن مناطق را از آن اموال بیا کند و بر من برست و گفت بهر کجای که میخواهی برو چه من کشته خواهم شد .

گفتم سوگند با خدای از خدمت تو بیرون نشوم تا پایان کار تو مکشوف افتد پس باوی بپائیدم تا بقتل رسید آنگاه بکوفه شدم و اول سرانی که بآن اندر شدم زنی را در آن نگران گردیدم که او را دو دختر چون دو آهو می نمود و بر درجه ارتقا دادم تا آب بیاشامم و در آنجا بنشستم .

آن زن بفرمود تا آنچه ما یحتاج من بود از طعام و شراب و فرش و آب وضوء در آن مرتبه فوقانی حاضر کردند و افزون از یکسال نزد او بماندم و او آنچه بکار من بود پبای میآورد و بهر با مداد نزد من میشد و نوازش می کرد و آنچه حاجت داشتم می پرسید و در این مدت نه او از من پرسید تو کیستی نه من از وی سؤال کردم او کیست و من در جمله این مدت همی بشنیدم که در شهر ندا کردند و مرا طلب نمودند و برای آنکه مرا بدیشان گذارد عطاها مقرر داشتند .

و چون مدت اقامتم بطول انجامید و آن نداها و فریادها که در طلب من برمی -

خواست بنشست و از آن مکمن بستوه آمدم و تافته شدم یکی روز که آن زن بامدادان بگاہ نزد من شد و از حاجت من پرسیدن، فرمود باز نمودم که از فراوانی توقف بستوه اندرم و سخت دوست میدارم که نزدیک اهل و عیال خویش شوم گفت انشاء الله تعالی آنچه تو را لازم باشد از بهرت حاضر می کنم .

و چون پاسی از شب برگذشت آن زن نزد من بر شد و گفت اگر خواهی فرود آی پس بزیر آمدم و اینوقت دو شتر بارکش که آنچه مرا حاجت بود بر آنها بار کرده و غلامی نیز حاضر داشته نفقه طی طریق را هم بآن عبد بداده بود و فرمود این بنده و این دوراحله از آن تو است .

به پس سوار شدم و آن عبد نیز بر نشست و همی برفتیم تا بمکه پیوستیم و در سرای خویش را بکوفتم گفتند کوبنده در کیست ؟ گفتم عبیدالله بن قیس الرقیات هستم در واوله و همهمه و گریه در آمدند و گفتند تا این ساعت از طلبت فرونشسته بودیم پس تا هنگام سحرگاهان نزد ایشان بماندم آنگاه با آن عبد راه سپردم تا بمدینه در آمدم و شبانگاه بخدمت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم شدم.

و اینوقت آنجناب اصحاب خویش را بطعام شام مشغول داشته بود من نیز با روی پوشیده با آنان بطعام بنشستم و همی بعجمی سخن می کردم و می گفتم یار ابن طیار چون یارانش روی برتافتند پرده از روی برداشتم گفت این قیسی ؟ گفتم ابن قیسم و بتو پناه آورده ام، فرمود و یحك این جماعت بسیار در طلب تو کوشش دارند و همی خواهند بر تو دست یابند لکن من در کار تو بامّ البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که زوجه ولید بن عبدالملک است و عبد الملک سخت بروی نرم دل است می نویسم .

پس نامه بامّ البنین بنوشت که در خدمت عبدالملک شفاعت کند تا از ابن قیس در گذرد و هم مکتوبی بعبد العزیز پدر امّ البنین بنوشت که بدختر خویش در این امر بنویسد .

چون عبد الملک بقانونی که داشت نزد ام البنین شد و از حاجاتش پرسید

گفت مرا يك حاجت است، عبد الملك فرمود بجز ابن قيس الرقيات هر حاجت که تور است بر آوردم، ام البنين گفت چیزی از حاجات را مستثنی مدار عبدالمملك از روی اشمئزاز و اعراض آستینی برافشانند، اتفاقاً بر چهره آن نوگل بوستان لطافت رسید و دست بر روی نهاد .

عبد الملك را دل برفت و گفت ای دختر من دست از صورت بدار صورت بدار که من هر چه خواهی اگر چند ابن قيس الرقيات نیز باشد بجای آوردم عرض کرده‌می خواهم او را امان دهی چه پدرم بمن مکتوب کرده است که در خدمت تو این مسئلت نمایم عبدالمملك فرمود او را امان دادم بد و فرمان کن شامگاهان بمجلس من اندر آید.

ابن قيس شبانگاه حاضر پیشگاه شد مردمان نیز چون این داستان بشنیدند بمجلس عبدالمملك حضور یافتند عبدالمملك دستوری داد تا آن مردم پیش از این قيس بمجلس در آمدند و چون بجمله از حضور آن مجلس برخوردار شدند ابن قيس را نیز اجازت داد چون بروی در آمد عبدالمملك گفت ای مردم شام هیچ میدانید اینمرد کیست؟ گفتند ندانیم گفت این همان عبدالله بن قيس الرقيات است که این شعر گوید :

كَيْفَ نُومِي عَلَى الْفَرَّاشِ وَلَمَّا \*\*\* تَسْمَلُ الشَّامَ غَارَةَ شَعْوَاءَ

تَذْهَلُ الشَّيْخَ عَنِ بَنِيهِ وَتَبْدِي \*\*\* عَنِ حَذَامِ الْعَقِيلَةَ الْعُذْرَاءَ

گفتند ای امیرالمؤمنین خون این منافق را بما بیاشام گفت اکنون که او را امان داده ام و بمنزل من جای کرده و بر بساط من بنشسته است چنین کنم؟ من رخصت در آمدنش را مؤخر داشتم تا مگر شما خود چون او را به بینید و بدانید بکشید لکن چنین نکردید.

اینوقت ابن قيس الرقيات اجازت خواست تا مدیحه خود را بعرض رساند چون رخصت یافت قصیده خود را که اولش این است بخواند :

عَادَلَهُ مِنْ كَثِيرَةِ الطَّرَبِ \*\*\* فَعَيْنُهُ بِالْدمُوعِ تَسْكَبُ

تا باین شعر پیوست :

أَنْ أَلَاغَرَ الَّذِي أَبُوهُ أَبُو الْعَا \*\*\* صَمَى عَلَيْهِ الْوَقَارُ وَالْحَجَبُ

يَعْتَدِلُ النَّجَّاحَ فَوْقَ مَفْرَقِهِ \*\*\* عَلَى جَبِينِ كَانَهُ الذَّهَبُ

عبدالملك بر آشفت و گفت یا بن قیس مرا بتاج توصیف و مدح کنی گویا مردی از عجم هستم عجم هستم و در حق مصعب گوئی:

إِنَّمَا مَصْعَبٌ شَهَابٌ مِنَ اللَّهِ \*\*\* تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهَا الظُّلَمَاءُ

مَلَكُهُ مُلْكٌ عِزَّةٌ لَيْسَ فِيهِ \*\*\* جَبْرُوتٌ مِنْهُ وَلَا كِبْرِيَاءُ

همانا بشفاعت و مسئلت دیگران سبقت امان یافتی ، لکن سوگند باخدای تو را در زمره مسلمانان ابداً عطائی نخواهد رفت ابن قیس در خدمت عبدالله بن جعفر شد گفت این امان مرا چه سود آورد که در حلقه زندگان مرده باشم و هرگز از آنچه مسلمانان را بهره است نصیب نیا بم؟ عبدالله فرمود چند سال روزگار برده باشی گفت شصت سال گفت چند سال دیگر بزندگی خویش امید داری؟ گفت بیست سال که بجمله هشتاد سال میشود ، گفت بهر سال چه مقدار عطا داشتی گفت دو هزار درهم اینوقت آن ابرجود و کان سخا بفرمود چهل هزار درهم بدو عطا کردند و گفت این مبلغ را برای تعمیر نفس خویش بدار تا بدیگر سرای رهسپار شوی ابن قیس این شعر را در مدح عبدالله بگفت :

تَعَدَّتْ بِي الشَّهْبَاءُ نَحْوًا بِنِ جَعْفَرٍ \*\*\* سَوَاءٌ عَلَيْهَا لَيْلُهَا وَنَهَارُهَا

تَزُورُ امْرَأَةً قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ أَنَّهُ \*\*\* تَجُودُ لَهُ كَفٌّ قَلِيلٌ عَرَايَا

فَوَاللَّهِ أَوْلَى أَنْ تَزُورَ ابْنَ جَعْفَرٍ \*\*\* لَكَانَ قَلِيلًا فِي دِمَشْقَ مَزَارِهَا

ذَكَرْتُكَ أَنْ فَاضَ الْفُرَاتُ بَارِضِنَا \*\*\* وَفَاضَ بِاعْلَى الرَّقَّتَيْنِ بِحَارِهَا

مصعب بن عبد الملك گوید عبدالملك بن مروان با ابن قیس گفت: ويحك ای پسر قیس آیا از خدای پرهیز نکردی که در مدح ابن جعفر گفتی «تَزُورَ امْرَأَةً أَقْد»

يَعْلَمَ اللَّهُ إِنَّهُ» و نگفتی قد يعلم الناس ابن قيس در جواب گفت سوگند با خدای خداوند میداند و تو میدانی و من میدانم و مردمان بتمامت این را میدانند .

وحماد بن اسحق این داستان را چنین میگذارد که عبدالملك بن مروان عطای ابن قيس را قطع نمود و در طلبش بر آمد تا بقتلش رساند، ابن قيس جز آستان عبدالله بن جعفر پناهی نیاید و بخدمتش در آمد و بخوابش دریافت و با سائب خاثر سابقه مودت داشت از وي خواستار شد تا او را بعبدالله برساند .

سائب بخدمت عبدالله شد و او در خواب بود پس از پائین پای عبدالله در آمد و صدائی چون بچه سباع صغیر در انداخت عبدالله بیدار شد لکن چشم نگشود و با پایش بدو بزد، این وقت بر فراز سرش آمد و صدائی چون سگ گریزنده و پیر بر آورد عبدالله چشم برگشود و سائب را بدید و گفت و يحك چیست ترا؟ عرض کرد اينك عبيدالله بن قيس الرقيات است که بر در سرای منتظر است .

فرمود اجازت کن تا در آید من او را رخصت دادم و بخدمت عبدالله در آمد و ابن جعفر او را ترحیب نمود و بخويشتن نزديك بداشت ابن قيس خبر خويش را بدو معروض داشت عبدالله بفرمود تا چیزی را که بصورت آهو بساخته بودند بیاوردند وازدنانير سرخ آکنده بود با سائب فرمود ازین دنانير برای ابن قيس بر شمار سائب مشغول شماره و ترنم گشت و نیکو بخواند و همی بر شمرد تا سیصد دینار شماره کرد و خاموش بنشست .

عبدالله فرمود وای بر تو از چه خاموش شدی همانا هنگام قطع این آواز خوش نیست پس دیگر باره بشماره و خواندن پرداخت تا آنچه در آن ظیبه بود بر شمرد و آنجمله هشتصد دینار بود و آن دنانير را بعبيدالله بن قيس بداد چون بتمامت را بگرفت با ابن جعفر گفت در کار من با امير المؤمنين سخن کن !گفت چون با من بخدمت عبدالملك شدی و طعام بخواست در خوان طعام بنشین و شکمباره بر اغذیه و اطعمه گذاره گیر، و عبد الله سوار شده و او را با خود بمجلس عبدالملك در آورد .

چون طعام در آوردندا بن قيس بطوري زشت و ناخوش خوردن گرفت عبدالملك

با عبدالله گفت کیست این مرد؟ گفت این کسی است که اگر او را زنده گذارند اصدق ناس است و اگر مقتول گردانند دروغگوی ترین مردمان باشد عبدالملک گفت این حال چگونه تواند بود؟ عبدالله گفت ازینکه گفته است:

مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلَّا \*\*\* إِنَّهُمْ يَحْلَمُونَ أَنْ عَضَبُوا

کنایت از اینکه چون بنی امیه هر وقت غضب کنند بحلم و بردباری میروند مردمان با ایشان ستیزه جویندهم اکنون اگر بعلت غضنی که بروی داری او را بقتل رسانی او را در آنچه در مدح شما گفته است تکذیب نمائی، عبدالملک فرمود او را امان دادم لکن از بیت المال عطائی نیابد عبدالله فرمود اکنونکه خون او را بمن ببخشیدی دوست میدارم که عطای او را نیز با من ببخشی گفت چنین کردم پس عطای او را بگذاشت.

و نیز عبد الله بدو عطاها کرد و جاریه خوش روی باو بداد و از آنچه از بیت المال بدو میرسید از مال خود در حق او بیشتر مقرر ساخت و ابن قیس او را با شعار آبدار مدح بگفت و از عطاهاى او مذکور بداشت چنان که در اغانی مذکور است و از آنجمله است :

عَادِلُهُ مِنْ كَثِيرَةِ الطَّرَبِ \*\*\* فَعَيْنُهُ بِالْذَّمِّوعِ تَسْكَبُ

كُوفِيَّةَ نَازِحٍ مُحَلَّتْهَا \*\*\* لَا أُمَّمَ دَارَهَا وَلَا صَقَبَ

لا- امم دارها یعنی انها لیست بقریبه گفته میشود: ما کلفتني أمما من الامر فافعله یعنی قریبا من الامکان و گفته میشودان فلانا لامم من ان یکون فعل کذا و کذا یعنی قریب چنانکه شاعری گفته است :

أَطْرَقَتْهُ أَسْمَاءٌ أُمَّ حَلَمًا \*\*\* بَلْ لَمْ تَكُنْ مِنْ رَحَالِنَا أُمَّمًا

یعنی قریبه . و صقب بمعنی ملاصقه است چنانکه میگوئی : صاقبت فلانا ولا صاقبني ودار فلان مصاقبة لدار فلان و در حدیث وارد است الجار احق بصقبه ای بما لاصقه یعنی انه احق بشفته ، اصمعی گوید این کثیره که در این شعر ابن قیس مذکور است همان زنی است که ابن قیس در کوفه بمنزل او پنهان شد چنانکه بدان اشارت شد.

ابن قیس میگوید بعد از آنکه یکسال در سرای او بماندم ناگاه ندای منادی عبدالملک را بشنیدم که گفت ذمه بری است از آنکه ابن قیس را نگاهدارد بآن زن گفتم چون حال بر این منوال است بناچار ازینجا میکوچم ، گفت از این ندا که شنیدی بیمناک مباش چه از آنروز که نزد ماشدی همیشه این ندا بلند بود و تا هر چند که بخواهی در اینجا بمانی با کمال وسعت و ترحیب خواهی بود و هر وقت اراده رفتن کنی مرا بیا گاهان .

گفتم ناچار باید بیرون شوم چون شب در آمد تمامت ما یحتاج سفر مرا آماده ساخت گفتم فدای تو گردم بازگویی گیستی تا پاداش احسان تو را بگذارم؟ گفت من اینکار بجای نگذاشتم که مرا پاداش نهی پس برفتم و سوگند باخدای او را نشناختم جز اینکه بشنیدم که هر وقت او را میخواندند کثیره مینامیدند ازین روی این نام را در اشعار خود مذکور نمودم .

زبیر بن بکار از عمش مصعب حدیث کند که سبب عزیمت عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس که در نهرابی فطرس با مردم امیه مصاحبت داشت بر قتل آنجماعت این بود که یکی روز یکتن از شعر اشعری چند که بنی هاشم را در آن مدح کرده بود بخدمت عبد الله بن علی معروض داشت عبدالله با یکی از مردم بنی امیه گفت: این شعر کجا و آنچه شما بآن مدح میشدید کجا؟ شخص اموی گفت هیئات هرگز هیچکس مدح نشود بمانند قول ابن قیس که در حق ما گفته است :

مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ إِلَّا \*\*\* إِنَّهُمْ يَحْلَمُونَ أَنْ عَضَبُوا

وَ أَنَّهُمْ سَادَةُ الْمُلُوكِ فَمَا \*\*\* تَصْلَحُ إِلَّا عَلَيْهِمُ الْعَرَبُ

عبد الله او را بدشنامی نکوهیده برشمرد و گفت هنوز در شما طمع ملك و سلطنت است؟ آنگاه بقتل و نکال آن جماعت حکم راند .

و نیز زبیر بن بکار روایت کند که وقتی جاریه سرود گر در خدمت هارون الرشید بخواند و سرودن گرفت «مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ» تا آخر شعر و چون بخواندن این بیت بدایت گرفت چهره رشید آشفتهگی پذیرفت و آن کنیزک بدانست بخطائی بزرگ



و بلیتی عظیم در افتاده و اگر آن شعرها بر آن صورت که گفته اند تغنی نماید البته بقتل میرسد لا-جرم با کمال جودت خاطر از نهایت وحشت خیال باین گونه بخواند :

مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلَّا \*\*\* أَنَّهُمْ يَجْهَلُونَ أَنْ عَضِبُوا

وَ أَنَّهُمْ مَعْدِنُ النَّفَاقِ فَمَا \*\*\* تُفْسِدُ إِلَّا عَلَيْهِمُ الْعَرَبُ

رشید روی با یحیی بن خالد کرد و گفت یا اباعلی آیا شنیدی؟ گفت چنین جاریه را نباید از دست نداد و جایزه اش دو برابر نهاد و او را زود رخصت رفتن داد تا قلبش از این وحشت و دهشت بر آساید هارون گفت جزایش همین است و با جاریه گفت پپای شو که از من جز محبت و احسان مقامی نیابی لکن جاریه را از آن هول و هیبت هوش برفته بود و یحیی بن خالد گفت :

جَزَيْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِأَمْنِهَا \*\*\* مِنَ اللَّهِ جَنَاتٍ تُقَوِّزُ بَعْدَ نَهَا

در این شعر بستایش هارون لب گشود و در حقش دعای خیر نمود. وقتی عبید الله بن قیس الرقیات بر ابن ابی عتیق بگذشت و سلام براند در جواب گفت وعلیک السلام یا «فارس العمیاء» سلام بر تو باد ای کسیکه بر ناقه کورسوار میشود عبیدالله گفت پدرم فدای تو باد این اسم تازه چیست؟ گفت تو خود این نام را بر خویش نهادی در آنجا که گوئی «سَوَاءٌ عَلَيْهَا لَيْلُهَا وَنَهَارُهَا» یعنی مساوی است بر آن ناقه شب و روز آن و روز و شب جز بر نابینا یکسان نمیشود .

عبیدالله گفت ازین شعر کثرت رنج و تعب را اراده نمودم یعنی روز و شب یک سره راه میسپرد و هیچیک در پیش او تفاوت نداشت و در هیچیک آرام و آسوده نبود ابن ابی عتیق گفت اگر مقصود تو درین شعر این است باری ترجمانی از بهر ترجمه اش لازم است و باین شعر اشارت شد که در مدح عبدالله بن جعفر انشاد کرده و ازین جمله ابیاتی هست که در اشعار ابن قیس معیوب شمرده اند چنانکه در اغانی مذکور است.

و دیگر از حکم الوادی حکایت کرده اند که گفت : روزی در خدمت یحیی بن خالد در آمدم با من گفت یا ابا یحیی چیست رای تو در پانصد دینار که از بهر تو

حاضر شود؟ گفتم در ازای آن بر من چیست گفت این صوت خود را در این شعر ابن قیس «ذَكَرْتُكَ إِنَّ فَاصَّ الْفُرَاتِ بِأَرْضِنَا» الی آخرها با دنانیر نیک بیاموزی هم اکنون من بخدمت امیرالمؤمنین می‌شوم و تا هنگام ظهر از مجلس مظالم بیرون نمی‌شوم و تا باز می‌شوم باید این آواز را نیک بیاموزد، و چون چنین کردی این پانصد دینار تور است .

دنایر چون این سخن بشنید لب شکرین برگشود و گفت یاسیدی ابو یحیی پانصد دینار می‌گیرد و می‌رود لکن من تمامت عمر در حضرت تو بخدمت می‌گذرانم یحیی فرمود اگر نیک محفوظ داری ترا هزار دینار میدهم این بگفت و برخاست و برفت و من بادنانیر گفتم ای سیده من اکنون نفس خویش را باین آموزگاری مشغول بدار چه اگر چنین کنی پانصد دینار بمن و هزار دینار بتو میرسد و گرنه زحمت ما باطل می‌گردد .

پس بآموختن آن بلبل نو آموز و آفتاب جهانسوز مشغول شدم و بسی کوشش کردم و تغنی از پی تغنی آوردم تا یحیی از مجلس مظالم باز شد و آب و طشت بخواست آنگاه با من فرمود یا ابا یحیی آن صوت را بهمان نوا که تغنی می کردی بخوان! با خویش گفتم هلاک شدم چه یحیی این صوت را هم اکنون از من می شنود و او کسی نیست که بتوان چیزی را بروی پوشیده داشت و بعد از آن نیز از دنانیر خواهد شنید و خوشنود نخواهد گردید ناچار بسرودم .

بعد از آن باد نانیر گفت تو نیز بسرای چون جاریه بخواند یحیی گفت سوگند با خدای جز خیر و خوبی نمی نگرم، گفتم فدای تو بگردم افزون از پنجاه دفعه این آواز را بدو آموخته ام تا در این ساعت بیاموخت و چون جاریه این تمجید شنیدبر حسن صوتش بیفزود یحیی گفت بصدقت گفتمی آنگاه باسلام که بر ما واقف داشته بود فرمود پانصد دینار برای حکم و هزار دینار برای دنانیر بیاور.

چون حاضر ساخت دنانیر گفت ای سید من قسم بزندگانی تو این هزار دینار را با استاد خود مناصفه کنم گفت باختیار تو است جاریه پانصد دینار بمن بداد و باز شدم گاهی که بسبب این صوت هزار دینار بهره یاب شده بودم .

محمد بن ضحاک حکایت کند که وقتی عبید الله بن قیس الرقیات خواست بخدمت حمزه بن عبد الله بن زبیر شود جاریه گفت اکنون مقام دستوری نیست ابن قیس گفت اگر بدانند من در اینجا هستم از من محبوب نمی ماند جاریه نزد حمزه شد و خبر بگفت حمزه بگفت چنین کس باید عبید الله بن قیس باشد رخصت بده تا در آید .

چون عبید الله را بدید ترحیب فرمود و گفت یا بن قیس آیا حاجتی در توراه یافته است گفت آری سه دختر از برادر خود را برای سه پسر خویش و سه دختر خود را بسه برادر زاده خویش تزویج نموده ام.

فرمود سه پسر تو را هر یک چهارصد دینار و هم سه پسر برادرت را هر یک چهار صد دینار و هر یک از سه دختر ترا سیصد دینار و هر یک از سه دوشیزه برادرت را سیصد دینار بدادم بازگویی حاجتی دیگر داری؟ گفت لا والله مگر مؤنه سفر، پس بفرمود تا آنچه در بایست سفر او حتی آن وصله چرمین که بر پای شتر می بستند یعنی بجای نعل بر اخفاف ابل مقرر بود آماده کردند بالجمله در کتاب اغانی از اشعار و احوال ابن قیس بسی مذکور است درینجا بهمین قدر کافی است .

## بیان احوال ابی مالک غیاث بن غوث معروف با خطل از شعرای روزگار عبدالملک

غیاث بن غوث بن الصلت بن الطارقة و یقال ابن سحبان بن عمرو بن الفدوکس بن عمرو بن مالک بن جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب و مدائنی گوید هوغیاث بن غوث بن سلمة بن طارقة وهم گوید سلمة راسلمة اللّحام می گفتند.

ابوالفرج اصفهانی در جلد هفتم اغانی گوید غیاث را ابو مالک کنیت بود وقتی نعمان بن منذر چهار نیزه از بهر چهارتن از فرسان عرب بفرستاد: ابو براء عامر بن مالک رمحی را بگرفت و سلمة بن طارقة اللّحام که جد اخطل شاعر است زمحی دیگر را برداشت و انس بن مدر که رمحی دیگر را مأخوذ نمود و عمرو بن معد یکرب نیزه دیگر را باز گرفت و اخطل لقبی است که براسم و کنیت او غلبه یافت.

از ابو عبیده مروی است که سبب این لقب این بود که مردی از قوم خود را هجاراند آن مرد بدو گفت یا غلام انک لأخطل ای پسر همانا سست و تباه گوئی چه خطل بفتححتین بمعنی سستی و سخن سست و تباه گفتن است و این لفظ بروی غلبه یافت و بقولی عتبة بن الزعل او را در سخن بدید و گفت این غلام اخطل کیست گفتند فلان است و این لقب بروی بماند.

و بقولی دیگر کعب بن جعیل که شاعر مردم تغلب بود بهر قوم و قبیله شدی او را اکرام کردند و قبه از بهرش برزدند و گوسفندان در خدمتش تقدیم کردند چندانکه آن خیمه را از گوسفند بیا کنند، وقتی کعب در میان مردم مالک بن جشم در آمد ایشان نیز بتکریم او پرداختند و خیمه برافراختند و از گوسفندانش بیا کردند در این حال اخطل که پسری نورسیده بود بیامد و آن گوسفندان را بیرون کرد و بهر سوی پراکنده ساخت عتبة او را دشنام داد و گوسفندان را باز جای آورد.

دیگر باره اخطل بیامد و بیرون کرد و کعب بدو در نظاره بود گفت این پسر

شما اخطل است یعنی دیوانه است چه، اخطل سفیه را گویند و این نام بروی غلبه یافت و از آن زمان به مهاجرات یکدیگر سخن کردند و اخطل در هجو او گفت «سَمِيتَ كَعْبًا بَشَرَ الْعِظَامِ» الی آخرهما .

کعب گفت همیشه با خود گفتم هیچکس مرا مقهور ندارد، مگر مردی که او را نامی و خبری باشد همانا این دو شعر را مدتهاست در بحر خاطر اندوخته داشتم تا هر کرا لازم باشد هجو کنم و این غلام برآیند و شعر بر من غلبه یافت .

قحذمی حدیث کند که در میان دو پسر جعیل و مادر ایشان سخنی در گرفت و ایشان اخطل را در میان خود در آوردند تا او چه گوید و اخطل گفت:

لِعَمْرِكَ أَنْتِي وَأَبْنِي جَعِيلٌ \*\*\* وَ أُمَّهُمَا لَأَسْتَارٌ لِيئِم (1)

ابن جعیل با او گفت ای غلام همانا رأیی سفیهانه و سخنی نکوهیده راندی اگر نه بودی که مادر من همانم مادر تو است مادرت را بجائی می گذاشتم که شتر سوارانش به حدی برانند ازین روی او را اخطل نامیدند و مادر پسرهای جعیل و مادر اخطل را لیلی نام بود ازین سبب پسر جعیل آنگونه سخن کرد و بروایتی در آن اوقات اخطل تازه بشعر زبان گشوده بود و چون پدرش این حکایت بشنید با او بر آشفت و گفت با اینکه بتازه زبان بر شعر بر گشائی همیخواهی با ابن جعیل مقاومت ورزی و او را مضروب داشت.

و از آنسوی چوی ابن جعیل آن داستان بشنید از پی تفتیش بیامد و گفت گوینده و صاحب آن کلام کیست؟ یعنی آن شعر مذکور پدرش گفت بدو اعتنا نکن چه پسری سفیه و بیهوده است کعب با او گفت «شَاهِدَ هَذَا الْوَجْهَ عَبَّ الْحَمَّةَ» اخطل در پاسخ گفت «فَتَأْكُ كَعْبَ بَنِ جَعِيلِ أُمَّهُ».

کعب گفت نام مادرت چیست؟ اخطل گفت لیلی کعب گفت این نام از بهر مادرت باز گفتی تا با نام مادرم یکسان باشد و باین سبب او را از سنان هجای من محفوظ بداری؟ گفت اگر همانم مادر تو باشد خدایش پناه دهنده نباشد و نام مادر اخطل لیلی

ص: 165

---

1- استار یعنی چهار منظور اینست ما چهار نفر همگی لئیم میباشیم

و از طایفه ایاد است و اخطل از آن روز اخطل نام یافت و گفت :

هَجَّي النَّاسَ لَيْلَى أُمَّ كَعَبٍ فَمَزَقَتْ \*\*\* فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا نَقْفٌ أَنَا رَافِعَهُ

و هم در حق وی گفته است :

هَجَانِي الْمُنْتَنَانِ إِنِنَا جُعِيلٍ \*\*\* وَآي النَّاسِ يَقْتُلُهُ الْهَجَاءُ

وَلَدْتُمْ بَعْدَ أَخَوَاتِكُمْ مَنِ اسْتِ \*\*\* فَهَلَاءَ جِئْتُمُوا مِنْ حَيْثُ جَاؤَا

کعب بازگردید و از آن وقت در میان ایشان قواعد مهاجرات سر بسموات رسانید، ابوالفرج می گوید اخطل از نخست نصرانی و از مردم حیره بود و محل و مکان او در میان شعراء اکبر از آن است که محتاج بوصف باشد و اخطل و جریر و فرزدق در یک طبقه و یک میزان هستند و ابن سلام این سه تن را اول طبقه شعرای اسلام شمرده است و هیچوقت اتفاق بر تفضیل یکی از ایشان بر آن دو تن دیگر نموده اند بلکه هر جماعتی را در حق هر یک و تفضیل او عقیدتی است .

ابو عبیده گوید مردی نزد یونس آمد و گفت اشعر این سه تن کدام باشند گفت اخطل است گفتیم کدام سه تن را خواهی؟ گفت هر سه شاعری را نام برند اخطل از ایشان اشعر است گفتیم این بیان از کجاست گفت از عیسی بن عمرو بن ابی اسحق حضرمی و ابو عمرو بن العلاء و عنبسة الفیل و میمون اقرن که کلام را در هم آوردند و برهم نوردیدند و گونه گونه گردانیدند نه اینکه مانند اصحاب شما به نحوی و نه بدوی باشند.

گفتند سبب تفضیل نهادن اخطل را بر دیگران چه بود گفت از اینکه اشعارش از دیگران مهذب تر و دروزن و قوافی مطول تر و بیرون از هر عیب و نقص بود ابو وهب دقاق گفت همانا حماد و جناد اور تفضیل نمی نهادند (1) یونس بر آشفت و فرمود حماد و جناد را چه مقام و رتبت است نه نحوی بودند و نه بدوی و نه بر کسور بینائی داشتند و نه بفصاحت سخن میراندند .

ص: 166

1- حماد منظور حماد الراویه است و جناد بن واصل کوفی مولای بنی عاضده هم از راویان اخبار و اشعار است، ولی در علم ادب عرب متبحر نبود.

من از آن کسان نام میبرم که از نود سال و برافزون روزگار بردند و کلام را از هم بریختند و بسلیقت مستقیم بناها از بهرش مقرر داشتند و اوزان و کلمات را معین ساختند و سلیم را بسلیم و مضاعف را بمضاعف و معتل را به معتل و اجوف را با جوف و بنات یائی را بیائی و بنات واوی را بواوی ملحق نمودند و هیچ کلمه از کلمات عرب برایشان مخفی نماند حماد و جناد را چه علم و خبر است .

اصمعی گوید اخطل نود شعر گفتی آنگاه سی بیت از آن را اختیار کردی و بافاق انتشار دادی وقتی سلمة بن عیاش با جماعتی در مجلسی جلوس داشتند از جریر و فرزدق و اخطل سخن افتاد سلمة اخطل را بر آن دو تن فضیلت نهاد و چنان افتاد که هر وقت از اخطل نام میبردند سلمه میگفت کیست که مانند اخطل باشد با اینکه هر شعر او بمنزله د و شعر است و این شعر او را می خواند:

وَلَقَدْ عَلِمْتِ إِذَا الرِّيحَ تَنَآوَحَتْ \*\*\* هَوَجَ الرِّئَالِ تَكْبَهُنَّ شِمَالاً

أَنَا نَعَجَلُ بِالْعَيْطِ لِيَصِفِنَا \*\*\* قَبْلَ الْعِيَالِ وَنَضْرِبُ الْإِبْطَالَ

آنگاه می گفت اگر اخطل گفته بود «وَلَقَدْ عَلِمْتِ إِذَا الرِّيحَ تَنَآوَحَتْ هَوَجَ الرِّئَالِ» شعری تمام بود و چون تکبهن شمالاً بر آن افزوده شود نیز بوزنی دیگر و روی دیگر شعر خواهد بود .

مردی از بنی سعید گوید وقتی با نوح بن جریر شاعر در سایه درختی جای داشتیم باوی گفتم خدای ترا و پدرت را نکوهیده دارد، اما پدرت عمرش را در مدیح عبد ثقیف یعنی حجاج پایان برد و اما تو در مدح قثم بن العباس روزگار سپردی و چون بمناقب او و آباءش رهنمون نیامدی او را در آن قصری که بنیان کرده است مدح راندی.

نوح گفت سوگند با خدای اگر در اینمقام با من با ساءت رفتی همانا من نیز با پدرم با ساءت رفتم چه روزی برخوان طعام نشسته بودیم و او را لقمه در دهان و لقمه در دست بود ، گفتم ای پدر تو شاعر تری یا اخطل فورا هر دو لقمه را از دست و دهان بیفکند و گفت ای پسر هما نامر امسرور داشتی و نیز با من اسانت ورزیدی .

اما سرور من از آن بود که تو در چنین مراتب در آمدی و از اخطل پرسش کنی اما اسائت تو با من از آن است که از مردی که مدتی است بمرده است نام بردی ای پسرک من دانسته باش گاهی من اخطل را دریافتم که او را از يك ناب افزون نبود و اگر وقتی او را ادراک نمودمی که او را دو دندان میبود مرا فرو خوردی لکن دو چیز مرا بروی اعانت نمود یکی فراوانی روزگار و دیگر خبث دین او .

ابو عمرو می گوید اگر اخطل یکروز از ایام جاهلیت را ادراک نموده بود هیچکس را بروی تقدم نبود عبدالرحمن برزخ گوید چنان بود که حماد اخطل را بر جریر و فرزدق تفضیل مینهاد فرزدق گفت چون اخطل مانند تو فاسق است اورا تفضیل مینهی گفت اگر بسبب فسقش فضیلت می نهادم تو را بروی افضل می شمردم .

ابن نطاح گوید اسحق بن مزار شیبانی با من گفت اخطل را اشعر ثلاثه دانیم گفتم می گویند در مدیحت سرائی برایشان برتری دارد، گفت لا والله اما در هجا پیشی دارد کدام يك از آن دو تن می توانند باین خوبی هجونمایند :

وَنَحْنُ رَفَعْنَا عَنْ سُلُولِ رَمَاحَنَا \*\*\* وَعَمَدًا رَغَبْنَا عَنْ دَمَاءِ بَنِي نَصْر

مدائنی گوید اخطل میگفت اشعر مردمان از حیثیت قبیله نبوقیس بن ثعلبه اند و اشعر ناس از حیثیت خانواده آل ابی سلمه اند و اشعر ناس از حیثیت رجلیت در پیراهن من است یعنی من خود باشم .

و نیز مدائنی گوید: که اخطل در خدمت عبدالملک بن مروان معروض داشت یا امیر المؤمنین ابن المراهه یعنی جریر چنان گمان برده است که در سه روز بمدح تو دست یافته است یعنی در قصیده که در مدت سه روز انشاد نموده است امامن در مدحت تو در این قصیده «خَفَّ الْقَطَيْنَ فَرَا حُوا مَنَّا أَوْ بَكْرُوا» یکسال روزگار بردم و هنوز بمقام مدح تو دست نیافتم.

عبدالملک گفت یا اخطل این قصیده را از تو نشنیده ام اخطل در خدمتش معروض همی داشت و عبدالملک خویش را بشنیدن آن و لذت آن همی بر می کشید، آن گاه گفت ای اخطل و یحک هیچ می خواهی که بافاق جهان بنویسم که تو اشعر عرب



هستی؟ گفت همان سخن امیرالمؤمنین مرا کافی است .

آنگاه عبدالملك بفرمود تا آن قدحی بزرگ را که در حضورش بود از دراهم بیا کنند و بدو بدادند و نیز اندامش را با خلعتهای گوناگون بیار استند، پس از آن غلامی از عبدالملك اخطل را بیرون آور دو همی بانگ بر کشید اینمرد شاعر امیرالمؤمنین است این مردا شعر عرب است!

روزی عبدالملك این شعر کثیر را که در مدح او گفته بود انشاد همی فرمود :

فَمَا تَرَكُوهَا عَنُودَةً عَنِ مَوَدَّةٍ \*\*\* وَلَكِنْ بِحَدِّ الْمَشْرِفِي إِسْتِقَالَهَا

وازین شعر سخت در عجب همی رفت اخطل گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای آن شعر که من در مدح تو گفته ام ازین شعر نیکوتر است، گفت کدام است پس این شعر بخواند :

أَهْلُوا مِنَ الشَّهْرِ الْحَرَامِ فَاصْبَحُوا \*\*\* مَوَالِي مَلِكٍ لَا طَرِيفَ وَلَا غَصَبَ

همانا ملك ومملکت را حق تو شمرده ام لکن او چنان نموده است که غصباً ماخوذ داشتی، عبدالملك گفت بصداقت سخن کردی . یکی از شیوخ قریش گوید اخطل را نگران شدم که از خدمت عبدالملك بیرون می شد باوی گفتم یا ابا مالك اشعر عرب کیست؟ گفت این دو سگ گیرنده که از مردم بنی تمیم هستند. گفتم تو با ایشان در چه مقامی؟ گفت سوگند بلات من از ایشان اشعرم و اینگونه سوگند را از روی استهزا واستحفاف بدین خود می خورد.

ابوالحسن مدائینی حکایت کند روزی عبدالملك بن مروان در بامدادی سخت سرد جلوس و باین شعر اخطل تمثل ورزید :

إِذَا اصْطَبَحَ الْفَتَى مِنْهَا ثَلَاثًا \*\*\* بِغَيْرِ الْمَاءِ حَاوَلَ أَنْ يَطُولًا

مَسَى قُرَشِيَّةً لَا شَكَّ فِيهَا \*\*\* وَارْخَى مِنْ مَازِرِهِ الْفُضُولًا

آنگاه فرمود: گویا نگران اخطل هستم که ازاری برتن کرده و در برابر آفتاب در یکی از دکاکین خمر فروشان دمشق جای دارد. آنگاه مردی را در طلبش بفرستاد و او را در آن حال دیدند که عبدالملك گفته بود .

از هشام بن سلیمان مخزومی مروی است که وقتی اخطل بدرگاه عبدالملک روی نهاد و نزد ابن سرجون کاتب عبد الملک منزل گزید: عبدالملک پرسید در منزل کدامکس فرود آمدی بدو باز نمود عبدالملک گفت: خدایت بکشد که چگونه به منزل صالح عالم هستی بازگویی چه میخواهی تا برایت مهیا دارد؟ گفت «دَر مَكْ مَنْ دَر مَكِّكُمْ هَذَا وَلَحْمٌ وَخَمْرٌ» عبدالملک بخندید و گفت و یحک باچه چیز جز بر این قتال می دهم؟ یعنی قتال ما برای همین است که تو می خواهی و بیرون از قانون شرع می طلبی.

آنگاه گفت از چه روی اسلام نیاوری تا در فیء مسلمانان قسمت یابی و ده هزار در هم از بهرت مقرر دارم؟ گفت اگر مسلمان شوم با خمر چه کنم گفت از خمر چه جوئی با اینکه اولش تلخ و آخرش سکر است اخطل گفت چون این بیان بنمودی همانا در میان این دو حالت يك منزلی است که این مملکت و سلطنت ترا نسبت بآن افزون از آن نمی شمارد که از نهر فرات انگشتی تر شود.

یعنی مستان را آن حال و وسعت خیال و رفعت نظر و اندیشه های گوناگون حاصل می شود که مملکت جهان را بقطره از دریا بشمار نیاورند، عبدالملک دیگر باره بخندید و گفت آیا بدیدار حجاج رهسپار نمی شوی چه او مکتوبی فرستاده و دیدارت را خواستار است اخطل گفت آیا بطوع و رغبت هستم یا بعنف و کراهت فرهود بمیل خویش هستی گفت هرگز نوال و بخشش اور ابر نوال و بخشش تو و تقرب اورا بر تقرب تو نمی گزینم چه اگر چنین کنم چنان باشم که شاعر گفته است:

كَمَبِتَاعٍ لِيَرْكَبَهُ حَمَارًا \*\*\* تَخَيَّرَهُ عَنِ الْفَرَسِ الْكَبِيرِ

کنایت از اینکه اگر حجاج را اختیار کنم چنان است که حماری را بر اسبی شاه وار برگزیده دارم عبد الملک فرمان کرد تا ده هزار درهم با و بدادند و هم اورا بمدح حجاج فرمان کرد و اخطل اورا باین شعر مدح نمود:

صُرِمَتْ حَبَالُكَ زَيْنَبَ وَزَعُومَ \*\*\* وَبَدَا الْمُجْمَعِمَ مِنْهُمَا الْمَكْتُومَ

واخطل این قصیده را با تفاق پسر خود برای حجاج فرستاد. لکن این قصیده

از قصاید جیده او نبود. وقتی عمرو بن ولید بن عبدالملک از اخطل پرسید اشعر ناس کیست گفت کسی است که اذا مدح رفع واذا هجا وضع چون کسی را مدح کند سر افتخار ممدوح را از عرش بگذراند و چون هجو نماید پای انکسار مهجورا از فرش فرو کشاند گفت این شاعر کیست گفت اعشی است گفت پس از وی کیست گفت جوان بیست ساله یعنی طرفه است گفت پس از وی کیست گفت منم .

و هم وقتی اخطل در خدمت عبد الملک بن مروان شد عبد الملک فرمود از اشعار خویش قرائت کن اخطل گفت گلویم خشک شده بفرمای مراسقاییت کنند گفت او را آبی بیاشامید گفت آب شراب حمار است و نزد ما بسیار گفت بدو شیر بخورانید گفت مرا از شیر باز گرفتند گفت بدو عسل دهید اخطل گفت عسل شراب رنجور است گفت پس چه خواهی گفت یا امیر المؤمنین شراب ارغوانی و باده لعل رنگ می خواهم عبد الملک گفت مادر تو را مباد آیا با من معهودی که من خمر می خورم؟ اگر رعایت حرمت تو نبود با تو چنین و چنان کردم .

اخطل از مجلس بیرون شد و فرّاشی از عبد الملک را بدید و گفت وای بر تو امیر المؤمنین فرمان کرده است تا در حضورش انشاد اشعار کنم و صدایم فرو نشسته است شربتی از خمر بمن بیاشام فراش پیمانہ با و بیاشاما نید گفت پیمانہ دیگرم به پیمای پیاله دیگر بد و پیمود گفت هم اکنون این دو پیمانہ را در شکم من بجنگ در افکندی پیمانہ دیگر بیاور پس پیمانہ سوم را نیز بخورد گفت مرا بگذاشتی تا بریک پای راه سپارم پیاله چهارم را بیاور تا بعدالت رفته باشی پس جام چهارم را نیز بدو پیمود و اخطل بر عبد الملک در آمد و این شعر بخواند :

خَفَ الْقَطِينِ فَرَا حُوا مَنَّا وَابْتَكُرُوا \*\*\* وَأَزَعَتْ جَهَمَ نَوَى فِي صَرْفَهَا غَيْر

عبد الملک گفت ای غلام دست اخطل را بگیر و او را بیرون برپس او را بیرون بردند و چندان جامه و کسوة بروی فرو ریختند که در میان آن خلاع فاخره ناپدید شد آنگاه عبد الملک گفت: همانا برای هر طبقه شاعری است و شاعر بنی امیة اخطل است.

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء باین حکایت اشارت کند و نیز گوید اخطل شاعر بر عبد الملک در آمد عبدالملک گفت و یحک سکر و مستی را از بهرم توصیف کن، گفت اولش لذت و آخرش صداع و ما بین این دو حالت حالتی است که مقدار و مبلغش را از برای توصیف نمی کنم گفت مبلغش چیست گفت در آن حالت بخشیدن ملک تو نزد من از بیرون آوردن نعل از پای خودم آسان تر است آنگاه بخواندن این شعر شروع نمود .

اذا ماندیمی عَلَيَّ ثُمَّ عَلَيَّ \*\*\* ثَلَاثَ زُجَاجَاتٍ لَهْنًا هَدِيرًا

خَرَجْتُ أَجْرَ الذَّيْلِ مِنِّي كَأَنِّي \*\*\* عَلَيْكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمِير

معن بن خلاد روایت کند که چون عبد الملک بن مروان زفر بن حارث کلایی را چنانکه در این کتاب مشروح افتاد از قلعه قرقیسیا فرود آورد و او را امان و اطمینان داد ، بر سریر خودش در کنار خود جای داد در اینوقت ابن ذی الکلاع بروی بروی در آمد و چون زفر را با عبد الملک در یک سریر بدید بگریست عبد الملک گفت این گریستن از چیست ؟

گفت یا امیرالمؤمنین از چه نگریم و ننالم با اینکه از شمشیر این مرد که با تو بر سریر جای دارد خون قوم و عشیرت من که در اطاعت تو مبارزت میورزیدند همی چکد و اکنون با آن مخالفت که با تو بنمود با تو بر سریر جای کرده است و من بر روی زمین زنده باشم و اینحال بنگرم .

عبد الملک گفت من او را بر فراز تخت جای نداده ام که از تو نزد من گرامی تر است لکن زبان او زبان من و حدیث او اسباب شگفتی و شکفتگی من است، این مکالمات با اخطل شاعر پیوست و در اینحال بشرب خمر بود، گفت سوگند با خدای در اینباب سخنی بکار بندم و مقامی در نوردم که پسر ذی الکلاع نتواند آنگاه عبد الملک در آمد و چون دیدارش در دیدارش جای گرفت اخطل این شعر را بروی قرائت نمود:

وَكَأَسَ مَثَلِ عَيْنِ الدَّيْكَ صَرَفًا \*\*\* تَسَّى الشَّارِبِينَ لَهَا الْعُقُولَا

تا آخر آن دو شعر که ازین پیش نگاشته آمد (1) عبد الملک گفت یا ابا مالک جر بسبب حاجتی که در سرداری اینحال از تو نمودار نشد ، گفت آری والله یا میر المؤمنین گاهی که این دشمن خدای را با خود بر سر بر خودت میشانی البته مرا اینحال پدید میشود با اینکه وی همان کسی باشد که دیروز گفته است :

وَقَدْ يَنْبَت الْمَرْعَى عَلَى دَهْنِ الثَّرَى \*\*\* وَتَبْقَى حَزَازَاتِ الثُّفُوسِ كَمَا هَبَا

عبد الملک چون بشنید پای در هم کشید آنگاه چنان بر سینه زیر یزد که او را از روی تخت بر زمین افکند و گفت وأذهب الله حزازات تلك الصدور، چون زفر اینحال بدید مرگ را معاینه کرد و گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که آن عهد که با من بیای بردی از دست نگذاری و از آن پس زفر بن حادث میگفت هیچوقت بر مرگ یقین نکرده بودم مگر در این ساعت که اخطل گفت آنچه را که گفت :از ابو عبیده مروی است که مردی با ابو عمر و گفت سخت شگفتی و عجیبت که اخطل نصرانی کافر زبان بهجای مسلمانان بر میگشاید! بو عمر و گفت ای خوار لئیم همانا اخطل پدید میگشت گاهی که جبه خز و قبای خز برتن داشت و سلسله از طلا که در آن صلیبی از طلا بود از گردن بیاویخته بود و از ریش او خمر فرو میریخت تا بر عبد الملک بن مروان بدون رخصت در میآمد .

عبد السلام بن حرب حکایت کردشی فرزدق بر اخطل درآمد لکن اخطل او را نمی شناخت پس طعام شامگاه حاضر کردند و اخطل بفرزدق گفت من مردی نصرانی و تو مسلمان باشی چه شرابی ترا محبوب تر است؟ فرزدق گفت آنچه تو می آشامی و از آن پس هر وقت اخطل شعری انشاد کردی فرزدق تمامت آن قصیده را فرو خواندی .

اخطل چون اینحال بدید گفت شری بزرگ ما را در این شب فرو گرفته است بازگوی تا کیستی؟ گفت فرزدق بن غالبم چون اخطل بشنید بدو سجده بر دوهم فرزدق اور اسجده نهاد با وی گفتند این کار از چه بود فرزدق گفت مکروه میداشتم

ص: 173

که اخطل مرا بر خود فزونی، بخشد، آنگاه اخطل ندا بر کشید و همی گفت ای جماعت بنی تغلب این مرد فرزددق است چون آن جماعت قدوم او را بدانستند شتری بسیار از بهرش بیاوردند و چون با مداد روی گشود فرزددق آن شترها را متفرق ساخت و خود راه بر گرفت.

عمر بن شبه گوید تقدم اخطل ازین روی بود که بدون اینکه در هجای کسی بفحش و لفظ زشت شعر گوید از دیگران هجوش اخبث بود و اخطل می گفت هرگز کسی را هجا نکرده ام که دوشیزگان را از شنیدش شرم آید، یعنی لفظی فحش و ناستوده در اشعارم اندراج ندادم. و نیز عمر بن شبه گوید با ابو العباس خلیفه گفتند مردی شاعر تر امدحی گفته است اگر شعرش را گوش مینهادی چه بودی؟ گفت بعد ازین قول ابن نصرانیه در حق بنی امیه یعنی اخطل شاعر نصرانی که بنی امیه را باین شعر مدح گفته است در حق من چه مدح توانند نمود

شَمْسَ الْعَدَاوَةِ حَتَّى يَسْتَفَادَ لَهُمْ \*\*\* وَأَعْظَمَ النَّاسَ أَحْلَامًا إِذَا قَدَرُوا

حکایت کرده اند که وقتی اخطل نگران شد که يك پوست بره شیر و يك انبان از خرما و مویز از مادرش موجود است سخت گرسنه بود و مادرش بروی تنگی می - گرفت، پس تدبیری بنمود و گفت ای مادر همانا آل فلان همیشه بزیارت تو میآیند و حقوق مودت بجای می گذارند اما تو بیدار ایشان و عیادت بیمار ایشان نمیشوی اگر چنین کاری کنی نیکوست، گفت ای فرزند جزای خیر بینی که چنین امری را با من بیا گاهانیدی، پس جامه بر تن کرد و با آن مردم روی نهاد و اخطل آنچه شیر و تمر و بیب بود بجمله را بخورد.

چون آن زن باز شد ظرفها از مطروف خالی دید و بدانست که اخطل او را گول بداده پس خشمگین برفت و چوبی بدست کرد تا او را بزند اخطل فرار کرد و گفت :

أَلَمْ عَلَيَّ عَنَابَاتُ الْعُجُوزِ \*\*\* وَشُكُوتُهَا مَنَ غِيَاثَ لِمَم

و بقولی آن زن نا مادری او بود و فرزندان خود را در شیر و جز آن بروی گزیده میداشت و او را با دسته از میش به میش چرانی می فرستاد .

یعقوب بن سکیت گوید اول شعری که اخطل بگفت همین بود ، و اخطل در اشعار خویش بنام امامه وزعوم تشبیب می نمود چنانکه در این شعر گوید «صَرَمَتْ إِمَامَةَ حَبَلَهَا وَزَعَوْمَ» وایشان دو دختر سعید بن ایاس بنهانی بن قبیصه اند چنان افتاد که وقتی اخطل بر سعید در آمد سعید او را اطعام کرد و از خمر بیاشامانید و ایندودختر که در اینوقت خردسال بودند بخدمتگذاری وی پرداختند .

و چون اخطل برفت و پس از مدتی دیگر بسرای ایشان در آمد آن دو دختر از سن کودکان رسته بودند لاجرم از وی در پرده شدند اخطل از حال ایشان پرسید و گفت آن دو دختر من در کجا باشند؟ گفتند اینک بسن بلوغ رسیده اند از آن روز بنام ایشان تشبیب نمود وزعوم همان است که در نکاح قتیبه بن مسلم در آمد و اورا امّ الاخماس نامیدند.

خالد بن کلثوم گوید عبدالملک با فرزدق گفت اشعر مردمان کیست گفت ابن نصرانیه چون بمدح سخن کند تو را کافی است .

عمر بن شبه گوید : وقتی حجاج بن یوسف جماعتی را بدرگاه عبدالملک بفرستاد و از جمله ایشان جریر شاعر بود ، عبدالملک بملاقات ایشان جلوس داد و بفرمود تا اخطل را نیز در آوردند و گفت ای اخطل این مرد یعنی جریر تو را دشنام گفت جریر روی باخطل آورد و گفت خنازیر مادرت را در کجا بگذاشتی؟ گفت باشتر های مادرت بچرانیدم تا چون بما آئی از آنجمله ات میزبانی کنیم .

جریر روی بعبدالملک نمود و گفت یا امیر المؤمنین همانا بوی شراب ازوی بر میدمد اخطل گفت یا امیر المؤمنین جریر بصدقت وصدق سخن کرد و مرا اعتذاری ازین کار نیست و این شعر فروخواند .

تَعْيَبَ الْخَمْرَ وَهِيَ شَرَابٌ كَسْرَى \*\*\* وَيَشْرَبُ قَوْمَكَ الْعَجَبَ الْعَجَبِيَا

عبدالمملك: گفت این کار فرو گذارید، ای جریر از اشعار خویش انشادکن جریر سه قصیده که بجمله در مدح حجاج بود بخواند عبدالمملك از بر کرد و گفت ای جریر خدایتعالی حجاج را منصور نداشت بلکه خلیفه خود و دین خود را نصرت کرد، آنگاه روی با اخطل آورد و این شعر او را بخواند شمس العداوة الی آخره آنگاه گفت قسم بخدای اگر این مزمره را (1) برپاره های آهن گذارند مذاش دارد پس از آن فرمان کرد تا آن چند جامه براخطل بریختند که در زیر آن خلاع نفیسه ناپدید .

و این کلام اخطل «مَنْى الْعَبْدَ عَبْدًا بِبِ سَوَاجٍ» همانا ابوسواج که عباد بن خلف ضبى است با بنی یربوع مجاورت نمود و او را اسبى بود که ندوة (2) نام داشت و سرد بن جمره یربوعى را فرسوى بود که قضیب نام داشت و ایشان در این دو اسب مرهونه ورزیدند و ابن جمره در پیمان و شرایط مسابقت با ابوسواج ستم ورزید و بعلاوه نیز بازن او کار بفجور براند.

و از آن پس ابوسواج از پی مهمی جانب بحرین گرفت و چون بمراجعت روی برتافت از روی عجب و شیفتگی که همیشه بر وجود خویشتن داشت بحدی همی برخواند و نسبت بزوجه ابی سواج (3) بکنایت گفت «يَا لَيْتَ شِدَّ عَرَى هَلْ بَغْتِ مِنْ بَعْدَى» پس از قائلی شنید که از عقبش گفت «نَعَمْ بِمَكُونَى قَفَاةَ جَعْدَى» دیگر بازه بسخن خود اعادت گرفت و همان گونه پاسخ یافت پس بمنزل خود بر آمد و مدتی بزیست .

پس از آن سرد بن جمره با زوجه ابی سواج پیام کرد تا از است ابی سواج دوالی (4) بر نگیری خوشنود نمی شوم شوهرش ازین خبر آگاه شد و بزغاله بکشت و از باطن دنبه اش دوالی بر آورد و بآن زن بداد.

سرد بن جمره آن دوال را در نعل خود بداشت ، و باقوم وعشیرت خویش

ص: 176

1- مزمره : یعنی سروده و انشوده .

2- بدوه صحیح است

3- بلکه نسبت بزوجه خود .

4- یعنی تسمه



گفت هر وقت من بشما روی آورم و ابوسواج با شما باشد با من گوئید از کجا میرسی ایشان چنان کردند گفت از ذی بلیان (1) میآیم و بذی بلیان آهنگ دارم و دوالی در بغل دارم که از است انسانی است .

ام ابوسواج چون این سخن بشنید پپای شد و جامه از تن بیفکند و گفت شمارا بخدای سوگند میدهم هیچ باسی و باکی در من مینگرید؟ آنگاه برفت و با دو غلام خویش که شبان او بودند فرمود فلان جاریه را برگیرید و با او در آمیزید و نیز قدحی با ایشان بداد و گفت اگر یک قطره آب از شما جز درین قدح فروچکه هر دورا می کشم پس ایشان بفرمان مولای خویش با مولاة او شب تا بصبح روز نهادند و هرچه از منی ایشان خارج شدی در آن قدح فرو ریختند.

آنگاه ابوسواج بفرمود تا آن قدح را از شیر سرشار ساختند و بازوجه اش گفت سوگند با خدای اگر این شیر را به سرد نیاشامانی ترا بکشم پس در مکانی پنهان شد و گفت هم اکنون سرد را پیام ده تا بتو آید .

آن زن چنان کرد چون سرد از پیام دلارام آگاه شد ، بعاتد دیگر اوقات شادان شتابان گشت و بیامد و خوش بنشست آن نگار تا بکار با او خوش بگفت ولؤلوی عیش و عشرت خوش بسفت لکن در کامرانی توانی گرفت تا نیک تشنه و تافته گشت آنگاه برخاست و آن قدح سرشار را بیار وفادار بیاورد.

چون سرد قدری بیاشامید طعمی خبیث دریافت و از آن شراب ناگوار زبان در دهان بگردانید و تعطق (2) ورزید و گفت شیری عجیب بنگرم گمان میبرم که شتر شما در سعدان چریده آن زن گفت بسبب مکث این شیر است در این ظرف تو را قسم میدهم که اینجمله را بیاشامی چون آن شیر را بنوشید حالت مرگ را در خود بدید و نزد اصحاب خویش ازین داستان باز نگفت و یکباره جانب اهل خویش پیمود .

و از آن طرف چون تاریکی شب جهان را در سپرد ابوسواج باهل و عیال

ص: 177

---

1- نام موضعی است از اعمال هجر.

2- یعنی چشیدن گرفت

خویش آمد و جمله را بقوم وعشیرت خود بفرستاد، لکن اسب و سگ خود را در سرای باز گذاشت تا از صهییل اسب و نباح کاب (1) دیگران بدانند که ایشان بر جای هستند .

بالجمله اهل و عیال او بقوم خود برفتند و در آنسرای جز ابو سو ابو سواج واسب و کلب او هیچ بجای نبود و نیز آن قدح با او بود چون فروز بامداد پرده ظلمت بر گشود ابوسواج بر اسب خویش بر نشست و آن قدح بر گرفت و بمجلس بنی یربوع درآمد و گفت خدای شما را در نیکوئی با همسایگان پاداش نیک دهد همانا نیکو همسایگی بجای آوردید و آنچه را که شما اهلش بودید پبای گذاشتید آن جماعت چون آنحال بدیدند گفتند یا ابا سواج چیست که عزیمت بر انصراف داری و همی خواهی از ما مفارقت جوئی؟ گفت از اینکه سرد بن جمره با من محسن و نیکوکار نبود چنانکه در این شعر که گفته ام باز نموده ام :

إِنَّ الْمُنَى إِذَا سَرَى \*\*\* فِي الْعَبْدِ أَصْبَحَ مُصْمَعِدًا

إِتْنَالَ سَلْمَى بِاطِلًا \*\*\* وَخُلِقْتُ يَوْمَ خُلِقْتُ جِلْدًا

صُرِدَ بَنَ جَمْرَةَ هَلْ لَقَيْتَ \*\*\* رَثِيئَةً لَبْنًا وَعَصْدًا

و ازین اشعار از کردار خویش نسبت به سرد باز نمود و از آن قدح که از منی آن دو غلام باشیر امتزاج یافت و بدو خوراندن داد نمودن گرفت آنگاه با آن جماعت گفت بدانید که این قدح مردی از شما را که سرد بن جمره است آستن نمود پس آن قدح را بر سبکی بیفکند و در هم شکست و اسب خویش را برانگیخت و چون برق و باد روی بیابان در نوشت ، و آنجماعت همی بانک بر آوردند بتازید و این مرد را از دست مگذارید بگردش نرسیدند و ابوسواج سالم و کامیاب باهل و قوم خویش پیوست. و اینکه اخطل در آن شعر مسطور گوید «وَيْشَرَبَ قَوْمَكَ الْعَجَبَ الْعَجِيْبًا» باین حکایت نظر دارد .

از اسحق بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب مروی است

ص: 178

1- یعنی آوای سگ

که گفت در ایام جوانی با پدرم بدمشق در آمدیم و در کنایس و مساجد دمشق گردش همی نمودیم و اخطل را در کنیسه دمشق بزندان دیدیم من بدو نگران بودم اخطل از نام و نسب من پرسید و گفت ای جوانمرد همانا مردی شریف هستی از تو خواستارم که حاجتی از من بر آوری گفتم حاجت تو بر آورده است گفت قسّ مرا بجهس در افکنده است در شفاعت من تکلم کن تارهایم گرداند .

من نزد قس شدم و نسب خویش باز نمودم زبان بترحیب برگشود و بتعظیم بپرداخت آنگاه گفتم مرا با تو حاجتی است گفت چیست؟ گفتم اخطل را از زندان بر آر گفت تو را بخدای از ینگونه کار و گفتار پناهنده ام همانا چون تو کسی در حق چنین فاسقی که مردمان داشتیم می کند و هجومیراند سخن نمی کند ، اما من از طلب نشستیم و همی بشفاعت سخن کردم تا با من بیامد و بر عصای خویش تکیه داشت و بر فراز سرش بایستاد و عصای خود را بلند ساخت و گفت ای دشمن خدای آیا از این پس بستم و هجو مردمان اعادت می جوئی و زنان محصنه را تهمت میرانی ؟

اخطل با کمال عجز وزاری همی گفت دیگر این کار نکنم و باین امر عود نجویم و سخت در خدمتش خوار و ذلیل گشت .

اسحق می گوید از آن پس با اخطل گفتم یا ابا مالک همانا مردمان از تو بهیبت و وحشت هستند و خلیفه روزگار ترا مکرم و گرامی میدارد و قدر و منزلت تو در میان مردمان معلوم است از چیست که نزد این مرد اینگونه خاضع و خوار هستی؟ در جواب همی گفت «إِنَّهُ الدِّينَ إِنَّهُ الدِّينَ» یعنی این خضوع و خشوع من نزد مهتر ترسایان بسبب رعایت دین و مذهب است .

ابوعبدالملك گوید اخطل را آن عظمت و حشمت بودی که چون جماعت بکر بن وائل را مشاجرتی در امری پدید شدی بحکومت وی تن در دادند و هر وقت بمسجد شدی او را مقدم داشتند و بدو روی آوردند ، لکن وقتی او را در جزیره نگران شدم که از وی در خدمت مهتر ترسایان شکایت برده بودند و قس دیش او را بگرفته بود و با عصایش می نواخت و اخطل مانند جوجه در چنگال شاهین ضعیف

وذلیل بود، باوی گفتم اینحال تو با این مقام و منزلت که تر است چگونه است گفت ای برادر زاده چون پای دین و مذهب در میان آید خوار و ذلیل میشویم .

محمد بن سلام گوید چون اخطل را زمان مرگ فرا رسید با او گفتند ای ابومالك وصیت نمی گذاری ؟ این شعر در جواب فروخواند :

أَوْصَى الْفَرَزْدَقُ عِنْدَ الْمَمَاتِ \*\*\* بِإِمِّ جَرِيرٍ وَ إِعْيَارَهَا

وَ زَارَ الْقُبُورَ أَبُو مَالِكٍ \*\*\* بِرَغْمِ الْعُدَاةِ وَ إِيْتَارَهَا

و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال جریر پاره حالات اخطل و سبب وقوع مهاجرات در میان اخطل و جریر مسطور گشت و در این مقام نیز بقدر حاجت اشارت و از نگارش پاره حالات او که در اغانی مشروح است قناعت رفت .

### بیان احوال اَبی معرض مغیره بن عبد الله معروف به اقیشر معاصر عبدالملك بن مروان

المغیره بن عبد الله بن معرض بن عمرو بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار را بسبب حمرت وجه و رنگینی روی اقیشر لقب نهاده بودند و ابو معرض کنیت داشت چنانکه خود گوید :

فَإِنْ أبا مُعْرِضٍ إِذْ حَسَا \*\*\* مِنَ الرَّاحِ كَأَسَا عَلَى الْمُنْبَرِ

خَطِيبٌ لَيْبِبٌ أَبُو مُعْرِضٍ \*\*\* فَإِنَّ لَيْمٍ فِي الْخَمْرِ لَمْ يَصْبِرِ

و روزگاری فراوان در سپرد ، و ابوالفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی بحال او اشارت کند و گوید تواند بود در زمان جاهلیت تولد و در اول اسلام بالیدن یافته باشد چه سماک بن مخرمه الاسدی که در کوفه مسجد سماک را بانی است این بنا را در آن عهد نهاد و مردی عثمانی بود و اهل کوفه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام آن مسجد نماز گذاشت و اهل کوفه نیز از آن مسجد دوری گیرند، و چون سماک آن مسجد را که اکبر مساجد بنی اسد است بساخت اقیشر اسدی این شعر بگفت :

عَصَبَت دَوْدَانَ مِنْ مَسْجِدِنَا \*\*\* وَبِهِ يَعْرِفَهُمْ كُلُّ أَحَدٍ

بنودودان خشمناك شدند و سوگند بیار استند که او را بیازارند اقیشر بیمناک شد و نزد آن جماعت رفت و گفت شعری گفته ام که ماحی جمله اشعار من است گفتند ای فاسق کدامست؟ گفت گفته ام :

وَبَنُو دَوْدَانَ حَتَّى سَادَةَ \*\*\* حَلَّ بَيْتَ الْمَجْدِ فِيهِمْ وَالْعَدَدَ

پس از وی دست برداشتند و بحال خویشش گذاشتند محمد بن سلام گوید اقیشر مردی شوخ و ماجن و بیهوده سرای بود و بشرب خمر و مدام مداماً قیام داشت و همان کس باشد که در حق خویش گوید :

أَحَلِّ الْحَرَامِ أَبُو مُعْرِضٍ \*\*\* فَصَارَ خَلِيعًا عَلَى الْمُكَبَّرِ

يَحِلُّ اللَّئَامُ وَيُلْحَى الْكِرَامَ \*\*\* وَأَنْ أَقْصِرَ وَأَعْنَهُ لَمْ يَقْصُرْ

وقتی جاریه در خدمت عبدالملک بن مروان در این شعر اقبشر اسدی تغنی و سرودن گرفت :

قَرَّبَ اللَّهُ بِالْسَّلَامِ وَحَيًّا \*\*\* زَكَرِيَّا بْنَ طَلْحَةَ الْفِيَاضِ

و تا آخر اشعار بسرود عبدالملک باجاریه گفت و یحک گوینده این شعر کدام شاعر است گفت اقبشر است ، عبدالملک تمجید نمود و گفت این مدحی است که از روی طلب و طمع نیست و اشعر ناس اقبشر میباشد و نیز کمیت وقتی او را بدید و از اشعارش بشنید و گفت هر کس گوید تو اشعر مردمانی دروغ نگفته است .

ابن سلام گوید اقبشر مردی عنین(1) بود و کار زنان نتوانست بساخت لکن خویشتن را بر ضد آن حال که دروی بود نمایش میداد و از مردی وزن بار کی گذارش می نمود و خود را در اشعار باین صفت می ستود، روزی، مردی از جماعت قیس نزد او نشست و بود پس اقبشر این شعر بر او بخواند :

وَلَقَدْ أَرَوَحَ بِمَشْرِفِ ذِي شَعْرَةَ \*\*\* عَسِرَ الْمُبَكَّرَةَ مَاؤُهُ يَنْقَصِدُ

مَرَحٌ يَطِيرُ مِنَ الْمُرَاحِ لُعَابُهُ \*\*\* وَ تَكَادُ جِلْدَتُهُ بِهِ تَقَعَّدُ

ص: 181

1- یعنی مردیکه آلت رجولیت او بی نعوظ باشد

وازين اشعار اير خویش را توصيف همی نمود ، آنگاه بآن مرد گفت آیا شعر را دیدی و شنیدی گفت آری گفت چه چیز را توصيف کرده ام؟ گفت اسبی را گفت آیا تو اگر این اسب را بنگری بر آن سوار شوی؟ گفت آری سوگند باخدايداینوقت اقیشر جامه برکشید و ایرش را چون تیری بنمود و گفت این مرکب را توصيف نموده ام برخیز و بر نشین آن مرد متحیر و مبهوت از جای برجست و از مجلس بیرون شد و گفت خدای چنین جلیسی را نکوهیده فرماید.

ابو عمرو و شبیانی حکایت کند که دختری از زیاد عصفری بمرد و اقیشر در تشیيع جنازه اش برفت و چون دفنش کردند اقیشر باز شد و عابس مولای عائذ الله او را بدید و گفت هیچ خواهی بمنزل من شوی و طعام بامدادی و شراب ارغوانی بنوشی؟ گفت آری و با عابس برفت و بخورد و بیاشامید و این شعر بگفت :

فَلَيْتَ زِيَادًا لَا يَزِلُّنَ بِنَاتِهِ \*\*\* يَمْتَنُ وَالْقَى كُلَّ مَاعِشَتٍ عَابِسًا

فَذَلِكَ يَوْمَ غَابَ عَنِّي شَرُّهُ \*\*\* وَانجوت فِيهِ بَعْدَ مَا كُنْتُ آيسًا

وقتی جماعتی از بنی اسد بدرگاه عبد الملك بن مروان وفود دادند عبد الملك گفت ای بنی اسد شاعر شما کیست گفتند در میان ما شعرانی چند هستند لکن قوم ایشان رضا ندهند که هیچکس را برایشان فزونی دهند عبد الملك فرمود اقبشر در ان چه کار است؟ گفتند بمرد گفت نموده است لکن بعشق خویش مشغول است و اگر وی شاعر شما باشد خویشتن را از مقام خود فرود آورده است آیا گوینده این شعر اقیشر نیست؟

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَمَّا مَضَى \*\*\* مِنْ عِلْمٍ هَذَا الزَّمَنِ الدَّاهِبِ

أَنْ كُنْتَ تَبْغِي الْعِلْمَ أَوْ أَهْلَهُ \*\*\* أَوْ شَاهِدًا يُخْبِرُ عَنْ غَائِبِ

فَاعْتَبِرِ الْأَرْضَ بِأَسْمَانِهَا \*\*\* وَاعْتَبِرِ الصَّاحِبَ بِالصَّاحِبِ

سلمة بن عبد سراع گوید اقیشر را قانون آن بود که افزون از پنج در هم از کسی خواستار نمی گشت و آن دراهم را دو در هم در کرایه استری که او را به حیره حمل کند و دو در هم در بهای شراب و یکدر هم در ازای طعام میداد و او را همسایه

بود که او را ابوالمضاء می خواندند و استری داشت که بکریه میداد واقیشر دو در هم بد و میداد و استرش را می گرفت و روی بحیره می نهاد و بخانه خماری در میشد و استر را در کناری می بست و خود نزدش می نشست و تا شامگاه بشرب نبیذ میپرداخت آنگاه ها بر آن بغله سوار گشته باز میگشت و این شعر در این باب گوید:

يَا بَغْلُ بَغْلَ ابِي الْمُضَاءِ تَعْلَمَنَّ \*\*\* أَنِّي حَلَفْتُ وَ لِلْيَمِينِ نَذْوَرُ

لَتُعَسَفَنَّ وَإِنْ كَرِهَتْ مَهَامَهَا \*\*\* فِيمَا أُحِبُّ وَكُلَّ ذَلِكَ يَسِيرُ

و آن شراب فروش را حنین می نامیدند چنان افتاد تا یکی روز اقیش بدار او بیامد و خماری نیافت و با انتظار بنشست در اینحال زنی سرای اندر شد این مرد خماری کجاست گفت از پی حاجت خویش برفته و من زوجه او هستم بفرمای مقصود چیست؟ گفت نبیذ خواهم گفت بچه مقدار گفت بدو درهم، گفت: دو در هم را بده و منتظر من بباش گفت چنین نکنم گفت باختیار توست و برفت و اقیش از دنبالش بتفت و آنسرای رادو در بود چون آن زن درون سرای شد اقیش دو در هم بدو بداد، آن زن بگرفت و از در دیگر بیرون شد.

چون جلوس اقیش بطول انجامید بعضی از مردم سرای بد و در آمدند و گفتند سبب این نشستن چیست؟ حکایت بگفت گفتند این زنی حیلت گر است و او را ام حنین گویند و از قبیله عبادیین است اقیش بدانست که او را به نیرنگ و فریب در افکنده پس روی بجانب خماری خویش نهاد و حکایت بگذاشت و گفت امروز با من تفضل کن خماری او را شراب بداد واقیشر گفت:

لَمْ يَغْرُرْ بِذَاتِ خَفِّ سَوَانَا \*\*\* بَعْدَ أَخْتِ الْعِبَادِ أُمَّ حَنِينَ

و بقولی این ام حنین حنین محتاله چون فرار کرد واقیش در هجو او و حنین انشاد ایات کرد حنین خماری نزد او شد و گفت ای مرد مرا و مادرم را از چه روی هجو کنی؟ گفت از آنکه دو در هم از من بگرفت و بمن شراب نداد گفت سوگند باخدای که مادرم ترا نمی شناسد و هرگز از تو چیزی نستانده تو او را بنگر اگر همان کس باشد که این دو در هم را از تو مأخوذ داشته من تاوان دهم.

اقیشر گفت لا والله جزام حنین کسی را نشناسم و جزام حنین و پسرش راهجو نگویم هم اکنون اگر وی مادر تو است از هجای خویش او را خواهیم و اگر دیگری است بدو راجع خواهد بود، خمار گفت مردمان چه دانند این ام حنین کدام یک می باشد اقیشر گفت بر من چه بحث وارد است آیا جایز می شماری که بیهوده برود؟ گفت اگر مطلب این است من این غرامت می کشم و آنچه بدان حاجت داری بپای می گذارم که خدایت برکت ندهد پس آنچه گفت بجای گذاشت.

ابو ایوب مدائنی حکایت کند که وقتی عمه اقیشر بدو گفت از خدای بترس و بپای شو و نماز بگذار گفت نماز نگذارم آن زن همی الحاح نمود تا اقیشر گفت سخت ابرام کنی هم اکنون از دو کار یکی را اختیار کن یا من نماز می گذارم و تطهیر نمی کنم یا به تطهیر میروم و نماز فرومیگذارم آن زن گفت خدایت نکوهیده گرداند اگر جز این نخواهد بود بدون وضو نماز بگذار.

و نیز چنان شد که وقتی اقیشر در خمار خانه حیره خمر بیاشامید در اینحال یکی از مردم شرطه امیر حیره بیامد تا بروی در آید، اقیشر در بروی فراز کرد شرطی او را آواز داد که مرا نبیذی بیاشام تا ایمن باشی اقیشر گفت سوگند بخداوند از تو ایمن نتوانم بود لکن این در را سوراخی است در اینجا بنشین تا از آن ثقبه ات بیاشامانم آنگاه بدستیاری نی ازین سوی در بدو شراب فرستاد و شرطی بیاشامید تا مست شد و اقیشر گفت:

سَالَ الشُّرْطِيُّ أَنْ نَسْقِيَهُ \*\*\* وَسَقَيْنَاهُ بِإِثْبُوبِ الْقَصَبِ

إِنَّمَا نَشْرَبُ مِنْ إِمْوَالِنَا \*\*\* فَسَلُّوا الشُّرْطِيَّ مَا هَذَا الْغَضَبُ

و هم از مدائنی مسطور است که قیس بن محمد بن الاشعث که نابینا بود وقتی اقیشر بخدمتش بیامد و سؤال کرد وی فرمان داد سیصد درهم بدو عطا کنند اقیشر گفت بفرمای روزی سه درهم بمن دهد تا بپایان رود و اقیشر هر روز نزد وکیل او شدی و سه در هم بگرفتی و یکدر هم در بهای طعام و در همی در بهای شراب و در همی به کرایه آن دا به که او را بخانهای خمر فروشان حمل دادی بدادی، و چون آن



سیصد در هم بمصرف رسید دیگر باره نزد قیس بسئوآل رفت و او بفرمود سیصد در همش

عطا کنند .

اقیشر در آن مبلغ نیز بعبادت پیش بمصرف رفت و در مره سیم نیز نزد قیس شد و همچنان سیصد در هم بعطا یافت و اقیشر آنجمله را بآن طریق بکار بست و چون چیزی بجای نماند دفعه چهارم نزد قیس شد ، قیس گفت پدر تو را مباد همانا این کار و کردار را بر ما خراجی نهاده باشی اقیشر باز شد و این شعر بگفت :

أَلَمْ تَرَقِيسَ الْاَكْمَهَ بْنَ مُحَمَّدٍ \*\*\* يَقُولُ وَلَا تَلْقَاهُ لِلْخَيْرِ يَفْعَلُ

رَأَيْتَكَ أَعْمَى الْعَيْنِ وَالْقَلْبِ مُمَسِكًا \*\*\* وَمَا خَيْرَ أَعْمَى الْعَيْنِ وَالْقَلْبِ يَبْخُلُ

فَلَوْصَمَ تَمَّتْ لَعْنَةُ اللَّهِ كُلُّهَا \*\*\* عَلَيْهِ وَمَافِيهِ مِنَ الشَّرِّ أَفْضَلُ

چون قیس این شعر بشنید گفت اگر احدی از زحمت هجای اقیشر برسته باشد من نیز نجات یابم. محمد ابن معاویه حکایت کند که وقتی جماعتی از مردم کوفه را در مراتب ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام مخاصمت رفت سر انجام گفتند قرار بر این دهیم که اول کسیکه بر ما نمودار آید در میان خود حکومت دهیم درین حال اقیشر سرمست و سکران برایشان نمایان گشت آن جماعت از حکایت و مخاصمت خود باز گفتند اقیشر ساعتی درنگ نمود آنگاه این شعر بخواند :

إِذَا صَلَّيْتَ خَمْسًا كُلَّ يَوْمٍ \*\*\* فَإِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ لِي فَسُوقِي

وَلَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّ النَّاسِ شَيْئًا \*\*\* فَقَدْ امْسَكْتُ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ

وَهَذَا الْحَقُّ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ \*\*\* وَدَعْنِي مِنْ بُنْيَاتِ الطَّرِيقِ

وازین اشعار بکنایت باز نمود که در میان ایشان جهت مشارکتی نیست و بحبل الله متین که حبل وثیق است تمسک جویم و از راه روشن و آشکار به طریق دیگر نپویم و از دیگران حدیث نگویم .

نه از چینم حکایت کن نه از روم \*\*\* که من دل با یکی دارم در این بوم

وهم محمد بن معاویه حکایت نماید که اقیشر دوشیزه از اقوام خویش را بده هزار در هم کابین بست و نزد قوم خود شد تا آن دراهم معدود را مأخوذ دارد لکن

بهره نیافت و بنزد راس البغل که مردی مجوس و دهقان چین بود بیامد و صداق را از وی خواستار شد دهقان آن مبلغ را بداد و اقیشر این شعر بگفت :

كَفَّانِي الْمَجُوسِي مَهْرَ الرَّبَابِ \*\*\* فَدَى لِلْمَجُوسِي خَالَ وَعَمِّ

شَهَدْتَ بِأَنَّكَ رَطَبَ الْمُشَاشِ \*\*\* وَإِنَّكَ الْجَوَادُ الْخِصْمُ

وَأَنَّكَ سَيِّدُ أَهْلِ الْجَحِيمِ \*\*\* إِذَا مَا تَرَدَّيْتُ فِيمَنْ ظَلَمَ

تَجَاوَرَ قَارُونَ فِي قَعْرِهَا \*\*\* وَفِرْعَوْنَ وَالْمُكْتَنَى بِالْحِكْمِ

وازين لفظ اخير ابوجهل را خواهد که ابوالحکم از نخست کنيت داشت چون مجوسی این ابیات را بشنید گفت : ويحك از قوم و عشيرت خویش سؤال کردی و کامیاب نیامدی و بمن آمدی آنچه خواستی عطایت کردم و در پاداش اینگونه در حق من بگفتی؟ از شعر تو و شر تو نجات نیابم ، اقیشر گفت آیا خوشنود نیستی که تو را با ملوک روزگار قرین داشتیم و برابر تو جهل تفوق دادم و بعد از آن نزد عکرمة بن ربیع تمیمی شد از وی نیز بهره نیافت و شعری چند در هجوش بگفت .

ابن کلبی حکایت آورده که وقتی اقیشر درد که شراب فروشی بشارب بنشست و هرچه داشت در بهای شراب بداد ، آنگاه از جامه خویش بداد چندانکه برهمه و عریان بماند و از ناچاری از جانبی در میان مستی کاه جای گرفت و اینوقت مردی فرارسید که در طلب گمشده خویش آواز برمی کشید ، اقیشر در آن حال مستی گفت بار خدایا گمشده اش را بد و بازگردان و آنچه ما را میباید محفوظ بدار خمار گفت گویا چشمت نگران نیست ، بازگوی تراچه چیز بمانده که خدایت نگاهداری فرماید؟ گفت همین مشت کاه را از خدای میخواهم نگاه بدارد تا تواز من نگیری و من از شدت برودت نمیرم .

خمار ازین سخن بخندید و البسه او را بدورد کرد و گفت برو وجهی بدست کن که در بهای شراب دهی و دیگر باره جامهای خویش بمن نیاور که از این پس از تو خریدار نمی شوم و جامه و هنگامه نمی جویم ، اصمعی حکایت کند که وقتی عبدالملک بن مروان با اقیشر گفت شعر خود را که در صفت خمر گفته بخوان

تُرِيكَ الْقَدَى مِنْ دُونَهَا وَهِيَ دُونُهُ \*\*\* لَوْجَهُ إِخِيَّهَا فِي الْإِنَاءِ قُطُوبٌ

كُمَيْتٍ إِذَا فَضَّتْ وَفِي الْكَاسِ وَرْدَةٌ \*\*\* لَهَا فِي عِظَامِ الشَّارِبِينَ دَيْبٌ

عبدالملك گفت احسنت یا ابا معرض هما نادر توصیف خمر شعری جید بگفتی و گمان همی برم که تو خمر آشامیده باشی اقیش گفت سوگند باخدای ای امیر -المؤمنین از ینگونه معرفت که بخمر داری مرا بشک و شبهت می آورد یعنی گمان میبرم که تو خود بیاشامی ، بالجمله از اخبار اقیشر باین مقدار قناعت رفت.

### بیان احوال یزید بن الحکماز شعرای روزگار عبدالملك بن مروان

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید هو یزید بن الحکم بن عثمان بن ابی العاص صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله و بقولی هو یزید بن حکم بن ابی العاص و باین من روایت اخیر عثمان عم اوست و صحیح همین است ، عبدالله بن شیبب گوید حجاج بن یوسف یزید بن حکم ثقفی را بخواند و او را امیر کوره فارس گردانید و فرمان حکومتش را نیز بدو سپرد .

و چون یزید برای وداع نزد حجاج شد، گفت از اشعار خویش انشادکن و مقصود حجاج این بود که یزید شعری در مدح او قرائت کند لکن یزید قصیده خویش را که در مفاخرت خود بنظم در آورده و در جمله آن گوید :

وَأَبِي الَّذِي سَلَبَ ابْنَ كَسْرَى رَابَةَ \*\*\* بِيَصْنَاءِ تَخَفَقَ كَالْعَقَابِ الطَّائِرِ

فروخواند ، حجاج چون مفاخرت او را بشنید خشمگین از جای برخاست ، یزید نیز بدون اینکه باوی وداع گوید بیرون شد.

آنگاه حجاج باحاحب خویش گفت عهد نامه حکومت را از وی باز جوی و چون باز داد با او بگوی کدام يك تو را نیکوتر است آیا آنچه پدرت از بهرت به میراث نهاده است یعنی فخر و مباهات به آباء و اجداد یا این عهد نامه امارت

یزید چون آن سخن بشنید آن عهد نامه را رد کرد و گفت به حجاج بازگویی:

وَرَّثَ جَدِّي مَجْدَهُ وَفَعَالَهُ \*\*\* وَوَرَّثَ جَدَّكَ أَعْنَزًا بِالطَّائِفِ

یعنی من از جد خویش مجد و جلالت بوراثت یافتم اما تو را از میراث جدت جز بزی چند در طایف بمیراث نرسید، آنگاه خشمگین از آنجا برفت و به سلیمان بن عبدالملک ملحق گشت و او را به قصیده که اولش این است مدح بگفت :

أَمْسِي بِأَسْمَاءَ هَذَا الْقَلْبِ مَعْمُوداً \*\*\* إِذَا أَقُولَ ضَحِيَّ يَعْتَادَهُ عَيْدًا

سلیمان گفت حجاج در این حکومت که با تو میداد سال چه مبلغ از بهرت مقرر ساخته بود؟ گفت بیست هزار در هم سلیمان گفت تازنده هستی این مبلغ را من بتو می گذارم و از این کلام معلوم میشود که سلیمان هنوز برسریر خلافت جای نداشته است چه خلافت سلیمان بعد از مرگ حجاج است.

ابن عیاش از پدرش روایت کند که حجاج را نگران شدم که راست بنشست و گفت سوگند با خدای که زهیر ابن ابی سلمی براستی سخن کرده است در این شعر که می گوید :

وَمَا الْعَفْوُ إِلَّا مَرَّةٌ ذِي حَفِيظَةَ \*\*\* مَتَّى يَعْفَ عَن ذَنْبِ أَمْرٍ السُّوءِ يَلْحَجُ

کنایت از اینکه نیکی با نیکوان باید و با مردم نابکار بعفو و نیکی رفتن زیان بردن است ، یزید بن الحکم که حاضر بود گفت اصلح الله الامیر من در مرثیه پسر عنبس شعری مانند این گفته ام گفت چیست؟ گفت گفته ام:

وَيَأْمَنُ ذُو حَلَمِ الْعَشِيرَةِ جَهْلَةً \*\*\* عَلَيْهِ وَيَخْشِي جَهْلَهُ جِهْلًا وَهًا

حجاج گفت چه چیز ترا بازداشت که این مرثیه را در باره پسرمد نگذاشتی گفت : سوگند با خدای پسرمد نزد من از پسر تو محبوب تر بود از لقیط حکایت کرده اند که گفت عبدالملک بن مروان می گفت شاعر ثقیف که در زمان جاهلیت بود از شاعر ایشان که در زمان اسلام بود بهتر است گفتند مقصود امیر المؤمنین کیست

گفت شاعر ایشان در اسلام یزید بن الحکم است که این شعر گوید :

فَمَا مِنْكَ الشَّبَابُ وَلَسْتَ مِنْهُ \*\*\* إِذَا سَأَلْتِكَ لِحَيْثُكَ الْخَضَابَا

عَقَائِلُ مِنْ عَقَائِلِ أَهْلِ نَجْدٍ \*\*\* وَمَكَّةَ لَمْ يَعْقِلَنَّ الرِّكَابَا

وَلَمْ يَطْرُدَنَّ أَبْعَ يَوْمَ نَجْدٍ \*\*\* وَلَا كَلْبًا طَرُدَنَّ وَلَا غَرَابَا

و شاعر ایشان در زمان جاهلیت گوید

وَالشَّيْبُ إِنْ يُظْهَرَ فَإِنَّ وَرَاءَهُ \*\*\* عُمُرًا يَكُونُ خِلَالَهُ مُتَنَفِّسٌ

لَمْ يَنْتَقِصْ مِنْهُ الْمَشِيبُ فُلَامَةً \*\*\* وَ لَمَّا بَقِيَ مِنْهُ أَلْبٌ وَأَكِيسٌ

و هم لقیط گوید چون یزید بن مهلب یزید بن عبدالملک را خلع نمود یزید بن حکم با او گفت :

أَبَا خَالِدٍ قَدْ هَجَعَتْ حَرْبًا مَرِيرَةً \*\*\* وَقَدْ شَمَّرَتْ حَرْبَ عَوَانَ فَشَمَّرَ

کنایت از اینکه دامن برزن و در کار جنگ استوار باش یزید بن مهلب گفت استعین بالله و چون به این شعر رسید :

فَإِنَّ بَنِي مَرْوَانَ قَدْ زَالَ مَلِكُهُمْ \*\*\* فَإِنَّ كُنْتَ لَمْ تَشْعَرَ بِذَلِكَ فَاشْعَرَ

دولت بنی مروان پایان رفت، اگر تاکنون ندانستی بدان! گفت «مَا شَعَرْتَ بِذَلِكَ» و چون باین شعر رسید :

فَمَتَّ مَا جَدًّا أَوْ عَشَّ كَرِيمًا فَإِنَّ تَمَّتْ \*\*\* وَسَيْفَكَ مَشْهُورٌ بِكَفِّكَ تَعَدَّرَ

یزید گفت فهذا ما لا بد منه کنایت از اینکه از ینکار دست باز نکشم تا بر مرکب آرزو بر نشینم یا در میدان کارزار جان سپارم ، و بعضی

گویند این اشعار را برای یزید بن مهلب بفرستاد و یزید در زیر بیت اول نوشت «إِسْتَعِينَ بِاللَّهِ» و در زیر شعر دوم «مَا شَعَرْتَ» و در زیر سیم

«إِنَّمَا هَذِهِ فَنَعَم».

## بیان احوال شیب بن برصاء از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

شیب بن یزید بن جمرة وبقولی جبرة بن عوف بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن غیط بن مرة بن سعد بن ذبیان و برصاء نام مادر اوست و نام برصاء قرصافة دختر حارث بن عوف بن ابی حارثة است پسر خاله عقیل بن علقمه (1) است و مادر که عقیل عمره است که دختر حارث بن عوف بود و اینکه قرصافة را برصاء لقب گردندبعلت سفیدی او بود نه آنکه برص داشت.

بالجمله شیب شاعری فصیح اسلامی از شعرای دولت امویہ است و همیشه در بیابان روزگار نهادی و جز برای وفود یا خریداری طعام و علوفه بشهر نیامدی و عقیل بن علقمه راهجوراندی و باوی بدشمنی رفتی چه در عقیل شراست خوی و شری عظیم بود و شیب و عقیل هر دو تن در میان قوم و عشیرت خویش شریف وسید بودند و شیب اعور بود چه در زمانی که با مردم طی و ایشان محاربت رفت یک چشم او را یکی از مردم طی کور کرد ، ابو عبیده گفت وقتی ارطاة بن سهیة بر عبدالملک بن مروان در آمد و این شعر را که در هجای شیب بن برصاء گفته بود بعرض رسانید :

أَبِي كَانَ خَيْرًا مِنْ أَبِيكَ وَلَمْ يَزَلْ \*\*\* جَنِيْبًا لَا بَأْسِي وَ أَنْتَ جَنِيْبٌ

عبدالملک گفت در این سخن بدروغ رفتی چه پدر او از پدر تو برتر است، پس باین شعر انشاد ورزید :

وَمَا زَلْتَ خَيْرًا مِنْكَ مَذْعُصَ كَارَهَا \*\*\* بِرَأْسِكَ عَادَى النَّجَادِ رَكُوبٌ

عبدالملک گفت این سخن برآستی آوردی چه تو خوداز شیب بهتر باشی حاضران از حضور و معرفت عبدالملک بمقدار و مقامات مردمان با اینکه در بوادی خود از وی دور بودند شگفتی گرفتند و اینحال نیز چنان بود که عبدالملک بفرمود که شیب از حیثیت شرافت آباء بر ارطاة تقدم وارطاة از جهت افعال و اوصاف و شرافت نفس بر شیب تفوق داشت .

ص: 190

از عمرو بن ابی عمر و حکایت کرده اند که وقتی عقیل بن برصاء تفاجر ورزید شیب در این اشعار بهجو او سخن کرد و او را بفاحشه مادرش عمرة بنت حارث با مردی از جماعت طی که او را حیان می نامیدند سرزنش و نکوهش نمود از آن جمله است :

دَعَتْ جَلَّ يَرْبُوعٌ عَقِيلًا لِحَادِثٍ \*\*\* مِنْ الْأَمْرِ فَاسْتَحْفَى وَاعْبَى عَقِيلَهَا

فَقُلْتُ لَهُ هَلَّا أَحْبَبْتَ عَشِيرَةَ \*\*\* لِطَارِقٍ لَيْلٍ حِينَ جَاءَ رَسُولُهَا

فَخَرَّتْ بَأْيَامٍ لِغَيْرِكَ فَخَرَّهَا \*\*\* وَغَرَّتْهَا مَعْرُوفَةٌ وَحُجُولُهَا

و نیز وقتی عقیل بن علقمه و شیب بن برصاء نزد یحیی بن الحکم حضور یافتند و در پاره امور سخن راندند و چون عقیل با بنی مروان مصاهرتی داشت و سه تن از دخترانش در حباله نکاح ایشان بود بر شیب فزونی همی خواست و شیب او را مهجو ساخت و در جمله اشعار خویش این شعر بگفت :

أَبَاحَفَّاتٍ شَرَّ النَّاسِ حَيًّا \*\*\* وَ أَعْنَاقَ الْأَيُّورِ بَنِي قِتَالٍ

و بنو قتال اخوه بنی یربوع قوم و طایفه علقمه اند که مردمی جفاجوی هستند ابو عمر و گوید وقتی یکتن از ایشان بمرد برادرش جسدش را در عبای خود ملقوف داشت مردی با او گفت این مرده را چگونه حمل میکنی گفت چنانکه مشک آب را پس ریسمانی بیاورد و یکسر ریسمان را بر گردن آن مرده و سر دیگر را بر دوزانوش استوار بر بست ، آنگاهش مانند خیک آب از دوش بیاویخت و بدان موضع که می - خواست او را در زمین جای دهد بیاورد و گودالی بر آورد و او را در آن گودال سرنگون ساخت و خاک بریخت تا در زیر خاکش پوشیده داشت .

و چون باز شدند بانمرد دیگر گفت که فراموش ساختم که این طناب را از وی برگیرم و دست و پایش را برگشایم و او تا روز قیامت بهمین حال بماند گفت او را بنخویش گذار چه اگر خدای خیر او را خواهد او را برگشاید.

عاصم بن الحدثان حکایت کند که ارطاة بن سهیة این شعر را در هجو شیب بن البرصاء بگفت و او را از بنی عوف منفی شمرد .

فَلَوْ كُنْتَ عَوْفِيًّا عَمَيْتَ وَأَسْهَلْتَ \*\*\* كَذَاكَ وَلَكِنَّ الْمَرِيْبَ مَرِيْب

کنایت از اینکه اگر از طایفه بنی عوف بودی کور میشدی و این سخن از آن گفت که طایفه بنی عوف چون پیر شدند نابینا گردیدند و کمتر کسی از ایشان از این آسیب آسوده میزیست لکن شیب بن برصاء نیز بعد از مرگ ارطاة بن سهیه کور شد و همی گفت کاش ابن سهیه تاکنون زنده بودی تا بدانستی من عوفی هستم ابن کلبی گوید وقتی اخطل این شعر خود را در خدمت عبدالملک بن مروان بخواند:

بَكَرِ الْعَوَازِلِ يَبْتَدِرْنَ مَلَامَتِي \*\*\* وَالْعَاذِلُونَ فَكُلُّهُمْ يَلْحَانِي

فِي ان سُبِقْتُ بِشَرِيَّةٍ مُقَدِّمَةٍ \*\*\* صَرَفٍ مُشْعِشَعَةٍ بِمَاءِ شِنَانِ

عبد الملک فرمود شیب بن برصاء در این شعر خود که خویشان را می ستاید از تو اکرم می باشد :

وَإِنِّي لِسَهْلٍ الْوَجْهِ يُعْرِفُ مُجَلْسِي \*\*\* إِذَا أَحْزَنَ الْقَاذِرَةَ الْمُتَعَبِسِ

يُضِي سَنَاجُودِي لِمَنْ يَبْتَغِي الْفَرَى \*\*\* وَلَيْلٌ بِخَيْلِ الْقَوْمِ ظُلْمَاءَ حِنْدِسِ

الَيْنِ لِيذِي الْقُرْبَى مِرَارًا وَتَلْتَوِي \*\*\* بَاعَنَاقِ اَعْدَائِي حِبَالَ فَتْمُرْسِ

و نیز عبدالملک همیشه باین اشعار شیب که در صفت بذل نفس در زمان ملاقات دشمن گفته است متمثل و متعجب می گشت:

دَعَانِي حِصْنٌ لِلْفِرَارِ فَسَاءَنِي \*\*\* مَوَاطِنُ أَنْ تُنَنِّي عَلَي فَاشْتَمَا

فَقُلْتُ لِحِصْنٍ نَحَّ نَفْسَكَ انْمَا \*\*\* يَدُودُ الْفَتَى عَنْ حَوْضِهِ أَنْ يَهْدِمَا

تَاخَرَتْ اِسْتَبَقِي الْحَيَوَةَ فَلَمْ اِحْدُ \*\*\* لِنَفْسِي حَيَوَةً مِثْلَ اَنْ اَتَقَدَمَا

سَيَكْفِيكَ اَطْرَافَ اِلِاسْنَةِ فَاِرِسَ \*\*\* اَذَارِيَعِ نَادِي بِالْجَوَادِّ وَبِالْحَمَى

خالد بن کلثوم گوید سبب هیجان هجا در میان شیب و عقیل این بود که بنی شیب را جاری از سلامان بن سعد بود، وقتی با عقیل گفتند آن مرد سلامانی باز نهی بنی مرة بحدیث و طرفه گونی گردش همی کند عقیل را خشم فرو گرفت و یکی روز که باغلامان خود نشسته و شتران خود را از آبگاه می گذارید ناگاه آن شخص سلامانی بر راحله خویش برایشان بگذشت عقیل و غلامانش بروی بتاختند و او را



سخت بزدند و شترش را عقر کردند .

آن مرد با آنحال ناستوده باز شد و دیگر بآن موضع باز نشد و از آن روز شیب بن برصاء و عقیل بن علقمة(1) زبان بهجو يك دیگر بر گشودند و این عقیل مردی تندخو و باغیرت بود.

### بیان احوال ارطاة بن زفر از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

ارطاة بن زفر بن عبدالله بن مالک شداد بن غطفان بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان مادرش سهیه دختر زامل بن مروان بن زهیر بن ثعلبة بن حدیج بن ابی چشم بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است.

در جلد یازدهم اغانی مسطور است که این زن از سبایای کلب و از آن ضرار بن الازور بود و همچنان که از ضرار حمل داشت بزفر بن حارث رسید و ارطاة را در فراش او فرو نهاد و چون ارطاة چندی ببالید ضرار نزد حارث بن عوف شد و گفت:

يَا حَارِثَ أَفَكَكَ لِي بَنِيَّ مِنْ زَفَرٍ

و بقولی گفت:

يَا حَارِثَ أَطَلِقُ لِي بَنِيَّ مِنْ زَفَرٍ \*\*\* فِي بَعْضٍ مَنْ تُطَلِّقُ مِنْ أَسْرَى مَضَرَ \*\*\* أَنْ أَبَاهُ أَمْرٌ سَوَاءٌ أَنْ كُفَّرَ

و در این شعر خواستار شد که پسرش ارطاة را از زفر بازگیرد و بدو گذارد حارث ارطاة را بدو داد و گفت پسرت را با خود ببر در اینحال نهشل بن حری بن غطفان او را بدید و ارطاه را از وی بگرفت و بزفر باز داد و ارطاه در این شعر اشارت باین حکایت کند و با پاره اولاد زور گوید :

ص: 193

---

1- در نسخه ناسخ چاپ اول همه جا عقیل بن علفه چاپ شده ولی در غلطنامه کتاب عقیل بن علقمة تصحیح شده است، و نسخه چاپی چنانکه گذشت با اغانی طبع دار الکتب مطابق است.

فَإِذَا حَمَصْتُمْ قَلْتُمْ يَا عَمَّئًا \*\*\* وَإِذَا بَطَنْتُمْ قَلْتُمْ ابْنَ الْأَزُورِ

نهان و باین سبب مادرش سهیة بر نسبش غلبه یافت و او را بدو نسبت دادند و ابن سهیة خواندند و این ضرار بن الازور همانکس باشد که مالک بن نویره را که برادرش متمم این شعر در حقش گوید بکشت :

نَعْمَ الْقَتِيلَ إِذَا الرِّيحَ تَنَاوَحَتْ \*\*\* تَحْتَ البُيُوتِ قَتَلْتَ يَا بِنَ الْأَزُورِ

بالجمله ارطاة شاعری فصیح و از جمله شعرای دولت بنی امیة است نه بر عهد ایشان سبقت و نه از ایشان تاخر یافت و در میان قوم و عشیرت خویش بجد و صدق و شرافت امتیاز داشت و ازین پیش پارهٔ مفاخرات او باشیب بن البرصاء در ذیل احوال شیب مسطور شد . ابوعبیده گوید وقتی ارطاة بن سهیة در خدمت عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک گفت حالت تو چگونه است و این وقت ارطاة روز گاری بر شمرده بود گفت: اوصالم ضعیف و اموالم ضایع و آنچه را محبوب داشتم در من اندک و آنچه را طالب نبودم در من بسیار گشت .

عبدالملک گفت در شعر و شاعری بر چه حالی؟ گفت یا امیرالمؤمنین سوگند خدای نه حالت طرب و نه غضب و نه رغبت و نه زهبت در من بمانده و تا در کسی این چهار صفت نباشد زبان شعر بر نگشاید و بر این جمله برافزون گفته ام :

رَأَيْتَ المَرَّةَ تَأْكِلُهُ اللَّيَالِي \*\*\* كَأَكْلِ الْأَرْضِ سَاقِطَةَ الحَدِيدِ

و بقیه این اشعار را نیز بخواند و آن مکالمه با عبد الملک بنمود که ازین پیش در ضمن احوال عبدالملک و مکالمات او با شعراء مسطور گشت ، و هم در ذیل احوال مروان بن الحکم بحکایتی از وی اشارت شد و نیز چنانکه در ضمن احوال شیب بن برصاء گذارش یافت در میان او و ارطاة کار بمهاجات میرفت و یک دیگر را فراوان هجوراندند و هر یک آن یک را در اشعار خویش از عشیرت خود منفی شمردند .

یحیی بن الحکم پای در میان نهاد و میانه را صلح داد و بنومره باوی مألوف بودند و حمایت کردند چه با ایشان مصاهرت داشت و چون از هم جدا شدند شیب

در خدمت یحیی بن حکم از ارطاة کاستن گرفت و ارطاة این شعرها بدو بگفت که از آن جمله است :

وَان رِجَالًا بَيْنَ سَلْعٍ وَ وَاقِمِ \*\*\* لَا يَرَأِيهِمْ فِي آيِكَ نَصِيبٌ

فَلَوْ كُنْتَ عَوْفِيًّا عَمِيَّتُ وَاسْهَلْتُ \*\*\* كُذَّكَ وَ لَكِنَّ الْمُرِيبَ مُرِيبٌ

و این شعر دوم در ذیل احوال شیب مسطور گشت . از عتبی حکایت کرده اند که چون ارطاة این شعر را بگفت و صحت انتساب بجماعت بنی عوف را بکوری مسند ساخت هر شیخی در بنی عوف بود آرزو همی برد تا کور گردد و در رشته نسبش نقصانی وارد نیاید چه مرض عمی در بنی عوف شایع بود.

عمر و بن ابی عمر و شیبانی داستان کند که چنان بود که ارطاة بن سهیة بازنی از قبیلہ غنی که او را و جزة می نامیدند مایل بود و گاه بگاه باهم بنشستند و حدیث برانندند تا روزگار در میانه ایشان مفارقت افکند و ارطاة را روزگار دراز برسر بر چمید و زمانی بر گذشت . و وقتی قبیلہ بنی مره و غنی بیکجای انجمن کردند و ارطاة را بروجزه گذر افتاد و این وقت و جزه را فرتوتی و پیری در سپرده و آن چهره گلرنگ دیگرگون گشته و آن محاسن برفته و نیز بیلای فقر و فاقت دچار افتاده بود.

ارطاة بیاد گذشته روزگاران باوی بنشست و حدیث براند و آن زن از سختی روزگار خود شکایت همی کرد و چون خواست برخیزد ارطاة باساربان خود فرمود تا ده شتر بیاورد و آن جمله را در پیشگاه سرای و جزه عقال کرد . آنگاه ارطاة روی براه نهاد و این شعر بگفت:

مَرَرْتُ عَلَى حَدَثِي بِرُمَّانٍ بَعْدَمَا \*\*\* تَقَطَّعَ اقْرَانَ الصَّبَا وَالْوَسَائِلِ

فَكُنْتُ كَطَيْبِي مُفَلَّتْ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ \*\*\* بِهِ الْحَيْنُ حَتَّى إِغْلَقَتْهُ الْحَبَائِلُ

و ارطاة بن سهیة و جزه را در اشعار خویش فراوان یاد کرده و از مودت و میل و هوای خود با او و رومان منزل او باز گفته است چنانکه در این شعر از اشعار خود اشارت کند و گوید :

وَقَدْ جَاوَزْتُ فَصَرَ الْعُدَيْبِ فَمَا يَرِي \*\*\* بِرُمَانَ الْأَسَاقِطِ الْعَيْشِ بَائِسِ

وَمَنْ عَجِبَ الْإِيَامَ إِنَّ كُلَّ مَنْزِلٍ \*\*\* لَوْجَزَةٍ مِنْ أِكْنَفِ رُمَانَ دَارِسِ

لَقَدْ طَالَ مَا عِشْنَا جَمِيعاً وَوَدْنَا \*\*\* جَمِيعَ إِذَا مَا يُبْتَغَى الْإِنْسُ آسَ

ابن الاعرابی حکایت کند که وقتی ارطاة بن سهیه بسوی شام روی نهاد و به درگاه عبدالملک بن مروان برفت و این در عام الجماعة بود پس عبدالملک را بفتح و ظفر تهنیت نهاد و مدیحت براند و مدتی در خدمت عبدالملک بیائید و دشمنانش همی گفتند ارطاة بمرده است اما دیری بر نگذشت که ارطاة بادل خرم و خاطر خرسند و جایزه وصله بیامد و چون آن خبر بشنید گفت :

إِذَا مَا طَلَعْنَا مِنْ ثُبَيْتٍ لِفَلْفٍ \*\*\* فَخَبِرَ رَجَالًا يَكْرَهُونَ آيَابِي

وَ خَبَرَهُمْ أَنِّي رَجَعْتُ بِغِبْطَةٍ \*\*\* أَحَدَدُ أَظْفَارِي وَ يَصْرِفُ نَائِي

وَأُنِي بِنُ حَرْبٍ لَا تَزَالُ تَهْرُؤِي \*\*\* كِلَابَ عَدُوِّي أَوْ تَهْرُؤُ كِلَابِي

کنایت از اینکه من بادل شاد و خاطر آزاد و حاجات برآورده و زبان تیز و لسان پرستیز باز شدم و چهره دشمنان نابکار را با تیر سخن و سنان بیان ناچیز گردانم و این جمله صداها و دعویها که داشتند چون مرا بنگرند فرو گذارند .

اصمعی گوید وقتی ارطاة بن سهیه باریع بن قعنب گفت :

لَقَدْ زَايَتِكَ عَرَبَانًا وَمُؤْتَزَرًا \*\*\* فَمَا عَرَفْتَ ءَأَنْتِي أَنْتَ أُمَّ ذَكَرَ

یعنی تورا برهنه و با ازار دیده ام و ندانسته ام زن هستی یا مرد ؟ قعنب گفت اما مادرت سهیه مرا شناخته است ارطاة از این جواب مغلوب و از آن پس خاموش گشت و بقول مداینی ربیع ابن قعنب این شعر در پاسخ بگفت:

لَكِنَّ سَهِيَّةَ تَدْرِي إِذَا تَيْنَكُمُ \*\*\* عَلَيَّ عَرِيَجَاءَ لَمَّا أَحْتَلَّتْ الْآزَرَ

کنایت از اینکه اگر بر تو معلوم نگشت که من مردم یازن ، بر مادرت سهیه گاهی که ازار برکنار میرفت معلوم میشد و از آن پس در میان ارطاة و ربیع ابواب مهاجات مفتوح گشت .

از ابوعبیده حکایت کرده اند که ارطاة بن سهیه را پسری عمر و نام بود و بمرد

ارطاة بر مرگ او چندان جزع نمود که همیخواست خردش از مغزش بیرون تازد پس یکباره بار اقامت در کنار قبر پسر بیفکند و خیمه خویش را در آنجا برزد و تا یکسال بر آنگونه مقیم و بان گورندیم بود تا چنان افتاد که از پس اینمدت مردم حی بسبب ظهور امری عزیمت بر حرکت نهادند ارطاة بامدادان بر فراز قبر بیامد و تا نزدیک بتاریکی همی فریاد بر کشید و گفت یا بن سلمی برخیز تا راه بر سپاریم .

چون آن مردم اینحال مشاهده کردند گفتند تو را بخدای سوگند که بر جان و عقل و دینخویش بترس چگونه آنکس که یکسال است بمرده و در زیر خاک سیاه خاک و تباه گشته با توراه می سپارد؟ ارطاة گفت يك امشب تا بامداد بامن بمهلت باشید پس آنجماعت در آنجا اقامت کردند و چون با مداد شدارطاة پسرش را همی ندا کرد برخیز و باماراه برگیر .

مردمان همچنان از هر در باوی سخن کردند و سوگند دادند و نصیحت راندند لکن در وی اثر نکرد و شمشیر بر کشید و ناقه اش را پی بزد و گفت سوگند باخدای باشما راه بر نمی گیرم اگر خواهید بروید اگر خواهید بمانید ، آن جماعت رادل بروی بسوخت و برحالش ترحم آوردند و آنسال را باوی بیآیدند و بر آن منزل ناخوش صبوری گرفتند.

وارطاه در آن روز شعری چند در مرثیه پسرش بگفت از آن جمله است:

وَقَفَّتْ عَلَى قَبْرِ ابْنِ سَلَمِي فَلَمْ يَكُنْ \*\*\* وَقُوفِي عَلَيْهِ غَيْرُ مُبْكٍ وَمُجْزَعٍ

ءَأُنْسِي ابْنَ سَلَمِي وَهُوَ لَمْ يَأْتِ دُونَهُ \*\*\* مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا بَعْضُ صَيْفٍ وَمُرْبَعٍ

در آن هنگام که مسرف بن عقبه المری بمدینه در آمد و در وقعه حرم مردم مدینه را بقتل رسانید ، قوم و عشیرت او به تهنیت او بیامدند و بر آن نصرت تحیت گفتند و خواستار عطیت شدند ارطاة نیز در میان ایشان بود آن ملعون آنجماعت را خوار براند، ارطاة نیز بیای شد تا او را مدح گذارد مسرف او را نیز بدشنام بر گرفت و بکلمات زشت و قبیح بیازردش و براندش .

مردی از اهل شام از قبیلۀ عذرة که او را عمارة میخواندند با مصرف بیامده

بود و از آن پیش ارطاة را در خدمت معاوية بن ابی سفیان میدید که چگونه معاوية رعایت مکانت او را بفرمودی و اشعارش را بسمع قبول شنیدی و او را بصله و جایزه بنواختی .

چون این حال را از مسرف بدید ارطاة را باشارت بخواند و گفت ازین اقوال و افعال امیر آزرده خاطر مباش چه علیل و کوفته خاطر است ، و اگر صحت یابد و امورش استقامت پذیرد آنچه دیدی و شنیدی دیگر گون شود ، همانا من تو را شناخته ام و مقام و منزلت تو را در خدمت امیر المؤمنین یعنی معاوية بدانسته ام هرگز جز محبت از من نیابی پس او را صله بداد و جامه بر تن بیار است و برناقه بر نشانند و ارطاة در مدح او و هجو مسرف بگفت :

لِحَى اللَّهِ فَوَدَى مُسْرَفٌ وَابْنُ عَمِّهِ \*\*\* وَ آثَارِ نَعْلَى مُسْرَفٍ حَيْثُ اثْرَا

مَرَزْتُ عَلَى رُبْعَيْهِمَا فَكَانَتِي \*\*\* مَرَزْتُ بِجَبَّارِينَ مِنْ سِرْوِ حَمِيرَا (1)

عَلَى أَنْ ذَا أَلْعَلِيَا عِمَارَةَ لَمْ أَحْدُ \*\*\* عَلَى الْبُعْدِ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنْهُ تَغَيَّرَا

### بیان احوال وجیر بن عبد الله سلولی از شعرای عهد عبدالملک بن مروان

العجیر بن عبد الله بن عبیده بن کعب بن عایشه بن الربیع بن ضبیط بن جابر بن عبدالله بن سلول شاعری اسلامی و از شعراء دولت امویہ است ، در جلد یازدهم اغانی مسطور است که عجیر سلولی شاعر عبدالملک بن مروان را بر آبگاهی که او را مطلوب نام بود و بجماعتی از مردم خثعم اختصاص داشت دلالت نمود و بانشاء این شعر پرداخت :

لَا نُوْمُ الْأَغْرَارِ الْعَيْنِ سَاهِرَةٌ \*\*\* عَنْ أَنْ لَمْ إِرْوَعْ بِغَيْظِ أَهْلِ مَطْلُوبِ

أَنْ تَشْتَمُونِي فَقَدْ بَدَلْتُ أَيْكَتِكُمْ \*\*\* ذَرَقَ الدَّجَاجِ بِحُفَّانِ الْيَعَاقِبِ (2)

ص: 198

1- سرو حمیر : نام محله ، ایست و جبارین تشبیه جبار است .

2- ایکه بمعنی جنگل است و حفان یعنی پرویعاقیب جمع یعقوب یعنی کبک نر

وَ كُنْتَ أَخْبَرْتُمْ أَنْ سَوْفَ يَعْمَرُهَا \*\*\* بَنَوَامِيَّةَ وَعَدَا غَيْرَ مَكْدُوبِ

این هنگام یکتن از مردم خثعم که او را امیة نام بود بر مرکب خویش برآمد و بعبد الملک در آمد و گفت یا امیرالمؤمنین اینمرد شويعر- وعجیر را بعلت تخفیف به تصغیر خواند - همی خواهد باین دست آویز بتوراه جوید و شاعر کی ناستوده و کم دانشی پر خواهش است و از معایب او همی برشمرد تا عبدالملک را بروی بر آشفت و بعامل خویش مکتوب نمود که هر دو دست عجیر را بر گردن بسته بدرگاه عبدالملک روانه دارد .

اتفاقاً عجیر ازین داستان خبر گشت و شب هنگام برنشست و راه نوشت و بعبد الملک پیوست و عرض کرد یا امیر المؤمنین اینک در این آستان حاضرم بفرمای تا مرا بزندان برند و هر کس را که بر اراضی و ضیاع آگاهی دارد مقرر دار تا بنگرد، اگر آنچه بعرض رسانیدم بر خلاف واقع باشد خون من بر تو حلال باشد .

عبد الملک فرمان کرد تا ممیزین برفتند و معلوم داشتند و آن آب را بدست آوردند چنانکه از آن پس آن آب و زمین از بهترین ضیاع بنی امیة گشت .

وقتی عجیر سلولی بهجو و شتم جماعتی از مردم بنی حنیفه زبان بر گشود، آن مردم در خدمت نافع بن علقمه کنانی شکایت بردند و بر صدق عرض خویش اقامه بینه و شهادت نمودند، نافع با ایشان گفت او را بدست آورید تا بروی حد فرود آرم و نیز گفت اگر او را دریافتید در حضور جمعی بروی حد فرود آرید تا بر شما ادعا نکند که در اقامت از حد تجاوز کردید و از حق بیرون تاختید .

چون عجیر این خبر بشنید شب هنگام از آن مردم فرار کرده نزد نافع بن علقمه بیامد و متنکراً بایستاد تا نافع از مسجد بیرون شد اینوقت بدامان اوچنگ در زد و گفت :

فَإِنَّكَ مَجْلُودًا فَكُنْ أَنْتَ جَالِدِي \*\*\* وَأَنْ أَكَّ مَذْبُوحًا فَكُنْ أَنْتَ تَدْبِجُ

کنایت از اینکه هر گونه تنبیه و تادیب بیاید تو خود با من بگذار و بدیگران مگذار، نافع گفت خویشتن را از این مردم محفوظ بدار تا من این دشمنان را از تو

خوشنود دارم، آنگاه کسی را بآن جماعت بفرستاد تا از حق خویش وحد اودر گذرند و هم ضامن گردید که از آن پس عجیر بهجو ایشان زبان نگشاید .

ابن اعرابی گوید: وقتی عجیر سلولی با مردی شاعر از مردم خزاعه در مصاحبت یکدیگر روی بمدینه نهادند و آن شاعر خزاعی باهنگ خدمت حسن بن حسن بن علی علیه السلام برفت و عجیر روی بسرای مردی از بنی عامر بن صعصعه که بتازه از سلطان بهره یاب شده درآمد و حسن بن حسن علیه السلام آن مرد خزاعی را بمال و جامه بناخت و خرم و خرسند بداشت لکن عامری چیزی به عجیر نداد و او را مایوس گردانید چون عجیر این حال بدید این شعر بگفت :

يَا لَيْتَنِي يَوْمَ حُرْمَتِ الْقُلُوصِ لَهُ \*\*\* يَمَمَتَهَا هَاشِمِيًّا غَيْرَ مَمْدُوقِ

مَحْضُ النَّجَّارِ مِنَ الْبَيْتِ الَّذِي جُعِلَتْ \*\*\* فِيهِ النَّبُوءَةُ يُجْرَى غَيْرَ مَسْبُوقِ

و در این اشعار از افسوس و اندوه خویش باز نمود و همی گفت کاش من نیز باهنگ خدمت مردی از بنی هاشم شدم که خدای نبوت را در خاندان ایشان نهاده چون این شعر در خدمت حسن بن حسن علیه السلام معروض گشت صله و جایزه بزرگ بمحله قوم عجیر بفرستاد و بدو پیام داد که بهره تو با تورسید ، اگر چند منتظر و متر صد آن نبودی.

وقتی چنان افتاد که عجیر سلولی بجماعتی که بشرب شراب مشغول بودند بگذشت آن جماعت عجیر را نیز نبیذ بیاشامیدند و چون بنشاط در آمد گفت این شتر مرا بکشید و مار اطعام دهید مستان که چنین نعمتی را از آسمان می جستند شتر را بکشتند و از کباب و شراب بدو بخورانیدند و باین شعر عجیر که در آنروز انشاد کرده بود از بهرش تغنی ورزیدند .

عِلَّانِي انما الدنيا عَليْلٌ \*\*\* واسقِياني عِلْلاً بَعْدَ نَهْلِ

وَ اَنْشِلْما اغْبَرَّ مِنْ قَدَرَيْكُما \*\*\* واصْبَحْناي اُبْعِدِ اللّهُ الْجَمَلِ

و چون از آن مستی بهوش گرانید از شتر بپرسید گفتند دیشت نجرش نمودی اینوقت بیاد شتر همی بگریست و همی به واغربتاه فریاد ناله بر کشید و آن جماعت



از کردارش همی بخندیدند، آنگاه شتری بد و بیخشدند، عجیر بر نشست و با اهلش برفت .

از هشام بن محمد مسطور است که عجیر سلولی و سلول بنو مرة بن صعصعه هستند بدرگاه عبدالملك بن مروان روی نهاد و یکماه بر در پیشگاه بماند و چون عبدالملك بامری اشتغال داشت راه بدو نیافت و از پس آن مدت بخدمتش بار جست و چون در حضورش بایستاد این شعر بخواند :

الآتلك أم الهبرزی تبینت \*\*\* عظامی و منها ناحل و کسیر

تا آخرایات عبدالملك فرمود ای عجیر همانا جز خویشتن را مدح نرانده باشی لکن چون مدتی بر این در اقامت جستی تو را عطا می کنم و بفرمود تا یکصد شتر از صدقات بنی عامر در حقش منظور و مکتوب نمودند .

ابن الاعرابی گوید چنان بود که عجیر بازنی از بنی عامر که او را جمل نام بود مؤالفت و محادثت میورزید تا چنان افتاد که قوم و قبیله آن زن بنواحی نصیبین روی نهادند عجیر با ایشان برفت و در مجاورت ایشان منزل گزید و چون آنجماعت را بملازمت و محادثت دیدند نهی کردند و گفتند ما از کار و کردار تو آگاه شدیم یا از مصاحبت این زن کناری گیر یا از مجاورت ما مباحثت جوی یا بمحاربت آماده شو .

عجیر گفت در میان ما و او فعلی منکر نیست همانا من با او چون مردی کریم بازنی حره کریمه حدیث میگذاریم حاش لله که ما را امری مریب در میانه باشد و همچنان دیگر باره با آن زن بمحادثت معاودت گرفت آن جماعت خشمناک شدند و اموال عجیر را تاراج نمودند و خودش را نیز برانندند .

عجیر از پی داوری بخدمت محمد بن مروان بن حکم که در آن ایام از جانب برادرش عبد الملك حکمران جزیره بود روی نهاد و از بنی عامر و آن مرد که او را ابن حسام مینامیدند و از مردم بنی کلاب بود و اموال عجیر را بغارت برده بود شکایت کرده شعری چند بعرض رسانید ، محمد بن مروان ابن حسام کلابی را حاضر ساخت

و بزندان چندان بداشت تا اموال عجیر را باز داد و هم عجیر را فرمان کرد تا بقبیله خویش رود و از معاشرت آن زن و عشیرت او برکنار باشد

ابن حبیب گوید عبدالملک بن مروان با مؤدب و معلم فرزندانش میگفت هر وقت بایشان آموز شعر کند جز بمانند این شعر عجیر خم نکند :

بَيْنَ الْجَارِ حَيْنَ يَبِينُ عَنِّي \*\*\* وَلَمْ تَأْنَسْ إِلَيَّ كَلَابَ جَارِي

الی آخره و عجیر مردی جواد بود و او را پسری است که فرزدق نام داشت که نامش را در شعر خود یاد کرده است و نیز ازین پس انشاء الله تعالی پاره حالات او در ذیل احوال سلیمان بن عبدالملک و هشام مسطور می شود .

### بیان احوال جحاف بن حکیم که از شعرای عهد عبدالملک بن مروان است

جحاف بن حکیم بن قیس بن سباع بن خزاعی بن مخاذی بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهئة بن سلیم بن منصور از مردم شجاع و متمم و شاعر روزگار است ازین پیش در دامنه این کتاب مستطاب در وقعه یوم البشر پاره حالات او و داستان او در خدمت عبدالملک بن مروان با اخلط شاعر اشارت رفت .

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی احوال او را بر نگارد و سبب قضیه یوم البشر را چنانکه مرقوم شد باندک تفاوتی رقم کند .

عمر بن شبة گوید جحاف در بصره متولد گشت و عبدالله بن اسحق نحوی گوید جحاف در دبستان با من بود و ابوزید گوید چون عبدالملک بن مروان جحاف را امان داد در خدمت عبدالملک در آمد و جبه پشمین بر تن داشت و برپای بایستاد عبدالملک فرمود از آن اشعار که در این وقعه نهادی و فجوری که براندی بر من برخوان جحاف این شعر فروخواند:

صَبْرَتَ سَلِيمٍ لِلطَّعَانِ وَعَامِرٍ \*\*\* وَإِذَا جَزَعْنَا لَمْ نَجِدْ مَنْ يَصْبِرْ

عبدالملک گفت دروغ گفتی چه بسیار کسان بودند که شکیبائی نمودند آنگاه

این شعر را بعبد الملك برخواند :

نَحْنُ الَّذِينَ إِذَا عَلَوْنَا يَفْخَرُوا \*\*\* يَوْمَ الْإِلْقَاءِ وَإِذَا عَلَوْنَا يَضْجُرُوا

عبد الملك گفت برآستی سخن کردی و بروایتی گفت در روز فتح مکه شما چنین بودید که وصف نمودی ، و الله اعلم.

### بیان احوال مقنع کندی از شعرای روزگار عبدالملك بن مروان

ابوالفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی گوید محمد بن ظفر بن عمیر بن ابی شمر بن فرعان بن قیس بن الاسود بن عبد الله بن الحاث الولادة سومی بذلك لكثرة ولده ابن عمرو بن معاوية بن كندة بن غفیر بن عدی بن یعرب ابن قحطان را از آن روی مقنع نامیدند که از کمال جمال و حسن دیدار و کثرت حسن چون بجانبی از چهره بیاویختی و آن دیدار ماه سیمارا از بیم چشم زخم مردم روزگار در حجاب بداشتی

هیثم گوید مقنع از تمامت مردم جهان نیکوروی تر بود و بقامت دلار او تکمیل اندام هیچکس مانندش نبود ازین روی چون بسفری رهسپر شدی از گزند چشم مردمان در دمندور نجور آمدی ازین روی چون براهی روی نهادی روی بنهفتی شاعری فصیح و بلیغ و از شعرای دولت امویہ بود و نیز در میان قوم وعشیرت خویش بمحلی رفیع و شرفی کبیر و بزرگی و بزرگ منشی امتیاز داشت ، و جدش عمیرسید کننده و عمش عمر با پدرش در امر ریاست منازعت میورزید لکن کاری از پیش نمیبرد .

و مقنع مذکور مردی بخشنده بود ، هرگز سائلی را مایوس نداشتی تا گاهی که هر چه از اموال پدر داشت ناچیز ساخت ازین روی پسران عمش عمرو بن ابی شمر بمال و جاه بروی برتری گرفتند و مقنع دل بهوای دختر عمش عمر و بر بست و نزد برادرانش بخواستگاری بفرستاد ایشان قبول نکردند و او را بفقر وفاق و اتلاف و قرض مندی نکوهش ورزیدند و مقنع این شعر بگفت :

ص: 203

انَّ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَ بَنِي أَبِي \*\*\* وَبَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمْخْتَلِفٌ جِدًّا

يُعَايِنِي فِي الدِّينِ قَوْمِي وَإِنَّمَا \*\*\* تَدَيَّنْتُ فِي أَشْيَاءِ تَكْسِبُهُمْ حَمْدًا

ابو خالد که از فرزندان امیه بن خلف است میگوید عبدالملک بن مروان که اول خلیفه ایست که بخل از وی نمودار شد روزی گفت کدام يك از شعراء افضل هستند؟ کثیر بن هر اسه گفت افضل شعراء مقنع کندي است در این شعر که میگوید و در این کار مقصود کثیر این بود که به بخل عبدالملک تعرض جوید :

إِنِّي أَحْرَضُ أَهْلَ الْبُخْلِ كُلَّهُمْ \*\*\* لَوْ كَانَ يَنْفَعُ أَهْلَ الْبُخْلِ تَحْرِيبِي

مَا قُلُّ مَالِي إِلَّا زَادَنِي كَرَمًا \*\*\* حَتَّى يَكُونَ بِرِزْقِ اللَّهِ تَعْوِيضِي

لَنْ تَخْرُجَ الْبَيْضُ عُضْوًا مِنْ أَكْفِهِمْ \*\*\* إِلَّا عَلَى وَجَعٍ مِنْهُمْ وَتَمْرِيضُ

وَالْمَالُ يَرْفَعُ مَنْ أَوْلَا دَرَاهِمَهُ \*\*\* إِمْسَى يُقَلِّبُ فِينَا طَرْفَ مَحْفُوضُ

كَانَهَا مِنْ جُلُودِ الْبَاخِلِينَ بِهَا \*\*\* عِنْدَ النَّوَائِبِ تُحَدِّى بِالْمَقَارِبِ

عبدالملک مقصود کثیر وکنایت او را بفر است دریافت و گفت خداوند از مقنع اصدق است در آنجا که میفرماید «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يَسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتَرُوا» و از این بیان مقصودش ندامت اتلاف بود .

### بیان احوال ابی خرابه ولید بن حنیفه که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان بود

ابو خرابه ولید بن حنیفه - احد بنی ربیعه - بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم یکتن از شعرای دولت امویة است .

در جلد نوزدهم اغانی مسطور است که ابو خرابه از نخست بدوی بود بعد از آن از بادیه ببصره سکون گرفت و از آن پس نامش را در دیوان لشکریان بنوشتند و با دیگر لشگریانش بسجستان مامور کردند و چون ابن اشعث برعبدالملک بن مروان خروج کرد او نیز باوی بود ، ابوالفرج میگوید گمان همی برم که با ابن اشعث بقتل رسید .

و او شاعری راجز و فصیح البیان و خبیث اللسان بود و زبان بهجای مردمان میگشود و در آن زمان که طلحة الطلحات خزاعی از جانب یزید بن معاویه عامل سجستان بود ابو خرابه بدو شد و او را مدح نمود لکن مدتی در اعطای جایزه اش در نک رفت با اینکه جایزه دیگران را بدادند پس این شعر را بروی بخواند :

وَأُذِلَّتْ دُلُوى فِي دِلَاءِ كَثِيرَةٍ \*\*\* فَجِئْنَا مِلَاءً غَيْرَ دُلُوى كَمَا هِيَاءً

وَأَهْلِكُنِي أَنْ لَا تَزَالَ رَغِيْبَةً \*\*\* تَقْصُرُ دُونِي أَوْ تَحُلُّ وَرَائِنَا

إِرَانِي إِذَا اسْتَمَطَرْتُ مِنْكَ سَحَابَةً \*\*\* لِيَتَمَطَّرَنِي عَادَتٌ عَجَّاجًا وَسَافِيَا

چون طلحة این شعر بشنید حقه که در آن مرواریدی غلطان بود بدو بیفکند و گفت تو را در بهای آن فریب ندهند، ابو خرابه آن جمله را بچهل هزار درهم بفروخت و چون طلحة بمرد مردی از بنی عبد شمس که او را عبدالله بن علی بن عدی مینامیدند و سخت بخیل بود بجایش بر نشست و ابو خرابه او را هجو کرد.

و پس از وی عبدالله بن علی بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریز در ایام فتنه ابن اشعث بجای او امارت سجستان یافت و ابو خرابه از وی رخصت خواست تا ببصره شود عبدالله اجازت داد و ابو خرابه در بصره شد و در آن ایام مردمان در مرید انجمن میکردند و ساعتی از روز را با نشاد اشعار و بیان احادیث و حکایات پبای میبردند ابو خرابه نیز در آمد و این شعر را در مرثیه طلحة و ذم عبدالله بخواند.

هِيَهَاتَ هِيَهَاتَ الْجَنَابِ الْأَخْضَرَ \*\*\* وَالتَّائِلَ الْعَمَرَ الَّذِي لَا يَنْزَرُ

الی آخره، چون عون بن عبدالرحمن بن سلامة و سلامه نام مادر اوست و عون مردی از بنی تمیم بن مرة بن قیس است این اشعار بشنید گفت : آیا مردمان را بستم قریش دلیر سازی ؟ ابو خرابه گفت من در این اشعار از عموم مردم قریش نام نبردم بلکه يك مرد را به تنهائی نام بردم .

عون بغلظت و خشونت از آن مکان برفت و با برادر زاده اش بفرمود تا ابو خرابه را دعوت کرد و بطعام و شراب بنشانند و چندی شبرم که دانه ایست چون نخود با شراب مخلوط ساخت ازین روی ابو خرابه اشکم راندن گرفت و بیرون شد

و بر باب آن سرای و کوچه و گندگاه همی پلیدی کرد تابخانه خود فرارسید و چند ماه رنجور گردید و از آن پس عافیت یافت و بر اسب خود بر آمد و و بمربد در آمد و همچنان عون بن سلامه را در آنجا نگران شد و بانگی بر او بزد تا بجای بایستاد ، آنگاه گفت ای عون توقف کن و ملامت را بشنو :

لَا سَلَّمَ اللَّهُ عَلَى سَلَامَةٍ \*\*\* زُنْحِيَّةٍ تَحْسَبُهَا نَعَامَةٌ

شَكَاعِشَانَ جِسْمُهَا دَمَامَةٌ \*\*\* ذَاتُ حُرِّ كَرِيشَتِي حَمَامَةٌ

بَيْنَهُمَا بَطْرٍ كِرَاسِ الْهَامَةِ \*\*\* اِعْلَمْتَهَا وَ عَالِمُ الْعَلَامَةِ

لِوَانٍ تَحْتَ بُطْرِهَا ضَمَامَةٌ \*\*\* لَدَفَعَتْ قَدَمًا بِهَا اِمَامَةٌ

این اشعار در میان مردمان انتشار یافت و همی فریاد بر آوردند و گفتند « اِعْلَمْتَهَا وَ عَالِمُ الْعَلَامَةِ » و عبدالله بن خلف پدر طلحة الطلحات در یوم الجمل با عایشه بود و در خدمت او بقتل رسید و عایشه در بصره در قصر معروف بقصر بنی خلف بر بنی خلف نزول نمود از نیروی جماعت بنی امیه در حق طلحة الطلحات بتکریم و تفخیم میرفتند و یکی روز ابو خرابه این شعر بر طلحة فروخواند :

يَا طَلْحُ يَا بِي مَجْدَكَ الْاِخْلَاقًا \*\*\* وَالْبُخْلُ لَا يَعْتَرِفُ اعْتِرَافًا

اِنَّ لَنَا اَحْمِرَةً عِجَافًا \*\*\* يَا كَلْنُ يَا كَانَ كُلُّ لَيْلَةٍ اِكَا فَا

طلحه بفرمود تا شتری و چندی در هم بدو عطا کردند و گفت این را در مکان حمامهای خود بدار و هم، وقتی با ابو خرابه گفتند اگر نزد یزید بن معاویه شوی از بهر تو و جیبه و وظیفه مقرر دارد و به تشریف تو بکوشد و با بزرگان اصحابش همعنان گرداند ، چه تو از آنان فرود تر نیستی ، و ابو خرابه در آن ایام پسری نورسیده بود و معاویه زنده و یزید امیر بود چون قوم و عشیرت او این سخن مکرر باوی نهادند گفت:

يَشْرَفَنِي سَيْفِي وَ قَلْبِ مَجَانِبِ \*\*\* لِكُلِّ لَيْمٍ بِاِخْلِ وَ مَعْلَهَجِ

کنایت از اینکه من بشمشیر و قلب تابناک خویش که از مردم بخیل وائیم اجتناب دارم تشرف دارم نه بدیگر کسان .

بالجمله بعد ازین اشعار نیز قوم او بهمان سخنان اعادت و او را در تاخیر از یزید پلید ملامت کردند ابو خرابه بدوروی کرد و تا یکماه بخدمتش راه نیافت و با ندامت مراجعت گرفت و از مثالب و معایب یزید بر شمرد و گفت جز براسیر وقتیل نگران نشدم و سوگند با خدای یزید هرگز مرا نخواهد دید مگر اسیر یا مقتول و این شعرها انشاء نمود .

فَوَاللَّهِ لَا آتِي يَزِيدَ وَ لَوْ حَوْتُ \*\*\* اَنَا مِلَهُ مَا بَيْنَ شَرْقِ الِى غَرْبِ  
لَا نَ يَزِيدَا غَيْرَ اللَّهِ مَا بِهِ \*\*\* جُنُوحُ الِى السَّوَاى مُصِرُّ عَلَى الدَّنْبِ  
فَقُلْ لِيَبْنَى حَرْبٍ تَقُوا اللَّهَ وَحَدَهُ \*\*\* وَلَا تُسْعِدُوهُ فِي الْبَطَالَةِ وَ اللَّعِبِ  
وَلَا تَأْمَنُوا التَّغْيِيرَ إِنْ دَامَ فِعْلُهُ \*\*\* وَلَمْ يَنْهَهُ عَنْ ذَلِكَ شَيْخُ بَنِي حَرْبِ  
أَيْسُرُ بِهَا صَرْفًا إِذَا اللَّيْلُ جُنَّةٌ \*\*\* مُعْتَقَةٌ كَالْمِسْكِ تَحْتَالُ فِي الْقَلْبِ  
وَيُلْحَى عَلَيْهَا شَارِبِيهَا وَقَلْبُهُ \*\*\* يَهِيمُ بِهَا أَنْ غَابَ يَوْمًا عَنِ الشُّرْبِ

و در این اشعار از معاصی کبیره یزید و مداومت او بملاهی و مناهی و تغییر احکام الهی باز مینماید و میگوید از چه روی شیخ بنی حرب یعنی معاویه او را ازین اعمال ناصواب و ارتکاب معاصی و شرب شراب باز نمی دارد ، سوگند با خدای اگر مشرق و مغرب جهان در حکومت یزید در آید بیدار اور هسپار نمی شوم.

مدائینی حکایت کرده است که چون عبدالرحمن بن محمد بن چون عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بر حجاج خروج کرد ابوخرابه نیز باوی بود .

چون به دشت پی رسیدند زنی زانیه در آنجا بود که او را مستراد الصنناجه می خواندند و آن سیم بر را قانون آن بود که باهر کس شب بروز می آورد یکصد درهم بگرفتی ، ابوخرابه نیز باوی شبی بکامرانی با مداد کردوزین مرکبش را نزد آن نازنین مرکب گروگان ساخت و چون روشنی روز نمودار شد ، بانتظار عبدالرحمن بایستاد و چون او را بدید فریاد بر آورد و گفت:

أَمْرٍ عُضَالٍ نَابِنِي فِي الْعَجِّ \*\*\* كَانَتِي مَطَالِبٍ بِخُرْجِ  
وَ مُسْتَرَادٍ ذَهَبْتُ بِالسَّرْجِ \*\*\* فِي قَبَّةِ النَّاسِ وَ هَذَا الْهَرْجُ

ابن اشعث داستان را بدانست و خندان گشت و بفرمود تافین او را از گرو در آوردند و هزار درهم بایی خرابه عطا کرد و این قصه بحجاج پیوست و از روی عجب گفت: آیا در لشکرگاه ابن اشعث بفسق و فجور تجاهر جویند و او میخندد و منع نمیکند؟ همانا اگر خدای بخواهد بروی ظفر مند شدم .

چون عماره بن تمیم و محمد بن حجاج برای حرب ابن اشعث به سجستان در آمدند و عبد الرحمن فرار کرد و از جمله مردم او جز هفتصد تن از بنی تمیم که در سجستان مقیم بودند کس نماند .

ابو خرابه نزد عماره و محمد شد و گفت از اصحاب ابن اشعث هیچکس بر جای نماند و این مردم بنی تمیم پیش از قدوم وی در اینجا مقیم بودند گفتند ایشان را امان ندهیم چه با ابن اشعث بودند و از طاعت سر برتافتند؟ گفت ایشان خلع طاعت نمودند لکن ابن اشعث بالشکری گران برایشان در آمد و کسی را آن نیرو نبود که او را دفع نماید ایشان بسخن او گوش نیاوردند و ابو خرابه نزد قوم خود باز شد و لشکر شام آنجماعت را محاصره کردند . بنی تمیم روزها از حصار در آمدند و کار زار نمودند و شب برایشان شب تاخت و از اموال ایشان بغارت بردند ، چندانکه آن جماعت ملالت گرفتند و با ایشان مصالحت ورزیدند.

چون مردم بنی تمیم از حصار بیرون آمدند و عماره قلت عدد ایشان را بدید گفت آیا ازین چند که شما را بینم افزون نیستید؟ گفتندنی اکنون اگر از صلح پشیمانی و بخواهی بصورت نخست باشیم چنان میکنیم و دیگر باره بر سر کار و کارزار میشویم عماره گفت ازین کار بیزارم و جمله را امان داد و ابو خرابه نیز در آن مورد شعری چند در تمجید مردم بنی تمیم و دلیری و صبوری ایشان و مردم شام انشاد کرد.



## ذکر معجزات جناب سید الساجدین وزین الراجعین والعابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

بیایست دانست که هیچ معجزه و کرامت و خرق عادت از آداب و اوصاف و اخلاق و آثار و افعال و اطوار انبیاء و اولیاء و اوصیاء برتر نتواند بود، همان وجود و ظهور و عنوان ایشان و قوانین و شرایع ایشان بجمله معجزه است چه وجود ایشان جمله مخلوق را خواه مقرر خواه منکر موجب دوام و نظام و قوام و حیات است پس عرض معجزه و خوارق عادات برای مردم کوتاه نگر است.

هرگز شنیده نشده است ولی و وصی بلکه خواص از اصحاب از پیغمبر خود در طلب معجزه بر آیند بلکه طلب معجزه بر قصور همت و خبرت طالب دلیلی کافی است و آنها آنچه در انبیاء و اولیاء نگرند هر يك را از صد هزار معجزه برتر شمارند پسنه سلمان را معجزه باید و نه ابوجهل را فایده رساند و عرض معجزات برای مردم کوتاه نظر و تاریک منظر باید .

و از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام کدام يك از صحایف مبارکه و اخلاق و آداب حمیده آنحضرت بالاتر است و از آنچه در کتب اخبار بیان کرده اند در دامنه این کتاب بر حسب تناسب مقام چندی مسطور گردید و در اینباب نیز لختی مذکور و ازین پس نیز در مقامات دیگر بخواست خدای بعضی منظور گردد بمنه و توفیقه .

در کتاب بحار الانوار و دیگر کتب اخبار و کشف الغمه مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود چون امام حسین علیه السلام بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید محمد بن حنفیه بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام پیام فرستاد. و با آن حضرت خلوت نمود و گفت ای برادر زاده من میدانی رسول خدای صلی الله علیه و آله بعد از خود عمل وصیت

و امامت را با علی بن ابیطالب گذاشت و از آن پس با حسن و پس از وی با حسین سلام الله

علیهم پیوست.

هم اکنون پدرت که رضوان و صلوات یزدان بروی باد شهید گردید و وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و بسن از تومیه باشم و با اینحالت و این قدمت که مراست و آن حوادث و خوردی سال که ترا من باین امر از تو سزاوارتر باشم مطلوب چنان است که با من در امر وصیت و امامت بمنازعت و مخالفت نباشی امام زین العابدین فرمود:

يَا عَمَّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَدْعَ مَا لَيْسَ لَكَ بِحَقِّ إِيَّيْ أَعْظَمَكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ يَا عَمُّ أَنْ أَبِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَوْصَى إِلَى قَبْلِ أَنْ يَتَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ وَعُهِدَ لِي فِي ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُسْتَشْهَدَ بِسَاعَةِ وَ هَذَا سِيْلَاحُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِنْدِي فَلَا تَعْرِضْ لِهَذَا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ نَقْصَ الْعُمْرِ وَتَشَتُّ الْحَالِ وَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَبِي أَنْ يَجْعَلَ الْوَصِيَّةَ وَالْإِمَامَةَ إِلَّا فِي عَقِبِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ فَأَنْظِلْ إِلَى الْحَجْرِ الْأَسْوَدِ حَتَّى تَتَحَاكَمَ إِلَيْهِ وَنِسَالَهُ عَنْ ذَلِكَ

ای عم از خدای بپرهیز و در پی آنچه نه سزاوارری خاطر مینگیز و من همی ترا پند و موعظت فرمایم که بگفتار و رفتاری پای گذاری که در شمار جاهلان باشی ای عم همانا پدرم حسین سلام الله علیه از آن پیش که جانب عراق سپارد با من وصیت نهاد و بساعتی از آن پیش که عز شهادت یا بد در امر امامت و وصایت عهد و پیمان با من استوار فرمود.

واینک اسلحه رسول خدای است که نزد من است یعنی از علائم امامت یکی این است چنانکه در ذیل احوال امام رضا علیه السلام بخواست خدا اشارت رود، پس گرد این امر مگر دچه من بیمناک باشم که عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید و خدایتعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت راجز در نسل حسین علیه السلام مقرر را دارد

و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا نزدیک حجر الاسود شویم

ص: 210

و این حکومت از وی جوئیم و از حقیقت این امر از وی پرسش کنیم .

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید این سخن و این مکالمت در میان ایشان بگذشت و در اینوقت هر دو تن در مکه معظمه اقامت داشتند پس بجانب حجر الاسود روان شدند علی بن الحسین علیهما السلام روی بامحمد کرد و فرمود «أَبْدَأُ وَأَبْتَهَلُ إِلَى اللَّهِ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يَنْطِقَ لَكَ الْحَجَرُ ثُمَّ أَسْأَلُهُ» پیشی جوی و در پیشگاه خدای بزاری و ضراعت خواستار شو تا حجر الاسود را از تو بسخن آورد آنگاه از حجر الاسود پرسش کن .

پس محمد در دعا وزاری کوتاهی نکرد و خدای را همی بخواند، آنگاه حجر الاسود را بخواند و از آن سنک بیاسخی هم آهنگ نشد علی بن الحسین علیهما السلام فرمود «يَا عَمَّ أَمَا أَنْكَ لَوْ كُنْتَ وَصِيًّا وَأَمَّا مَا لَا جَابِكَ» دانسته باش اگر وصی و امام بودی ازین سنک پاسخ یافتی .

محمد گفت ای برادر زاده اکنون توسنک را بخوان و پرسش کن، پس علی بن الحسین بآنطور که اراده داشت دعا نمود و بروایت صاحب کشف الغمه علی بن الحسین علیهما السلام پیش شد و دست مبارک بر حجر بگذاشت -

وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ الْبُهَاءِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ الْعُظْمَةِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ الْقُوَّةِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ السُّلْطَانِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ السَّرَائِرِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَكْتُوبِ فِي سُرَادِقِ الْمَجْدِ وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْفَائِقِ الْخَبِيرِ الْبَصِيرِ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ الثَّمَانِيَةِ وَرَبِّ جِبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ وَرَبِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ لَمَّا أَنْطَقْتَ هَذَا الْحَجَرَ بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ فَصِيحٍ يُخْبِرُ لِمَنِ الْإِمَامَةُ وَالْوَصِيَّةُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؟

آنگاه باحجر الاسود خطاب کرد و فرمود «أَسْأَلُكَ بِالَّذِي جَعَلَ فِيكَ مِيثَاقَ الْأَنْبِيَاءِ وَمِيثَاقَ الْأَوْصِيَاءِ وَمِيثَاقَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ لَمَّا أَخْبَرَ تَنَّا بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ مَنِ الْوَصِيِّ وَالْإِمَامِ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَتَحَرَّكَ الْحَجَرُ حَتَّى كَادَ أَنْ يَزُولَ عَنْ مَوْضِعِهِ ثُمَّ أَنْطَقَهُ اللَّهُ بِلِسَانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ الْوَصِيَّةَ وَالْإِمَامَةَ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَابْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

سؤال میکنم از توبحق آن کسیکه عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامت مردمان را در تو مقرر فرمود که با زبان فصیح روشن با ما خبر دهی که بعد از حسین بن علی وصی و امام کیست؟ پس حجر الاسود چنان جنبش گرفت که همی خواست از جای کنده شود، آنگاه خدایش بزبانی فصیح و روشن بسخن آورد و گفت وصیت و امامت بعد از حسین بن علی باعلی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب پسر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است این وقت محمد بن حنفیه بازگشت و ولایت و وصایت را بعلی بن الحسین علیهما السلام مخصوص شمرد.

در مناقب ابن شهر آشوب این چند شعر را از سید حمیری در اینباب مسطور داشته است :

عَجِبْتُ وَلَكِنَّ صُرُوفَ الزَّمانِ \*\*\* وَأَمْرَ أَبِي خَالِدٍ ذِي الْبَيَانِ

وَمَنْ رَدَّهُ الْأَمْرَ لَا يَنْتَبِيهِ \*\*\* إِلَى الطَّيِّبِ الطُّهْرِ نُورِ الْجَنَانِ

عَلِيٍّ وَ مَا كَانَ مِنْ عَمِّهِ \*\*\* بَرَدَ الْأَمَانَةَ عَطْفَ الْعِنَانِ

وَ تُحْكِمُهُ حَجْرًا اسْوَدًا \*\*\* وَ مَا كَانَ مِنْ نُطْقِهِ الْمُسْتَبَانَ

بِتَسْلِيمِ عَمِّ بَغَيْرِ امْتِرَاءٍ \*\*\* إِلَى ابْنِ أَخٍ مَنْطِقًا بِاللِّسَانِ

شَهِدْتُ بِذَلِكَ حَقًّا كَمَا \*\*\* شَهِدْتُ بِتَصْدِيقِ آيِ الْقُرْآنِ

عَلِيٍّ إِمَامِي وَلَا أَمْتَرِي \*\*\* وَ خَلَيْتُ قَوْلِي بِكَانَ وَكَانَ

راقم حروف گوید : چون درین خبر بدقت نظر رویم و این مکالمه علی بن الحسین را با این اقتدار و استقلال با آن سن و روزگار بامثل عم آن حضرت محمد بن حنفیه در آنسال و حال بنگریم بیرون از شهادت حجر الاسود برای امامت و تقدم آنحضرت کافی شماریم و بعضی گفته اند که مکالمه محمد بن حنفیه با امام زین العابدین نه از آن روی بود که او را در امامت آن حضرت شك و شبهت باشد بلکه همیخواست بر دیگران واضح و آشکار گردد مردمان برسان جماعت کیسانیه برای ناصواب و خیالات ناشایست دچار نشوند .

و هم در مدینه المعاجز مسطور است که وقتی مالی از خراسان بمکه آوردند محمد

بن حنفیه گفت: این مال مرا باشد، و من بآن سزاوارترم، علی بن الحسین علیه السلام فرمود: این سنگ در میان من و تو حکومت کند پس نزدیک صخره شدند محمد بن حنفیه تکلم نمود و پاسخ نیافت. آنگاه امام زین العابدین علیه السلام تکلم نمود آن سنگ بزبان آمد و دو کرت گفت مال از آن تو و تویی وصی پسر وصی و امام پسر امام اینوقت محمد بن حنفیه بگریست و گفت ای برادر زاده همانا در حق تو بستم میرفتم اگر مال تو را غصب می نمودم.

و دیگر در بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر مروی است که ابو خالد کابلی روزگاری دراز در آستان محمد بن الحنفیه عرض نیاز کردی و بدون شك وریب او را امام دانستی تا یکی روز در خدمتش حضور یافت و عرض کرد فدای تو شوم همانا مرا در خدمت تو حق حرمت و مودت و انقطاع از دیگران و اتصال باین حضرت است تو را بحرمت رسول خدای و امیر المؤمنین صلوة الله علیهما پرسش همی کنم تا مرا بحقیقت خبر کنی و بازگوئی تویی آن امام که خدایتعالی اطاعت او را آفریدگان فرض گردانید؟

محمد بن حنفیه فرمود ای ابو خالد همانا مرا بسوگندی عظیم سوگند دادی دانسته باش که علی بن الحسین علیهما السلام بر من و تو و هر دیندار و مسلمانی امام است چون ابو خالد این سخنان را بشنید روی بخدمت امام زین العابدین علیه السلام نهاد و بارهمی جست و بآنحضرت عرض کردند ابو خالد بر در است او را اجازت داد.

چون در آمد و بآنحضرت نزدیک شد فرمود مرحباً بك یا کنگر! همانا تو زیارت ما نمی آمدی تو را در حق ما چه نمودار گشته؟ ابو خالد سپاس یزدان را سر بسجده نهاد و از آنگونه کلام امام علیه السلام خود را بر خاک افکند و عرض کرد خدای را سپاس میگذارم که مرا نمیراند تا امام خود را بشناختم.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود چگونه امام خود را شناختی یا اباخالد؟ عرض کرد تو مرا بآن نام بخواندی که مادر من گاهی که مرا بزاد آن نام بر من نهاد و تو ازین حال دانا نبودی و من عمری در خدمت محمد بن حنفیه بگذرانیدم و در امامت او

هیچ بشك و شبهت نبودم تا قریب باین اوقات او را بحرمت خدای و حرمت رسول خدای و حرمت امیر المؤمنین بخواندم و پرسش کردم و او مرا بحضرت تو ارشاد کرد و گفت اوست که بر من و تو و جمله آفریدگان یزدان امام است و از آن پس تو مرا بحضرت خویش رخصت دادی و من بحضرت تو تقرب یافتم و بآن نام که مادرم مرا نامیده بود بخواندی، پس بدانستم توئی آن امام که خدای تعالی طاعت او را بر من و هر مسلمی فرض و واجب ساخته.

و بروایتی ابو خالد عرض کرد: مادرم مرا بزائید و نامم را وردان نهاد و چون پدرم بروی در آمد گفت او را کنگر نام کن سوگند با خدای هیچکس از مردم روزگار تا این روز مرا باین نام نخوانده است غیر از تو، پس گواهی میدهم که تو امام جمله اهل زمین و آسمانی.

و دیگر در بحار الانوار از کامل مبرد منقول است که ابو خالد کابلی با محمد بن حنفیه گفت: آیا با برادر زاده ات آنگونه خطاب میکنی که او با تو بآنگونه مخاطبه نمی فرماید؟ یعنی تو آن حشمت و عظمت که در مخاطبه با او مرعی میداری او نمیدارد و آن خضوع و خشوع که تو بپای میبری نمیبرد.

محمد بن حنفیه فرمود: او مرا نزد حجر الاسود بمحاکمه برد تا در این کار سخن کند، پس باوی برفتم و چون بحجر الاسود پیوستیم از حجر همی شنیدم که گفت این امر یعنی وصایت و ولایت را با برادر زاده ات بگذار چه او از تو باین امر سزاوارتر است و چون ابو خالد اینحکایت بشنید بمذهب امامیه شد.

و دیگر در بحار الانوار از ابن نما از ابو بجیر عالم اهواز مروی است که با وی بامامت محمد بن حنفیه قائل بود میگوید سفر حج کردم و امام خویش را ملاقات نمودم و روزی در خدمتش حضور داشتم پس پسری بسن شباب بروی بگذشت و بروی سلام بگذاشت پس محمد پاس حشمت و عظمتش را بر پای خواست و او را پذیرا گشت و بر جبینش بوسه نهاد و با وی بسیادت و سودت و آقائی و احترام مخاطبت نمود و آن جوان برفت و محمد بمکان خویش باز آمد.

پس باوی گفتم این رنج و زحمت که در این مدت برخویش نهادم در حضرت خدای بایست محسوب شمارم گفت این سخن از چیست؟ گفتم از آندر که ماتورا امام مفترض الطاعة میدانستیم و تورعایت حشمت این غلام را بر پای شدی و او را یاسیدی خطاب کردی، محمد بن حنفیه فرمود آری سوگند باخدای وی امام من است.

گفتم این جوان کیست؟ گفت علی بن الحسین برادر زاده من است دانسته باش که من در امر امامت باوی بمنازعت رفتم فرمود آیا راضی باشی که من حجر الاسود را در میان خود و تو حکم گردانم؟ گفتم چگونه بسنگی جامد حکومت بریم فرمود امامی که جماد باوی سخن نکند امام نیست پس من ازین کلام شرمگین شدم و گفتم حجر الاسود در میان من و تو حاکم باشد، پس بآهنگ حجر برفتیم و او نماز بگذاشت و من نماز بگذاشتم و علی بن الحسین بسوی حجر پیشی جست و فرمود سؤال میکنم ترا بآنکس که موثیق عباد را در تو بودیعت نهاد تادر شهادت از بهر ایشان بوفاروی با ما خبر گوی که امام کیست؟

سوگند با خدای حجر الاسود ناطق گشت و گفت ای محمد امر امامت را با برادر زاده ات گذار چودر اینکار از تو سزاوارتر است و او امام تو میباشد و آن سنگ چنان جنبش همی نمود که گمان می بردم از جای خود ساقط گردد، پس با مامتش اقرار نمودم و طاعتش را برخویش فرض و هموار گرفتم.

بالجمله ابو بجیر میگوید از خدمت محمد حنفیه منصرف گشتم و با امامت علی بن الحسین علیهما السلام معترف و مقرر شدم و مذهب کیسانیه را فرو گذاشتم.

ودر کتاب تحفة المجالس مینویسد که ابو خالد کابلی گفت محمد بن حنفیه یکی روز مرا طلب کرد و فرمود یا ابا خالد همیخواهم تورا بمدینه بخدمت علی بن الحسین فرستم رای و صلاح تو چیست؟ گفتم ای پسر امیرالمؤمنین بهرطور امر فرمائی اطاعت کنم و نیز شوق دیدار و خدمت آنحضرت را دارم.

بالجمله صاحب تحفة المجالس میگوید: چون ابو خالد نزد آنحضرت آمد و پیام محمد حنفیه را برسانید فرمود چون بمکه آیم با تو بحجر الاسود شویم و او را حکم

سازیم و بقیه داستان را چنانکه مذکور افتاد باندک بینونتی بیای میگذارد و میگوید حجر الاسود گفت: ای محمد بن علی همانا علی بن الحسین حجت خداوند است بر تو و بر تمامت آنچه بر زمینها و آسمانها است و بحکم خداوندی امثال اوامر و نواهی بر کافه آفریدگان لازم و بر عامه موجودات واجب و متحتم است، محمد بن علی گفت سمعاً و طاعة یابن رسول الله ای حجت خداوند در آسمان و زمین .

وقطب الدین راوندی نیز اینحدیث را موافق صاحب کتاب تحفة المجالس مسطور داشته است و نیز محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از ابن محبوب از علی بن رئاب از ابی عبیده و زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام و دیگر علی بن ابراهیم سند با بی جعفر علیه السلام و دیگر سعد بن عبد الله قمی در کتاب بصائر الدرجات سندبایی جعفر علیه السلام و دیگر محمد بن جریر طبری در کتاب الامامة سند بحضرت ابی جعفر علیه السلام و نیز محمد بن جریر سند با بی عبد الله علیه السلام و محمد بن احمد در نوادر الحکمة از جابر بجناب امام محمد باقر علیه السلام .

ومبرد در کتاب الکامل سند با بی خالد کابلی و جناب سید مرتضی رحمة الله علیه در عیون المعجزات در ذکر دلایل علی بن الحسین صلوات الله علیهما سند به رشید هجری و یحیی ابن ام الطویل و همچنین قطب الدین راوندی چنانکه مسطور گشت سند با بی خالد کابلی و دیگر کشی از محمد بن بصیر سند بایی خالد کابلی می‌رسانند .

و این جماعت موثقین عظام در کتابهای خود بجمله از محاکمه علی بن الحسین علیه السلام بامحمد بن حنفیه و شهادت حجر الاسود در وصایت و امامت آن حضرت بیرون از عمش محمد بن حنفیه مسطور داشته اند و بهچوجه اختلاف ننموده اند جز آنکه از کثرت ناقلین اخبار در بعضی الفاظ حدیث اختلاف شده است و این خود دلیلی قوی بر ثبوت این مطلب و مطلوب است چه تا حدیثی را محل اعتماد ندانند این کثرت روایت و ناقلین روایت پدید نمی شود .

و دیگر در کتاب کمال الدین و مدینه المعاجز و کتب اخبار مسطور است که حبابه و البیه گفت امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطه الخمیس نگران شدم که دره خویش



در دست داشت و آنانرا که از صنف ماهی بفروش جری و مار ماهی و زمیر و طافی روزگار میبردند بضرب تازیانه تادیب میفرمود و میگفت ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و لشکر بنی، مروان این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان کدام مردم باشند؟ فرمود جماعتی هستند که ریشه‌های خود را میتراشند و سیلتهای خود را تابیده فرو می افکنند.

حبابه میگوید هیچ گوینده را بآن فصاحت بیان و ملاحظت تقریر وطلاقت لسان و حسن کلام ندیده بودم پس بمتابعت آن حضرت روان شدم تا در فضای مسجد جلوس فرمود، عرض کردم یا امیر المؤمنین خدایت بشمول اصناف رحمت فرماید باز فرمای دلالت امامت چیست؟ فرمود این سنگریزه را بیاور و با دست مبارک بآنها اشارت فرمود.

چون حاضر ساختم با خاتم مبارك چنانکه بر موم نهند بر آنها بنهاد، و نقش مهر مبارک بر سنگریزه جای گرفت، آنگاه فرمود ای حبابه هر کس مدعی امامت باشد بایدش آنقدرت باشد که سنگریزه نقش نماید چنانکه هم اکنون نگران شدی و هر کس اینکار نماید امام مفترض الطاعه است و امام هر چیزی را اراده نماید از وی پوشیده نمی ماند.

بالجمله حبابه میگوید بجای خویش شدم و بیوادم تا امیر المؤمنین علیه السلام بجنان جاویدان خرامید پس بحضرت امام حسن سلام الله علیه شدم در جای امیر المؤمنین جلوس فرموده بود و مردمان در حضرتش سؤال همی کردند. با من فرمود توئی حبابه والیه؟ عرض کردم نعم یا سیدی فرمود بیاور آنچه با خود داری پس آن سنگ ریزها را بدادم و آن حضرت چون امیر المؤمنین با خاتم مبارکش بر آنها نقش نهاد.

و چون رحلت فرمود بحضرت امام حسین علیه السلام شدم و این هنگام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله جای داشت پس مرا نزدیک خواند و ترحیب نمود و فرمودهما نا در آن دلالت که ازین پس نگران شوی و هم اکنون با تو آشکار و از ضمیر تو باز

می‌نمایم دلیلی کافی است و بر آنچه خدای بر امامت من معین فرموده برای علم تو کفایت میکند و چنانکه میخواهی دلیل است آیا باز میخواهی دلالت امامت را باز دانی؟ عرض کردم آری ای سید من فرمود آنچه با خویش داری بیاور، پس آن سنگریزها را در حضرتش عرضه دادم و آن حضرت خاتم مبارکش را بر آنها بر نهاد و نقش بر بست .

بالجمله حبابه میگوید بعد از شهادت آن حضرت در خدمت زین العابدین علیه السلام شدم و در اینوقت از فزونی روزگار و سالخوردگی مانده و بیچاره بودم و یکصدوسیزده سال از روزگارم پپای رفته بود و امام علیه السلام را در سجود دریافتم و بعبادت مشغول دیدم ازین روی مایوس گردیدم که آن دلالت از وی خواستار شوم ، آن حضرت بانگشت سبابه اشارتی بمن فرمود و از معجزه اش جوانیم بازگشت .

پس عرض کردم ای مولای من از مدت جهان چه بر گذشته و چه بر جای مانده؟ فرمود «إِمَّا مَا مَضَىٰ فَتَنَعَمَ وَإِمَّا مَا بَقِيَ فَلَا» آنچه بر گذشته میگویم و اما آنچه بجای مانده حدیث نمیکنم و ازین کلام ممکن است که مقصود این باشد که از گذشته جهان با تو داستان میکنم لکن بر آینده جایز نیست که تو را اعلام کنم .

آنگاه فرمود: آنچه داری بیاور، پس آن سنگریزها بدادم و با خاتم مبارك در آنجمله نقش نهاد و بعد از رحلت آن حضرت در خدمت ابی جعفر شدم و باخاتم مبارکش نقش فرمود :

بعد از آن حضرت در خدمت امام جعفر صادق و پس از وی در حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر و بعد از رحلت آن حضرت نزد امام رضا علیه السلام شدم و ایشان نیز مانند آباء عظام بر آن سنگ ریزها خاتم بر نهادند و نقش بر گرفت و حبابه از پس اینجمله بروایت عبدالله همام و محمد بن هشام نه ماه بزیست و با اینصورت عمر حبابه دویست سال چیزی کم یا زیاد خواهد بود .

از حضرت امام محمد باقر مروی است که علی بن الحسین علیه السلام در حق حبابه و البیه دعا فرمود و خدای جوانی او را بازگردانید و با انگشت مبارك بدو اشارت

کرد و حبابه چون جوانه زنها بوقت و هنگام آن خون که زنها را بعات است بدیدی و در آن وقت یکصد و سیزده سال از عمرش بیای رفته بود .

و دیگر در مدینه المعاجز و بحار الانوار مسطور است که حبابه والبیة گفت بحضرت علی بن الحسین الاعلیهما السلام در آمدم و مرا بر صی بر روی و سفیدی برص بر چهره بود و همی بگریستم فرمود ترا چه میگریاند؟ عرض کردم یا بن رسول الله فدای تو شوم اهل کوفه میگویند اگر چنانکه تو گوئی علی بن الحسین از جانب خدای پیشوای خلق است دعا کند تا این پیسی پیسی از صورت تو برخیزد، فرمود ای حبابه با من نزدیک شو و حبابه نزدیک شد و با دست مبارک سه دفعه بر چهره اش مسح فرمود و آهسته سخنی بفرمود آنگاه فرمود ای حبابه برخیز و بر زنان در آی و برایشان سلام فرست و در آینه بنگر هیچ در چهره خویش اثری می بینی؟ پس بزنان در آمدم و ایشان سلام فرستادم و در آینه نگران شدم گوئی از آن نشان که در روی داشتم و آن برص که بر چهره داشتم خداوندش نیافریده بود.

و هم از ابو عبدالله شیبانی این خبر باین نهج وارد شده است و علامه مجلسی در یازدهم بحار الانوار اشارت کرده و میفرماید ابو عبدالله شیبانی در امالی خود و ابو اسحق المعدل الطبری در مناقب خود از حبابه والبیة حدیث کرده اند که گفت بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام شدم و علتی بر روی داشتم پس دست مبارک بر چهره ام بر نهاد و آن سفیدی برخاست، آنگاه فرمود «یا حُبَابَةَ مَا عَلَيَّ مَلَّةَ اِبْرَاهِيمَ غَيْرِنَا وَغَيْرَ شَيْعَتِنَا وَسَائِرِ النَّاسِ بَرِيءٌ مِنْهَا» ای حبابه جز ما و شیعیان ما هیچکس بر ملت ابراهیم نیست و دیگر کسان از آن ملت بری هستند. یعنی ما بحقیقت بر ملت ابراهیم هستیم که ملتش را زنده و پاینده ساختیم نه آنانکه خود را بملت آن حضرت میخوانند و از مسلمانی کناری میگیرند .

و دیگر سید جلیل سید هاشم بحرانی در مدینه المعاجز باسناد خویش از ام اسلم روایت کرده است که وقتی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و آن حضرت در منزل ام سلمه سلام الله علیها جای داشت و از ام سلمه از رسول خدای پرسش نمود

فرمود پاره حاجات بیرون شده و در این ساعت باز آید و ام اسلم در خدمت ام سلمه بانتظار قدوم مبارکش بنشست تا رسول خدای تشریف قدوم ارزانی فرمود.

ام اسلم عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو بادهما نا بر کتب بگذشته ام و هر پیغمبر و وصی پیغمبر را بدانسته ام چنانکه موسی را در حیات او وصی بود و بعد از وفاتش وصی داشت و همچنین عیسی علیه السلام پس کیست وصی تو ای رسول خدای؟ فرمود: ای ام اسلم وصی من در حیات و ممات من بیرون از یکتا نیست.

آنگاه فرمود ای ام اسلم هر کس آنکار کند که من میکنم وصی من باشد پس دست مبارک را بر سنگریزه های زمین بزد و با انگشت مبارک مانند آرد و آن آرد را خمیر ساخت و باخاتم مبارک بر آن نقش بست، آنگاه فرمود هر کس چنین کرد که من کردم همانا این کس در زندگی و مردگی من وصی من باشد.

پس من از حضرتش بیرون شدم و بخدمت امیر المؤمنین تشریف جستم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد توئی وصی رسول خدای؟ فرمود آری یا ام اسلم آنگاه مثنی سنگریزه بر گرفت و درهم بمالید و چون آرد فرمود آنگاه خمیر ساخت و با خاتم مبارکش بر آن نقش بر نهاد و فرمود یا ام اسلم هر کس آن کند که من کردم وصی من اوست.

پس بخدمت امام حسن علیه السلام شدم و این وقت آن حضرت در زمره پسران بود عرض کردم یاسیدی توئی وصی پدرت؟ فرمود آری یا ام اسلم پس مثنی سنک ریزه بر گرفت همان کرد که رسول خدای و امیر المؤمنین کردند.

پس از خدمت او بیرون شدم و بحضرت امام حسین علیه السلام رفتم و آن حضرت را بسبب خورد سالی کوچک می شمردم عرض کردم بفدای تو باد پدر و مادرم وصی برادرت تو باشی؟ فرمود آری یا ام اسلم چندی سنک ریزه بمن آور پس همانطور که آنان کردند پبای گذاشت.

وام اسلم همچنان بیاید تا بعد از قتل امام حسین که علی بن الحسین بمدینه بازگشت بآن حضرت پیوست و عرض کرد وصی پدرت تو باشی؟ فرمود آری

و همان کاری که آباء عظامش بیای بردند و آن معجزه ها که در سنگ ریزه ها باز نمودند نمودار فرمود صلوات الله علیهم اجمعین .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از سعید بن المسیب در خبری طویل از ام سلیم صاحبۃ الحصاة روایت کرده اند که گفت امام زین العابدین علیه السلام با من فرمود سنک ریزها را بمن آور پس چندی سنگریزه از زمین بآن حضرت آوردم و آن حضرت بگرفت و مانند آردی پس نرم بگردانید و از آن پس آن آرد را خمیر ساخت آنگاه آن عجین را یاقوتی سرخ بگردانید .

وام سلیم بعد از بیان کلامی میگوید با من ندا فرمود ایام سلیم عرض کردم لبیک فرمود مرا جعت کن و من مراجعت نمودم و آن حضرت را در قصری واقف بیافتم که در وسط دار آن حضرت بود آنگاه دست راست خویش را در از کرد و خانها و دیوارها و کوچهای مدینه شکافته گشت و دست مبارکش ناپدید ماند بعد از آن فرمود: بگیر ای ام سلیم پس کیسه عطا فرمود و در آن کیسه دینارها و گوشوارهای از ذهب و انگشتری های که از پاره اموال من که از جزع بود و در منزل من در میان حقه چند بود جای داشت و چون نیک نظر کردم حقه های خود را دیدم.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابن شهر آشوب در خبری طویل از عبد الله بن سلیمان الحضرمی روایت کرده اند که غانم بن ام غانم با مادرش بمدینه درآمدند و غانم پرسش همیکرد که در بنی هاشم کسی را بنام علی میشناسید و دیده باشید گفتند آری وی در فلان جای است و مرا بر علی بن عبد الله بن العباس دلالت کردند .

پس باوی گفتم مرا سنک ریزها است که علی و حسن و حسین بر آن خاتم بر نهادند و شنیدم که مردی که بنام علی باشد خاتم بر آن مینهد، گفتند آری وی همان کس باشد، لکن علی بن عبدالله بن عباس گفت ای دشمن خدای دروغ گفتمی بر علی بن ابیطالب و حسن و حسین علیهم السلام و بنوهاشم همی مرزدند چندانکه از آن سخن باز گشتم و سنک ریزها را از من باز گرفتند.

چون شب شد امام حسین سلام الله عليه را در عالم خواب بدیدم که با من فرمود سنک ریزها را برگیر و نزد پسر علی شو که صاحب تو است، پس از خواب بیدار شدم و آن سنگ ریزها را در دست خویش بدیدم و بحضرت علی بن الحسین علیه السلام رفتم و بر آنها خاتم بر نهاد، آنگاه فرمود همانا در امر تو عبرت باشد هیچکس را ازین کار خبر مگوی چون غانم بن أم غانم آنحال و آن معجزه بدید این شعرها را انشاء نمود :

أَتَيْتَ عَلِيًّا أَتَّبِعِي الْحَقَّ عِنْدَهُ \*\*\* وَ عِنْدَ عَلِيٍّ عِبْرَةٌ لَا تُحَاوَلُ

فَشَدَّ وَ أَوْ ثَاقِي ثُمَّ قَالَ لِي إِصْطَبِرْ \*\*\* كَانِي مَجْنُونٌ عِرَانِي خَابِلٌ

فَقُلْتُ لِحَاكِ اللَّهِ وَ اللَّهِ لَمْ أَكُنْ \*\*\* لَا كَذِبَ فِي قَوْلِي الَّذِي أَنَا قَائِلٌ

وَ خَلَى سَبِيلِي بَعْدَ ضَنْكَ فَاصْبَحْتُ \*\*\* مُخَالَةً نَفْسِي وَسُرْبِي سَائِلٌ

فَاقْبَلْتُ يَا خَيْرُ الْإِنَامِ مُؤَمَّمًا \*\*\* لَكَ الْيَوْمَ عِنْدَ الْعَالَمِينَ اسَائِلُ

فَقُلْتُ وَ خَيْرُ الْقَوْلِ مَا كَانَ صَادِقًا \*\*\* وَلَا يُسْتَوَى فِي الدِّينِ حَقٌّ وَ بَاطِلٌ

وَ لَا يُسْتَوَى مَنْ كَانَ بِالْحَقِّ عَالِمًا \*\*\* كَأَخْرِي مَسَى وَهُوَ لِلْحَقِّ جَاهِلٌ

وَ أَنْتَ الْإِمَامُ الْحَقُّ يُعْرَفُ فَضْلُهُ \*\*\* وَ إِنْ قَصُرَتْ عَنْهُ النَّهْيُ وَ الْفَضَائِلُ

وَ أَنْتَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ مُحَمَّدٌ \*\*\* أَبُوكَ وَ مَنْ نَيْطَتْ إِلَيْهِ الْوَسَائِلُ

در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز و حبيب السیر مسطور است که مردی پارسائی از اکابر بلخ بیشتر سالها زیارت خانه خدای و قبر مقدس رسول خدای شدی و چون بمدینه رسیدی ادراک خدمت علی بن الحسین کردی و تحف و هدایا در حضرتش بگذرانیدی و مصالح دین و مذهب و مسائل آئین مسئوال کردی و بشهر و بلاد خویش مراجعت گرفتی هنگامی زنش با وی گفت نگران همی هستم که تو مکرر بعرض هدایا میپردازی لکن هرگز از آن حضرت اظهار عنایتی نمیشود .

گفت این بزرگوار که ما در حضرتش تقدیم هدایا و تحف می کنیم مالک دنیا و آخرت است و هر چه در دست مردم است در تحت ملک اوست چه او در زمین خلیفه خدای و بر آفریدگان خدای حجت خدای است و پسر رسول خدای و امام و مولی

و پیشوای ماست چون آن زن این مکالمت بشیند از ملامت شوهر زبان بر بست .

بالجمله راوی گوید چون سالی دیگر فرارسید پارسای بلخی بآهنگ حج بر نشست و در مدینه بسرای علی بن الحسین در آمد و خدمتش دریافت و سلام باز داد و هر دو دست مبارکش ببوسید و اینوقت طعامی در حضرتش حاضر بود پس باشارت آن حضرت مرد بلخی از آن طعام بخورد و پس از صرف طعام طشت و ابریق بیاوردند و مرد بلخی ابریق بر گرفت و آب بردست مبارك بریخت امام علیه السلام فرمود ای شیخ همانا تو میهمان ما باشی چگونه اینکار کنی عرض کرد بخواهش دل، فرمود چون تو این کار را دوست داری سوگند باخدای با تو چیزی نمایم که محبوب بداری و خوشنود شوی و دیدگانت روشن گردد .

بالجمله آن مرد آب بر دست مبارک امام همی بریخت تا يك ثلث طشت مملو گردید، امام بآن مرد فرمود چه می بینی در لگن؟ عرض کرد آبست فرمود بلکه یاقوت احمر است و آن مرد بدید و آب یاقوت احمر شده بود آنگاه فرمود همچنان آب بریز و آن مرد دیگر باره آب بریخت تا دو ثلث طشت را مملو گردانید و با آن مرد فرمود این چیست؟ عرض کرد آب است امام فرمود بلکه زمرد سبز است .

و همچنان فرمود آب بریز و او بریخت تا طشت بتمامت مملو گردید و با آن مرد فرمود چیست این؟ عرض کرد آب است فرمود بلکه مروارید رخشان است و چون آن مرد نگران گشت آن آب به امر خدایتعالی در ابیض و آن طشت ازد رویاقوت وز مرد بود پارسای بلخی از مشاهدت این حالت غریب سخت در عجب ماند و خود را بردو دست آن حضرت بیفکند و همی ببوسید .

آنگاه امام فرمود ای شیخ چیزی نزد ما نبود که تلافی هدایای گذشته تو را بنماید، اکنون این جواهر برگیر و این جمله عوض هدیه تو است و از زوجه خویش از ما معذرت بخواه که تو را بر کردار خود سرزنش کرده بود، مرد بلخی ازین کلام شرمسار سر بزیر افکند و عرض کرد یاسیدی کدام کس تو را از سخن زوجه من خبر داد؟ همانا بدون شك و شبهت تو از اهل بیت نبوت هستی آنگاه با آن حضرت وداع

کرده و جواهر را برگرفت و بزوجه خود شد و آن حدیث براند .

زن گفت کدام کس ازین حدیث بآن حضرت خبر داد؟ گفت نه با تو گفتیم که این حضرت از بیت علم و آیات با هرات است؟ آن زن سجده شکر بگذاشت و شوهرش را باخدای سوگند داد که در سال آینده او را نیز بزیرت امام علیه السلام نایل گرداند و بدیدار طلعت مبارکش برخوردار نماید .

چون مرد بلخی در سال آینده تجهیز سفر حج نمود آن زن را نیز با خود ببرد از اتفاق در بین راه آنزن رنجور و در یک منزل بمدینه مانده وفات نمود شوهرش گریان و نالان خبر مرگ او را با امام علیه السلام عرض کرد و باز نمود که آنزن بقصد زیارت آنحضرت وجدش رسول خدای صلی الله علیه وآله بیرون شده بود .

پس امام زین العابدین بیای شد و دوگانه بجای آورده دعائی که در هدف اجابت کارگر بود بخواند آنگاه روی آن مرد کرد و فرمود برخیز و نزد زوجه خویش شو همانا خدای تعالی بقدرت و حکمت خویش که استخوانهای پوسیده را زنده میگرداند او را زنده فرمود.

آنمرد فرحان و شادان شتابان گشت گاهی باور داشتی و گاهی قبول نمیکرد تا بخیمه خویش در آمد و زوجه خویش را در حالت صحت و سلامت نشسته یافت پس بر سرور و عقیدت بیفزود و از گذارش پرسش نمود گفت سوگند با خدای ملك الموت بمن بیامد و روح مراقبض کرد و خواست صعود دهد این وقت بزرگواری باین صفت و آن صفت و فلان صورت و هیئت و همی از اوصاف شریفه آنحضرت برشمرد و شوهرش می گفت آری براستی گوئی این است صفت سید و مولایم علی بن الحسین علیهما السلام.

چون ملك الموت آنحضرت را مقبلا نگران شد بر قدمهای مبارکش بیفتاد و همی بوسه بر نهاد و عرض کرد: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ السَّلَامَ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ» امام علیه السلام جواب او را باز گفت و فرمود ای ملك الموت روح این زن را بجسدش بازگردان چه او آهنگ زیارت ما را داشت و من از خدای بخواستم که سی سال دیگر او را زنده بدارد و بخوشی روزگار سپارد بسبب قدم او بر ما



برای زیارت ما چه برای زائر ماحقی است واجب . ملك الموت عرض کرد « سَمَعَا وَ طَاعَةَ لَكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ » پس روح مرا بجسدم بازگردانید و من نگران ملك الموت بودم که دست شریفش را ببوسید و از من بازگشت .

پس مرد بلخی دست زوجه اش را بگرفت و او را بخدمت امام علیه السلام حاضر ساخت و در اینوقت آن حضرت در میان اصحاب جلوس فرموده بود آن زن بر قدمهای مبارکش بیفتاد و بوسه نهاد و همی گفت سوگند با خدای این است سید و مولای من این همان کس است که خدایتعالی از برکت دعای او مرا زنده ساخت و فرمان داد تاملک الموت جانم را بتمم باز گردانید پس هر دو تن در مدینه طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بخوشی روز و سعادت روزگار بماندند تا بدیگر سرای شدند رحمة الله علیهما .

و دیگر علامه مجلسی در بحار الانوار و ابن بابویه در امالی و سید بحرانی علیهم الرحمة در مدینه المعاجز و نیز قطب الدین راوندی در خرایج و جرایح از زهری روایت کرده اند که گفت: در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم ، ناگاه يك تن از یاران آنحضرت پیامد فرمود ایمرد خبر و حدیث تو چیست؟

عرض کرد یا بن رسول الله امروز با مداد کرده ام در حالتیکه چهار صد دینار مقروض هستم و قضایش ممکن نیست و مخارجی گران از عیال برگردن دارم که نیروی فراهم کردن اسباب گذران ندارم زهری میگوید امام علیه السلام سخت بگریست عرض کردم یا بن رسول الله این گریستن از چیست ؟ فرمودنه آنستکه گریستن برای مصائب و محن است ؟

حاضران عرض کردند یا بن رسول الله چنین است فرمود کدام محنت و مصیبت بر جوانمردان مؤمن بزرگتر از آن است که در برادر مؤمن خویش نگران درویشی و فاقه و حاجتی گردند و رفع و سدش را نکنند و او را بر آنحالت سختی و شدت باز نگرند و چاره اش نتوانند .

زهری می گوید مجلس متفرق گشت و پاره از منافقین که همیخواست بر علی

بن الحسین طعنی فرود کرده باشد گفت عجب است از حال اینجماعت که دفعه مدعی هستند که آسمان و زمین و جمله اشیاء بایشان عطا شده و هر چه از خدای طلبند رد نفرماید و نوبتی دیگر خود اقرار و اعتراف نمایند که از اصلاح حال خواص اخوان خویش عاجزند.

پس این سخن بآنمرد که صاحب آن داستان بود پیوست و بخدمت علی بن الحسین شد و عرض کرد یا بن رسول الله مرا از فلان شخص چنین و چنان باز گفتند و این سخن از پریشانی و محنت بر من دشوارتر و غلیظ تر گشت امام زین العابدین فرمود خدای برای گشایش تو رخصت فرمود آنگاه فرمود ای فلانة سَحَوْرَ و فَطَوْرَ مرا بیاور (1) و آن زن دو قرص نان بیاورد، علی بن الحسین بآنمرد فرمود این دو گرده نان را بگیر چه بجز این نزد ما چیزی نیست همانا خدایتعالی از برکت این دو قرص از بهر تو گشایش میرساند و خیری واسع تو را نایل میفرماید .

پس آن دو قرص را بگرفت و در بازار شد و نمیدانست که بآنها چه سازد و در اندیشه گرانی دین و سوء حال عیال خویش بود و شیطان او را وسوسه همی کرد که ازین دونان تو را چه میرسد و پریشانی و قرض تو را چه تلافی می کند؟

در اینحال بر مردی ماهی فروش برگذشت که بازاری کساد و ماهی بی مشتری در دکان داشت پس با او گفت این ماهی بیهوده بی مشتری را بمن ده و یک قرص نان بگیر، ماهی فروش چنان کرد آنگاه بر مردی دیگر برگذشت که چندی نمک داشت که هیچکس را بآن رغبت نمیرفت گفت هیچ میخواهی که این نمک بی مشتری را بمن دهی و این قرص نان را که هیچکس خواهان و خریدار نیست از من بازستانی؟ گفت آری .

پس آنمرد آن ماهی و آن نمک را بیاورد و با خود گفت این ماهی را باین نمک اصلاح نمایم چون شکم ماهی را بشکافت دو مروارید درخشان دریافت و سپاس خدای را بگذاشت .

ص: 226

---

1- سحور بمعنی غذای سحر ، و فطور یعنی غذای افطار .

و در اینحال که بشادی و سرور بود صدای قرع الباب برخاست پس بیامد و چون نگران گشت ماهی فروش و نمک فروش را بدید که باوی گویندای بنده خدای هر چند تعب و کوشش بر خود نهادیم که ما یا یکتن از عیال ما چیزی ازین نان را بخوریم دندان ما کارگر نگشت و ما را یقین افتاد که تو از سختی روزگار باین کار ناچار شدی اکنون این نان برگیر و هر چه از ما بردی بر تو حلال باد پس آندو قرص را بگرفت .

و چون ایشان برفتند و او در مکان خویش جای گرفت باب سرایش را بکوفتند پس رسول علی بن الحسین از در فرارسید و گفت امام علیه السلام میفرماید خداوند از بهر تو گشایش باز، رسانید طعام ما را بما باز، فرست چه جز ما هیچکس آنرا نمی خورد .

بالجمله آنمرد آن دو گوهر را بمالی گران بفروخت و قرض خویش ادا کرد و از آن حال و روز گارش نیکو گشت این هنگام تنی از مخالفان گفت عجب بینوتی در میان ایند و حال است که یکجای علی بن الحسین قادر برسد فاقه این شخص نباشد و از یکسوی اینگونه او را باین توانگری بزرگ بازسانید چگونه این کار تواند بود و چگونه کسی که بر این توانگری عظیم قادر باشد از سد پریشانی و فاقه عاجز میشود .

چون آنحضرت این سخن بشنید فرمود « هَكَذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَيْفَ يُمِضُنِي إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ وَيُشَاهِدُهَا فِيهِ مِنْ آثَارِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ مَكَّةَ وَيَرْجِعُ إِلَيْهَا فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ مَنْ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَبْلُغَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا فِي إِثْنَيْ عَشَرَ يَوْمًا وَذَلِكَ حِينَ هَاجَرَ مِنْهَا »

جماعت قریش نیز درباره رسول خدای چنین همی گفتند که چگونه از مکه بسوی بیت المقدس شد و بر آثار انبیاء نگران گشت در یکشب با اینکه او جز در دوازده روز مدت قادر نیست که از مکه بمدینه شود و این در آنهنگام بود که از مکه بمدینه هجرت فرمود.

پس از آن علی بن الحسین فرمود: «جَهَلُوا وَاللَّهِ أَمْرَ اللَّهِ وَأَمَرَ أَوْلِيَاءَهُ مَعَهُ إِنَّ الْمَرَاتِبَ الرَّفِيعَةَ لَا تُتَنَالُ إِلَّا بِالتَّسَلُّمِ لِلَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَتَرَكَ الْاِقْتِرَاحَ عَلَيْهِ وَالرِّضَا بِمَا يَدَّ بَرُّهُمْ بِهِ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ صَبْرًا وَعَلَى الْمِحْنِ وَالْمَكَارِهِ صَبْرٌ أَلَا - يَسَاوِيَهُمْ فِيهِ غَيْرُهُمْ فَجَازَاهُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ بَأْسًا أَوْجِبَ لَهُمْ مِنْجَحَ جَمِيعِ طَلِبَاتِهِمْ لَكِنَّهُمْ مَعَ ذَلِكَ لَا يُرِيدُونَ مِنْهُ إِلَّا مَا يُرِيدُهُ لَهُمْ»

سوگند با خدای در کار خدای و امر اولیای خدای در پیشگاه خدای جاهل باشند همانا مراتب جلیله و مقامات رفیعه بدست نیاید، مگر وقتیکه در تمامت امور در حضرت خداوند غفور به تسلیم و رضا روند و مسئولات بلا رویه رافرو - گذارند و بر آنچه خدایتعالی بر حسب حکمت بالغه از بهر ایشان مقرر و مقدر فرموده خوشنود باشند .

همانا اولیای خداوند بر محنتها و واردات ناگوار آن گونه صبر و شکیبائی پیشه کنند که جز ایشان هیچکس را نیروی این احتمال نیست، از این روی خداوند بسبب این صبوری و شکیبائی و تسلیم و رضا ایشان را پاداش فرماید باینکه واجب فرماید در حق ایشان که آنچه در پیشگاه عنایتش مسئلت نمایند قرین انجاح و اجابت گردد لکن اولیای خدای با این رتبت و شرافت هیچ اراده نکنند مگر چیزی را که خدای از بهر ایشان اراده فرموده است .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است که ابو حمزه ثمالی حدیث کرده است که عبدالله بن عمر در مجلس امام زین العابدین علیه السلام در آمد و عرض کرد یا بن الحسین تو آنکس باشی که گوئی چون ولایت جدم علی بن ابی طالب امیر المؤمنین را بریونس بن متی عرض دادند و در قبول درنگ نمود، در شکم ماهی دچار زحمت و بلیت گشت؟ فرمود هیچ می خواهی اینخبر بر توضیح افتد؟ عرض کرد آری فرمود بجای بنشین .

آنگاه غلام خود را بخواند و فرمود دو عصا به از بهر ما حاضر ساز و با من فرمود چشم عبدالله را بایک عصابه بر بند و باعصا به دیگر دیده خویش را بر بند و ما چنان

کردیم پس بکلامی تکلم و فرمود چشمهای خویش برگشاید چون عصابه از چشم بر گرفتیم خویشتن را بر بساطی در ساحل دریا نگران شدیم .

پس آن حضرت کلامی بر زبان مبارك راند و جمله ماهیان بحر پاسخ عرض کردند این هنگام ماهی بس بزرگ در میان ماهیان پدیدار گشت فرمود نام تو چیست عرض کرد نام من نون است .

فرمود بچه علت یونس در شکم تو محبوس گشت؟ عرض کرد ولایت پدرت را بروی عرض دادند و او انکار نمود و در شکم من محبوس گشت و چون بولایت اقرار و اذعان نمود با من فرمان شد تا او را بیرون افکندم و چنین است حالت آنکه منکر ولایت شما اهل البیت گردد در آتش دوزخ جاویدان بماند .

و بروایتی عرض کرد یاسیدی خدای تعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا ظهور جد تو محمد صلی الله علیه و آله مبعوث نفرمود مگر اینکه ولایت شما اهل البیت را بروی عرض داد، پس هر کس از انبیاء قبول نمود سلامت و خلاص رفت و هر کس توقف نمود و از حمل آن امتناع ورزید دید همانکه آدم از عصیان دید و نوح از غرق و ابراهیم از آتش و یوسف از چاه و ایوب از بلیت و داود از خطیئت یافت .

تا گاهی که خدای تعالی یونس را برانگیخت و بدو وحی فرستاد که ای یونس بتولای امیر المؤمنین علی علیه السلام و ائمه را شدین که از صلب او هستند بیاش یونس عرض کرد چگونه بتولای کسیکه ندیده و نشناخته ام باشم و بولایت او روم و خشمگین راه سپرد؟ پس خدای با من وحی فرستاد تا یونس را فرو برم و باستخوانش زیان نرسانم.

یونس چهل روز در شکم من بی بود و با من بدریهاها در ظلمات ثلاث طواف میداد همی ندا می کرد « لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ » من قبول کردم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین را که از صلب او هستند و چون با شما ایمان آورد اینوقت پروردگار من با من فرمان داد تا او را در ساحل بحرین در افکندم.

امام زین العابدین با ماهی فرمود بجای خود باز شو و آب استوا یافت آنگاه فرمودای عبدالله آیا بشنیدی و گواه باشی؟ عرض کرد آری فرمود چشمهای خویش بر بندید و ما بر بستیم و کلامی بفرمود و فرمود باز کنید و ما آن عصابه را باز کردیم و خویشتن را بر روی بساط در مجلس آنحضرت دیدیم و عبدالله آنحضرت را بدرود گفت و رفت.

من عرض کردم یاسیدی همانا در این روز چیزی شگفت مشاهدهت کردم و ایمان بیاوردم بآن آیا عبدالله ابن عمر نیز ایمان آورده باشد فرمود دوست میداری این امر بر تو مکشوف افتد عرض کردم آری فرمود بپای شو! او از او برو باوی گام سپار و بشنو با تو چگوید و من از دنبال او بشدم و باوی راه سپردم با من گفت اگر بر سحر عبدالمطلب عارف بودی از مشاهدهت اینحال در عجب نمیرفتی این جماعت گروهی باشند که کابراً عن کا بروارث سحر و ساحری هستند .

چون این سخن از عبدالله بشنیدم بدانستم امام علیه السلام جز بحق سخن نمی فرماید و این حدیث شریف باین نهج که مسطور گشت و نیز بنهجی دیگر از ابوجعفر طبری و ابن شهر آشوب بمحمد بن ثابت و بابی حمزه ثمالی سند روایت میرسانند .

وهم در مدینه المعاجز از محمد بن الحسن الصفار مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود « إِنَّ اللَّهَ عَرَضَ وَلَايَتِي عَلَى أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَعَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ أَقْرَبُ بِهَا مَنْ أَقْرَبَ وَانْكُرَهَا مَنْ انْكُرَ [وَمِمَّنْ أَنْكُرَهَا] يُؤْنَسُ فَحَبَسَهُ اللَّهُ فِي بَطْنِ الْحُوتِ » و در خبر دیگر «حتی اقر بها،» «خدای تعالی ولایت مرا بر اهل آسمانها و اهل زمین عرض داد اقرار نمود هر کس اقرار نمود و انکار نمود هر کس انکار نمود و از منکرین آن یونس بود پس خدای او را در شکم ماهی حبس کرد تا بآن اقرار نمود.

و دیگر در کتاب بحار الانوار و خرایج و جرایح و کتب اخبار مسطور است که ابو خالد کابلی روزگاری در حضرت علی بن الحسین بخدمت روز میگذاشت تا شوق دیدار مادرش بروی چیره گشت و از آن حضرت اجازت خواست تا بمادرش راه برگردد فرمود یا کنکر فردا مردی از اهالی شام که با قدر و احتشام است بر ما

در آید و دارای مال و مکنت است و او را دختر بست دیوزده و آنمرد جوینده کسی است که او را معالجه نماید و در عوض مالی با و عنایت کند .

چون باین شهر در آید تو پیش از دیگران نزد او شو و بگو : دختری را معالجه می نمایم و ده هزار در هم می ستانم و آن مرد شامی بقول تو مطمئن میگردد. و ببذل آنمال و عده میگذارد چون بامداد باز رسید مرد شامی با دخترش وارد شد و در طلب معالجه برآمد ابو خالد با او گفت من بدان پیمان که ده هزار درهم بامن دهی چنان او را معالجه کنم که هیچوقت آن مرض عود نکند.

پدر آن دختر بر آن مبلغ ضمانت کرد امام علیه السلام فرمود این معالجه از برای تو بزودی میسر گردد لکن آن مرد از نخست با تو بغدر و مکیدت رود آنگاه فرمود نزد آن جاریه شو و گوش چپش بگیر و بگو ای خبیث علی بن الحسین می فرماید از تن این کنیز بیرون شو و دیگر باز مگرد.

ابو خالد آنکار بیای برد و جن از بدنش بیرون شد و جنونش افاقت یافت و آن مال از مرد شامی طلب کرد و او بطفره و دفع الوقت گذرانید، و ابو خالد بعرض امام علیه السلام رسانید فرمود با تو نگفتم با تو مکیدت ورزد، لکن بزودی آن جن در جسم جاریه باز میشود و چون مرد شامی نزد تو شود بد و بگو چون بآن مال که ضامن شدی وفا نکردی این مرض بازگشت ، هم اکنون اگر این ده هزار در هم را در حضرت علی بن الحسین علیه السلام بسپاری من بآن شرط معالجه کنم که هیچوقت باز نگردد.

پس مرد شامی آندراهم را در خدمت امام علیه السلام بگذاشت و ابو خالد نزد جاریه شد و گوش چپش بگرفت و گفت ای خبیث علی بن الحسین میفرماید از بدن این جاریه بیرون شو و هرگز جز ارزاه خیر باوی متعرض مباش چه اگر دیگر باره باز شوی تو را بآتشی که بر دلها افروخته میگردد بنخواهد سوخت ، پس جاریه آسوده شد و آن جن دیگر با و بازنگشت و ابو خالد آنمال بگرفت و باجارت امام علیه السلام بسوی مادرش راه آدر نوشت .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و خرایج و جرایح از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که علی بن الحسین با جماعتی از موالی خود و دیگر کسان بسوی مکه راه گرفت و چون به عسفان و بروایتی بعقار که منزلی است ما بین مکه و مدینه رسیدند غلامان آنحضرت سراپرده مبارکش را بر پا کردند .

چون آنحضرت بآن مکان نزدیک شد با موالی و غلامان خویش فرمود چگونه در این مکان خیمه بفراشتید با اینکه منزلگاه گروهی از جنیان است که در شمار دوستان و شیعیان ما هستند و این کردار بایشان زیان میرساند و جای بر ایشان تنگ میدارد.

عرض کردند ما بر این امر دانا نبودیم و همی خواستند آن فسطاط را بمکانی دیگر بفرزاند، ناگاه هاتقی بانگ در افکند و هیچکس او را ندید و همی گفت یا بن رسول الله خیمه خویش را ازین مقام تحویل مده چه ما اینکار بر خویش حمل نمائیم و اینک هدیه بحضرت اهداء نمودیم و دوست میداریم که از آن تناول فرمائی تا مسرور و مفتخر باشیم.

پس بناگاه از يك سوی فسطاط طبقی عظیم و طبقهای دیگر نگران شدیم که بانگورانار و مویز و میوه فراوان آراسته بود، پس ابو محمد علی بن الحسین علیهما السلام در حضرتش بود بخواند و از آن میوه تناول فرمود و آن کسان نیز بخوردند.

و دیگر در بحار و کتب اخبار مسطور است که زهری گوید هنگامی که تن به بستر رنجوری در سپردم و به تباهی دو چار افتادم، با خویش گفتم ببايست بآنکس که شفاعتش در پیشگاه فروزنده مهر و ماه پذیرفتار باشد بخدای توسل جویم و در آن زمان هیچ يك از آفریدگان را از امام زین العابدین علیه السلام برتر نیافتم بحضرتش راه گرفتم و درد خویش باز گفتم و در مانش را بدعایش خواستار شدم .

امام علیه السلام دست بدعا برداشت و عرض کرد بارخدایا پسر شهاب مرا و پدران مرا در حضرت تو وسیله ساخته بحق آن اخلاصی که از پدران من دانی شفا باو عنایت فرمای و روزیش گشاده و قدرش رفیع گردان زهری می گوید بآن خدای



که جهانها بدست قدرت اوست بساعت سلامت یافتم و هرگز روی رنجوری ندیدم و از تنگی حال و سختی روزی نشان نیافتم و بدعای آن حضرت امید همی برم که خدای بر من رحمت آورد و گناهانم آمرزیده دارد .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مروی است که ابو نمیر علی بن یزید گفت گاهی که علی بن الحسین سلام الله علیهما از شام بمدینه میشد در ملازمت ایشان بودم و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام و حشمت فرو - گذاشت نمی‌کردم و همیشه پاس احترام ایشان را از ایشان دورتر فرود می آمدم چون بمدینه وارد شدند پاره از حلی و زیور خویش را بمن فرستادند من ماخوذ نداشتم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من نمودار گشت محض خشنودی خدای بود.

این هنگام علی بن الحسین علیهما السلام سنگی سیاه و سخت بر گرفت و با مهر مبارك بر آن نقش نهاد آنگاه فرمود بگیر این سنگ را و در مقام حاجتی که تو را پیش آید از برکت آن بر آورده میشود میگوید سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق برانگیخت من در سرای تاریک از آن سنک در طلب فروغ میشدم و روشن میساخت بر اقبال می نهادم گشوده میگشت و در حضور سلاطین بدست می گرفتم هیچوقت نا پسندیده از ایشان نمیدیدم .

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که وقتی مالک بن دینار در سفر حج از قافله بعید افتاد و همی بگرد بیابان گرد بر آمد ناگاه جوانی فروغان دیدار از دور بدیدار آورد چون مالک باورسید سخت عطشان بود و شرم همیداشت که از عطش خودداستان کند و در طلب آب بر آید پس بآنحضرت نزدیک شد و سلام بگفت و لوازم تعظیم و تکریم بجای گذاشت ناگاه نگران شد که آن جوان دست باسماں برافراشت و مطهره سرشار از آب سرد خوشگوار بگرفت و بمالک بداد، مالک بیاشامید و مطهره باز داد چون گامی چند برگرفت ، آن جوان را ندید و خویشن را در میان قافله بدید.

چون روزی چند برگذشت مالک دیگر باره در بیابانی از بوادی کعبه پیامداد

و بر سر چاهی رفت تا آب برگیرد او را آب نمیدادند بناگاه آنجوان پدید گشت و بر لب چاه بایستاد و سر باسماں کرد و کلامی بر زبان براند و آب از چاه جوشیدن گرفت و بالا آمد پس با من اشارت فرمود تا آب برگیرم من مطهره از آب پر کردم و آن مردم مردم که حاضر بودند آنحال نمی دیدند و از آن پس آنجوان را ندیدم .

و چون بحرم کعبه رسیدم در اندرون کعبه اش نشسته یافتم که مردمان را بفرایض تعلیم همی نمود و قرآن را از محکم و متشابه و امر و نهی تفسیر می نمود چون مرا بدید هیچ سخن نکرد لکن تبسمی فرمود من از شخصی پرسیدم این جوان کیست گفت وای بر تو او را نمی شناسی؟ با اینکه سنگ ریزها میدانند که امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است .

و دیگر در مدینه المعاجز و تحفة المجالس مروی است که حجاج بن یوسف علیه اللعنة امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد بزندان در افکنده بود، مردی دیگر نیز در آنجا محبوس بود ، یکشب بیاد فرزندان خویش سخت بگریست امام درد دلش بدانست و چون از نماز خفتن فراغت یافت و از شب نیمه برگذشت فرمود: می خواهی بخانه خویش شوی و از دیدار زن و فرزند بر خوردار گردی؟ از استماع این سخن چنان گریستن بروی چیره گشت که پاسخ نیارست آن حضرت فرمود دست با من ده و دیده بر بند و بعد از اندکی فرمود چشم برگشای! آن مرد خود را در سرای خویش در کنار اهل و عیال نگریست فرمود با ایشان دیداری و پیمانی تازه کن و حالت ایشان با زیان و باز شتاب .

آن مرد ایشان را دریافت و آنها از احوال امام زین العابدین علیه السلام پرسش کردند و همی بزاری و ناله بودند چون ناله ایشان بدید بیرون شد و بخدمت آنحضرت آمد پس دیگر باره دستش بگرفت و فرمود چشم فرو بند چون چشم بر گشاد خود را در بغداد در زندان یافت .

بالجمله صاحب تحفة المجالس می گوید در آن اوقات از سن امام زین العابدین علیه السلام هیجده سال بر گذشته بود و در دوازده سالگی علمای روزگار را درس

میفرمود و بآداب شریعت دلالت می نمود .

معلوم باد که حجاج ملعون در سال نود و چهارم هجری بدوزخ شتافت و بیست سال امارت عراقین داشت چه در سلطنت عبدالملک بن مروان بامارت بنشست و بدو امارت او تقریباً در سال هفتاد و چهارم میباید و از سن مبارک امام زین العابدین علیه السلام تا آنوقت سی و شش سال بر گذشته و این روایت صاحب تحفة المجالس با هیچ روایتی سازگار نیست شاید در قلم کتاب تصحیفی رفته باشد.

و دیگر در مدینه المعجز و تحفة المجالس مسطور است که وقتی ابو حمزه ثمالی در حضرت سید الساجدین مشرف گشت و عرض کرد ای فرزند رسول خدای مرا در حضرت توسئوالی است که در پاسخ آن چشمم روشن و جانم گلشن گردد فرمود از هر چه خواهی پرس عرض کرد در حق فلان و بهمان چه فرمائی؟ پس جوابی بر طبق مقصود بیافت.

آنگاه عرض کرد یا بن رسول الله آیا پیشوایان دین مصطفوی مرده را زنده همی ساختند و کور را بینا می کنند و ابرص را شفا می بخشند و بر روی آب روان میشوند؟ فرمود ای ابو حمزه همانا خدای تعالی آنچه بحمله فرستادگان خویش باز داده بتمامت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عنایت شده و آنچه از معجزات و کرامات و خوارق عادات بآنحضرت گذاشته آن حضرت به جمله را بامیر المؤمنین تفویض فرموده و آنحضرت نیز بیشترش را بامام حسن عطا کرده و همچنین هر امامی با امامی دیگر که از پس او بیاید تسلیم میفرماید تا روز قیامت بآنچه از حوادث روزگار و سوانح لیل و نهار پدیدار خواهد گشت.

آنگاه فرمود ای ابو حمزه یکی روز حضرت پیغمبر جلوس فرمود تنی نام گوشت بریان بر زبان را ندیاران گفتند ما را بگوشت خواهش است فرمود مرا نیز بگوشت میل فراوان است تنی از انصار از آنجا بخانه خود شد و بازن خویش گفت همانا رسول خدای بگوشت رغبت افکنده و بزغاله در سرای داشت آن بزغاله را باستانه پیغمبر بیاورد پیغمبر فرمود تا ذبح نمایند و بر آتش بریان کرده بمن آورند.

ص: 235

چون در حضرتش حاضر ساختند فرمود ای یاران ازین گوشت بخورید و استخوانش در هم مشکنید، پس یاران و اهل بیت رسول یزدان از آن گوشت بخوردند و بجمله سیر گشتند آنگاه فرمان کرد تا استخوانها را حاضر کرده ردای مبارك بر آن بر کشید و خدای را بخواند و بزغاله زنده و بسرای مردانصاری شد و چون انصاری بسرای خویش رفت بزغاله را در خانه بگردش دید و بدانست که از معجزه حضرت سید کاینات علیه السلام والصلوة است.

بالجمله ابو حمزه میگوید چون امام زین العابدین این معجزه بیان فرمود با جمعی از یاران و حاضران مجلس جانب بیابان گرفت و من در خدمتش بودم چون بصحرا در آمدم آهوانی چند بچریدن دیدیم امام علیه السلام آهوئی را بخواند و آن آهو شتابان بیامد و بفرمان آن حضرت آهورا ذبح و بریان کرده حاضر ساختند باحضار فرمود نام خدای بر زبان آورده بخورید و استخوانش را مشکنید .

پس بجمله بخوردند و سیر شدند ، آن حضرت آن استخوان ها را فراهم کرده در پوستش جای داد و دعا بفرمود آهو بساعت زنده و بصحرا با دیگر آهوان چرنده گشت .

و دیگر در مدینه المعاجز بسند خویش مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بحضرت زین العابدین علیه السلام در آمد و چون آن حضرت در نظر صغیر می نمود همی خواست بالطمه آگاهش نماید، آنگاه گفت تویی که دعوی امامت کنی؟ فرمود از خدای بترس و آنچه نه حق توسل ادعا مکن، محمد بن حنفیه گفت سوگند باخدای امامت بمن اختصاص دارد فرمود بیاتا بگورستان شویم و برای تو و من این مسئله روشن گردد ، پس برفتند تا بقبری تازه و جدید رسیدند فرمود اینک مرده ایست که تازه بمرده او را بخوان و از خبر خویش پرسش گیر اگر تو امام باشی ترا جواب گوید وگرنه من می خوانم تا خبر گوید.

محمد گفت اینکار توانی؟ فرمود آری گفت مرا این استطاعت نیست پس علی بن الحسین علیهما السلام آنطور که خواست خدای را بخواند آنوقت آن مرده را آواز

کرده و آن مرده از گور بیرون شد چنانکه خاک از سرش همی بریخت و همی گفت حق باعلی بن الحسین است و تورا نیست چون محمد بن حنفیه اینحال بدید خود را پبای آن حضرت بیفکند و همی ببوسید و بآن حضرت پناهنده گشت و گفت از بهر من استغفار فرمای.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است وقتی علی بن الحسین بسفر حج بیرون شد چون در بیابانی ما بین مکه و مدینه رسید مردی راهزن بآن حضرت باز خورد و گفت فرود شو فرمود مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت بگیرم فرمود هر چه دارم با تو قسمت کنم و بر تو حلال میدارم گفت پذیرفتار نیستم فرمود پس برای من بقدری که مرا بمقصد بازساند بگذار قبول نکرد فرمود پس پروردگار تو کجاست یعنی عدل و مکافات او کجا است راهزن از روی استهزاء گفت خدای بخواب اندر است در اینحال دو شیر حاضر شدند يك شیر سرش را و آن دیگر دو پایش را بگرفتند و آن حضرت فرمود چنان دانستی که پروردگارت از تو بخواب است .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابن جریر طبری مسطور است که ابراهیم بن سعد گفت چون وقعه حرّه روی داد و بر مدینه غارت بردند یزید بن معویة یکی را فرمان کرده بود که بطلب علی بن الحسین شود تا آن حضرت را بکشد یا مسموم دارد و آن مامورین آن حضرت را در منزل خویش بدیدند چون بروی در آمدند آن حضرت برفراز سحاب برنشست و پیامد تا برفراز سرش بایستاد و فرمود کدام يك را دوست میداری دست از پای خطا نمیکنی یا بفرمایم زمین تورا فروبرد عرض کرد جز اکرام و احسان با تو اراده ندارم .

آنگاه آنحضرت از ابر بزیر آمد و در حضور او جلوس فرمود پس قدحی چند از آب و شیر و عسل در حضور مبارکش حاضر گشت و آن حضرت شیر را با عسل اختیار فرمود بعد از آن از حضورش غایب کردند چنانکه هیچکس ندانست چه شد.

و دیگر در مدینه المعاجز از جمهور بن حکم مروی است که علی بن الحسین

را نگران شدم که بال و پر بروی روئیده و پرواز فرمود، آنگاه گفت در این ساعت جعفر بن ابیطالب را در اعلیٰ علیین نگران شدم عرض کردم آیا استطاعت داری که با آسمان و اعلیٰ علیین صعود گیری؟ فرمود «نَحْنُ صَنَعْنَاهَا وَكَيْفَ لَا نُقَدِّرُ أَنْ نُصْعَدَ إِلَىٰ مَا صَنَعْنَا نَحْنُ حَمَلَةُ الْعَرْشِ وَالْكَرْسِيِّ» ما آنجا را بساختیم چگونه قادر نباشیم که بآنچه ساخته ایم بر شویم مائیم حاملان عرش و کرسی از پس اینکلام بسر و تمری (1) بیرون از هنگامش بمن عطا فرمود.

و دیگر در مدینه المعاجز از محمد بن جریر طبری از سالم بن قبیصة مروی است که حاضر خدمت علی بن الحسین شدم و او می فرمود اول کسیکه زمین را بیافرید منم و آخر کسی که مالک آن میشود منم عرض کردم یا بن رسول الله آیت و دلیل این کلام چیست؟ فرمود آیت آن این است که خورشید را از مغربش بمشرقش و از مشرقش بمغربش بازگردانم.

پس بآنحضرت عرض کردند تا آنکار بنماید «وقال علی بن الحسین صلوات الله علیه سالت ربی ثلاثاً فأعطانی سألته أن یجلی فی ما حل فی سَمَی من قَبْلُ ففَعَلَ وَأَنْ یَرْزُقَنی عِبَادَةً وَأَنْ یُلْهَمَنی التَّقْوَى ففَعَلَ» فرمود سه چیز از خدای بخواستم و هر سه را با من عطا فرمود: سؤال کردم که با من باشد آنچه در همنام من ازین پیش بود یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و معجزات آن حضرت که از جمله رد شمس است و اینکه مرا بعبادت روزی گرداند دیگر اینکه از حقایق تقوی ملهم فرماید پس خدای آنچه خواستم چنان فرمود.

و دیگر در مدینه المعاجز از روضة الواعظین و کشی در رجال و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب و ابن فارسی در کتاب اللفظ و مجلسی در بحار الانوار روایت کرده اند که سعید بن المسیب می گفت چنان بود که مردم از مکه بیرون نمیشدند تا علی بن الحسین زین العابدین بیرون نمی شد.

پس آن حضرت بیرون شد و من در خدمتش راه بر گرفتم و در بعضی منازل

ص: 238

---

1- بسر - بضم باء و سکون سین - یعنی خرماى سبز نیم رس ، و تمر یعنی خرما

نازل گشت و دور و دور رکعت نماز بگذاشت و در سجود خویش خدای را تسبیح نمود و هیچ درخت و سنک و کلوخ بجای نماند جز آنکه با آنحضرت تسبیح نهادند و ما از دیدار اینحال در بیم و فزع در آمدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود ای سعید آیا بفرع شدی؟ عرض کردم آری یا بن رسول الله فرمود این تسبیح اعظم است .

و دیگر در مدینه المعاجز و بحار الانوار از احمد حنبل مروی است که سبب رنجوی امام زین العابدین در کربلاء ازین بود که زرهی را بپوشید و آن زره براندام مبارکش فزونی داشت آن زیادتی را بگرفت و با دست مبارك بدرید.

راقم حروف می گوید چنان می نماید که مقصود ابن حنبل این است که از آن کردار چشم زخمی بر آنحضرت رسید و رنجور گشت لکن رنجوری برای بقای آنحضرت و صحت رشته آفرینش است چه ازین شמוש سماء امامت و ولایت بسی کارهای غریب مشاهده رفت و چشم زخمی نیافتند.

و دیگر در مدینه المعاجز از محمد بن جریر طبری از ثابت بن انس بن مالک مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام را گاهی که بسوی ینبع که چشمه ایست بیرون میشد بدیدم عرض کردم یا بن رسول الله اگر سوار شوی چه باشد؟ فرمود این حال آسان تر است پس فرمود نظر کن پس باد آنحضرت را بر گرفت و مرغها از هر سوی در پیرامونش در آمدند و هرگز و هرگز هیچ بر شده را از وی نیکوتر نیافتم که باطیور و باد سخن میفرمود.

در بحار الانوار و مدینه المعاجز و کتب اخبار از عبدالله بن عطاء تمیمی مروی است که گفت در مسجد با علی بن الحسین بودم بناگاه عمر بن عبدالعزیز بر گذشت و دو نعل او را دو شراک از فضه بود و از تمامت مردمان زیباتر و بسن شباب بود علی بن الحسین علیهما السلام بروی نظر افکند و فرمود ای عبدالله بن عطا این ناز و نعمت و طراوت را مینگری همانا نمیرد تا والی امور مردمان گردد.

عرض کردم «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» این فاسق والی مردمان شود؟ فرمود آری لکن مدتتش را دوامی نباشد و بمیرد چون بمیرد اهل آسمان بروی لعنت

و مردم زمین بروی گریه کنند و عمر بن عبدالعزیز بر مسند امارت بنشست و فراوان نزیست و بمرد و بعد از مرگش اهل آسمان بروی لعنت و مردم زمین طلب مغفرت می نمودند .

و دیگر در بحار و کتب اخبار از جابر از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست که در این آیه شریفه میفرمود «هَلْ تَحَسَّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» هیچ دریایی از ایشان یکتن را یا میشنوی از ایشان آوازی پوشیده .

ای جابر مقصود ازین گروه بنی امیه هستند «وَيُؤْتِكَ إِنَّ لَا يَحْسَ مِنْهُمْ أَحَدٌ يَرْجِي وَلَا يَخْشَى» وزود باشد که هیچیک از ایشان محسوس و محل بیم و امید نباشد عرض کردم رحمك الله اینکه بفرمائی بخواهد شد؟ فرمود در نهایت سرعت خواهد شد. از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود اسباب این کار را دیده و دانسته است .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر بسند صحیح مروی است که فرمود در خلف پدرم بودم و آنحضرت برآستر خویش سوار بود پس آستر نفرت کرد ناگاه مردی باز نجیری بر گردن و مردی از دنبالش پدید شد و عرض کرد یا علی بن الحسین مرا آب بده آنمرد گفت او را آب مده که خدایش سیراب نکند و این کس یعنی این شخص که زنجیر بر گردن داشت نخستین پادشاه شام بود .

و دیگر اخبار حضرت امام محمد باقر است از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام در سلطنت بنی عباس و این خبر در معجزات امام محمد باقر سلام الله علیه بیاید مسطور گردد .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابن جریر طبری از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمود علی بن الحسین را نزد یزید بن سعویة علیه اللعنة در آوردند و ایشان را در خانه جای ساختند و جماعتی از عجم که زبان عربین نمیدانستند بر ایشان موکل شدند پس پاره از حضرات با بعضی گفتند همانا ما را در این ویرانه در آورده اند تا بر ما فرود آید و تباه گرداند.



علی بن الحسین برطانت باجماعت موکلین فرمود میدانید این زنان چه می گویند چنین و چنان می گویند حارسان گفتند با شما گفته اند که شما را بامدادان از زندان بیرون برند و بکشند؟ فرمود هرگز چنین نشود، خداوند ازین کار اباو امتناع دارد، آنگاه روی بآنجماعت کرد و ایشان را بزبان خودشان آموزگاری فرمود و برطانت (1) نزد اهل مدینه بمعنی فارسی دری است و ازین پیش باین حدیث باندک بینونت اشارت رفت .

و دیگر در مدینه المعاجز از مردی از بنی حنیفه مروی است که در خدمت علی بن الحسین در آمد و صحیفه چند در حضورش بدید که در آن نظر می فرمود عرض کرد جعلت فداک این صحیفه چیست؟ فرمود دیوان شیعیان ماست عرض کر درخصت فرمای تا اسم خود را در آن بجویم، فرمود ببین این شخص می گوید من قرائت نمی نمایم و پسر برادرم بر باب باشد رخصت طلبیدم در آمد و نظر کردم سوگند با پروردگار کعبه نخست اسمی که دیدم و اول چیزی که یافتم نامم بود .

گفت و یحک نام وی در کجاست پس پنج اسم یا اینکه برشش اسم بگذشتم و نام او را دریافتم علی بن الحسین علیه السلام فرمود عهد ایشان را با ما برولایت ماخدای تعالی ماخوذ داشته نه زیاد می گردند و نه کم می شوند خدای تعالی ما را از علیین بیافرید و شیعیان ما را از طینتی فرودتر از آن خلق فرمود و دشمنان ما را از سجنین بیافرید و اولیای ایشان را از اسفل از سجنین بیافرید.

و دیگر در مدینه المعاجز از فضل بن یسار از ابو عبدالله مروی است که عسلی بحضرت علی بن الحسین علیه السلام بیاوردند پس از آن بیاشامید و فرمود «وَاللَّهِ لَا عَلَمَ مَنْ إِيْنَهُ هَذَا الْعَسَلُ وَإِيْنِ أَرْضِهِ وَإِنَّهُ لِيُثْمَارَ مِنْ قَرْيَةٍ كَذَا وَ كَذَا» سوگند با خدای میدانم این عسل از کجا است و زمیش کجاست و از قریه فلان و فلان است .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابن شهر آشوب از ابن جبیر مروی است که ابو خالد

ص: 241

---

1- رطانت یعنی بزبان بیگانه صحبت کردن، و اختصاصی بزبان فارسی ندارد، خصوصاً که حارسان اهل بیت در آنوقت از مردم روم بوده اند .

کابلی گفت بحضرت علی بن الحسین شدم تا پرسش کنم سلاح رسول خدای صلی الله علیه وآله در خدمت تو باشد؟ چون مرا نگران گشت فرمود یا ابا خالد آیا اراده کرده باشی که سلاح رسول خدای را با تو بنمایم گفتم یا بن رسول الله سوگند باخدای چنین است جز بعرض این مسئلت باین حضرت نیامدم و بآنچه در دل داشتم مرا خبر فرمودی، فرمود آری .

پس صندوقی چوبین و بزرگ و جوالی را بفرمود تا حاضر ساختند ، آنگاه خاتم [ آنحضرت را در آورد و فرمود اینست خاتم ] رسول خدای وزره آنحضرت را در آورد و فرمود این است درع رسول خدای و شمشیر آن حضرت را بیرون آورد و فرمود سوگند با خدای این است ذوالفقار و عمامه در آورد و فرمود این است عمامه سحاب و رایتی در آورد و گفت این است عقاب و ثوبی در آورد و فرمود این است سكب(1) و نعلین آنحضرت را بیرون آورد و فرمود این است دو نعل رسول خدای و ردای مبارکش را در آورد و فرمود رسول خدای باین ارتداء فرمودی (2) و اصحابش را در روز جمعه خطبه میراندی و بسیار چیزها برای من در آورد عرض کردم خدای مرا فدای تو گرداند مرا کفایت کرد .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابو خالد کابلی مروی است که گفت هفت سال در خدمت محمد بن حنفیه روزگار نهادم، آنگاه گفتم فدای توشوم مرا بتو حاجتی است و تو بر خدمات من آگاهی گفت بازگویی تا چیست گفتم همی خواهم زره و کلاه خود رسول خدای را با من بنمائی گفت این دو نزد من نیست لکن نزد این جوان است و بدست خویش بعلی بن الحسین اشارت نمود.

پس بآنحضرت نظر دوختم تا از آنجا منصرف گشت و من بمتابعت آنحضرت

ص: 242

---

1- سكب - بفتح سین وسكون كاف - نوعی از قماش است (ضرب من الثياب) در ناسخ چاپی چنین بود «و چوبی در آورد و فرمود این است سكب» ولی اشتهاً کلمه «ثوبی» به «چوبی» تصحیف شده .

2- رداء پارچه است بطول تقریباً دو متر و عرض یکمتر و کمتر که آنرا بر روی دوش اندازند و بخود پیچند.

برفتم تا منزلش را بدانستم و چون بامداد شد و روز بلند گشت بسرای آن حضرت روی نهادم و باب سرای را مفتوح دیدم و منکر داشتم چه ابواب ائمه همیشه کوبیده میشد یعنی بسته بود تا بکوبند و اظهار مطلب نمایند .

پس قرع پس قرع الباب کردم و آنحضرت صیحه بر کشیدای کنکر در آی پس داخل سرای شدم و گفتم شهادت میدهم که خدا یکی است و انبازی ندارد و محمد بنده او و فرستاده اوست و توحجت خداوندی بر آفریدگان سوگند باخدای این لقبی است که مادرم بر من نهاده و هیچکس نمیدانست.

فرمود «اجلس فَإِنَّا حَجَجَ اللَّهُ وَخَزَنَةُ وَحَى اللَّهُ فِيْنَا الرِّسَالَةَ وَالنَّبُوَّةَ وَالْإِمَامَةَ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَبِنَا يَفْتَحُ اللَّهُ وَبِنَا يَحْتِمُ اللَّهُ» بنشین همانا مائیم حجتهای خدا و خازنین وحی خدای و رسالت و نبوت و امامت در ما فرود گشته و ملائکه در حضرت ما بیایند و باز شوند و خداوند بما افتتاح فرمود و بما اختتام فرماید- ابو خالد میگوید در حضرتش فراوان جلوس کردم و مرا از فتح الباب غلق و اضطراب بود(1) ولحیه مبارکش بغالیه ملطخ و دو جامه مورد(2) برتن مبارک داشت.

آنگاه فرمود از فتح الباب و اختلاط لحیه بغالیه و رنگ دو جامه در عجب شدی؟ عرض کردم آری فرمود مفتوح بودن در از آن است که خادمه از سرای بیرون شد و او را در بستن در علم نبود و بنات رسول خدای صلی الله علیه وآله را جایز نیست که بیرون شوند و در فر از گردانند و اما این خضلت و تری لحیه همانا من این کار نکردم لکن زنها طیب بگرفتند و مرا بآن ملطخ ساختند و اینکار مستحب است اما صبح در این دو جامه همانا من بعروسی که دختر عم من است قریب العهدم و از آنروز تاکنون چهار روز برمیگذرد .

ص: 243

- 1- یعنی از اینکه در خانه باز است و ممکن است دشمنان بیایند و بشنوند در اضطراب بودم .
- 2- قمیص مورد : ای صبیغ علی لون الورد ، وهو دون المضرع یعنی دو جامه گلی رنگ صورتی که یکی را ازار ، و دیگری را رداء ساخته بود .

پس از آن دو عضاده باب را بگرفت و فرمود ای غلام آن سفظ و جامه دان سفید را بیاور، پس آن جامه دان روی بآنحضرت کرد تا در حضور مبارکش فرارسید عرض کردم ای سید من سفظ را کدام کس بیاورد؟ فرمود بعضی از خدام من که از طبقه جن هستند، آنگاه مهر را از آن بر گرفت و سخت بگریست پس درع و مغفرا بر گرفت و پوشید و بیای ایستاد و فرمود چگونه مینگری؟ عرض کردم گویا بر بالای مبارك بیار استه اند فرمود بر اندام جدم رسول خدای و جدم امیر المؤمنین و عمم حسن و پدرم حسین صلوات الله علیهم بر اینگونه بود و الله لا یأبر علی أحد الا علی القائم المهدی من ذریتی علیهم السلام.

و دیگر در مدینه المعاجز از ثاقب المناقب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که چون کنگر کابلی در خدمت علی بن الحسین صلوات الله علیهما در آمد فرمود یا وردان عرض کرد نام منوردان نیست علی بن الحسین فرمود دروغ میگوئی چه آن روز که مادرت تو را بزاد وردانت نام نهاد، پس از آن پدرت بیامد و تو را کنگر نام کرد.

چون ابو خالد اینحال بدید گفت شهادت بریگانگی و بی انبازی خدای و برسالت رسول خدای میدهم و گواهی میدهم که تو وصی او هستی بعدازو، و اینکه مادرم مرا با ین حدیث (یعنی نام من وردان بود و پدرم کنگر نهاد) حدیث را ندان آن پس که عقل و خرد یافتم.

و دیگر در کتاب تحفة المجالس و مدینه المعاجز مسطور است که زهری گفت مرا برادری دینی بود و سخت باوی دوست بودم و او در جهاد روم وفات کرد من بروی همی رشك بردم و همی دوست داشتم که باوی شهید شوم پس یکی شب اورادر خواب بدیدم و گفتم خدای با تو چکرده؟ گفت خداوند بسبب جهاد کردن من و حق محمّد و آل محمّد مرا بیامرزید و بقدر هزار سال از هر جانب بهشت بر ملک من بیفزود بواسطه شفاعت علی بن الحسین صلوات الله علیهما. با او گفتم مرا بر تو رشك افتاد تا من نیز باین شهادت نایل گردم گفت رشك من بر درجه تو افزون است از رشك تو بر درجه من

گفتم این سخن از چه رویست؟ گفت مگر نه آن است که تو بهر جمعه بخدمت علی بن الحسین میرسی و سلام میدهی و چون دیدارت بر دیدار مبارکش میافتد صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و از آن حضرت روایت اخبار میکنی و در چنین زمان شوم بنی امیه آن حضرت را یاد و مذکور مینمائی و بآن سبب دچار مکروهات میشوی لکن خدایتعالی تو را از جمله مکاره نگاهبان است .

زهری میگوید چون از خواب بیدار شدم گفتم این خواب از اضغاث احلام است و نوبت دیگر بخواب شدم و همان خواب بدیدم و با من گفت هیچ شك و شبهت در خویشتن میفکن که شك كفر است و بر آنچه نگران شدی هیچکس را خبر ممکن و علی بن الحسین سلام الله علیه خود از ینواقعه با تو خبر فرماید چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله ابوبکر را از آن خواب که در طریق شام نگران شده بود باز فرمود.

زهری میگوید از خواب بیدار شدم و بنماز پیای خاستم در اینحال فرستاده علی بن الحسین بیامد، پس در حضرتش در آمدم فرمود یازهری دوش چنین و چنان بخواب دیدی و چنانکه نگران شده بودم خوابهای من باز فرمود .

و دیگر در کتاب مدینة المعاجز از ابو خالد کابلی مروی است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید گردید و علی بن الحسین در منزل خود ملازمت ورزید، جماعت شیعه بحسن بن حسن آمد و شد نمودند و من نیز در جمله ایشان بودم و از مسئله از وی پرسش کردم و پاسخ نتوانست و من متحیر بودم و ندانستم امام کیست .

ویکی روزاز وی سؤال کردم و گفتم فدای تو شوم سلاح رسول خدای صلی الله علیه وآله در خدمت تست؟ پس در غضب شد آنگاه گفت ایجماعت شیعه ما را بزحمت و مفسده می افکنید پس نالان و کسلان از خدمتش بیرون شدم و ندانستم بکجا روم .

پس بر در سرای علی بن الحسین زین العابدین بگذشتم و ناگاه خود را در

دهلیز سرای بدیدم و در را مفتوح یافتم، فرمود یا کنگر عرض کردم فدای تو شوم سوگند باخدای این اسم را هیچکس جز خدای عزوجل نمیداند چه مادرم گاهی که صغیر بودم این نام را در گوش من تلقین نمود ابو خالد میگوید پس از آن فرمود نزد حسن بن حسن بودی؟ عرض کردم آری فرمود اگر میخواهی من ترا داستان کنم و اگر میخواهی تو خود حدیث گذار.

عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد مرا حدیث فرمای پس مرا داستان کرد و فرمود از سلاح رسول خدای پرسش کردی و او گفت ای معشر شیعه ما را بزحمت و مفسده می افکنید گفتم فدای تو شوم این قضیه بر همین گونه بود.

آنگاه با جاریه فرمود: آن سفظ و جامه دان را بمن آر و آن جاریه سفظی مختوم بیاورد و آن حضرت مهرش را بشکست و برگشود و فرمود این است درع رسول خدای صلی الله علیه و آله پس بر گرفت و بپوشید و آن درع تا نیمه ساق مبارکش بازرسید آنگاه با آن زره فرمود تمام اندام را بپوش و آن زره بر زمین کشید آنگاه فرمود برجسته باش و آن زره بحالت اول بازگشت فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله میپوشید آنرا همین طور بآن میفرمود و چنین میشد .

و دیگر در مدینه المعاجز مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام می فرموده «أَنَا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَحَقِيقَةِ النَّفَاقِ وَإِنَّ شَيْئًا لَمَكْتُوبُونَ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ» ماچون مردی را نگران شویم از حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او شناسا باشیم و شیعیان ما باسامی ایشان و اسامی آباء ایشان مکتوب هستند .

و نیز در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که در خدمت پدرم بیاره املاک و ضیاع آن حضرت روان شدیم چون در بیابان در آمدیم شیخی آن حضرت را استقبال نمود پدرم بدیدارش فرود گشت و بر آنحضرت سلام فرستاد و من همی بشنیدم که پدرم با و میگفت جعلت فداك پس مدتی در از محاذنه نمودند آنگاه پدرم آن شیخ را وداع کرد و شیخ برخاست و برفت و پدرم بروی نظر میکرد

با پدرم عرض کردم این شیخ کدام کس بود که اینگونه در جواب وسؤال او را عظمت مینهادی؟ فرمود ای پسرک من جد تو حسین علیه السلام بود .

و نیز در کتاب مسطور از ثاقب المناقب مذکور است که آنحضرت سه روز و شب بحال خویش بود یعنی طعام میل نمیفرمود عرض کردند چیزی نمی خوری فرمودنه زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله با من بود و مرا شیر بیاشامانید، راوی گوید پاره از آنانکه در حضرتش بودند بشك بودند و آنحضرت ضمیر او را بدانست و طشتی بخواست و شیر قی فرمود . چنانکه در کتب اخبار مروی است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود در خواب دیدم گویا قعبی (1) از شیر بمن آوردند و از آن شیر بیاشامیدم چون روز دیگر بامداد نمودم نفس بهیجان آمد و چندی شیر قی نمودم و مدتها بود که شیر نخورده بودم.

و دیگر در کتب اخبار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود شیطان را در خواب نگران شدم که بر من برجست و من دست بر آوردم و بینی او بشکست و چون بامداد نمودم برجامه خود اثر و نشانه خون برجای دیدم

و دیگر در کتاب مشارق الانوار و کتب اخبار مسطور است که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بعرض رسانید بچه چیز ما بر دشمنان خود افضل هستیم با اینکه در میان ایشان پاره کسان از ما اجمل باشند فرمود آیا دوست میداری که فضیلت خویش را برایشان بنگری؟ عرض کرد آری پس با دست مبارکش بر چهره وی مسح فرمود و گفت اکنون بنگر چون آن مرد نگران گشت سخت مضطرب و پریشان گشت و عرض کرد فدای تو شوم مرا بانحال که بودم باز آور چه در مسجد جز خرس و میمون سیاه و سگ نمی بینم آنحضرت دیگر باره دست بر چهره اش مالید و بحالت اول باز شد .

ص: 247

---

1- قعب: - بفتح اول و سکون دوم - قدح بزرگ و جوبین را گویند

و دیگر در بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب و مدینه المعجز از عیون المعجزات سید مرتضی اعلی الله مقامهما سند بجابر انصاری رضی الله عنه میرسانند که چون کار سلطنت با بنی امیه راست گشت در ایام سلطنت خویش آنچه که توانستند خون شیعیان را بحرام بریختند و در هر کجا بدست آوردند بکشتند و ساعتی از سفک دماء و آزار جماعت شیعه خود داری نکردند و تا مدت هزار ماه یعنی تا آخر مدت سلطنت بنی امیه که هزار ماه بود و اگر چه در زمان عمر بن عبدالعزیز این کردار نکوهیده متروک گردید اما در حقیقت تمام مدت سلطنت بنی امیه که امور بر خلاف حق و احکام الهیه میگذشت چنان است که بر آن حضرت که ولی برحق و حاکم برحق و وصی مطلق است طعن و دق وارد شده باشد .

بالجمله می گوید در منابر خود بر امیر المؤمنین علی علیه السلام سب و لعن نمودند و در بلدان و امصار بدست حیل و مکیدت در کمین و کین شیعیان بنشستند و بهر تدبیر که توانستند ایشانرا بچنگ آوردند و خون بریختند و علمای نادان خویش را که دل بحطام دنیوی باخته بر تصویب و تصدیق این نابهنجار کردار باز میداشتند و اینکار چنان استوار گشت که هر کس خواستی ازین بلیت رستگار ماندی ببايست با ایشان انباز گشتی و اینکار محنتی عظیم از بهر ایشان گردید .

و چون سخت فاش و مدت بدر از افتاد جماعت شیعه در حضرت امام زین - العابدین زبان بشکایت برگشودند و عرض کردند یا بن رسول الله همانا اینجماعت مارا از شهرهای خویش آواره ساختند و در قتل ما بتامل و تانی نرفتند و آشکار او روشن ولی ذی المنن راسب و لعن نمودند و در بلدان و امصار حتی مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله این کردار نابهنجار را آشکار آوردند و هیچ چیز ایشان را دیگرگون نساخت و باز نداشت و اگر تنی از ما ازینکار انکار ورزید گفتند وی ابوتربی است و اینداستان بسطان خویش برداشتند و آنمرد را بضر و حبس و قتل ناچیز ساختند .

آن حضرت این کلمات بشنید نظر بر آسمان افکند «وَقَالَ سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَانَكَ إِنَّكَ امْهَلْتَ عِبَادَكَ حَتَّى ظَنُّوا أَنَّكَ اِهْمَلْتَهُمْ وَهَذَا كُلُّهُ بِعَيْنِكَ اِذْ لَأَ يُغْلَبُ قَضَاؤُكَ



وَلَا يَرُدُّ تَدْبِيرَ مَحْتُومٍ أَمْرِكَ فَهُوَ كَيْفَ شِئْتَ وَانِي شِئْتَ لِمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنَّا» عرض کرد ای خداوند سبحان شأن تو بس عظیم است همانا بندگان خود را آنچه در مکافات اعمال مهلت میگذاری که خویشتن را مهمل می شمارند و این جمله بتمامت بنظر بینائی و حکمت تست که می نگری آنچه کنی و آنچه کنند چه آنچه قضا فرموده باشی مغلوب و آنچه حتم نموده باشی مردود نگردد و هر چه خواهی و تا بدانجا که خواهی جز آن نشود چه تو بحقایق امور و حکمت مسائل از ماداناتری .

پس از آن فرزندش امام محمد باقر علیه السلام را بخواند و فرمود یا محمد عرض کرد لبیک فرمود چون این شب بکران رود بامداد بمسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله راه سپار و آن و خیط ورشته را که جبرئیل بحضرت رسول بیاورد برگیر و حرکتی بس خفیف بده و سخت جنبش مده چه جمله مخلوق هلاک می شوند جابر رضی الله عنه میگوید من ازین سخن متحیر و متعجب ماندم و ندانستم چه بگویم و چون بامداد شد بخدمت آن حضرت روی آوردم و آن شب را از کمال میل و حرصی که بردیدار آن امر داشتم هیچ نخفتم .

بالجمله در آنحال که بر باب سرای بودم امام محمد باقر علیه السلام بیرون شد سلام بدادم و پاسخ بفرمود و گفت یا جابر چگونه این هنگام باینجا آمدی با اینکه در چنین وقت نزدما نمیشدی؟ عرض کردم بسبب کلام امام علیه السلام که بروز گذشته فرمود آن خیطی را که جبرئیل برای رسول خدای بیاورد برگیر و بمسجد جد خودت برو و حرکتی نرمش بده و سخت جنبش مده که مردمان بجمله هلاک میشوند .

فرمود «وَاللَّهِ لَوْلَا الْوَقْتُ الْمَعْلُومُ وَالْأَجَلُ الْمَحْتُومُ وَالْقَدَرُ الْمُقَدَّرُ لَخَسَفَتْ بِهَذَا الْخَلْقِ الْمُنْكَوسِ فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ بَلْ فِي لَحْظَةٍ» سوگند بخداوند اگر نه آن بودی که جهانیان بباستی بوقتی معلوم و زمانی محتوم و قدری مقدور در گذرند جمله را بزمین فرو میبرد و این خلق منکوس را خسف می نمودم در یک چشم بهم زدن بلکه در یک لحظه «وَلَكِنَّا عِبَادَ مَكْرُمُونَ لَا نَسْبِقُهُ بِالْقَوْلِ وَبِأَمْرِهِ نَعْمَلُ يَا جَابِرُ» .

لکن ما بندگان مکرم باشیم و بر قول خدای پیشی نجوئیم و بامر او عمل

می نمایم جابر عرض کرد: یا سیدی و مولای از چه این معاملات با ایشان مرعی نداری فرمود مگر بروز گذشته حاضر نبودی که جماعت شیعه در حضرت پدرم شکایت آوردند و ازین مردم ملاعین چه بعرض میرسانیدند عرض کرد: آری ای سید و مولای من فرمود پدرم با من فرمان کرد ایشان را برعب و بیم در افکنم شاید از کار خود روی بگردانند و من دوست میدارم که طایفه از ایشان هلاک شوند و خداوند بلاد و عباد را از آلائش ایشان مطهر فرماید .

جابر میگوید عرض کردم ای سید و مولای من چگونه ایشان را بیمناک فرمائی با اینکه از حد شمار افزونند فرمود «إفْضِ بِنَا إِلَى مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ لِأُرِيكَ قُدْرَةً مِنْ قُدْرَةِ اللَّهِ تَعَالَى الَّتِي اخْتِصَابُهَا وَمَا مَنَّ بِهِ عَلَيْنَا مِنْ دُونِ النَّاسِ».

در حضرت ما بمسجد رسول خدای راه برگیر تا تورا بقدرتی از قدرت خدای تعالی که ما را بآن اختصاص داده و بآنچه منت نهاده است بر ما بیرون از دیگر مردمان باز نمایم پس در خدمتش بمسجد شدم و آنحضرت دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه گونه مبارک برخاک نهاد و کلامی بر زبان راند آن گاه سر مبارک بلند کرد و از آستین مبارک رشته بس نازک و دقیق که بوی مشک از آن بردمید بیرون آورد و آن رشته در نظر از سوفار سوزن نازک تر می نمود آنگاه فرمود یکسوی رشته بجانب خود گیر و آرام و نرم برو و پرهیز که بآن حرکت دهی جابر می گوید یکسررشته را بگرفتم و آرام برفتم .

آنگاه فرمود ای جابر بایست پس جنبشی آهسته و خفیف بداد چندانکه از کمال نرمی گمان نمی بردم که حرکت داده باشد پس از آن فرمود سررشته را با من گذار عرض کردم ای سید من با آن چکردی؟ فرمود و یحک بیرون شو و حال مردمان بنگر.

چون از مسجد بیرون شدم مردمان را بجمله در يك صیحه بدیدم و از هرسوی همی صیحه و فریاد و افغان بلند بود و در مدینه زلزله سخت و بومهنی(1) عظیم

ص: 250

و شکست و خرابی شدید در افتاده و بیشتر خانها ویران و افزون از سی هزار مردوزن سوای کودکان هلاک شده بودند و مردمان بصیحه و گریه و عویل در آمدند و همی گفتند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، خانه فلان خراب و اهلش تباہ شد و مردمان با بیم و فزع بمسجد رسول خدای روی نهادند بعضی گفتند خرابی عظیم چهر گشودپاره گفتند زلزله سخت روی نمود.

پاره گفتند چگونه بزمین فرو نرویم با اینکه امر بمعروف و نهی از منکر را تارک شدیم و بفسق و فجور و بظلم بآل رسول پرداختیم سوگند باخدای ما باید در صدد اصلاح مفسد نفوس خویش شویم یا بزلزله ازین شدیدتر دچار شویم و با بلیتی عظیمتر گرفتار کردیم.

جابر میگوید متحیر و مبہوت بماندم و مردمان را پریشان و متحیر بگریه و زاری دیدم چندانکه از گریه ایشان بگریستم و ایشان هیچ نمیدانستند از کجا می آیند (1) پس بحضرت باقرعلیه السلام باز شدم گاهی که در مسجد رسول خدای مردمان در خدمتش فراهم شده و عرض میکردند یا بن رسول الله آیا نظر نمیفرمائی چه بر ما فرود گشت؟ خدای را در حق ما بخوان فرمود بنماز و دعا و صدقه پناه برید.

آنگاه دست مرا بگرفت و با من سیر فرمود و گفت حال مردمان چگونه است عرض کردم هیچ سؤال نمی فرمائی مساکن ویران گشت یا بن رسول الله و مردمان تباہ شدند و من ایشان را بحالتی دیدم که رحمت آوردم فرمود خدای رحمت نکند ایشان را «أَمَّا أَنَّهُ قَدْ بَقِيَتْ عَلَيْكَ بَقِيَّةٌ وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمْ تَرَ حَمَّ أَعْدَائِنَا وَأَعْدَاءِ أَوْلِيَانَا» هنوز در توجیزی باقی است و تصفیہ نشده و گرنه بر دشمنان ما و دشمنان دوستان ما ترحم نمی آوردی.

آنگاه فرمود «سُحْقًا سُّحْقًا بُعْدًا بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَاللَّهِ لَوْلَا مُخَالَفَةُ وَالِدِي

ص: 251

---

1- در ترجمه اشتباهی رخ داده متن عربی چنین است «مَنْ آيِنَ أَتَوَا» از اتی بضم اول و کسر ثانی - مبنیا للمفعول ، یعنی از کجا این بلاء و مصیبت بر سر آنها نازل شده است .

لَزِدْتُ فِي التَّحْرِيكِ وَأَهْلِكْتَهُمْ جَمِيعاً فَمَا أَنْزَلُونَا وَأَوْلِيَانَا مِنْ أَعْدَائِنَا مِنْ هَذِهِ الْمَنْزِلَةِ غَيْرَهُمْ وَجَعَلْتَ أَعْلَاهَا اسْفَلَهَا وَكَانَ لَا يَبْقَى فِيهَا دَاراً وَلَا جِدَاراً وَلَكِنْ أَمْرُنِي مَوْلَايَ أَنْ أُحْرِكَ تَحْرِيكاً سَاكِناً»

یعنی دورو بعید باشند قوم ستمکار سوگند با خداوند اگر نه این بودی که برخلاف فرمان پدرم نموده باشم در حرکت دادن خیط بر زیاده میرفتم و این گروه را بتمامت بهلاکت می‌آوردم چه ما هر چه دیدیم و هر زحمت و ذلت که یافتیم ازین جماعت بود و این شهر را زیر و زبر می‌ساختم و خانه و دیواری در این شهر بپای نمی ماند لکن مولای من با من فرمود که جنبشی باسکون بدهم .

پس از آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر مناره صعود داد و من آن حضرت را میدیدم و مردمان نمیدیدند و با صوتی بلند صدا بر کشید الا ایها الضالون المکذبون مردمان گمان کردند از آسمان بانگی برخاست و از بیم و هیبت بر روی زمین افتادند و دل‌های ایشان از آن هول و دهشت در طیران آمد و همی در سجود خود می گفتند الامان الامان و ایشان آن صیحه را بحق می شنیدند لکن صاحبش را نمیدیدند .

و بروایت صاحب مدینه المعاجز جابر گفت آنحضرت بر مناره صعود داد و دست خویش برکشید و دراز گردید و بر دور مناره بر آورد و زلزله خفیفه در مدینه بشد و خانه چند خراب گشت، پس این آیت مبارک قرائت فرمود «ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَهَلْ نَجَازِي إِلَّا الْكُفُورَ» و نیز تلاوت فرمود «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا» و هم قرائت فرمود «فَحَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفَ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ»

جابر میگوید: این هنگام از شدت خوف و هیبت دختران دوشیزه و زنهای جوان با چهره های گشوده و بی پرده از پرده های خویش بیرون تاختند و هیچکس از کثرت ترس و هیبت و خوف و حیرت در ایشان نگران نمی گشت، چون حضرت باقر به حیرت و پریشانی زنان نگران شد رقت فرمود و آن رشته را در آستین نهفت و زلزله سکون یافت و از مناره فرود گشت و مردمان او را نمیدیدند .

پس دست مرا بگیرت و از مسجد بیرون شد و بر آهنگری عبور دادیم که مردمان بر در دکانش فراهم بودند ، حداد بآنجماعت میگفت : من در آنحال خرابی همهمه بشنیدم آیا شما نشنیدید؟ بعضی گفتند بلکه همهمه بسیار بود جماعتی دیگر گفتند سوگند با خدای کلام کثیری بود لکن ما بر آن سخن واقف نشدیم جابر می - گوید این هنگام امام محمد باقر بمن نظر کرد و تبسم فرمود و گفت «یا جَابِرَ هَذَا لَمَاطُغُوا وَبَغُوا» جابر این بلیت و بلا بسبب بغی و طغیان ایشان بود .

عرض کردم یا بن رسول الله این خبط که این جمله شگفتی در آن است چیست؟ فرمود: «هَذَا مِنَ الْبَقِيَّةِ» این خیط از بقیه است ، عرض کردم یا بن رسول الله چیست بقیه؟ فرمود «بَقِيَّةَ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمَلُهُ الْمَلَائِكَةُ وَيُنصِبُ بِهِ جِبْرَائِيلُ لِدُنْيَا» و بروایتی یصنعه جبرئیل: یعنی بقیه ایست از ترکه آل موسی و آل هارون که فریشتگان حمل می کردند و جبرئیل در حضرت مامنصوب داشت .

وَيَحْكُ يَا جَابِرُ إِنَّا مِنَ اللَّهِ بِمَكَانٍ وَمَنْزِلَةٍ رَفِيعَةٍ فَلَوْلَا نَحْنُ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ تَعَالَى سَمَاءً وَلَا أَرْضاً وَلَا جَنَّةً وَلَا نَاراً وَلَا شَمْساً وَلَا قَمَراً وَلَا جَبَّاً وَلَا إِنْساً .

وَيَحْكُ يَا جَابِرُ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ يَا جَابِرُ بِنَا وَاللَّهِ أَنْتَ ذِكْرُنَا وَبِنَا يُعِيَّتُكُمْ وَبِنَا هَدَيْكُمْ وَنَحْنُ وَاللَّهِ دَلَّلْنَاكُمْ عَلَى رَبِّكُمْ فَفَقُّوا عِنْدَ أَمْرِنَا وَنَهَيْنَا وَلَا تَرُدُّوا عَلَيْنَا مَا أَوْرَدْنَا عَلَيْكُمْ فَإِنَّا بِنِعْمِ اللَّهِ تَعَالَى أَجَلٌ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُرَدَّ عَلَيْنَا وَجَمِيعَ مَا يَرِدُ عَلَيْكُمْ مِنَّا فَمَا فَهِمْتُمُوهُ فَاحْمَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَمَا جَهَلْتُمُوهُ فَاتَّكَلُّوهُ إِلَيْنَا وَقُولُوا أَيْمَنَّا أَعْلَمَ بِمَا قَالُوا .

فرمود ای جابر همانا خدای ما را مکانی رفیع و منزلی منیع نهاده و اگر بواسطه وجود ما نبود خداوند تبارک و تعالی آسمان وزمین و بهشت و جحیم و آفتاب و ماه و جن و انس را نیافریدی .

ای جابر هیچکس را با ما قیاس نتوان کرد همانا خداوند بسبب ما شما را نجات داد و پناه و نیرو بخشید و هدایت فرمود سوگند باخدای شما را ما پروردگار شما دلالت نمودیم پس آنچه امر و نهی فرمودیم بیائید و آنچه ما بر شما رد کردیم بر ما بازنگردانید چه ما بسبب نعمتهای جزیل خداوند جلیل از آن بزرگتر و جلیل تریم که بر ما رد نمایند و آنچه از ما و اخبار و آثار ما که بر شما فرود آید هر چه را فهم کردید خدای را بر آن سپاس گذارید و هر چه را نفهمیدید و معلوم نساختمید بما ایکال دهید و بگوئید پیشوایان ما بآنچه گفته اند داناترند .

جابر رضی الله عنه می گوید پس از آن امیر مدینه که از جانب بنی امیه در مدینه اقامت داشت خود و حرمش منکوب و پریشان پدیدار شدند و او همی آواز بر میکشید ای معاشر مردمان در حضرت علی بن الحسین پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر شوید و بآنحضرت بخداوند تقرب جوئید و تضرع نمائید و بتوبت و انابت پردازید شاید خداوند عذاب از شما برگیرد .

جابر رفع الله درجته میگوید چون امیر مدینه امام محمد باقر سلام الله علیه را بدید بحضرتش شتابان گشت و عرض کرد: یا بن رسول الله آیا نمینگری بامت محمد صلی الله علیه و آله چه فرود آمد؟ همه تباه و ناچیز شدند! آنگاه عرض کرد: پدر والا گهت کجا است تا در حضرتش مسئلت نمائیم باما بمسجد رسول آید و بخدای تقرب جوید و این بلا ازین امت برداشته شود؟ امام محمد باقر علیه السلام فرمود انشاء الله تعالی چنان خواهد فرمود لکن شماها نفوس خویش را با صلاح آورید و بتوبت و بازگشت از آنچه بر آئید گرائید چه جز قوم خاسر و زیان کار از مکر خدای ایمن نباید بنشینند.

جابر میگوید تمامت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام شدیم و آنحضرت نماز میگذاشت پس منتظر بودیم تا از نماز فراغت یافت و روی با ما کرد آنگاه پوشیده

فرمودای محمد هیچ نمانده بود که مردمان بنمامت هلاکت گیرند، جابر میگوید عرض کردم ای سید من جنبش دادن آنرا هیچ نفهمیدم یعنی از بسکه خفیف بود حرکتش مفهوم نمی گشت :

فرمود: ای جابر اگر بتحریش شاعر گشتی هیچ جاننداری بر روی زمین نمیماند خبر مردمان چه بود؟ پس بعرض رسانیدم فرمود اینجمله برای آن که هتک حرمت ما نمودند و روا دانستند.

عرض کردم یا بن رسول الله اینک سلطان ایشان بر در واقف است و از ما خواستار شد که از تو مسئلت نمائیم تا بمسجد بیائی و مردمان در حضرت تو انجمن شوند و خدای را بخوانند و تضرع نمایند تا این بلیت برخیزد آن حضرت تبسم فرمود آنگاه تلاوت نمود :

«أُولَئِكَ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَادُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ».

عرض کردم ای سید من عجب این است که این جماعت نمیدانند از کجا آیند و از کجا هستند (1) فرمود چنین است آنگاه این آیت تلاوت نمود :

«فَالْيَوْمَ نَنْسِيهِمْ كَانْسَهُ الْإِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ» .

امروز ایشان را نادیده انگاشتیم چنانکه فراموش کردند ملاقات این روز را .

سوگند با خداوند این است ای جابر آیات ما و این است قسم بخدای یکی از آنجمله و این است از آنجمله که خدایتعالی در کتاب خود وصف نموده :

«بَلْ تَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ».

ص: 255

---

1- ترجمه صحیح آن در ص 251 گذشت .

بلکه دور می کنیم و میزینیم بسبب حق بر باطل و حق در هم میشکند باطل را و باطل از میان میرود و شمار است و یل و وای از آنچه توصیف، مینمائید پس از آن فرمود ای جابر چیست گمان تو در باره آن گروهی که بمیراندند سنت ما را و ضایع و بیهوده ساختند عهد و پیمان ما را و دوستی ورزیدند با دشمنان ما و حرمت ما را هنگ نمودند و در حقوق ما ظلم و ستم ورزیدند با ما و کینه ورزیدند با ما در میراث ما و یاری نمودند آنان را که بر ما ستم راندند و سنت ایشان را زنده نمودند و بر سیره و روش فاسقان و کافران راه نوشتند و در فساد دین و خاموش ساختن نور حق گام سپردند .

عرض کردم سپاس خداوندی را که منت نهاد بر من به معرفت و شناسائی شما و عارف گردانید بر فضایل شما و ملهم ساخت در طاعت شما و موفق فرمود بدوستی با دوستان شما و دشمنی با دشمنان شما آنگاه آن حضرت فرمود ای جابر اتدري ما المعرفة؟ میدانی معرفت چیست؟ جابر ساکت ماند و آنحضرت بطول شرحی برای او بیان فرمود.

چنانکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد هفتم بحار الانوار این حدیث را مسطور فرموده و در آخرش مینویسد که امام زین العابدین صلوات علیه فرمود :

يَا جَابِرَ أَوْ تَدْرِي مَا الْمَعْرِفَةُ؟ أَي جَابِرَ أَيَا بَدَانِي مَعْرِفَتِ چيست؟

الْمَعْرِفَةُ إِثْبَاتُ التَّوْحِيدِ أَوَّلًا ثُمَّ مَعْرِفَةُ الْمَعَانِي ثَانِيًا ثُمَّ مَعْرِفَةُ الْأَبْوَابِ ثَالِثًا ثُمَّ مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ رَابِعًا ثُمَّ مَعْرِفَةُ الْأَزْكَانِ خَامِسًا ثُمَّ مَعْرِفَةُ النَّقَاءِ سَادِسًا ثُمَّ مَعْرِفَةُ النَّجْبَاءِ سَابِعًا .

و این است قول خدای تعالی :

لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَفِدَ كَلِمَاتِ رَبِّي وَلَوْ حُلْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا .



وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

آنگاه فرمود یا جابر اثبات التوحید و معرفة المعانی این است اما اثبات توحید معرفت خداوند قدیم غایی است که ابصارش در نیابد و او ابصار را دریابد و اوست لطیف خبیر و این غیبی است باطنی که زود است که آنرا دریایی چنانکه وصف کرده است بآن نفس خود را و اما معانی همانا معانی او و مظاهر او در میان شمامائیم اختراع فرموده است ما را از نوردات خود و تفویض نموده است بما امور بندگان خود را پس ما باذن خدای هر چه خواهیم می کنیم و ما هر وقت بخواهیم خدای خواسته و هر وقت اراده کنیم خدای اراده کرده است.

و خدای عزوجل ما را در این محل در آورده و از میان بندگانش گزیده داشته و ما را در بلاد خود حجت گردانید پس هر کس چیزی را منکر شود ورد نماید پس بر خدای جل اسمه رد کرده است و آیات و پیغمبران و فرستادگان خدای کافر شده است .

«يَا جَابِرُ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ ذِي الصِّفَةِ فَقَدْ اثْبَتَ التَّوْحِيدَ بِهِ ذِي الصِّفَةِ مُوَافِقَةً لِمَا فِي كِتَابِهِ الْمُنَزَّلِ» ای جابر هر کس خدای را باین صفت بشناسد توحید را به این صفت اثبات و بآنچه در قرآن است موافقت نموده و این است قول خدایتعالی «لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يَدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و قول خدای تعالی «لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ»

جابر عرض کرد ای سید من اصحاب من بسی اندك هستند یعنی آنانکه مانند من در حضرت تو عقیدت میورزند فرموده هیات هیات آیا میدانی از اصحاب تو بر روی زمین چند باشند؟ عرض کردم: یابن رسول الله گمان همی برم که در هر شهری از صد الی دویست و در کل بلاد از هزار تا دو هزار بلکه گمان میبرم که در تمامت روی

زمین افزون از یکصد هزار تن باشند .

فرمود ای جابر ظن تو مخالفت جسته و رای تو قاصر است «أُولَئِكَ الْمُقَصِّرُونَ وَلَيْسَ أَلَيْكَ بِأَصْحَابٍ» این جماعت که تو گمان میبری مقصر باشند و اصحاب تو نیستند عرض کرد مقصر کیست فرمود «الَّذِينَ قَصَرُوا وَأَفْوَى مَعْرِفَةَ الْأَيْمَةِ وَعَنْ مَعْرِفَةَ مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ أَمْرِهِ» آن کسان هستند که در شناسائی پیشوایان دین تقصیر ورزیدند و از معرفت آنچه خدای از امر خویش و روح خویش برایشان فرض کرده قصور و تقصیر جستند.

عرض کرد ای سید من معرفت روح خدای چیست؟ فرمود:

أَنْ يَعْرِفَ كُلُّ مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالَى بِالرُّوحِ فَقَدْ فَوَّضَ اللَّهُ إِلَيْهِ أَمْرَهُ يَخْلُقُ بِإِذْنِهِ وَيَحْيِي بِإِذْنِهِ وَيُعْلِمُ الْغَيْرَ مَا فِي الصَّنَمَائِرِ وَيَعْلَمُ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَذَلِكَ أَنَّ هَذَا الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى فَمَنْ خَصَّهُ اللَّهُ تَعَالَى بِهَذَا الرُّوحِ فَهَذَا الرُّوحُ كَامِلٌ غَيْرُ نَاقِصٍ يَقَعْلُ مَا يَشَاءُ بِإِذْنِ اللَّهِ يَسِيرُ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ فِي لَحْظَةٍ وَاحِدَةٍ يَعْرِجُ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَنَزَلَ بِهِ إِلَى الْأَرْضِ وَيَفْعَلُ بِهِ مَا يَشَاءُ وَأَرَادَ .

شناسائی روح خدا این است که بداند هر کس را خدای تعالی باین روح اختصاص داد همانا امر خود را بدو تفویض فرمود و این کس باذن خدای میآفریند و باذن خدای زنده میگرداند و دیگران را بآنچه در ضمائر است دانا میفرماید و بآنچه بوده و تا روز قیامت خواهد بود عالم است چه این روح از امر خدای تعالی است و هر کس را که خدای باین روح مخصوص فرمود کامل است و ناقص نیست هر چه خواهد باذن خدای میکند در يك چشم بر هم زدن از مشرق بمغرب سیر می نماید و

ص: 258



حکم مینماید، جابر: گفت سپاس خداوند را همانا این مردم بصیرت یافتند و بشناختند و بالغ شدند فرمود ای جابر بچیزی که نمیدانی شتاب مگیر، جابر متحیر بماند.

امام علیه السلام جابر فرمود از ایشان پرس آیا علی بن الحسین قدرت دارد که بصورت پسرش محمد در آید؟ جابر از ایشان پرسید و آنان امساک و سکوت ورزیدند فرمودای جابر از ایشان پرس محمد میتواند بصورت من بگردد؟ جابر پرسید و ایشان امساک و سکوت نمودند امام علیه السلام بجابر نظر کرد و فرمود این همان است که ترا خبر دادم که بقیه برایشان باقی است و حضرت باقر علیه السلام فرمود چیست شما را که سخن نمیکنید.

این هنگام پاره با پاره نظر همی کردند و از هم پرسیدن نمودند و عرض کردند یا بن رسول الله ما را علمی نیست با ما تعلیم کن امام زین العابدین با پسرش امام محمد باقر سلام الله علیهما نظر کرد و بآن مردم گفت کیست این؟ عرض کردند پسر تو است فرمود من کیستم عرض کردند پدرش علی بن الحسین، اینوقت آنحضرت بکلامی تکلم فرمود که ما نفهمیدیم ناگاه محمد را بصورت پدرش علی بن الحسین بدیدیم و ناگاه علی را بصورت پسرش محمد بدیدیم و آنمردم از کمال شگفتی گفتند لا اله الا الله.

امام علیه السلام فرمود از قدرت خدای شگفتی مگیرید من محمدم و محمد من میباشد و محمد فرمود ایقوم از امر خدای در عجب مشوید من علی باشم و علی من باشد وکل ما یکی است از نور واحد و روح از امر خداوند است اول ما محمد است و اوسط ما محمد و آخر ما محمد وکل ما محمد است چون این سخن بشنیدند سر بسجده نهادند و همی گفتند بولایت شما و سر شما و علانیه شما ایمان آوردیم و بخصایص شما اقرار کردیم.

امام زین العابدین علیه السلام فرمود ایقوم سر بر گیرید همانا اکنون شما عارف فایز مستبصرید و شمائید کاملان بالغان الله الله هیچیک از مقصرین مستضعفین را بر آنچه از من و از محمد دیدید مطلع مکنید چه ایشان شما را قرین شنت دارند و شما را

تکذیب نمایند عرض کردند سمعنا واطعنا آنگاه فرمود باز شوید در حالی که راشدین و کاملین هستید پس انصراف جستند.

جابر عرض کرد ای سید من آنکه بر این امر باین نحو که بساختی و آشکار فرمودی عارف نباشد اما محبت شما را داشته باشد و بفضل شما قاعد و از اعدای شما بیزار باشد حانش چگونه است؟ فرمود اینمردم در حال خیر باشند تا بالغ آیند .

جابر عرض کرد یا بن رسول الله آیا بعد از اینحال چیزی باشد که ایشان را مقصر بدارد؟ فرمود آری گاهی که در حقوق برادران خویش کوتاهی ورزند و ایشان را در اموال و پوشیده و آشکار امور خویش شریک ندارند و بحطام دنیا بیرون از ایشان استبداد ورزند .

«فَهَذَا لِكَ يَسْلُبُ الْمَعْرُوفُ وَيَسْلُخُ مِنْ دُونِهِ سَلْخًا وَيُصِيبُهُ مِنْ آفَاتِ الدُّنْيَا وَبَلَائِهَا مَا لَا يَحْتَمِلُهُ مِنَ الْاَوْجَاعِ فِي نَفْسِهِ وَذَهَابِ مَالِهِ وَتَشَتُّتِ شَمَلِهِ لِمَا قَصَرَ فِي بَرِّ اخْوَانِهِ» در اینحال است که اعمال نیکو مقلوب و اشخاص نکوهیده بر مردم پسندیده مستولی و آفات و بلیات روزگار بآنگونه بر شخص دچار میشود که نیروی حمل آنرا نیا بد اموالش تباه و کسانش پراکنده میگردند تا چرا در باره برادران دینی خود قصور ورزید .

جابر میگوید: سوگند باخدای باندوهی سخت دچار شدم و عرض کردم یا بن رسول الله چیست حق مؤمن بر برادر مؤمن خودش؟ فرمود «يَفْرَحُ لِفَرَحِهِ إِذَا فَرِحَ وَيَحْزَنُ لِحُزْنِهِ إِذَا حَزَنَ فَيُنْقِذُ أُمُورَهُ كُلَّهَا فَيَحْصِلُهَا» بشادی او شاد و باندوه او اندوهناک شود و امور او را درصدد اصلاح و انجام گردد و در هر چه از دنیای فانی مغموم شود با وی مواسات جوید چندانکه در خیر و شر در قرن واحد جاری باشند .

عرض کرد یاسیدی چگونه خدای تمامت اینجمله را برای مؤمن واجب نمود فرمود «لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ اخْوَالُ الْمُؤْمِنِ لِأَيِّهِ وَامَّةٌ عَلَيْهِ هَذَا الْأَمْرُ لَا يَكُونُ إِخَاءَ وَهُوَ أَحَقُّ بِمَا يَمْلِكُهُ» جابر عرض کرد :سبحان الله کیست که بر این امر قادر باشد فرمود هر کس خواهد درهای بهشت را بکوبد و با حوریان نیکو معانقه کند و با ما در

جابر عرض کرد یا بن رسول الله سوگند با خدای هلاک شدم چه در حقوق برادران خود مقصرم و نمیدانستم که اینکار یا ده يك آن مرا مقصر میگرداند، یا بن رسول الله از آن تقصیر که در رعایت برادران مؤمن از من روی داده توبه مینمایم.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است که عبدالصمد بن علی گفت مردی در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام در آمد ، فرمود کیستی؟ عرض کرد مردی منجم و پسر عراف هستم پس آنحضرت بدو نظر کرد و فرمود « هَلْ أَذْلِكَ عَلَيَّ رَجُلٌ قَدَمَزَ مِنْذَ دَخَلْتَ عَلَيْنَا فِي أَرْبَعَةِ عَشْرَةِ آلَافِ عَالَمٍ » آیا دلالت بکنم تو را بر مردی که از آنوقت که بر مادر آمدی در چهارده هزار عالم بگذشته و بروایتی فرمود :

در چهارده عالم بگذشته که هر يك از سه برابر دنیا بزرگتر است و از جای خویش حرکت ننموده است .

گفت آنمرد کیست؟ فرمود او را نام نمیبرم لکن اگر خواهی خبر گویم ترا آنچه خوردی و در سرای خویش ذخیره نهادی و بروایتی فرمود: آن شخص من هستم عرض کرد خبر گوی فرمود امروز حیس خوردی و حیس بفتح اول طعامی است که خرماي دانه گرفته را با كَشَك و روغن بهم در آمیخته بشوراند و مانند ترید ساخته بخورند بالجمله فرمود در خانه تو بیست دینار است و از آنجمله سه دینار داریه و بروایتی واز نه یعنی صحیحة الوزن که دیناری دیگر را بآن موازنه نمایند .

آن مرد عرض کرد شهادت میدهم که توئی حجت عظمی و مثل اعلی و کلمه تقوی امام علیه السلام فرمود « وَأَنْتَ صِدِّيقٌ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبِكَ بِالْاِيْمَانِ وَ اَثَبْتَّ » یعنی توهم صدیق باشی که خدای دل تو را در ایمان آزمایش و امتحان فرمود و ثابت گردانید .

و در کتاب تحفة المجالس و کتب اخبار از طاوس یمانی مروی است که گفت سالی با قامت حج عزم سفر بر نهادم و چون در میان صفا و مروه سعی همی خواستم و بکوه صفا بر شدم جوانی پاك روی و پاك رای با جامهای کهنه نگران شدم که نشان صلاح

از دیدارش پدیدار بود چون بر در جهای صفا بر شد و چشمش بر کعبه بیفتاد بر آسمان نگران گشت و گفت «أَنَا عُرْيَانٌ كَمَا تَرِي أَنَا جَائِعٌ كَمَا تَرِي فَمَا تَرِي فَيَمَاتَرِي يَا مَنْ يُرِي وَلَا يَرِي» یعنی برهنه ام چنانکه بینی و گرسنه ام چنانکه دانی پس چه می بینی در آنچه بینی ای کسیکه میبینی و دیده نمیشوی .

ازین سخن اعضای من بلرزه در آمد و نظر کردم دو طبق از آسمان فرود آمد و دو برد برزبر آن در پیش او، فرونهادند و بر آن طبقها میوه ها دیدم که هرگز ندیدم پس بمن دید و فرمود ای طاوس عرض کردم لبیک سیدی و ازینکه ناشناخته نام من برد برشکفتم بر افزود فرمود: تو را باین جامها حاجت هست عرض کردم نی اما از آنچه در طبق است میخواهم .

پس از آن میوهها چندی بمن عنایت فرمود و بر گوشه جامه احرام خویش بستم آنگاه دو جامه را یکی ردا و یکی را ازار خویش فرموده کهنه جامه ها را تصدق و روی مبارک بمروه نمود و همی گفت «رَبِّ اغْفِرْ وَأَرْحَمَ وَتَجَاوَزَ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ» من از عقبش روان شدم از دحام مردمان در میان من و او جدائی افکند بیکی از صالحان رسیدم و از آنجوان پرسش گرفتم گفت و یحك اور انشناختی همانا حضرت سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام است و من از آن هنگام در مفارقتش باندوه بودم تا در خدمتش مستسعد و فراوان بهره مند شدم .

و دیگر در مدینه المعاجز از محمد بن جریر طبری از یونس بن ظبیان مروی است که ابو عبد الله علیه السلام فرمود اول چیزی که برا بو خالد کابلی از دلایل و علامات امامت علی بن الحسین علیهما السلام معلوم گشت این بود که ابو خالد دق الباب سرای آن حضرت نمود پس غلام آنحضرت بدو بیرون شد و گفت کیستی؟ گفت ابو خالد کابلی هستم پس علی بن الحسین فرمود ای کنکر اندر آی.

ابو خالد میگوید از ینحالت شانه های من در هم بلرزید داخل شدم و سلام بدادم با من فرمود ای ابو خالد میخواهم بهشت را که مسکن من است و هر وقت بخواهم در آنجا داخل میشوم بتو بنمایم عرض کردم بمن بنمای، پس دست مبارکش را بر

چشم من بمالید و من در بهشت در آمدم و بقصور و نه‌های بهشت و آنچه را که خدای میخواست نظاره کردم و آنچه میخواست مکث نمودم و از آن پس خود را در حضور مبارکش بدیدم .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابراهیم بن الاسود التیمی است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را نگران شدم که طفلی کور در خدمتش بیاوردند و با دست مبارک بر هر دو چشمش مسح فرمود و کودک بینا گردید و هم گنگی را بخدشش بیاوردند باوی تکلم فرمود و گویا گشت و نیز زمین گیری را که راه رفتن نتوانست بیاوردند او را مسح فرمود شتابان روان گشت .

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که سلیمان بن عیسی گفت علی بن الحسین علیهما السلام را ملاقات کردم عرض کردم یا بن رسول الله من بیچیز و پریشان هستم پس در همی و گرده نانی بمن عطا فرمود و من و عیال من از آن نان و در هم و در هم چهل سال میخوریم .

و دیگر در کتاب مذکور از ابو جعفر محمد بن جریر طبری از قدامة بن عاصم مروی است که گفت علی بن الحسین از میان مردم مردی اسمر و درشت اندام بود وقتی بعرصه پهناور و گله آهوان نگران شد پس با آنها دویدن آغازید و از اول بناخت و از آخر در گذشت .

و نیز در کتاب مسطور و کشف الغمه مذکور است که امام محمد باقر فرمود در آنحال که علی بن الحسین علیها السلام با اصحاب خویش جلوس فرموده بود ماده آهویی از بیابان نمایان گشت تا در حضور مبارکش بایستاد و همی دم بر زمین مالید و خمخمه و صدائی نمود، بعضی از آنجماعت عرض کردند یا بن رسول الله این ماده آهو چگوید فرمود میگویدفلان بن فلان بن قرشی بچه او را در روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تاکنون شیر نخورده .

از این کلام در دل یکی از حاضران چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام بعلم خود بدانست پس بفرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند



و با او فرمود: چیست این آه‌ها که از تو شکایت میکنند؟ عرض کرد چه می‌گوید؟ فرمود می‌گوید تو بچه او را در فلان وقت و فلان زمان گرفته و از آن هنگام که او را ماخوذ داشته با و شیر نداده است و از من خواستار میشود که از تو بخواهم که این بچه آه‌ها را بیاوری تا شیر بدهد دیگر باره بتو بازگرداند.

می‌گوید سوگند بآنکس که محمد را بر سالت مبعوث داشت، راست، فرمودی فرمود این بچه آه‌ها را بمن فرست چون مادرش بچه را بدید خمخمه نمود و دست خود بر زمین مالید و بچه را شیر بداد امام علیه السلام باوی فرمود ای فلان بحق من بر تو این بچه آه‌ها را بمن بخش پس بآن حضرت تقدیم کرد و علی بن الحسین باهو بیخشید و مانند آه‌ها با آهو تکلم فرمود و آهو خمخمه بنمود و دست بر زمین سود و با بچه اش روان گشت عرض کردند یا بن رسول الله چه میگفت فرمود خدای را میخواند و برای شما جزای خیر میطلبید.

و شیخ مفید در کتاب الاختصاص و حصیبه در کتاب الهدایه این حدیث را بهمین نهج مسطور داشته اند.

و دیگر در مدینه المعاجز از شیخ مفید در اختصاص از ابو حمزه ثمالی مروی است که گفت در سرای امام زین العابدین علیه السلام در خدمتش حضور داشتم و در آن خانه درختی و در آن درخت گنجشگی چند بود که همه صدا بر آوردند فرمود هیچ میدانی این عصافیر چگویند؟ عرض کردم نمیدانم فرمود خدای را تسبیح میگذارند و روزی می‌طلبند، محمد بن حسن صفار در بصائر الدرجات و ابو جعفر محمد بن جریر طبری نیز باین حدیث باین نمط اشارت کرده اند.

و نیز از ابو حمزه ثمالی بهمین تقریب روایت کرده اند که با ابو حمزه فرمود پروردگار خود را تقدیس و روزی روز خود را مسئلت مینمایند آنگاه فرمود «يَا أَبَا حَمَزَةَ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» ای ابو حمزه بر زبان پرندگان دانا شدیم و از همه چیز ما را عطا کردند.

و بهمین تقریب از ابو حمزه ثمالی در بحار الانوار مروی است که گفت در

خدمت علی بن الحسین علیه السلام بودم و عصفوری چند بر فراز دیوار در برابر آن حضرت صیحه بر کشیدند فرمود ای ابو حمزه میدانی چگویند؟ حدیث میکنند که برای ایشان وقتی است یعنی اجلی معین است که در آنوقت مسئلت روزی خود مینمایند «یا ابا حمزة لا تئامنَّ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَإِنِّي أَكْرَهَهَا لَكَ أَنَّ اللَّهَ يُقْسِمُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ اِرْزَاقَ الْعِبَادِ وَعَلَى أَيْدِينَا يُجْرِيهَا» ای ابو حمزه پیش از سر بر کشیدن آفتاب سر بخواب مگذار چه اینکار از بهر تو ناستوده است همانا خدایتعالی در اینوقت روزی بندگان را قسمت و بردست ما جاری میفرماید .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابو بصیر مروی است که مردی گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بسوی مکه بیرون شدیم و چون از منزل ابواء کوچ نمودیم آنحضرت بر راحله خویش سوار و من پیاده راه می نوشتم و در اینوقت گله گوسفند را پدیدار بدیدم و در میانه میشی بود که از گوسفندان کناری گرفته و ناله و صدائی سخت می نماید و همی واپس مینگرد و بچه اش از دنبالش روان بود و صداهمی کرد و آن میش در طلبش میکوشید و هر وقت بچه میش بایستادی ناله بر میآورد و بچه روان میگشت.

امام زین العابدین علیه السلام فرمود یا عبدالعزیز هیچ میدانی این نعجه چگوید عرض کردم سوگند با خداوند ندانم فرمود با بچه میگوید باین گوسفندان ملحق شوچه خاهرت در سال اول در این موضع از گوسفندان و پسماند و گرگش بخورد و این حدیث را در کتب دیگر نیز مسطور داشته و محمد بن جریر این روایت و مشاهدت را با ابو بصیر منسوب نموده است .

و دیگر در بحار الانوار و مناقب و بصائر الدرجات و مدینه المعاجز مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خویش در طریق مکه بتغذی مشغول بودند ناگاه رویاهی برایشان گذشت، امام علیه السلام فرمود: هیچ تواند بود که شما مرا بسوگندی موثق دارید که باین رویاه زحمتی نرسانید و بگذارید نزد من بیاید؟ آنجماعت سوگند یاد کردند و آنحضرت ثعلب را بخواند و رویاه بیامد و در حضور مبارکش بایستاد

پس استخوانی بدو بیفکند و روباه ببرده همی، بخورد آن حضرت فرمود هیچ تواند شد که شما با من پیمان استوار کنید و هم این حیوان را بگذارید تا نزد من حاضر شود.

پس عهد نمودند و آن روباه در حضور مبارکش حاضر شد از میانه یکتن در صورت روباه عبوسی و آژنگی از چهره نمودار ساخت و روباه شتابان بیرون تاخت فرمود کدام يك او را ترسان و شتابان ساختید؟ آن شخص عرض کرد یا بن رسول الله من این کار ندانسته کردم و اینک استغفار مینمایم پس آن حضرت سکوت فرمود.

و دیگر در بحار الانوار و خرایج و جرایح و مدینه المعاجز مرقوم است که امام زین العابدین علیه السلام را مزرعه بود و بآنسوی روی نهاد ناگاه برگری موی ریخته و خشمگین نگران گردید که راه را بر آینده و رونده مسدود ساخته بود.

پس با آنحضرت نزدیک شد و صدائی بر آورد فرمود باز شوا انشاء الله تعالی بتمامت بجای میآورم و آنگرک بازگشت پس عرض کردند مطلب گرگ چه بود؟ فرمود این گرگ بمن آمد و گفت زوجه ام را درد زادن سخت گشته تو بفریاد من و او برس و نجاتش را دعا بفرمای و من خدای را گواه میگیرم که از من و هیچیک از نسل من با هیچیک از شیعیان تو تعرض و زیان نرسد پس مسؤلش را با جابت مقرون داشتم.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است که امام محمد باقر فرمود روزی پدرم علی بن الحسین علیه السلام با چندتن از اهل بیت و اصحاب خویش در موضعی نشسته و سفره طعام گسترده بودند چون آهنک تناول نمودند از بیابان آهوئی نمودارگشت و آهسته صدائی مینمود و با پدرم نزدیک شد.

عرض کردند یا بن رسول الله چگوید فرمود شکایت کند که سه روز بر میگردد که چیزی نخورده و شما بهیچوجه دست بروی نیازید تا او را بخوانم با ما بخورد پس آهو را بخواند و آن آهو با ایشان مشغول خوردن شد.

پس از میانه یکتن دستی بر پشت آهو بمالید و آن حیوان متنفر گشت فرمود آیا با من پیمان نگذاشتید که دست بروی نگذارید؟ آنمرد سوگند یاد کرد که

اندیشه سوئی درباره آهوند داشته، امام علیه السلام با آهو تکلم نمود و فرمود بازگرد همانا بئس و باکی برتونیست آهو باز شد و بخورد تاسیر شد، آنگاه صدائی آهسته بر آورد و برفت، عرض کردند یا بن رسول الله چه گفت؟ فرمود شما را دعای خیر بگذاشت و بگذشت.

و دیگر در مدینه المعاجز از ابو حمزه ثمالی مروی است که در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام از درختی عبور دادیم قبری چند صغیر بر آوردند فرمود ای ابو حمزه هیچ میدانی این چکاوکها چگویند عرض کردم لا والله فرمود پروردگار خویش را تقدیس و روزی روز خود را مسئلت نمایند.

در تحفة المجالس مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام با جمعی بر سماطی به تناول طعام مشغول بودند در اینحال آهوئی از دور دیده شد و صدائی بر آورد آن حضرت فرمود بیاجیزی بخور که در امان مائی آهو بخوردن مشغول شد. در آنحال یکی از حضار سنگریزه بر پشتش بزد آهو رمیدن و دور شدن گرفت فرمود من این آهورا امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو تکلم نکنم.

و نیز در کتاب مسطور و مدینه المعاجز مرقوم است که روزی علی بن الحسین با جماعتی نشسته ناگاه ماده آهوئی از صحرا پدید شد و در حضور مبارکش ایستاده خود را بآنحضرت بمالید و بردامش در آویخت و اضطراب مینمود، عرض کردند یا بن رسول الله این مؤانست و تضرع چیست فرمود صیادی دیروز بچه اش را از آن پیش که شیر دهد صید کرده حالا آرزو میکند که بچه اش را از صیاد گرفته شیر بدهد و دیگر باره تسلیم نماید.

پس با حضار صیاد فرمان کرد و فرمود دیروز بره این آهورا گرفته از من خواستار است که بره را از تو بگیرم تاثیر بدهد و دیگر باره بتو باز دهد بره را حاضر کن صیاد اطاعت فرمان کرده آهو شیر بداد و از چشمش اشک بیاید آنحضرت بروی ترحم و فرمودای صیاد قیمت این آهوبره از من بگیر و بمادرش بازگذار صیاد عرض کرد یا بن رسول الله من بتو بخشیدم پس بره را با مادرش همراه فرمود و آن دو حیوان روی

بصحرا نهادند و آهو بزبان عربی فصیح چنانکه حضار بجمله می‌شنیدند گفت «أَشْهَدُ أَنَّكَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَإِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ مِنْ أَهْلِ الْفِتْنَةِ»

و دیگر از ظریف بن ناصح در بحار الانوار مروی است که در آنشب که محمد بن عبدالله بن الحسن در مدینه خروج کرد ابو عبدالله سلام الله علیه فرمان داد تا سبدی را حاضر کرده صرة از آن بر گرفت و فرمود این یکصد دینار است که علی بن الحسین از بهای چیزی که بفروش رسانیده از اموال خویش برکنار نهاده تا در چنین حادثه که در مدینه روی داده در چنین شب بکار افتد پس آن دنانیر را بساعت بر گرفت بسوی طیبه رهسپار گشت و فرمود این حادثه ایست که هر کس سه روزه راه از آن دور باشد رستگار میشود بالجمله آن یکصد دینار تا گاهی که محمد بن عبد الله کشته گشت وی را در طیبه کافی و باندازه مخارج وافی بود .

و دیگر در مدینه المعاجز و کتب بحار و اخبار مسطور است که چون حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه بعز شهادت فایز گردید علی بن الحسین رنجور و ناتوان در بستر بخواب بود و مردی از ایشان یعنی از جنیان پیاسبانی آنحضرت مشغول بود و هرکس خواستی گزندی بآنحضرت فرود آورد او را دفع میداد .

و دیگر در مدینه المعاجز از ثاقب المناقب روایت کند که عمار ساباطی گفت: از حضرت امام ابی جعفر محمد باقر شنیدم ، فرمود: چون حسین بن علی علیه السلام شهید گشت ، محمد بن حنفیه با علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم روی کرد و گفت : چیست آنچه ترا بر من برتر گرداند با اینکه من از تو بیشتر روایت دارم و سالخورده ترم؟ فرمود: خدای برای شهادت کافی است .

محمد گفت : برغایبی فرود آوردی؟ میفرماید : در سرای علی بن الحسین میشی شیر دهنده بود ، عرض کرد : خداوندا این میش را بسخن آور پس میش بزبان آمد و عرض کرد یا علی بن الحسین خدا یتعالی علم و رحمت خود را در تو بودیعت نهاده ، سوده خادمه را فرمان کن برای من علف بگیرد، چون محمد اینحال مشاهده کرد ، همی دست بر صورت زدو همی گفت دریاب مرا ای برادر زاده من آنگاه دست

برشانه مبارك آنحضرت زد و گفت: «أَهْتَدَ هَذَاكَ اللَّهُ» .

و دیگر در بحار الأنوار و تحفة المجالس مسطور است که وقتی زن و مردی در حال طواف کعبه و حجر الاسود دستهایشان بر حجر الاسود برچسبید ، و هرچند کوشش نمودند از هم جدا نمایند ممکن نشد ، مردمان همی گفتند بیایست ببرید و درین اندیشه بودند که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه حضور یافت و مردمان ازدحام کرده بودند ، پس به حشمت آنحضرت راه برگشادند و آنحضرت بیامد و دست مبارك بر دست ایشان نهاده ، دست ایشان از هم جدا گشت و بجای خویش شدند.

و در حدیث دیگر آمده است که آنمرد ساعد آن زن را برهنه دید خواست دستی بدستش رساند ، ازین روی بر هم بر چسبید و حاکم شهر بحکم علمای عصر همی خواست دست هر دو را قطع نموده از هم جدا دارد، و از برکت عنایت امام علیه السلام از آن بلیت برستند .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر يك جداگانه مروی است که در بیابان با قافله راه میسپردم ، پس حاجتی مرا افتاد و از کاروان بریکسوی گرائیدم ، بناگاه کودکی را در بیان روان دیدم ، با خویش گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه میسپارد ! پس بدو نزدیک شدم و سلام فرستادم و پاسخ یافتم ، و گفتم : بکدام سوی آهنگ داری ؟ گفت : بخانه پروردگارم ، گفتم ای حبیب همانا تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی وارد نیست فرمود : ای شیخ مگر ندیده باشی که از من صغیر ترها بمرند و برفتند ، عرض کردم زادورا حله تو چیست؟ فرمود توشه من پرهیز کاری ، ورا حله من دو پای من ، و مقصود من مولای من است. عرض کردم طعامی با تو نبینم !

فرمود ای شیخ آیا پسندیده است که تو را کسی بخانه خود بر خوان خود بخواند، و تو با خویشتن خورش و خوردنی حمل کنی؟ عرض کردم ستوده نیست فرمود آن کسی که مرا بسرای خود دعوت فرموده طعام و شراب مرا میرساند، عرض کرد بیا تا سوارشوی و راه سپاری فرمود: «عَلَيَّْ الْجَهَادَ وَعَلَيْهِ الْأَبْلَاغُ» بر من است کوشش

ورزیدن و برخداوند است که برساند مگر نشنیده باشی قول خدای تعالی را؟ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لِنَهْدِيَهُمْ سَبِيلَنَا وَأَنَّ اللَّهَ لِمَعَ الْمُحْسِنِينَ» یعنی آنانکه در راه معرفت ما کوشش و مجاهده می نمایند هر آینه ایشان را بطرق وسبل خود دلالت میفرمائیم و خداوند با نیکو کاران است .

بالجمله : راوی میگوید در آن حال که بر این منوال بودیم ، ناگاه جوانی خوب چهر و سفید جامه روی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بروی سلام فرستاد من بآن جوان روی کردم و گفتم : بآنکسی که ترا خوب آفریده از تو پرسش می نمایم که این کودک کیست؟ گفت آیا او را نمی شناسی ! همانا علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام است .

پس آن جوان را بگذاشتم و بآن کودک روی آوردم و گفتم تو را با پدران تو سوگند میدهم که این جوان کیست؟ فرمود آیا او را نمی شناسی ! «هَذَا أَخِي الْخِضِرَ يَأْتِينَا كُلَّ يَوْمٍ فَيَسَلُّمَ عَلَيْنَا» وی برادر من خضر علیه السلام است که تمامت ایام بر ما وارد میشود و ما را سلام میفرستد.

عرض کردم تو را سؤال می کنم بحق پدران تو مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانها را بدون زاد و توشه چگونه می پیمائی؟ فرمود آری من این بیابانها را می سپارم و توشه من در آنها چهار چیز است : عرض کردم چیست فرمود «أُرِي الدُّنْيَا كُلَّهَا بِحَدَائِيرِهَا مَمْلُوكَةٌ لِلَّهِ وَارَى الْخَلْقُ كُلَّهُمْ عَيْدَ اللَّهِ وَأَمَانَهُ وَعِيَالِهِ وَارِي الْأَسْبَابِ وَالْأَرْزَاقِ بِيَدِ اللَّهِ وَارَى قَضَاءَ اللَّهِ كُلَّهَا نَافِذَةً فِي كُلِّ أَرْضٍ لِلَّهِ» یعنی دنیا را بتمامت آن بلا استثنا مملکت خدای میدانم و آفریدگان را بجمله غلامان و کنیزان خدای میدانم و عیال او می شمارم ، و ارزاق را بتمامت بدست قدرت خدای میدانم ، و قضا و فرمان خدای را در تمامت زمین خدای نافذ و جاری میدانم عرض کردم : «نِعْمَ الْزَادُ إِذْ ذَاكَ يَا زَيْنُ الْعَابِدِينَ وَأَنْتَ تَجُوزُ بِهَا مَفَاوِزَ الْآخِرَةِ فَكَيْفَ مَفَاوِزِ الدُّنْيَا» یعنی خوب توشه ایست توشه تو ای زینت پرستش نمایندگان ، و ، و تو باین توشه وزاد مفاوز آخرت و عرصات معاد را در میسپاری تا بدنیا چه رسد .

در کتاب اسرار الشهادة فاضل در بندی از سید جزایری در کتاب مدینة العلم از عبدالله اسدی روایت کند، که عبدالله گفت: در کنار نهر علقمی جماعتی از بنی اسد منزل داشتند، جماعتی از زنان ایشان بمعر که قتال وجدال شهداء کربلا حضور یافته، بدنهای فرزندان رسول و جگر گوشگان بتول و سیف الله مسلول را در آن بیابان بی غسل و کفن در خاک و خون غلطان دیدند، گوئی در همان ساعت بشهادت نایل آمده بودند بودند.

زنان را این حال بانده و عجب در افکند، پس مراجعت کردند و آنچه دیده بودند با شوهران خود داستان کردند و گفتند: شما را در حضرت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا عذر و بهانه چیست که در نصرت فرزندان ایشان نکوشیدید؟ گفتند از بنی امیه خایف بودیم، اما سخت پشیمان بودند و آن زنان در اطراف ایشان همی سخن می کردند و گفتند: اکنون که ازینکار محروم ماندید، باری بدفن اجساد شهداء اقدام نمائید، و از نکوهش عرب آسایش گیرید.

پس جماعت بنی اسد بقتلگاه در آمدند و تمام همت اولاً بر دفن جسد مطهر حسین علیه السلام گماشتند، بعد از آن شهدای دیگر را و در اجساد شهدا همی تفحص کردند لکن چون تنهایی سرورنگ اجساد را تابش آفتاب و کثرت جراحات دیگرگون ساخته، جثه امام حسین را نیافتند.

و در آن حال که ایشان بر این منوال بودند سواری از دور پدیدار گردید و بیامد تا با ایشان نزدیک شد و گفت: از چه باینجا آمدید؟ گفتند: تا بدن حسین و فرزند و یارانش را مدفون سازیم، لکن جثه مبارکش را نشناختیم، چون این کلام بشنید ناله وزاری و بانگ و ابته و وا ابا عبدالله برآورد که کاش حاضر بودی و مرا اسیر و ذلیل میدیدی، آنگاه با ایشان فرمود: من شما را ارشاد نمایم.

پس از مرکب بزیر آمد و در میان کشتگان گام همی نهاد تا نظرش بر جسد پدرش افتاد و آن جسد مبارک را در بر گرفت و همی بگریست، و فرمود ای پدر همانا چشم دشمنان بقتل تو روشن و بنی امیه شادان شدند و بعد از تو حزن و اندوه ما بطول



کشید ، پس از آن نزدیک بآن جثه گامی چند بگرفت و خاکی اندک برداشت و قبری کنده و لحدی شکافته و آماده پدید گشت .

پس آن بدن مبارك را در همین قبر و مرقد شریف که اکنون مطاف زوار زمین و ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین است در خاک نهاد ، آنگاه دیگر شهداء را با اسم و رسم بنمود ، و جماعت بنی اسدایشان را در خاک سپردند ، و چون ازینجمله برداخت بکشته عباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام روی نهاد و بر کشته آنحضرت بگریست ، و همی فرمود: ایعم کاش بر حال حرم و دختران و عطش و غربت ایشان نگران بودی! پس بفرمود تا لحدی از بهرش حفر کردند و در همان مکان که زیارتگاه مردم جهان و فرشتگان آسمان است مدفون ساختند .

از آن پس بدفن انصار و یاران توجه فرمود ، و یک حفیره بکند و جمله را در آنجا نهفته ساختند مگر حبیب بن مظاهر را چه بعضی ازعم زادگانش آمدند و او را در یکطرف شهدا بخاک سپردند .

و چون جماعت بنی اسد از دفن کشتگان فراغت یافتند ، با ایشان فرمود بشتابید تا جثه حر ریاحی را مدفون سازیم ، پس راه بر گرفت و آن جماعت از دنبالش روان شدند تا بر آن جسد شریف وقوف یافتند ، فرمود همانا تو را خدای مقبول التوبه گردانید ، و بر سعادت تو بیفزود بسبب اینکه جان خویش را در حضور پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله نثار کردی .

پس جماعت بنی اسد خواستند تا جسد حر ریاحی رضوان الله تعالی علیه را بمحل شهداء حمل نمایند فرمود اینکار نکنید بلکه در همین مکان که هست مدفونش دارید ، و چون از دفن جسد حر برداختند و این شخص سوار بر اسب خویش بر نشست ، جماعت بنی اسد بروی در آویختند و گفتند : تو را بحق آن کس که تو بدست خود بدنش را در خاک سپردی سوگند میدهم که تو کیستی ؟

فرمود : من حجت خداوندم بر شما من علی بن الحسین هستم ، آدمم تا جثه پدرم و آنانکه با وی بودند از برادران و اعمام و عم زادگانم را و انصار ایشان که خون

خود را در حضورش نثار کردند مدفون سازم ، و اکنون بزندان ابن زیاد لعنه الله تعالى مراجعت میکنم «وَأَمَّا أَنْتُمْ فَهَنَيْتُمْ لَكُمْ لَا تَجْزَعُوا أَدْ تَصَامُوا فَيُنَا» یعنی شما را گوارا باد این نعمت و سعادت که بهره یافتید و چون در راه ماستم مینید جزع نکنید آنگاه ایشان را وداع فرمود و بازگشت ، و مردم بنی اسد بقبیله خویش باز شدند.

معلوم باد که در باب دفن شهدای کربلا خبر بسیار است و عموم اخبار دلالت بر این دارد که جماعت بنی اسد که در غاضریة نازل بودند ، ایشان را دفن کردند و این کار بعد از حرکت ابن سعد از ارض کربلا و دفن کردن کشتگان خود ، و افکندن ابدان مطهره شهداء آل رسول و یاوران ایشان را در بیابان بود ، وعمده اخبار دلالت بر آن دارد که بعد از سه روز ابدان مطهره را دفن کردند .

و موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه در دست دارند ، که امام را جز امام کفن و دفن نمی نمایند، چنانکه در کافی در این باب که امام را جز امامی از ائمه غسل نمی نماید ، و نیز در آن روایت که از اسمعیل بن سهل از حضرت امام رضا ماثور است ، تصریح مینماید که علی بن الحسین علیهما السلام بدن مبارک سید الشهداء را دفن نموده است .

و نیز از رؤیای ام سلمه رضی الله عنها چنان میرسد که پیغمبر صلی الله علیه وآله خود متولی

الله این امر بوده است ، و نیز در خبر است که حضرت صاحب الزمان را بعد از رجعت جدش امام حسین صلوات الله علیهما غسل و کفن می فرماید ، و بروی نماز می گذارد و مدفون می گرداند ، و در سایر ائمه و خود حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز نهج همین بوده است ، و در اینباب روایات و تحقیقات بسیار است که در این مقام حاجت باشارت نمیرود .

بالجملة : در بحار الانوار مسطور است که حضرت امام رضا فرمود: امام زین العابدین علیه السلام از مردم کوفه پوشیده بکربلا آمد و امر کفن و دفن پدر بزرگوار را بساخت و بازشتافت ، و از حضرت امام محمد باقر مروی است که امام زین العابدین

بآن توانائی و علم که خود میدانست و میتوانست هنگام دفن پدرش حضور یافت و برجسد مبارکش نماز گذاشت، و امر اور اکفایت فرموده بازگشت .

و در منتخب طریحی مسطور است که چون آنجماعت بکوفه رحلت گرفتند و اجساد شهداء را بر آن حال بیفکنند، و مردم غاضریه از بنی اسد بیامدند و اصحاب حسین علیه السلام را کفن کردند، و برایشان نماز بگذاشتند و بخاک نهادند، و ازینکه بدفن و کفن حسین اشارت نکرده، میخواهد بنماید که امام را جز امام کفن و دفن نکنند، و شهید چون مجرد نباشد کفن نمیشود، چنانکه رسول خدای حمزة بن عبدالمطلب را که مجرد ساخته بودند کفن و حنوط فرمود، و اگر از جامه خویش عریان باشد کفن مینمایند و بروی نماز میگذارند و مدفون می سازند .

معلوم باد که عموم محدثین اخبار و مورخین آثار از موافق و مخالف و مسلمان و غیر مسلمان متفق هستند که زمین کربلا در ازل بتقدیر خداوند لم یزل دارای این فخر و مباهات گردید و پسر پیغمبر و شفیع روز محشر و کشتگان گلگون کفن را در بر گرفت، و باین مباهات از سماوات برتر گشت .

و اگر در مسالك الأبصار که باین خبر اشارت کرده و در ضمن مجهولاً بخلاف آن نیز دلالت نموده بسیار ضعیف و نحیف است، نه نظر و عقل می پسندد و نه خبر و نقل می پذیرد، همه محض بغض و کین و انکار حق مبین و عدوان با خاندان طه و یاسین است، از ائمه هدی و ثقات روات و رسول خدا آنچه احادیث وارد است زمین کربلا در این حیثیت شرافت با وجود کعبه یکی خواهد بود، کجاستند تا به بینند که اثر فرمایش «فِي تَرْبَتِهِ شَفَاءٌ وَفِي تَحْتِ قَبْتِهِ إِجَابَةُ الدُّعَاءِ» چگونه رایت فروغ و علامت فروز از ارض بسماء کشانیده، از ممالک بعیده و اقالیم جهان چه نذورات می نمایند، و چگونه طی براری و صحاری می کنند، و خود را باین زمین عرش قرین میرسانند.

پیرزنهاى سالخورد و کهن مردان روزگار، و عموم خلق و اصناف آفریدگان باچه زحمتهها و سختیها تحصیل در هم و دینار کرده تا خود را باین مکان عرش بنیان

برسانند ، هنگام طوفان دریاها و انقلاب سفاین و اضطراب نفوس جز بتربت مبارك این ضریح مقدس استعلاج کنند ، و در امراض مهلكه جز باین تربت شریف استشفای نمی طلبند.

روزی نیست که ازین مرقد منور و مقابر مقدسه اهل بیت رسول بروز معجزات و خوارق عادات نشود و مشهود دوست و دشمن نگردد ، حتی آنانکه بمعاد و محشری و بهشت و اخگری و تسنیم و کوثری معتقد نیستند ، بهر سال مبلغی در مصارف عزاو ماتم این شهید بزرگوار بخرج میرسانند و خود می گویند نه آن است که این مخارج را بسبب عقیدت باین دین و مذهب بر گردن می نهیم ، بلکه تجربه کرده ایم برای صرفه امور دنیوی و ادراک فواید و منافع بسیار سودمند است .

تامل در کتاب ریاض الأحزان مرقوم است که از علی بن الحسین علیه السلام مسطور است : «اتَّخَذَ اللَّهُ أَرْضَ كَرْبَلَا حَرَمًا آمِنًا مُبَارَكًا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ أَرْضَ الْكَعْبَةِ وَيَتَّخِذَهَا حَرَمًا بِأَرْبَعَةِ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ وَأَنَّهُ إِذَا زَلَّزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى الْأَرْضَ وَسَدَّ بِرِهَا رُفَعَتْ كَمَا هِيَ بِتُرْبَتَيْهَا نُورَانِيَّةً فَجُعِلَتْ فِي أَفْضَلِ رَوْضَةٍ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَأَفْضَلُ مَسَكِنٍ فِي الْجَنَّةِ لَا يَسْكُنُهَا إِلَّا النَّبِيُّونَ وَالْمُرْسَلُونَ أَوْ قَالَ أَوْلُوا الْعِزْمَ مِنَ الرُّسُلِ وَ أَنَّهَا لَتَزْهَرُ بَيْنَ رِيَاضِ الْجَنَّةِ كَمَا يَزْهَرُ الْكَوْكَبُ الدَّرِي بَيْنَ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ يَعْشَى نُورُهَا إِنْصَارَ أَهْلُ الْجَنَّةِ جَمِيعًا وَهِيَ تَنَادِي أَنَا لِزُنَّ اللَّهِ الْمُقَدَّسَةِ الَّتِي تَصَدَّقَتْ بِسَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَسَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» یعنی خداوند زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال از آن پیش که زمین کعبه را خلق بفرماید ، و حرم بگرداند حرمی امن و مبارك فرمود و چون خداوند زمین را بزلزله و زلزال در آورد ، و دیگرگون فرماید زمین کربلا با همین صورت و این خاک با نور و صفا بلند گردد و بعالم بالا شود ، و روضه از ریاض و بوستانی از بساتین بهشت و برترین مسکنی در جنت گردد که جز پیغمبران و فرستادگان - یا اینکه فرمودند جز پیغمبران و فرستادگان اولوا العزم - در آنجا مسکن نجویند .

و این زمین و بوستان چنان فروز و فروغی از میان ریاض جنان نمایان کند

که ستاره درخشان از جمله ستارگان آسمان مردم زمین را فروز بخشد ، و فروغ ارض کربلا تمامت ابصار اهل بهشت را خیره سازد ، وهمی ندا کند که منم آن زمین مقدسه خداوندی که سید الشهداء وسید جوانان اهل جنان را در برداشتم و ازین پیش در حدیث قدامة بن زانده نیز از دفن اجساد شهدای کربلا علیهم السلام و الثناء اشارت رفت ، صلوة الله وسلامه علیهم.

در بحار الانوار و مدینه المعاجز و کتب اخبار مسطور است که امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود که یکی روز امام زین العابدین صلوات الله علیه مرا احضار فرمود و وصیت نهاد ، که ای فرزند در آن هنگام که فرمان خدای فرارسد و من ازین دار غرور رخت بسرای سرور کشانم، بیایست تو مرا غسل دهی ، چه امام را جز امامی که مثل او باشد غسل ندهد، ای فرزند زود باشد که برادرت عبدالله مردمان را باطاعت خویش بخواند و دعوی امامت نماید و بیاید که تو او را منع و نصیحت ، نمائی و اگر از سخن تو سر بر تابد رشته زندگانش بزودی پاره و مهم او کفایت شود امام محمد باقر می فرماید: چون پدرم برحمت خدای پیوست، برادرم عبدالله دعوی امامت کردم من اور انصیحت کردم پذیرفتار نشد ، چون اندک زمانی بر گذشت اثر کلام پدرم ظاهر گشت .

### **بیان خلافت و سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان و جلوس او**

در این سال هشتاد و ششم هجری چون جسد عبدالملک بن مروان را در خاک نهفته داشتند، ولید از قبر او یکسره بیامد تا در مسجد بمنبر بر رفت ، و مردمان را از هر طبقه انجمن ساخت و خطبه براند، و گفت : «أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مِصْبَتِنَا لِيَمُوتَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا أَنْعَمَ عَلَيْنَا مِنَ الْخِلَافَةِ».

و بقول مسعودی بر منبر بر آمد و خدای را حمد و ثنا بگذاشت «ثُمَّ قَالَ لِمَ أَرَّ مِثْلَهَا مُصِيبَةً وَلَمْ أَرْمَلْهَا نِعْمَةً فَقَدْ خَلِيفَةٌ وَتَقَلَّدَ الْخِلَافَةَ فَانَالَ اللَّهُ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ عَلَىٰ

المُصَيَّبَةَ وَالْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى النِّعْمَةِ» گفت هیچ مصیبتی چون فقدان عبد الملك بن مروان ندیده ام، و هیچ نعمتی چون تقلد سلطنت جهان نیافته ام، از آن از خدای استعانت جویم، و باین خدای را حمد و ثنا گویم .

آنگاه با مردمان گفت: بپای شوید و بیعت کنید، پس جملگی با او بیعت کردند و هیچکس تخلف نورزید، ابن اثیر گوید: اول کسی که خویشان را تهنیت و تعزیت گفت: ولید بن عبدالمکمل بود و اول کسیکه به بیعت او قیام ورزید، عبدالله بن همام سلولی بود که برخاست و همی گفت: شعر

اللَّهُ إِعْطَاكَ الَّتِي لَا فَوْقَهَا \*\*\* وَقُدَارًا الْمُلْحِدُونَ عَوْفَهَا

عَنْكَ وَيَا بِي اللَّهِ الْأَسْوَفَهَا \*\*\* إِلَيْكَ حَتَّى قَلَدُوكَ طَوْفَهَا

آنگاه با وی بیعت کرد و از آن پس دیگر مردمان نیز به بیعتش برخاستند ابن اثیر میگوید: بعضی گفته اند که چون ولید بر منبر نشست، خدای را حمد و ثنا بفرستاد

«ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ لَا مُقَدِّمَ لِمَا آخَرَ اللَّهُ وَلَا مُؤَخَّرَ لِمَا قَدَّمَ وَهَذَا كَانَ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ وَسَابِقِ عِلْمِهِ وَمَا كُتِبَ عَلَى أَنْبِيَائِهِ وَحَمَلَةِ عَرْشِهِ وَهُوَ الْمَوْتُ وَفُذِّصَارٌ إِلَى مَنَازِلِ الْإِبْرَارِ وَلِي هَذِهِ الْأُمَّةِ بِالَّذِي يُحِقُّ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي الشَّدَّةِ عَلَى الْمُرِيبِ وَاللَّيْنِ لِأَهْلِ الْحَقِّ وَالْفَضْلِ وَإِقَامَةَ مَا أَقَامَ اللَّهُ مِنْ سُنَنِ الْإِسْلَامِ وَأَعْلَامِهِ مِنْ حِجِّ الْبَيْتِ وَعَزْوِ الثُّغُورِ وَشَنْ الْعَارَةِ عَلَى أَعْدَاءِ اللَّهِ فَلَمْ يَكُنْ عَاجِزًا وَلَا مُفْرَطًا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَالزُّرُومِ الْجَمَاعَةِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ الْمَرَدَةِ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَدَى لِنَاذَاتِ نَفْسِهِ ضَرْبْنَا الَّذِي فِيهِ عَيْنَاهُ وَمَنْ سَكَتَ مَاتَ بِدَائِهِ»

یعنی آنچه را خدای مؤخر خواست مقدم نتوان داشت، و هرچه را مؤخر بداشت مقدم نتوان نمود و این بلیت که روی داد چیزی شگفت نیست، چه مرگ قضائی است که خدای بر جمله آفریدگان خود از انبیای عظام و حمله عرش و دیگران بر نهاده، هم اکنون عبد الملك ازین جهان ناپایدار بمنازل ابرار روی آورد و ولی امر این امت آنکس گردید که با مردم مرایب و دواروی سخت گیر و با اهل حق

و فضل نرم و مهربان باشد، و آثار و شعار و اعلام اسلام را از حج و جهاد و دفع اعدای دین و قلع و قمع مشرکین بجای آورد، و در فیصل امور جانب اقتصاد سپارد.

ای مردمان بر شما باد، که از طاعت و ملازمت جماعت غفلت نورزید، چه شیطان با آنانکه دور از گروه، و یکسره در زوایای خمول روز گذارند، بوسوسه کار کند و خرد ایشانرا بر تابد، ای مردمان کس دشمنی و بغض خویش را با ما آشکار و بمعادات ما را هسپار آید، سرش را از تنش بیفکنیم و هر کس آن بغض و کین در دل گیرد و بر خود پیچد، و آشکار نیاورد و آتش بغضارا در دل بدارد، بهمان درد که دارد بمیرد.

چون و نید ازین کلمات پرداخت از منبر فرود گردید، و او مردی سخت جبار و عنید بود، چنانکه در خبر است که در زمان بهجت توأمان حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر مولودی را ولید نام کردند آنحضرت مستکرمه داشتی، و نوبتی فرمود: که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث مبارک در مخائل و اوصاف ولید بن عبدالملک جانب ایضاح پیمود.

در کتاب زینت المجالس مسطور است که چون ولید بن عبدالملک آتش بیداد بر افروخت، و هر گونه فعلی قبیح را مرتکب گردید، از جمله هر جازنی جمیله گمان برد بهر تدبیری که توانست در میان او و شوهرش جدائی افکندی و بنکاح خود در آوردی بدین سبب او را دشمن میداشتند و بمثالبش زبان می گشودند، روزی نزد خیب بن عبدالله بن زبیر از افعال قبیحه وی سخن می کردند، خیب حدیثی از رسول خدای باز نمود که مکروه میداشت کسی پسر خویش را ولید نام کند یا ابو الولید بخواند، و میفرمود: در امت من فرعونی بیاید که نامش ولید باشد.

این سخن بولید پیوست، بفرمود تا خیب را گرفته، در فصل زمستان آب بر سرش ریخته صد تازیانه اش بردند، خیب بعد از مدتی بهمان رنج مرد، و بعد از

خیب اختلالی تام در حال ولید راه کرد و بعد از چهارماه بمرد .

راقم حروف گوید: چنان مینماید که این داستان بولید بن یزید بن عبدالملك راجع باشد که جامع این اوصاف خبیثه است . چه ولید بن عبدالملك باین درجه حامل این اوصاف نبوده است ، والله تعالی اعلم .

### **بیان حکومت قتیبه بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در مملکت خراسان و وقایع او**

در اینسال قتیبه از جانب حجاج بن یوسف بامارت خراسان رهسپار شد و بخراسان اندر آمد و این هنگام مفضل بن مهلب لشکریان را برای غز و عرض میداد قتیبه مردمان را خطبه براند و برجهاد تحریض داد ، و از آن پس عرض لشکر بدید و روی براه نهاد ، و ایاس بن عبدالله بن عمرو را متولی امور حربیه مرو ، و عثمان السعیدی را متولی خراج مروگردانید ، و چون بطالقان پیوست ، دهاقین بلخ نیز با و ملحق شدند و با او راه سپر آمدند و نهر را در سپردند .

اینوقت ملك صغانیان او را با هدایای بسیار و مفاتیح ذهب ملاقات کرد و ببلاد خود دعوت نمود ، قتیبه با او برفت و آن بلاد را مسلم ساخت ، و این کار از آن روی بود که ملك آخرون و شومان با همسایگان خود بسوء سریرت رفتار میکرد .

بالجمله : قتیبه از بلاد صغانیان بآخرون و شومان که از اراضی طخارستان است روی نهاد ، امیر آنسامان نیز بتقدیم فدیة و هدیه پرداخت و کار بمصالحت افکند قتیبه بمرو بازگشت و برادرش صالح بن مسلم را از جانب خود بامارت لشکر بگذاشت ، و چون مراجعت نمود کاشان و اورشت را که از زمین فرغانه است ، صالح مفتوح ساخت ، و هم شهر اخشیکت را که مدینه فرغانه قدیمه است برگشود .

در این غزوات نصر بن سیار نیز با صالح رهسپار بود ، و جنگها بکرد و جراحتها بیافت ، و بعضی گفته اند قتیبه در سال هشتاد و پنجم هجری بخراسان اندر آمد و در آنجا عرض سپاه بدید و با مردم آخرون و شومان حرب نهاد و از آن پس



و بروایتی آنسال را اقامت کرد و نهر را نسپرد، چه مردم بلخ بجمله از در مطاوعت نبودند، و با ایشان قتال داد و بسیاری اسیر گرفت ، و از جمله سبایا خالد بن برمک بود ، و برمک در نوبهار بلخ که نام آتشکده آنجا است تولیت داشت ، و آن زن بهره عبدالله بن مسلم برادر قتیبه گردید ، و با او در آمیخت و از آن پس مردم بلخ با قتیبه مصالحت ورزیدند ، و قتیبه فرمان داد تا هر کس از ایشان اسیر شده باز پس دهند.

زوجه برمک باعبدالله گفت : هما من از تو بارور شده ام ، و این هنگام عبدالله بن مسلم را زمان وفات فرارسید و وصیت نهاد که چون آن زن بار بگذارد کودکش را بدارند و مادرش را با برمک گذارند ، پاره حکایت کرده اند که فرزندان عبدالله بن مسلم در زمان خلافت مهدی عباسی گاهی که بشهر در آمده بشهر در آمده بود نزد خالد آمدند و او را نبیره (1) خواندند ، گفتند و او را بما ملحق کرده اند، یعنی چون مادرش را عبدالله دیگر باره به برمک فرستاد ، زوجیتش بقانون شرع صحت ندارد، چه برمک کافر بود .

مسلم بن قتیبه با ایشان گفت: اگر شما او را ملحق بدانید و او نیز بپذیرد بباوی مصاهرت ورزید، یعنی اینکار صحت خواهد داشت ، آنجماعت چون اینجواب بشنیدند از خالد دست بازداشتند ، و از این عبارت چنان میرسد که بعد از آنکه زن برمک را با و باز پس بردند ، بخالد بن برمک حامل شده است و برمک بعم طب دانشمند بود .

## بیان حوادث و سوانح سال هشتم و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مسلمة بن عبدالملک در اراضی روم غزو نهاد، و در اینسال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را بزندان در افکند، و هم در اینسال حجاج بن یوسف حبیب بن مهلب را از حکومت کرمان و عبدالملک را از امارت شرطه خویش معزول ساخت و در اینسال هشام بن اسمعیل مخزومی مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در اینسال امارت عراق و ممالک مشرق بتمامت در تحت حکومت حجاج بن یوسف اندراج داشت، و در ایام عبدالملک بن مروان اسید - بضم همزه - ابن ظهیر بضم ظاء معجمه رخت بسرای پایدار کشید.

و هم در اینسال عمر بن ابی سلمه که پسر مادر سلمه است جانب دیگر جهان سپرد، و نیز در اینسال علقمه بن وقاص لیشی که بادراک صحبتی مفاخرت یافته بود بار اقامت بسرای آخرت کشید، و هم در اینسال قبیصة ابن ذویب خزاعی که مردی فقیه بود ازین سرای ایرمان بدار جاویدان شتافت. ابن اثیر گوید: قبیصة در سال اول هجرت متولد شد، و حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک نمود، و چنانکه مسطور گشت: خاتم عبدالملک بن مروان بدست حفاظت و امانت او بود، یافعی گوید: وفات قبیصة در دمشق بود، و از ابوبکر و عمر روایت میگرد مکحول گفته است، از وی اعلم ندیده ام.

زهری گوید: از جمله علماء امت بود و او را در خدمت عبدالملک بن مروان آن مقام محرمیت و قرب و منزلت بود، که عبد الملک فرمان کرده بود هر وقت که خواهد و عبدالملک بهر حال که باشد بدون مانع بروی در آید، چنانکه ازین پیش اشارت رفت، و هم در ایام عبدالملک بن مروان سعد بن زید الانصاری که در عهد مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافته بود بدرود جهان نمود و هم در این سال سلمه ام سلمه سلام الله علیها ربیب رسول خدای صلی الله علیه و آله بجنان جاویدان راه بر گرفت.

و هم در اینسال عبدالله بن ابی اوفی اسلمی که آخر کسی است که از صحابه فوت شدند در کوفه، وفات کرد و در غزوه حدیبیه حضور یافت و او نیز آخر کسی است که دربیعة الرضوان(1) حاضر گشت، و بعضی وفاتش را در سال هشتاد و هفتم دانسته اند، و نیز در پایان خلافت عبد الملک بن مروان ولید بن عباد بن صامت انصاری خیمه بدیگر جهان کشید در آخر روزگار فرخنده آثار رسول مختارصلی الله علیه وآله باین جهان ناپایدار روی نهاده بود، و هم در اینسال لاحق بن حمید مکنی با بی مجار سدوسی ازین جهان ناپایدار روی بر گاشت.

و هم در اینسال و بقولی هشتاد و هشتم عبدالله بن حارث بن جزء بفتح جیم وسکون زاء معجمه وهمزه وفات نمود، وی زبیدی و آخر کسی است که از صحابه در مصر وفات نمود، و نیز در این سال بروایت یا فعی صدی بن عجلان باهلی مکنی با بی امامه در مکه معظمه رخت بسرای جاوید کشید، صاحب حبیت السیر گوید. در وقعه صفین بالتزام رکاب مبارك حضرت أمير المؤمنين علی علیه السلام مفاخرت داشت و او آخر کسی است که از اصحاب کبار در مکه بدار القرار رهسپار آمد و یکصد و شصت و شش سال روزگار نهاد.

### بیان و قایع سال هشتاد و هفتم هجری و امارت عمر بن عبدالعزیز در مدینه طیبه

#### اشاره

در اینسال هشتاد و هفتم هجری ولید بن عبد الملک، هشام بن اسمعیل را هفت روز از شهر ربیع الاول بیای رفته از امارت مدینه طیبه معزول ساخت، و مدت امارتش چهار سال بیرون از یکماه بطول انجامید و امارت مدینه را با عمر بن عبدالعزیز

ص: 283

---

1- بیعة الرضوان نام بیعت حدیبیه است که پیغمبر اکرم بعنوان عمرة خانه خدا بجانب مکه رهسپار ولی قریش مانع شدند، در آنجا نزدیک بود که قتالی رخ دهد و مسلمانان که 700 نفر بودند پیمان بستند که یا کشته شوند و یا پیروز گردند، خداوند مجید در قرآن این پیمان را مورد رضایت قرار داد و لذا نام آن بیعت رضوان شد.

تقویض نمود، عمر بن عبدالعزیز در همان شهر ربیع الاول امیراً بمدینه در آمد، وسی شتر جمال احمال واثقالش بود، و در سرای مروان جای گرفت، مردمان بروی در آمدند و به ام ارتش سلام دادند.

و چون از نماز ظهر پرداخت ده تن از ارکان فقهاء مدینه را که باین نام بودند بخواند: «عروة بن الزبیر» و «ابو بکر بن سلیمان بن ابی خیثمه» و «عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود» و «ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث» و «سلیمان بن یسار» و «قاسم بن محمد» و «سالم بن عبدالله بن عمرو» و «عبدالله بن عبیدالله بن عمرو» و «عبدالله بن عامر بن ربیع» و «خارجة بن زید».

چون این جماعت حاضر شدند، روی بایشان کرد و فرمود: همانا شما را برای کاری بخواستم که بر آن ماجور باشید و معاون و معین امر حق گردید، دانسته باشید که من نمیخواهم هیچ امری را بدون رای و رویت شما فیصل دهم ازین پس نیک نگران شوید، تا اگر کسی را بظلم و تعدی بنگرید، یا از عمال و کارکنان من جور و اعتسافی مشاهدهت کنید یا بشنوید و مرا باز نگوئید، جواب خدای باشما خواهد آنجماعت از خدمتش بیرون شدند و دعای خیرش بگذاشتند، و باماکن خویش روی نهادند.

و از آن پس ولید بن عبد الملك بعمر بن عبدالعزیز مکتوب نمود که هشام بن اسمعیل را در میان مردمان باز دارد، تاهر دس حمید بگذارد، و این از آن بود که ولید در حق هشام رأیی خوب و خوش نداشت، و چنان بود که هشام بن اسمعیل در مجاورت علی بن الحسین باساعت میرفت، و در اینوقت از آن حضرت بسی در بیم و وحشت بود، اما آن اختر آسمان امامت و گوهر دریای کرامت که دارای دنیا و آخرت بود، با خواص خود فرمان کرد هیچکس بهیچ کلمه باوی متکلم نگردد و آن حضرت بروی عبور داد، و اینوقت هشام را در میان مردمان بیای داشته بودند و امام علیه السلام بهیچوجه بدو متعرض نشد.

چون هشام اینگونه جلالت و کرامت و عفو را بدید، ندا بر کشید و گفت:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالًا تَه» چنانکه در بیان احوال آنحضرت نیز در این کتاب مسطور است ، و صاحب روضة المناظر در ترتیب اسامی مذکوره گوید سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب ، و برادرش عبدالله والعلم عند الله .

### بیان مصالحه نمودن قتیبه بن مسلم بانیزک طرخان صاحب بادغیس

چون قتیبه باملك شومان چنانکه اشارت یافت کار بمصالحت افکند به نیزک طرخان صاحب بادغیس مکتوب نمود که هر کس از اسیران مسلمانان نزد اوست رها گرداند ، و او را در مخالفت تهدید نمود، نیزک از وی بیمناک شد و اسیران را رها کرد، و جمله را بدو بفرستاد و نیز قتیبه بتوسط سلیم الناصح مولای عبیدالله بن ابی بکره نامه بدو بنوشت و بمصالحت دعوت کرد ، و در آن کتاب سوگند خورد که اگر بخدمت او روی نیاورد لشکرها بتازد و با وی جنگ در اندازد و در طلب او بر آید و بهر کجا باشد از دنبالش بتازد تا بروی نصرت یابد ، یا جان در طلبش بجانان سپارد .

چون نیزک آن مکتوب را بخواند با سلیم ناصح که به نصیحتش سخن میراند گفت : ای سلیم گمان نمیبرم که صاحب تو را خیری باشد ، چه کتابی با من فرستاده است که با چون منی اینطور نشاید، سلیم گفت قتیبه در امور سلطنت خود سخت شدید است ، اگر باوی هموار باشند سهل می گیرد ، اگر بصعوبت روند دشوار می شود ، از غلظت نامه اش با اندیشه مرو و از وی روی بر میپنج ، چه اگر بدو شوی روزگارت نیکو گردد ، نیزک چون این سخن بشنید نزد قتیبه شد و با وی در کار مردم بادغیس مصالحت ورزید بدان شرط که قتیبه درون بادغیس نشود .

## بیان فزوه مسلمة بن عبد الملك با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را

بروایت بعضی از نویسندگان در اینسال مسلمة بن عبد الملك با مردم روم جنگ در افکند ، و جمعی کثیر از آنجماعت را در «سوسنه» که از نواحی مصیصه است بقتل رسانید ، و قلعه چند بر گشود ، ابن اثیر گوید : بعضی می گویند : آنکس که در اینسال غزو نهاد هشام بن عبد الملك ، بود و قلعه «بولق» و «حصن احزم» و «حصن بولس و قمقم» را برگشود و نزدیک یکهزار از جماعت مستعربه را که از مقاتلان و مبارزان روزگار بودند بقتل آورد و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساخت .

## بیان جنگ قتیبة بن مسلم امیر مملکت خراسان با مردم بیکند

چون قتیبة با نیزک صلح نمود تا آن زمان که هنگام جنگ نمودن و غزو نهادن بود اقامت ورزید و در سال هشتاد و هفتم با مردم شهر بیکند رزم آغازید ، و بیکند نزدیکترین شهرهای بخار است بنهر ، چون قتیبة با لشکریان خود در کنار بیکند فرود گردید ، مردم ، بیکند از مردم صغد و آنانکه در اطراف و حوالی ایشان بودند در طلب یاری بر آمدند ، جماعتی بسیار بیاری ایشان را هسپار شدند و راه بر قتیبة بر بستند . از این روی تا مدت دو ماه نه رسولی از قتیبة بجائی توانست رفت ، نه از جانبی توانست بدو پیوست ، و حجاج از وی بیخبر گشت و خاطرش بر لشکریان آشوب یافت و مردمان را فرمان کرد تا در مساجد بدعای لشکر اسلام زبان بر گشایند و نصر ایشان را از پیشگاه یزدان خواهان شوند .

و ازین سوی قتیبة همه روز کار بقتال میبرد و بمحاربت و مقاتلت عد و غدو بأصال می سپرد (1) و قتیبة را جاسوسی عجمی بود که او را تندر میخواندند ، مردم

ص: 286

---

1- غدو: صبحگاهان ، و آصال: عصرگاهان

ترك مالی بدو عطا کردند تا تدبیری، کند و گزند قتیبه را از ایشان برتابد، تندر پوشیده از دیگران قتیبه را بدید و گفت: حجاج را از امارت عزلت دادند و امیری دیگر بخراسان بیامد، اگر این لشکر را بازگردانی بصلاح و صواب نزدیکتر باشد.

قتیبه چون اینخبر موحش را بشنید بفرمود: تندر را بقتل رسانیدند تا این خبر منتشر نشود و سپاه اسلام تباہ نگردند، آنگاه بالشکر فرمان کرد تا در کار جنگ بر کوشش بیفزایند، لاجرم جنگجویان اسلام با دلیر تر حالتی و شدیدتر صولتی بمقاتلت در آمدند، و چنان جنگ نمودند که کفار را از میدان کارزار بفرار آوردند و چون آن جماعت روی بشهر بیکنند نهادند، سپاه اسلام نیز از دنبال ایشان تازان شدند، و جمعی بیشمار را بهلاکت و دمار آوردند، و گروهی را اسیر ساختند و هر کس جان بدر برد در شهر متحصن شد.

قتیبه بفرمود: تا کارکنان بابیل وکلمک بهدم دیوار باره شروع کردند، چون مردم ترك این روزگار نابهنجار را بدیدند، خواستار صلح شدند، قتیبه با ایشان مصالحه نمود و کسی را از جانب خود بعاملی آن شهر بگذاشت، و باهنگ مراجعت حرکت کرد، و چون پنج فرسنگ دور شد مردم ترك چون دیو و دد بر آشوبیدند و آن عهد و پیمان را بشکستند، و عامل قتیبه را با هر کس که باوی بودند بکشتند چون قتیبه این خبر بشنید بازگردید و باروی شهر را نقب زدن گرفت و لختی از دیوار باره را بیفکند.

این هنگام ترکان پیچان شدند و بمصالحت مسئلت کردند، قتیبه نشنید و بقوت و بقدرت بشهر در رفت، و هر کس از جنگجویان را بیافت بکشت و در جمله آنانکه از آن شهر دستگیر شدند مردی يك چشم بود که مردم ترك را یکسره بر سپاه آغالیدن همی داد، با قتیبه گفت منجان خود را به پنج هزار حریره که بهای آنها هزار بار هزار درهم است خریداری کنم.

قتیبه با مردمان در قبول این امر شور نمود گفتند: غنیمتی بزرگ است اگر

از روی کید و حیلت نباشد، لاجرم قتیبه گفت: سوگند باخدای هیچ مسلمی را در اندیشه تو دررود و بیم ندارم و او را بکشت، و از آن شهر از اموال و اسلحه و ظروف زرین و سیمین آنچه بیافتند که از حیز حصر بیرون بود، چندانکه آن مقدار از مملکت خراسان بدست نیاورده بودند، و تقسیم این غنایم را قتیبه با عبدالله بن و الان عدوی که یکتن از بنی ملکان است باز گذاشت، و قتیبه او را امین بن الامین مینامید چه وی مردی امین بود.

و از حکایاتی که از امانت پدرش باز گفته اند این است، که مسلم باهلی پدر قتیبه وقتی با والان گفت: مرا خواسته (1) می باشد که دوست همیدارم نزد تو بودیعت گذارم، بآن پیمان که هیچکس آگاه نشود، والان گفت: بدستاری هر کس که بدو وثوق دارد بفلان و فلان موضع بفرست، و با او بگوی چون در آن موضع بیاید و مردی را در آنجا بنگرد در همانجا بگذارد و باز گردد، پس مسلم غلام خود را بخواند و آن مال را در خورجینی جای داده بر استری بار کرده، گفت: بفلان موضع شو، و چون مردی را در آنجا نشسته بینی بدو بازده و باز آی.

غلام آن اموال را حمل کرده و بآن مکان که نشان یافته بود برفت و چنان بود که والان قبل از وی بآن مکان برفته بود، و چون رسیدن فرستاده مسلم چندی بتاخیر افتاد، گمان کرد که مسلم را در فرستادن آنمال بدائی روی داده، پس بازگشت، اتفاقاً مردی از بنی تغلب بیامد و در آن مکان بنشست، در آن ساعت غلام مسلم بیامد، و چون آن مرد را در آن موضع نشسته یافت آن استر را با بار بدو تسلیم کرده باز شد، و آنمرد تغلبی آنمال وقاطر را بسرای خویش ببرد.

و مسلم را یقین همیرفت که والان آنمال را ماخوذ داشت و هیچ از وی پرسش ننمود تا وقتی او را حاجتی افتاد، و والان را ملاقات کرده و آن مال را بخواست، والان گفت: هیچ مقبوض نداشته ام و مالی نزد من نیست، مسلم چون آن سخن بشنید نزد مردمان از وی شکایت همی کرد، یکی روز که مسلم همچنان

ص: 288



بشکایت محاورت داشت، و آن مرد تغلبی نیز حاضر و بر آن سخنان گوش نهاده بود با مسلم خلوت کرد و از نشان اموال پرسید، مسلم بدو باز گفت، پس مسلم را بمنزل خویش ببرد و آن مال را بدو باز داد و از کیفیت آن خبر باز گفت، و از آن پس مسلم نزد مردمان میشد و در میان قبایل عرب از عذر والان حدیث میراندو ایشان را از چگونگی آنحال مستحضر میساخت، بالجمله چون قتیبه بن مسلم از فتح بیکند فراغت یافت به مرو بازگشت.

### بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عمر بن عبدالعزیز که امارت مکه باوی بود، مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در این سال ابو بکر بن عمرو بن حزم قاضی مدینه بود، و هم در این سال حکومت ممالک عراق و خراسان در تحت اوامر و نواحی حجاج بود، و در این سال جراح بن عبدالله الحکمی از جانب حجاج در بصره نیابت داشت، و عبدالله بن اذینه بقضاوت بصره روز می نهاد و ابو بکر بن موسی الاشعری در کوفه قضاوت میراند.

و هم در این سال عبید الله بن عباس بن عبد المطلب در مدینه و بقولی در یمن بحضرت ذی المنن شتافت وی از برادرش عبدالله یکسال کوچکتر بود.

مسعودی در مروج الذهب میگوید: عبیدالله مردی جواد و کریم بود وقتی سائلی نزدش بیامد و گفت از آنچه خدایت روزی کرده تصدق فرمای، همانا مرا حکایت کرده اند که وقتی سائلی نزد عبیدالله بن عباس آمد عبیدالله هزار درهم بدو عطا کرد، عبیدالله از وی عذر بخواست و گفت من کجا و عبیدالله کجا! آنمرد گفت آیا در حسب یا در کثرت اموال باوی یکسان نیستی؟ عبیدالله گفت: در هر دو، سائل گفت: مروت و کردار نیکوچون در کسی فراهم گردد حسیب میشود، تو نیز چنان کن تا با حسب ستوده باشی.

عبیدالله دو هزار درهم بآن سائل بداد و معذرت بجست ، سائل گفت اگر عبیدالله نباشی باری از وی بهتر ، و اگر تو خود اوئی امروز از دیروز نیکوتری ، چون عبیدالله این سخن بشنید هزار درهم دیگر باوعطا کرد ، سائل گفت اگر تو عبیدالله همانا تو از تمامت مردمان روزگار خود بخشنده تری و در هر حالت گمان نمی برم که توجز از آن گروه باشی که محمد صلی الله علیه وآله در ایشان پدید آمد ، هم اکنون تو را بخداوند سوگند میدهم بازگویی تو خود عبیدالله هستی ؟ گفت : آری گفت : قسم بخدای جز بسبب آن بلیت شك وریب که مرا در خاطر پدید گردیده بخطا نیفتادم چه این صورت جمیل و هیئت ، منیر جز در پیغمبران یا عترت ایشان ظهور نتواند گرفت .

و نیز مسعودی گوید: وقتی معاویة بن ابی سفیان پانصد هزار درهم در صله عبیدالله بگذاشت ، آنگاه کسی را بفرستاد تا بنگرد با آن درهم چه خواهد کرد آنمرد برفت و باز شد و با معاویة گفت : تمامت این درهم را با دوستان و هم نشینان و اخوان خود بالسویة تقسیم نهاد و خویشان را نیز چون یکی از ایشان بهره ور ساخت ، معاویة گفت : ازین کردار هم مسرورم و هم ملول ، اما سرور من از آن است که وی از صلب عبدمناف پدید شده ، و اندوهم از آن است که با ابوتراب قرابت دارد و با من ندارد .

بالجمله از فرزندان عبیدالله دو تن کشته شدند، یکی را عبدالرحمن و آندیگر را قثم می نامیدند، مادر ایشان ام حکیم جویریة دختر قارظ بن خالد کنانیه ایشانرا مرثیه بگفت ، چنان افتاد که یکی روز عبید الله بر معاویة در آمد و این هنگام بسر بن ابی ارطاة که قاتل آندو تن بود در خدمت معاویة حضور داشت، عبیدالله با او گفت ای شیخ کشنده آن دو کودک تو باشی ؟ گفت آری.

عبید الله گفت سوگند با خدای دوست میداشتم که تو را در زمین بجویم ، گفت همین ساعت حاضرم عبیدالله گفت : آیا شمشیری بدست نیاید ؟ بسر گفت شمشیر من حاضر است ، عبید الله دست بر آورد تاتیغ را بر گیرد ، معاویة و حاضران دستش را بر گرفتند و بشمشیر راه نگذاشتند ، آنگاه معاویة روی بابسر آورد و گفت : ای

شیخ خدایت رسوا نماید ، همانا پیرشدهی و عقل از سرت برتافت که خویشتن را در معرض مردی خون جوی و کینه ور از جماعت بنی هاشم در آوری ؟ و شمشیر خویش را بدو گذاری ! همانا از دلهای مردم بنی هاشم غافل ، سوگند باخدای اگر دستش به تیغ میرسید از آن پیش که تو را تباه کند مرا از تیغ میگذرانید ، عبیدالله فرمود سوگند با خداوند بهمین آهنگ بودم .

مسعودی گوید : چون خبر قتل عبدالرحمن وقتم دو پسر عبیدالله بدست بسر ملعون در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروض افتاد ، عرض کرد «اللَّهُمَّ أَسْلِبْهُ دِينَهُ وَعَقْلَهُ» بار خدایا او را از حلیه دین و زینت عقل مسلوب فرمای و بنفرین آن حضرت آن پیر نکوهیده خرف همیشه چندانکه عقلش ناچیز گردید ، و شمشیر بر کشیدی هرگز ازین کار برکنار نشدی ، ازین روی تیغی چوبین از بهرش بساختند و در حضورش مشکی پر باد بر نهادند ، و آن خبیث بتقاضای اندرون پلید همی تیغ بر خیک بزد ، و چون پاره شدی خیکی دیگر در برابرش گذاشتند ، و او را بر اینگونه و اینکار روزگار بگذشت ، و بیهوده و بی دانش بزیست تا بمرد و در سقر منزل ساخت .

و در اوقات زندگانی بسیار شدی که با پلیدی خویش همراز و دمساز و مصاحب و ملاعب شدی ، و گاهی مقداری بر گرفت و با آنکس که بدونگران بود میگفت بنگرید این پسران مرا از چه طعام میدهند ، و بسا افتادی که اهل و عیالش هر دو دستش بر پشت بر بستند تا گرد این کار نرود ، تایکی روز آن پلید در مکان خویش پلیدی کرد ، و چون دستش در کار نبود دهان آرزو و آرزو بر آن باز کرد ، و از پی تغییر ذایقه چندی در دهان گرفت ، حاضران بمنعش در آمدند و گفتند : ای پلید این پلیدی در این پلیدی چیست ؟ گفت : اگر شما مرا ازین کار منع میکنید باری عبد الرحمن وقتم مرا میخورانند .

مسعودی گوید : مرگ این ملعون در زمان خلافت ولید بن عبدالملک در سال هشتاد و ششم بود .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است ، که عبیدالله بن عباس را از

فرط جود معلم الجود میخواندند و اول کسی است که خوان طعام در طرق و رهگذار بگذاشتی، و بهر روزی پانصد دینار نفقه او بمیزان در آمدی و چون طعامی از سرایش بمساجد و بعضی رحبه ها در آمدی، هیچ چیز از آنرا باز نیاوردند، و اگر کسی را نیافتند که از آن ماکول دارد، در همان مکان بجای بگذاشتند، و بسیار افتادی که خوراک سباع گردیدی.

ند و خود را با دیگر کسان در اموال خویش یکسان نهادی، هر کس از وی سؤال کردی عطا فرمودی، و هر کس لب نگشودی او خود باعطاء و اکرام بدایت گرفتی و هرگز مشهود نگشت که او را افتقاری یا احتیاجی موجب اد خاری گردد و ازین پیش در ذیل وفات برادرش عبدالله پیاره حالات او نیز اشارت شد.

اما در کتاب منتهی المقال مسطور است که عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب با معاویه ملحق گردید، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعز شهادت فایز شد، پسرش حسن سلام الله علیه در شهر شوال باهنک قتال با معاویه از کوفه خیمه بیرون زد، و با معاویه روی در روی شدند، و تا مدت شش ماه محاربت ورزیدند، و اینوقت امام حسن صلوات الله علیه پسر عمش عبیدالله بن عباس را بر مقدمه سپاه خویش مقرر فرموده بود.

معاویه کیدی بیندیشید و یکصد هزار در هم برای عبید الله بفرستاد عبید الله بمال این سرای و بال فریفته شد و با آن رایت بمعویه ملحق گشت و آن سپاه بدون سرهنک و رئیس بماندند، قیس بن سعد بن عباده چون اینحال ناستوده را بدید بیای شد و مردمانرا خطبه براند و گفت: ای مردم از رفتن و سر برتافتن عبیدالله در هول و هیبت نروید، چه این کردار بسبب آن مال و طمع و طلب بود، همانا از عبیدالله و پدرش هرگز خیری بادیده نیامده است، آنگاه خودش بانتظام امور لشکر قیام ورزید.

و هم در این سال مطرف بن عبید الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمتین و تشدید خاء و بعد از آن یاء مثنات تحتانی که از جمله مبغضین امیر المؤمنین علیه السلام است، در آن طاعون سخت که بصره را در سپرد بمرد.

و هم درین سال مقدم بن معد یکر ب کندی که در سلك صحابه انتظام داشت رایت اقامت بدیگر سرای بر افراشت و بعضی وفات او را در سال نود و یکم رقم کرده اند، یافعی گوید نود و یکسال روزگار نهاد و نیز در این سال بروایت بعضی نویسندگان روستین دوم که امپراطور بود، بمعاونت طایفه بلغار بقسطنطنیه ورود داده آن شهر و شهر [را] وان را بقتل عام در آورد .

و هم در این سال مطرف بن امیه بن عبد الله بن اسید بفتح همزه روی بدیگر سرای نهاد و هم در این سال بروایت یافعی عتبه بن عبید السملی صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله در سن نود و چهار سالگی رخت بدیگر جهان نهاد .

## بیان وقایع سال هشتاد و هشتم هجری و فتح طوانه از اراضی مملکت روم

### اشاره

در این سال مسلمة بن عبدالمک و عباس بن ولید بن عبدالمک بلد روم را بغزو در سپردند، چنان بود که ولید بصاحب ارمینیه مکتوبی کرده، و بدو فرمان داده بود که بملک روم کتابتی نماید، و بدو چنان مکشوف دارد که جماعت خزر و جز ایشان از ملوک جبال اراضی ارمینیه باهنگ بلاد و امصار مملکت روم اجتماع و آهنگ ورزیده اند، صاحب ارمینیه همان گونه بملک روم بر نگاشت .

و از آن سوی ولید چون این حیلت بساخت آن لشکر شام را که بار مینیه می فرستاد از آن کار بازداشت، و لشکری گران و تجهیززی بزرگ بکار بست و بجانب جزیره روی نهاد و بناگاه از آنحدود بشهر روم روی آورد و با مردم بلد روم و رومیان جنگ در انداخت و مردم روم را در هم شکست، اما دیگر باره باز شدند و مسلمانان را چنان در هم شکستند و متفرق ساختند، که عباس بن ولید جز با معدودی که از جمله ایشان محیرز الجمحی بود کسی برجای نماند .

عباس روی بدو کرد و گفت: کجایند آن اهالی قرآن که در طلب بهشت

جاویدان هستند؟ ابن محیریز گفت ایشانرا بخوان تا بیایند ، پس عباس ندا بر آورد و گفت : « یا اهل القرآن» چون این بانگ برکشید، آن جماعت را حالتها دیگرگون شد ، و بجمله بگردش انجمن شدند و دیگر باره بجنگ در آمدند ، تاخدای مردم روم را در هم شکست ، و فرار کنان بشهر طوانه(1) در آمدند، و مسلمانان ایشان را در بندان(2) دادند و آن شهر را در شهر جمادی الاولی بر گشودند ، بعضی گفته اند در همین سال ولید بن یزید بن عبدالملک متولد شد.

### **بیان عمارت مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بفرمان ولید بن عبدالملک بن مروان**

بقولی در این سال ولید بن عبدالملک در شهر ربیع الأول بعمر بن عبدالعزیز فرمان کرد، تا حجرات ازواج رسول خدای صلی الله علیه و آله را در مسجد آن حضرت در افزایش ، و از نواحی و اطراف آن نیز آن چند زمین ابتیاع نماید ، چندانکه وسعت آن دویست ذراع در دویست ذراع گردد ، و هم بدو نوشت که از نخست جانب قبله را مقدم دار ، و تو برای اینکار و ابتیاع آن حدود از اموال خود قادری ، و ایشان با تو مخالفت نجویند و هر کس از ایشان سر از فرمان بر تابد موافق عدل ملکش را بتقویم در آور و ویران کن و بهایش را بایشان بگذار ، همانا تورا بعمر وعثمان پیروی واسوتی است .

چون عمر از مضمون مکتوب آگاه شد ، آن جماعت را بخواند و آن نامه را برایشان قرائت نمود آنمردم قبول کردند که بهای اماکن خویش را بستانند و بفروشند ، عمر بهای سراهای ایشان را بداد و از نخست بویرانی سراهای ازواج رسول خدای صلی الله علیه و آله شروع کردند ، ومسجد را بنیان نهادند ، و جماعتی از کارکنان و دیوارگران را ولید از شام بایشان فرستاد.

ص: 294

---

1- طوانه بضم اول و بعد از الف نون ، شهری است در ثغور مصیصه ، وبقول مسعودی شهری از شهرهای روم در اول درب از جانب طرسوس .

2- یعنی محاصره کردند

و نیز بملك روم مکتوب کرد که مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله را خراب کرده تا تجدید عمارت کند ، ملك رومیک صد هزار مثقال زر سرخ و یکصد نفر عامل بمعاونت بفرستاد و نیز چهل بار شتر فسيفساء که مهرهای الوان و گوناگون است ، که در دیوارها بکار برند و زینت کنند ، برای ایشان ارسال داشت ، و ولید آن جمله را نزد عمر بن عبدالعزیز تقدیم کرد ، و عمر با مردمان بیامدند و اساس آن بنای مبارك را بگذاشتند و بعمارش شروع کردند .

ابن اثیر گوید : بعضی گفته اند در اینسال دیگر باره مسلمة بن عبدالملك با مردم روم جنگ در افکند و سه قلعه را برگشود ، یکی حصن قسطنطین ، دیگر قلعه غزاله ، و دیگر حصن احزم ، و نزدیک بهزار نفر از جماعت مستعربه را بکشت و از اموال ایشان ماخوذ داشت ، راقم حروف : گوید: در وقایع سال هشتاد و هفتم نیز بهمین تقریب مسطور شد .

### **بیان محاربت قتیبة بن مسلم با مردم نومشکث**

گفته اند در این سال قتیبة بن مسلم برادرش یسار بن مسلم را از جانب خود در مرو بنشانند ، و خود بالشگری پرخاشگر بغز و مردم نومشکث روی نهاد ، مردم نومشکث باوی بمصالحات رفتند ، و از آنجا بسوی رامنه روی کرد ، اهالی آنجا نیز از در صلح در آمدند و قتیبه منصرف شد ، اما مردم ترك با اهل صغد و مردم فرغانه دویست هزار تن انجمن کرده ، و باسلطان خود کورتعیون پسر خواهر خاقان چین برایشان بتاختند ، و با مسلمانان متعرض شدند ، و با عبدالرحمن بن مسلم برادر قتیبه که در ساقه لشکر جای داشت ، و در میان او و قتیبه و اوایل سپاه اسلام یکمیل راه مسافت بود دچار شدند .

چون عبدالرحمن اینحال را نگران شد ، کسی را بقتیبه بفرستاد و آن قضیه را باز نمود ، و در این اثنا لشکر ترك ایشانرا دریافتند و بقتال در آمدند

و هیچ باقی نبود که مسلمانان مغلوب شوند، که قتیبه چون آتش تافته در رسید و قلوب مسلمانان نیرو گرفت، و بازار قتال رونق یافت و تا ظهر آن روز جنگ بر پای بود.

و نیز که با قتیبه بود نبردی مردانه بداد و زخمها بیافت، و سرانجام ترکان در هم شکستند و بهر سوی پراکنده و فرارنده شدند، و قتیبه منصور بازگشت و آن نهر را که در کنار ترمذ بود در سپرد و بمرو اندر شد.

### **بیان پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید بن عبدالملک معمول گردید**

در اینسال ولید بن عبدالملک بعمر بن عبدالعزیز بنوشت، که طرق و شوارع را صاف و هموار و پست و بلند معابر را سهل و یکسان نماید، و در هر طریق و مسلک چاه آب حفر کند، و نیز در مدینه فواره بسازد، عمر بن عبدالعزیز آنجمله را بساخت و آب در آنها روان داشت.

و چون ولید حج نهاد و بمدینه در آمد و آن فوارها را بدید در عجب شد و بفرمود: تا جماعتی را با تنظیم و تقویم آن بگذاشتند، و اهل مسجد را بفرمود تا از آن آب بگیرند. و بدیگر بلدان و امصار ممالک اسلام مکتوب کرد، تا در اصلاح طرق و حفر آبار مساعی مشکوره معمول دارند، و نیز فرمان داد تا آنان را بمرض جذام مبتلا هستند با مردمان آمیزش نکنند تا آنمرض بدیگران سرایت نکند رزق و روزی از بهر ایشان مقرر کرد تا بمخالطت با مردمان حاجت نیابند و شرح اینجمله بخواست خدا مسطور خواهد شد.



## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عمر بن عبدالعزیز مردمان را حج اسلام بگذاشت، و جماعتی از مردم قریش را بصله و احسان شاد کام نمود، و قربانی از بهرحج باخود براند و از ذی الحلیفه(1) محرم گشت و چون به تنعیم رسید بدو خبر آمد که اراضی مکه سخت کم آب است، و بسیار بیمناک هستند که مگر حاج را از رنج عطش آسیبی رسد لاجرم عمر گفت بشتابید تا در حضرت یزدان در طلب یاران دست بدعا بر آوریم آنگاه عمر و دیگران بدعالب گشودند، و هنوز به بیت الله نرسیده که باران رحمت ایشان را در سپرده بود، و بیابانها از سیلابها آسوده نماند، چندانکه مردم مکه را از سیلان امطار و جریان انهار بیم آسیب و ویرانی همیرفت، و در عرفه در مکه باران ببارید و جهانیان بخصب نعمت در آمدند، و بعضی بر آن عقیدت هستند که عمر بن ولید بن عبدالملک در اینسال با مردمان حج نهاده است نه عمر بن عبدالعزیز.

در این سال عمال وقضاة ولایات همان مردم بودند که در سال قبل بودند، و در اینسال ابو العباس سهل بن سعد ساعدی بدرود جهان گفت، و بعضی وفات او را در نود و یکم دانسته اند، و گفته اند: يك صد سال از روزگارش بپایان رسیده بود صاحب حبیب السیر گوید: سهل آخر کسی است از صحابه که وفات یافت.

و هم در این سال عبدالله بن بسر مازنی - بضم باء موحد و یاسین مهمله از مازن بن منصور بدیگر جهان روان گشت، وی از جمله آنان است که روی با دو قبله نماز گذاشت، و آخر کسی است که از صحابه در شام وفات یافت، یافعی می گوید: اینکه گویند وی آخر کسی است که از صحابه وفات یافت منقض می گردد، بقول آنکه وفات سهل ساعدی را که در شمار صحابه است در سال نود و یکم دانسته اند و آن سال را ترجیح داده است، چه با اینحال آخر کس عبد الله نخواهد بود و در

ص: 297

---

1- نام محلی است که در مسجد آنجا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بعزم حج خانه خدا احرام بست

این باب و معنی اصحاب مختصر تحقیقی می نماید، هر کس خواهد از تاریخ مرآه الجنان دریابد.

## بیان وقایع سال هشتماد و نهم هجری و غزوه مسلمة بن عبد الملك و عباس باروم

### اشاره

بعضی نوشته اند: که در اینسال مسلمة بن عبدالملك و عباس بن ولید بن عبد الملك با مردم روم جنگ سپردند، و مسلمة قلعه عموریه (1) و عباس بن ولید اذرولیه را فتح نمودند و با جمعی کثیر از مردم روم دچار شدند، و آنجماعت را منهزم ساختند، و برخی گویند مسلمة باهنگ عموریه برفت و در آنجا مردمی بسیار از اهل روم را دریافت و جنگ در انداخت، و آنان را هزیمت ساخت و هر قله و قمونیه (2) را بر گشود و عباس بن ولید با اهل صائفه از ناحیه بدندون (3) حرب نمود.

### بیان رفتن قتیبة بن مسلم بفرمان حجاج بن یوسف بجانب بخارا و جنگ او با مردم آنجا

در اینسال حجاج بن یوسف مکتوبی بقتیبه فرمانگذار مملکت خراسان کرده فرمان داد که باهنگ وردان خذاه پادشاه بخارا رهسپار شود، قتیبه سپاه گرد آورد و نهر را از طرف زم که شهرکی است در کنار جیحون در سپرد، و در طریق مغازه

ص: 298

- 
- 1- عموریه بفتح عین و تشدید میم از بلاد روم است و همچنین اذروایه بفتح همزه و سکون ذال و تشدید یاء.
  - 2- هر قله یا هر قلیه نام شهری از بلاد روم که بنام هر قل (هرکول) بنا یافته و قمونیه بفتح قاف و تخفیف میم را جزء بلاد افریقیه نوشته اند.
  - 3- بدندون چنانکه در حاشیه نسخه جایی نوشته شده قریه ایست در بلاد ثغور تا طرسوس یکروز راه است، مأمون خلیفه در آنجا مریض شد و و بمرد و در طرسوس دفن گردید ولی در مروج الذهب « بدیدون» ضبط شده است.

با مردم صعغد واهل كش و نسف دچار گشت ، آنجماعت باقتیبه مقاتلت ورزیدند و مقهور و مغلوب شدند، ابن مسلم همچنان طریق بخارا در نوشت ، و در خرقانه سفلی از جانب یمین وردان فرود آمد ، و با گروهی بزرگ روی در روی شد ، و دو روز و دو شب با ایشان بکار زار روزگار سپرد و سرانجام برایشان نصرت یافت ، آنگاه باوردان خذاه ملك بخارا جنگ ورزید لکن ظفرمند و بهره ور ور نگشت ، و بمرور بازگشت و اخبار خود را بحجاج مکتوب نمود .

حجاج در پاسخ نوشت که نقشه آن حدود را بامن برنگار ، قتیبه صورتش را بدو فرستاد ، حجاج بدو نوشت که از آنچه از تو رفته بحضرت خدای جل ثناؤه بتوبت وانا بت گرای ، و از فلان و فلان مکان جانب بخارا سپار ، و هم بدو نوشت «کش بکش و انسف نسف و دور وردان و اباک و التحویط و دعبی من بنیات الطریق .

یعنی با مردم کش بحیلت و تدبیر جنگ در افکن و مردم نسف را از بیخ و بن برافکن و آنشهر را ویران گردان و باوردان ملك بخارا گرد بگرد و او را مگذار و گرداگرد شهرهای ایشان میگرد ، و در راههای پرپیچ و تاب و پست و بلند را هسپار و حجاج در این تلفیق رعایت مجانست نمود ، و بعضی گفته اندفتح بخارا در سال نودم هجری بود چنانکه مسطور شود .

### **بیان ولایت یافتن خالد بن عبد الله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید**

بعضی گویند در این سال ولید بن عبدالملك خالد بن عبدالله قسری را با مارت مکه برکشید ، و آن پلید بمکه در آمد و مردمش را خطبه براند و گفت : ایها الناس کدام يك ازین بزرگتر مینماید آنکه خلیفه کسی است براهل او یارسول او بایشان ؟ سوگند با خدای هنوز فضل و جلالت خلیفه را ندانسته اند ، همانا ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام از خداوند در طلب آب بر آمد و خداوندش آبی شور بداد لکن خلیفه شما ولید آب بخواست و آبی شیرین و خوشگوار بیافت.

و مقصود آن خبیث از آب شور چاه زمزم و از آب گوارا آن چاهی بود که ولید در ثنیه طوی که در ثنیه حجون واقع بود حفر کرده، و آبی خوشگوار داشت و آن پلید امر کرده بود که از آن چاه آب بر کشند و در کنار چاه زمزم بگذارند تا فضیلت آن آب را بر آب زمزم بدانند، اما آن آب چنان نایاب گشت که هیچ ندانستند چه بود و بکجا برفت، و بعضی ولایت خالد را در سال نودویکم، و برخی نود و چهارم نوشته اند، چنانکه مسطور گردد.

### بیان گشته شدن ذاهر باشاه سند بدست محمد بن القاسم

در اینسال محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل ثقفی که رشته نسبش حکم باحجاج متصل میشود ذاهر بن صعصه پادشاه سند را بکشت، و بر بلاد او مستولی و مالک شد، و چنان بود که او را حجاج باشش هزار تن مرد جنگجوی و تجهیز کامل بآن سر حد مامور داشته بود، و محمد بمکران در آمد و روزی چند اقامت ورزید، آنگاه روی به قنز بود نهاد و مفتوح گردانید، از قنز بور به ارمائل شتافت و نیز مفتوح بداشت، و از آنجا آهنک دیبل نمود و روز جمعه در آنجا وارد شد.

و این هنگام کشتیها که آکنده از مردم دلیر و اسلحه و اداة حرب بود بدویاز رسید، محمد خندقی بر آورد و در کنار دیبل مردمان را بمنازل خود فرود آورد، و منجینی را که عروس مینامیدند و پانصد تن را بدستیاری آن میکشیدند نصب کردند، و چنان بود که در شهر دیبل بنی عظیم بساخته، و بر آن بت تیری بزرگ بر نهاده و رایتی سرخ بر آن بر بسته بودند، و چون بادی بوزیدی آن ایت را در آنشهر بگردانیدند و آن بت را در بنائی عظیم که در تحت مزاره عظیمه مرتفعه بود جای داده و آن تیر را در سر آن مناره نصب کرده بودند، و مردم آنشهر بعبادتش میپرداختند.

بالجملة: محمد بن القاسم مدتی آن شهر را بحصار در افکند، و یکی روز از سنگهای منجیق بآن د کل که بر آن مناره بود، بیامد و آن تیر را بشکست و کفار

اینحال را بفال بد گرفتند، و یکی روز که آنجماعت از شهر بیرون شده و بامحمد جنک میورزیدند، چنان از وی هزیمت شدند که جز در شهر مقام اقامت نیافتند، محمد بفرمود تا نردبانها بر آن شهر نصب کردند و مردمان بر آن بر شدند و اول کس که صعود داد مردی از قبیله مراد از مردم کوفه بود.

بالجمله آن شهر را بیورش و غلبه مفتوح ساختند، و سه روز در آنشهر بقتل پرداختند، و حکمرانی که از جانب ذاهر ملک سند در آن شهر جای داشت فرار کرد محمد چهار هزار تن از مسلمانان را در آن شهر جای داد و مسجد جامع آن شهر را بنیان کرده، از آنجا روی به بیرون نهاد و چنان بود که مردم بیرون کسی را بدرگاه حجاج فرستاده، و باوی مصالحه نموده بودند لاجرم باستقبال محمد بیامدند و آذوقه و علوفه تقدیم کردند و او را بشهر خود در آوردند.

آنگاه محمد از بیرون خیمه بیرون زد و بهر شهر و قریه و مکانی فرارسید بر گشود تا گاهی که آن رودخانه را که نزدیک مهران بود در سپرد، مردم سر بیس بدو بیامدند و مصالحه ورزیدند، محمد خراجی برایشان بر نهاد و از آنجا بجانب شهبان روان گشت، و نیز آن شهر را برگشود و از آن پس بشهر مهران راه و در وسطش جای گرفت، و اخبار او گوشزد ذاهر ملک سند گشت، و حد بمحاربتش مستعد شد و لشگری بسدوستان فرستاده، مردمش در طلب امان و صلح بر آمدند، محمدایشان را امان داده خراجی برایشان مقرر ساخت.

آنگاه آب مهران را از آنجا که پهلوی بلاد راسل شاه بود، بدستیاری جسری که بر کشیده بود بسپرد و ذاهر در اینوقت در آنجا بکمین پنهان بود، محمد و سپاه اسلام او را بر پیلی سوار دریافتند، و در اطرافش فیلهای جنگی و مردمان جنگجوی انجمن بودند، پس بکارزار در آمدند و چنان جنگی سخت و حربی شدید پپای بردند که هیچکس بماندش نشنیده بود.

ذاهر چون این قتال شدید را بدید از فیل فرود شد و همچنان جنگ بنهادند تا هنگام شام ذاهر بقتل رسید، و کفار روی بفرار آوردند و مسلمانان آنچه که

خواستند از ایشان بکشند و بخاک و خون بیاغشتند ، و آنکس که قاتل ذاهر بود این شعر بگفت :

الْخَيْلُ تَشْهَدُ يَوْمَ ذَاهِرٍ وَالْقَنَا \*\*\* وَمُحَمَّدَ بْنَ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ

أَنِّي فَرَجْتُ الْجَمْعَ غَيْرَ مُعَرِّدٍ \*\*\* حَتَّى عَلَوْتُ عَظِيمَهُمْ بِمُهَيِّدٍ

فَتَرَكْتُهُ تَحْتَ الْعَجَاجِ مُجَنِّدِلاً \*\*\* مُتَعَفِّرَ الْخَدَيْنِ غَيْرَ مُوسِدِ (1)

و چون ذاهر بقتل آمد محمد بر شهرهای سند غلبه یافت ، و شهر راور را بغلیه بگشود و در آنجا یکی از زندهای ذاهر جای داشت، برسید که او را اسیر کنند، پس خود را و کنیزکان و اموال خود را بجمله، بسوخت آنگاه محمد از آنجا بسوی برهمن آباد کهنه که در دوفرسنگی منصوره است روی نهاد ، و در آنزمان منصوره نبود بلکه در موضع منصوره غیضه(2) بود و آنجماعت کفار که انهزام یافته بودند، در آنجا جای داشتند و با محمد قتال دادند و آن شهر را نیز محمد بغلبه فرو گرفت ، و جمعی کثیر را بکشت و آن شهر را ویران ساخت .

و از آنجا باهنگ رور و بغرور برفت ، مردم ساوندری بملاقاتش بیامدند و در طلب امان التماس کردند ، محمد ایشان را امان بداد و میهمانی مسلمانان را با ایشان شرط نهاد ، و از آن بعد مردم ساوندری اسلام آوردند ، و از آنجا جانب بسمد گرفت مردم آنجا نیز باوی صلح کردند، آنگاه راه سپرد تا بشهر رور که یکی از شهرهای سند و بر روی کوهی است پیوست ، و ایشان را بدر بندان گرفت.

در اثنای اینحال مردی بیامد و گفت این آب را که باین شهر میروند تاتورا مسخر گردد ، محمد آب برایشان بر بست و ایشان بزحمت تشنگی در افتادند و به

ص: 302

1- اسبان سواری در روز ذاهر گواه بودند و همچنین نیزه ها ، و محمد بن قاسم بن محمد امیر لشکر هم خود گواه بود ، که من جماعت دشمن را بدون گریز شکافتم و شمشیر بران خود را برسر رئیس آنان فرود آوردم، و او را در میان سنگستان زیر گرد و غبار برخاک افکندم در حالیکه صورتش بدون بالش بر روی خاک قرار گرفت .

2- یعنی جنگل انبوه

حکومت محمد تن در افکندند، محمد جنگجویان ایشانرا بکشت و از فرزندان ایشان اسیر کرد، و خدام بت را از شمشیر بگذرانید و آنجماعت شش هزار تن بشمار در آمدند.

و نیز زر سرخ فراوان دریافتند چه در آن جا در سرائی که ده ذرع در هشت ذرع طول و عرض داشت، از رخنه که در وسطش زر سرخ بنذورات میآوردند و میریختند و فرج بیت الذهب می نامیدند، و فرج بمعنی ثغر است، و آن بت که مردم ملتان را بود از بلاد و امصار بعیده بزیارنش میآمدند، و تقدیم هدایا و حلق موی سروریش کرده مانند اعمال حج پپای می نهادند و گمان میبردند که صنم ملتان همان حضرت ایوب پیغمبر صلی الله علیه و آله است.

بالجمله محمد بر چنین اموال عظیمه فایز و بفتح چنان شهرهای بزرگ نایل گشت و چون حجاج در صورت نفقه و مصارفی که در این سپاه کشیدن باین سرحد کرده بود نگران شد، شصت هزار بار هزار درهم بر آمد و چون در آن مال که از آن غنایم، که بدو حمل کرده بودند نظر کرد و حسابش باز دانست یکصد و بیست هزار بار هزار در هم بهم پیوست، و گفت شصت هزار بار هزار درهم سود بردیم، و خون خویش بجستیم و اینک سر ذاهر ملک سند است که در این پیشگاه حاضر است، و از پس این روزگاران حجاج بمرد، و در ذیل نگارش مرگ حجاج بامر محمد نیز اشارت میروید.

## بیان امارت دادن ولید بن عبد الملك موسی بن نصیر را در مملکت افریقیه

در این سال ولید بن عبد الملك موسی بن نصیر را در اعمال افریقیه عامل ساخت پدرش نصیر امیر پاسبانان معویة بن ابی سفیان بود، چون معاویة بصفین راه سپرد نصیر باوی همسفر نشد، معاویة گفت: چه چیز تو را از التزام رکاب من و مقاتلت با علی علیه السلام باز میدارد؟ با اینکه حقوق احسان من با تو بسیار است! گفت: شریک نمی شوم با تو بکفر ورزیدن با آنکس، که از تو بشکر و سپاس اولی است، و هو الله عزوجل، معاویة خاموش شد و از وی دست باز داشت.

بالجمله موسی بن نصیر بجانب افریقیه مسیر گرفت، و اینوقت صالح را که حسان در افریقیه خلافت داده بود در آن مملکت جای داشت، و جماعت بر بر بعد از بیرون شدن حسان در آن امصار و بلدان طمع بر نهاده بودند، چون موسی بآن مملکت در آمد صالح را معزول ساخت و در خدمتش معروض افتاد که در اطراف آن بلاد قومی هستند که از طاعت سر بر کشیده اند، لاجرم پسرش عبدالله را با لشکری بایشان رهسپر ساخت.

عبدالله برفت و قتال بداد و بر آن جماعت نصرت یافت، و هزار تن از ایشان را اسیر ساخت، و چون در دریا راه مینوشت بجزیره «میوزفه» گذشت و آن جزیره را بنهب و غارت گرفت، و غنیمتی بیرون از حد و حصر بدست کرد، و مظفر و منصور و سالم نزد پدر باز گشت آنگاه موسی پسر دیگرش هارون را بقتال طایفه دیگر مامور فرمود او نیز بر آن طایفه فیروز شد، و نزدیک بهزارتن اسیر گرفت و موسی خودش بطایفه دیگر روی نهاد و نصرت و غنیمت یافت و چندان اسیر بدست کرده بودند که خمس آن شصت هزار میشد و بجمله سیصد هزار نفر بوده است، و هرگز هیچکس نشنیده است که در هیچوقت این چند اسیر آورده باشند، معلوم باد که ابن خلکان عدد اسیران را یکصد هزار مینویسد، لکن میگوید: بعضی سیصد هزار تن نیز



بالجمله ابن اثیر می نویسد که از آن پس چنان اتفاق افتاد که در مملکت افریقیه قحطی شدید بادید گشت ، و بلای غلا از ارض به سما پیوست ، و روزگار مردم گذشت موسی با مردمان بدعای باران برفتند ، و موسی خطبه براند لکن از ولید نام نبرد و باوی گفتند سبب چه بود؟ گفت این مقامی است که هیچکس را نام نشاید برد و یاد نباید کرد مگر خدای عزوجل را ، و خدای کرد و باران بداد ، نعمت بسیار شد و اسعار جانب ارزانی گرفت .

آنگاه موسی بن نصیر با جمعی از جنگجویان بسوی طنجه روی نهاد تا با بقایای مردم بربر که از بیم موسی فرار کرده بودند حرب نماید ، پس بهرسوی از دنبال ایشان بتاخت و هر کرا بیافت بکشت ، چندانکه تا بسوس ادنی بگذشت ، و هیچ کس به منع و دفع او بر نیامد این هنگام مردم بر بر از وی در طلب امان بر آمدند و سر با طاعت و انقیاد در آوردند .

و موسی غلام خود طارق بن زیاد را در طنجه بحکومت بنشانند و بعضی گویند طارق صدفی بوده است ، و نیز جمعی کثیر از مردم لشکری را که بیشتر آنها از مردم بربر بودند در خدمت طارق بداشت ، و جماعتی را با ایشان بگذاشت که قرآن و فرایض را بآنان بیاموزد و خود با فریقیه باز شد و در عرض راه بقلعه مجانه بگذشت مردمش از وی محصور شدند .

موسی بشر نامی را با جمعی از سپاهیان بیای آن قلعه بگذاشت تا مفتوح دارد و خود روی براه نهاد و آن قلعه را بشر بگشود ، و تاکنون بقلعه بشر موسوم است ، و در اینوقت در تمام ممالک افریقیه هیچکس بجای نبود که با موسی بمخالفت و منازعت باشد ، و بعضی بر آن عقیدت هستند که امارت موسی بن نصیر در سال هفتاد و هشتم از جانب عبدالعزیز بن مروان بود که در آن وقت از جانب عبدالملک والی مصر بود ، و بعضی قتیبه را سردار این لشکر دانسته ، و بهر صورت سپاه اسلام تاملتان و لاهور هندوستان برفتند .

## بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در اینسال مسلمة بن عبد الملك از نواحی آذربایجان با مردم ترك جنگ در افکنند و شهری چند و قلعه چند برگشود و در اینسال عمر بن عبدالعزیز مردمان را حج بگذاشت ، وعمال و حکام ممالک همانان بودند که بودند ، و در اینسال عبدالله بن ثعلبه بن صعیر عذری حلیف بنی زهره رخت بدیگر جهان کشید ، تولد او چهار سال قبل از هجرت و بقولی در سال ششم هجری بود ، یافعی گوید : وی همان کس باشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله او را در طفولیت مسح فرموده در حقش دعا نمود و از برکت آن مسح ودعا محترم و مقبول میزیست و از عمر سماع داشت ، وصعیر بضم صاد وفتح عین مهملتین است، و هم در این سال ظلم بفتح ظاء معجمة و و کسر لام مولای عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مملکت افریقیه وفات نمود.

## بیان وقایع سال نودم مجری نبوی صلی الله علیه و آله وفتح بخارا بدست قتیبه

### اشاره

ازین پیش از مکتوب حجاج بقتیبه و نکوهش بقتیبه و امر کردن او را بتائب شدن از منصرف شدن از محاربه وردان خداه، پادشاه بخارا و نمودن آن موضعی را که قتیبه بیاید از آنراه بدان شهر روی نماید نگارش رفت ، چون این مکتوب را قتیبه قرائت کرد ، در سال نودم هجری ساخته حرب بخارا شد و سپاه بساخت و راه بر گرفت.

و چون این اخبار بمردم ترك پیوست ، وردان خداه در صغد واتراك اطرافش جوش و خروش برآورد ، و یارو یاور بطلبید جماعت ترك چون غول و دیو بر خروشدند و بنصرت وردان را هسپاران شدند، لکن قتیبه پیش از وصول آنجماعت بآن شهر

فرارسیده و ساکنین آن شهر را بمحاصره در افکنده بود، و چون انصار و اعوان مردم شهر پدید شدند، قلب آنها شدید گشت و بقتال مسلمانان بیرون آمدند.

مردم از دبا قتیبه گفتند ما را بیک ناحیه بدارید و جنگ این گروه را با ما گذارید قتیبه گفت بقتال و جدال پیشی جوئید، و آن جماعت چون دیووشیر نفیر بر آوردند و با مردم ترك قتالی شدید پیاپی بردند، لکن، سرانجام از و منهزم شدند، و ترکان از دنبال ایشان بتاختند تا بلشکرگاه خود در آوردند، و نیز قناعت نکردند و آن جماعت را هم چنان در هم نوشتند و در هم کوبیدند و از آن لشکرگاه ایشان بیرون تاختند، چندانکه بمحل زن و فرزند ایشان پیوستند، و زنها بر صورت خیل همی بزدند و بر تافتند و بگریه و ناله در آمدند.

اینوقت مردم ترك مراجعت گرفتند و مسلمانان از دوسوی با ایشان نبرد دادند تا آنان را بمواقف خود باز گردانیدند، و مردم ترك بر مکانی بلند منزل گرفتند قتیبه چون این جسارت و جرئت را بدید، گفت کدام کس اینمردم ناکس را ازین مکان بر گیرد؟ هیچکس از مردم عرب باین امر اقدام نمود، قتیبه چون اینحال و گفت امروز چون دیگر ایام شماسست، یعنی شما بدید نزد جماعت بنی تمیم آمد، و گفت امروز چون دیگر ایام شماسست یعنی شما چنین روزها و جنگها بسیار بدیده اید.

این هنگام و کعب را بگفت و گفت ای بنی تمیم آیا امروز مرا بدست دشمن میسپارید؟ گفتند: یا ابا مطرف هرگز چنین نکنیم، و چنان بود که در این جنگ و آنمردم سپاهی هریم بن ابی طمحه برخیل تمیم امیر، و رأس و رئیس ایشان و کعب بود، پس و کعب با هریم گفت: سوران خویش را پیش بتاز و رایت بدو داد پس هریم با سواره و و کعب با مردم پیاده راه گرفتند، چندانکه هریم بنهری رسید که فاصله ما بین ایشان و مردم ترك بود، هریم در آنجا بایستاد.

و کعب گفت: ای هریم شتاب گیر هریم بر آشفست و چون شتری صائل و هائج (1) بدو نظر کرد، و گفت آیا سواران را در این نهر باقتحام و ازدحام در آورم تا بجمله

ص: 307

هلاک شوند، همانا مردی احمق هستی و کیع چون شیر و پلنگ بر خروشید و گفت یا بن الأحناء آیا فرمان مرا سر بر میتایی؟ و با عمودیکه در دست داشت بروی بناخت .

چون هریم این سختی و صلابت بدید باسواران خود از نهر بگذشت، و کیع نیز با مردم پیاده نهر پیوست و جسری چوبین بر بست و با اصحاب خود گفت هر کس تن بر مرگ می سپارد ازین نهر عبور خواهد کرد، و گرنه در مکان خود بیاید و از آن جماعت افزون از هشتصد تن باوی راه نسپرد .

چون و کیع با آنمردم بآنسوی نهر برفت و بدشمنان نزدیک شد، باهریم گفت من با این گروه بمطاعنه کار کنم و تو تاتوانی این جماعت را به نیروی سواران کار زار از ما مشغول دار، این بگفت و برایشان حمله ور گردید، چندانکه در میان ایشان اندر شد، و نیز هریم با سواران جرار حمله ور شد و سپاه اسلام چون شیران شکار دیده همی جنگ دادند و خوی پلنگ بنمودند، تا ترکان را از آن تل فرود آوردند، و قتیبه با لشگر بانگ برزد، نگران نیستید که چگونه دشمن منهزم شد! معذلك کسی جرئت نکرد که از آن نهر عبور دهد تا گاهی که ترکان منهزم شدند .

اینوقت سپاهیان از نهر عبور دادند، و قتیبه ندا بر کشید هر کس يك سر بیاورد صد درهم عطایا بد، لاجرم لشکریان بکوشیدند و از مردم ترك بکشتند و رؤس کثیره بیاوردند، ابن اثیر گوید در این روز یازده مرد از بنی قریع بیامدند، و هریک سری بیاوردند، و چون پرسش کردند از کدام قبیله می باشید؟ می گفتند قریعی هستیم .

در این حال مردی از طایفه ازد بیامد و سری بیاورد، پرسیدند از کدام مردمی گفت قریعی باشم، جهم بن زحر او را بشناخت و گفت دروغ میگوید، سوگند با خدای از طایفه ازد است، قتیبه بدو گفت: این کار از چه بود؟ آن مرد گفت نگران شدم که هر مردی که امروز میآمد، میگفت: قریعی هستم گمان بردم شایسته چنان است که هر کس سری بیاورد باید همین سخن بگوید، قتیبه از سخنش بخندید

بالجمله در این جنگ خاقان ترکان و پسرش نیز زخم‌دار گشتند ، و خدای مسلمانان را مظفر ساخت و قتیبه آن فتح بزرگ را بحجاج بنوشت

### **بیان صلح نمودن قتیبه بن مسلم والی خراسان با مردم صغد**

چون قتیبه بن مسلم با اهل بخارا آنگونه مقاتلت و معاملات بی‌پای برد و آن گونه فتح کرد ، اهل صغد از سطوت و صلابتش بر اندیشیدند ، و طرخون پادشاه ایشاه با دو تن سوار باز شد و بلشگرگاه قتیبه نزدیک آمد و مردی را طلب کرد تا باوی بسخنی مکالمت جوید .

قتیبه چون اینحال بدید حیان نبطی را بدو فرستاد ملك صغد باوی در طلب صلح سخن کرد ، بدان عهد که فدیه بایشان تقدیم دارد قتیبه مسئولش را با جابت مقرون بداشت ، و امر بمصالحت بگذشت ، و طرخون بجانب بلاد خویش باز شد قتیبه نیز با نیزك مراجعت نمود .

### **بیان قدر و حیلت نیزك و فتح پطالقان بدست قتیبه**

چون قتیبه از بخارا بازگشت ، و نیزك نیز چنانکه مذکور گردید باوی بود و از آنگونه فتوح که لونه فتوح که بدست قتیبه نمایش گرفت بیمناک بود با اصحاب خویش گفت من با اینحال و این جان فشانیها که در این حروب کرده ام بر حال خویش ایمن نیستم شما چه می بینید که از وی اجازت طلبم و مراجعت گیرم ، گفتند: چنین کن لاجرم نیزك از قتیبه رخصت طلبید ، قتیبه نیز او را بمراجعت اجازت داد ، و اینوقت در آمل جای داشت .

پس نیزك مراجعت نمود و بآهنك طخارستان راه سپر گشت ، و بشتاب سحاب بتاخت تا بنوبهار بلخ در آمد ، و در آن جا فرود شد و نماز بگذاشت ، و بآن آتشکده

تبرك جست و با ياران خویش گفت : هیچ شك ندارم كه قتیبه بر آن اجازت كه مرا داد هم اکنون قرین پشیمانی و ندامت است ، وزود است كه بمغیره بن عبدالله پیام كند كه مرا بحبس در افكند و چنان بود كه بگفت چه قتیبه بر آن اجازه ندامت گرفت و كسی را بمغیره فرستاد كه نیزك را بگیرد و بزندان در افكند ، لکن نیزك از آنجا روی براه نهاده بود ، و مغیره از دنبالش برفت و هنگامی او را دریافت كه بشعب خلم(1) در رفته بود ، و مغیره را بدودست نبود ، ناچار مغیره باز شد.

و نیزك بخلع و مخالفت قتیبه سخن ، كرد و با سپهد بلخ و باذان ملك مرورود و ملك طالقان و ملك فریاب و ملك جوزجان نامه ها بنوشت ، و جمله را بخلع قتیبه دعوت نمود ، آن جماعت اجابت گردند و نیزك با آن جماعت میعاد نهاد كه چون فصل بهار نمودار گردد بجمله فراهم كردند و با قتیبه قتال دهند .

و نیز نامه بشاه كابل نوشت ، و بدو استظهار خواست و اموال و ائقال خویش را بدو فرستاد و از وی خواستار شد كه اجازت دهد اگر نیزك را حاجتی در حال اضطرار افتد بدو روی كند و نزد او منزل نیرد، شاه كابل نیز مسئول او را مقبول داشت .

و چنان بود كه جبغویه ملك طخارستان مردی ضعیف و سست رای بود نیزك او را بگرفت و قیدی زرین بروی بر نهاد تا بروی مخالفت نوزد ، و از غرایب روزگار این بود كه این جبغویه پادشاه و نیزك بنده بود ازوی ، بالجمله چون اینكار پبای برد ، عامل قتیبه را از بلاد جبغویه بیرون كرد ، و از آن پیش كه زمستان سر بر كشید این اخبار بقتیبه پیوست ، و در این هنگام لشگریان متفرق بودند ، پس برادرش عبدالرحمن بن مسلم را با دوازده هزارتن به بردقان بفرستاد ، و گفت : در آنجا اقامت گزین لکن احداث حادثه ، مكن و بباش تا زمستان پایان رود ، آنگاه جانب طخارستان بسپار ، و بدانكه من نیز باتو نزدیک خواهم بود .

ص: 310

---

1- خلم بضم خاء معجمه و سکون لام شهری است در ده فرسنگی بلخ و سر حد بدخشان در فصل تابستان روز و شب باد در آن وزان است و زمانی بنام ده فرعون اشتها داشته .

عبدالرحمن برفت و چون زمستان پایان گرفت، قتیبه به نیشابور و دیگر بلاد در طلب لشکر فرمان کرد، لشکریان پیش از آن وقت که بایست در خدمتش انجمن شدند، قتیبه با آن لشکر بطالقان روی نهاد، و ملک طالقان نیز با نيزك در خلع قتیبه موافقت کرده بود، قتیبه چون بلاى آسمان بطالقان در آمد و با مردمش جنگ در، افکند و جمی کثیر را از آنان بکشت، چندانکه از ابدان کشتگان که از دار بیاویخته و بیک نظام مصلوب داشته بودند، تا چهار فرسنگ از دوسوی امتداد یافته بود و اینسال پیش از محاربه با نيزك بیای رفت، و ازین پس بخواست خدای تبارک و تعالی تمام این خبر و این وقایع که نيزك را با قتیبه روی داد، در سال نود و یکم مذکور میشود.

### **بیان فرار کردن یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بن یوسف**

گفته اند در این سال یزید بن مهلب و برادران او که در زندان حجاج باوی بودند فرار کردند، و چنان بود که حجاج برای فرستادن لشکریان بدفع آنجماعت اکراد که بر فارس غلبه یافته بودند، بسوی رستقا باد بیرون شده، و یزید بن مهلب و برادرانشان عبدالملک و مفضل نیز باوی بیرون رفته بودند، حجاج ایشان را در خیمه نزدیک بفسطاط خود جای داده، و از مردم شام جماعتی را بپاسبانی آنها باز داشته، و شش هزار بار هزار درهم از یزید و برادرانش مطالبه و برای ادای آن مبلغ ایشانرا عذاب و شکنجه می نمود.

اما یزید بر آن همه رنج و شکنج صبوری کردی و ناله بر نیاوردی، و حجاج بر این صبر حسن بیشتر خشمگین و خشن می گشت، تا در خدمتش معروض داشتند که یزید را در یکی از معارك پیکانی در پای جا کرده، و اگر دستی بر آن بسایند بی طاقت گردد و ناله بر آورد، حجاج بفرمود تا در همان موضع او را بعداب گیرند چون چنان کردند ناله بر کشید چنانکه خواهرش هند دختر مهلب که زوجه حجاج بود بشنید، و از آن ناله جان سوز صدا بفریاد و نوحه بلند ساخت، حجاج او را

طلاق گفت، لکن عذاب از ایشان برگرفت و در مطالبه آن مال بر آمد.

یزید و برادرانش در آن اندیشه بودند که خویشان را نجات بخشند و کسی را نزد برادر خودشان مروان که اینوقت در بصره جای داشت فرستادند که مرکبی چند از بهر ایشان آماده کند، و با مردمان چنان بنماید که بآهنک فروش آنهاست مروان بانجام آن کار پرداخت، و هم در اینوقت برادر دیگر ایشان حبیب را در بصره برنج و شکنج آزار میدادند.

چون مروان آن کار را بپای برد، شبی یزید بفرمود: تاطعامی بسیار و شرابی خوشگوار از برای پاسبانان مهیا کرده آنجماعت را بخوردن و آشامیدن مشغول ساخته، یزید جامه طباخ خود را بپوشید، و نیز لحيه سفید از بهر خویش تعبیه کرد و شب هنگام بیرون شد.

یکی از پاسبانان او را بدید و گفت: همانا این رفتن براه سپردن یزیدمانند و بدو نزدیک شد و چون آن ریش سفید را در آن شب سیاه بدید متعرض نشد و بازگشت و مفضل نیز از مجلس بیرون شد و پاسبان بدو منطفن نگشتند، پس برفتند و در آن کشتیها که از بهر ایشان آماده ساخته بودند جای کردند، و یزید و برادرانش مفضل و عبد الملك آن شب را تا بصبح برفتند.

و چون بامدادان پاسبانان از آن بیخبری آگاه شدند، خبر بحجاج بر نهادند حجاج سخت بیمناک شد، چه او را یقین افتاد که اینجماعت در خراسان فتنه بسازند و کار آن مملکت را از سامان بیفکنند پس قاصدها بقتیبه فرستاد تا او را بیا گاهانند و از ایشان برحذر دارند.

بالجمله: چون یزید به بطایح نزدیک شد آن اسبها که از بهرش مهیا کرده بودند حاضر یافت، و بر آنجمله سوار شده و با دلیلی که از مردم کلب باوی بود راه برگرفت، و از طرف سماوه روی بشام نهاد، و از آن پس که دو روز راه سپردند خبر بحجاج رسید که ایشان راه شام پیش گرفته اند، حجاج کسی را بخدمت ولید فرستاد تا از کماهی آگاهی دهد.



و از آنسوی یزید راه نوشت تا بفلسطین رسید و در سرای وهیب بن عبدالرحمن از دی که در خدمت سلیمان عبدالملک بمقام و منزلتی مخصوص اختصاص داشت در آمد چون وهیب قدم ایشان را بدید نزد سلیمان بن عبدالملک شد و او را از ورود یزید و برادران او و شرح حال ایشان باز نمود و گفت این جماعت از آسیب حجاج پناه باین آستان آورده اند.

سلیمان گفت ایشان را بمن آور ، همانا در امان هستند و تا من زنده باشم هیچوقت حجاج را باین جماعت سلطنتی نخواهد بود ، پس وهیب یزید و برادرانش را نزد سلیمان حاضر ساخت و سلیمان ایشان را در مکانی امن منزل داد .

و از آن طرف حجاج بولید نوشت که آل مهلب در آن امن وامان و آسایش و آرامش که خدای از بهر بندگان نهاده خیانت ورزیدند ، و در اموال مسلمانان بیرون از امانت کار کردند ، و از محبس من فرار نمودند و بسلیمان پیوستند .

و چنان بودی که ولید نیز حجاج را در کار ایشان تحذیر میداد ، چه گمان میبرد که روزی در خراسان شوند و فتنه برانگیزند و از ایشان این کین در دل می نهفت ، و چون بدانست که نزد برادرش سلیمان پناه برده اند آنچه در دل داشت ، و آن آتش که در درونش شعله ور بود فرو کشیدن گرفت ، لکن بسبب اموالی که ایشان از میان برده بودند غضبناک بود .

و از آنسوی سلیمان بولید نگاشت که یزید بمن پناه آورده و او را امان داده ام ، و اکنون سه هزار بار هزار درهم بردمت اوست ، چه حجاج شش هزار بار درهم بروی غرامت نهاده ، و یزید يك نیمه آن جمله را بداده ، و اکنون آنچه بروی باقیست من خود ادا می نمایم .

ولید در پاسخ سلیمان نوشت: سوگند با خدای هرگز او را امان ندهم مگر اینکه او را به پیشگاه من روان داری ، سلیمان نوشت اگر من یزید را بدرگاه تو بفرستم خود نیز با او میآیم ولید دیگر باره در جواب نوشت : قسم ، بخدای اگر بمن راه برگیری او را امان ندهم .

یزید چون اینحال بدید با سلیمان گفت: مرا بدرگاه ولید بفرست سوگند با خداوند هیچ دوست نمیدارم که در میان او و تو احدوئه عداوتی کنم و مردم روزگار وجود مرا در کار شما اسباب شامت شمارند نامه در کار من بدو بر نگار و آن لطایف که استطاعت داری در آن مندرج گردان تا بدو برم، سلیمان یزید را با پسر خود ایوب بدرگاه ولید روان داشت .

و چون ولید امر کرده بود که یزید را مقیداً بدر گاهش روانه دارد لاجرم سلیمان با پسرش ایوب گفت: چون خواهید بخدمت امیرالمؤمنین اندر آئید با یزید در يك زنجیر و سلسله اندر شو ، ایوب بر حسب وصیت پدرش سلیمان خود و یزید را در زنجیری بکشید و بارگاه ولید در آمد ، چون ولید برادر زاده خود را در زنجیر بدید گفت: همانا مصیبتی و بلیتی از سلیمان نگران شدیم .

آنگاه ایوب نامه پدرش را بعمش بداد و گفت : یا امیر المؤمنین جانم فدایت باد ذمه پدرم را خوار و پست مگردان، چه تو بحفظ آن از دیگران سزاوارتری و امید ما را در باره آنکس که در سلامت خویش بما پناه آورده ، و ما را در حضرت تو بمکانتی مفتخر دانسته قطع مفرمای، و آنکس را که بواسطه عزتی که برای ما در پیشگاه تو گمان برده ، و بامید عزتی بما انقطاع یافته ذلیل مگردان .

آنگاه ولید نامه سلیمان را بخواند و آنگونه استعطاف و شفاعت و ضمانت ایصال آنمال را بدید ، و گفت : همانا بر سلیمان بسختی رفتیم و نیز یزید بسخن در آمد و معذرت بجست ، اینوقت ولید او را امان بداد و یزید خرم و آسوده بخدمت سلیمان بازگشت .

آنگاه ولید بحجاج نوشت که من بشفاعت سلیمان از یزید و اهل او دست برداشتم ، تو نیز از کار او چشم بپوش، حجاج ناچار خاموش گشت ، و چنان بود که ابو عیینة بن المهلب نیز در چنگ حجاج گرفتار بود ، و هزار بار هزار درهم از وی مطالبه می کرد ، از آن نیز چشم بر گرفت ، و همچنین از حیب بن مهلب نیز دست برداشت ، و بشفاعت و حشمت سلیمان جمله آل مهلب از شر حجاج بر آسودند.

و یزید بن مهلب در خدمت سلیمان در کمال آرامش و امان بزیست و مردمان بدو ارسال هدایا و تحف کردند، و طعامهای گوناگون فرستادند، و یزید آنجمله را بخدمت سلیمان می فرستاد، و نیز هر هدیه که بدرگاه سلیمان آوردند يك نيمه اش را از بهر یزید می فرستاد، و نیز هر وقت جاریه نیکو صورت و پاکیزه جمال برای یزید آوردند بخدمت سلطان گسیل میداشت و این حکایت باندك اختلافی مسطور می شود.

### **بیان حوادث و سوانح سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم**

در اینسال مسلمة بن عبدالملك در زمین روم جنگ در افکند، و آن پنج حصن را که در سوریه بود بگشود، و نیز عباس بن ولیدغزو نهاد تا به ارزن و ازارزن بسوریه رسید، و در اینسال ولید بن عبدالملك قره بن شریک را که جباری ستمکار بود بایالت مصر برکشید و برادر خود عبدالله بن عبدالملك را از مصر معزول ساخت.

و هم در اینسال مردم روم خالد بن کیسان را که امیر بحر بود اسیر کردند، لکن سلطان روم او را بدرگاه ولید بفرستاد، و در این سال عمر بن عبدالعزیز که امیر مکه معظمه و مدینه طیبه و طایف بود مردمان را حج اسلام بگذاشت، و در اینسال امارت ممالک عراق و مشرق زمین بتمامت در عهده کفایت حجاج بن یوسف تقریر داشت، و جراح بن عبدالله حکمی از جانب حجاج عامل بصره و عبدالرحمن بن اذینه قاضی بصره، و قتیبه بن مسلم از طرف حجاج امیر خراسان بود، و قره بن شریک بایالت مصر روز میگذاشت.

و در اینسال ابو حمزة انس بن مالک انصاری خادم رسول خدای صلی الله علیه وآله وفات کرد و در سال وفات او اختلاف کرده اند، پاره در اینسال بعضی سال نودویکم، و گروهی نود و دوم و برخی نود و سیم دانسته اند و در مقدار عمرش نیز گوناگون سخن کرده اند

و بعضی نود و شش سال و گروهی یکصد و شش سال ، و برخی یکصد و هفت سال و انبوهی یکصد و سه سال دانسته اند .

اما یافعی وفات او را در سال نودوسیم اختیار کرده ، و باین اختلاف اقوال نیز اشارت کرده و او را از سادات صحابه و دارای فضایل و امانت خوانده است ، و میگوید در آن وقت که ده سال از روزگارش بیای رفته بود ، بخدمت حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله تشریف یافت ، و رسول خدای در حشش دعای برکت فرمود ، و ازین دعای مبارک اولاد او بآن مقدار پیوست که قبل از قدم حجاج بن یوسف یکصد و بیست تن را در خاک جای کرده بود ، و هم او را درختی خرما بود که بهر سال دوکرت ثمر میداد .

اما در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال براء بن عازب انصاری مسطور است که یکی روز حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه از قصر بیرون شد ، جماعتی سواران که همه شمشیرها حمایل و برسر عمایم داشتند ، عرض کردند : السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته السلام عليك يا مولانا .

علی علیه السلام فرمود از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در اینجا کیست ؟ پس خالد بن زید مکنی بابی ایوب و خزیمه ابن ثابت ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بن بدیل بن ورقاء بیای شدند ، و بجمله گواهی دادند که از رسول خدای شنیدند که در روز غدیر خم فرمودند «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»

علی علیه السلام با انس بن مالک و براء بن عازب فرمود: چه چیز شما را منع نمود که بیای شوید و گواهی دهید ؟ چه شما نیز چنانکه این جماعت بشنیدند شنیدید آنگاه عرض کرد : « اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَا كَتِمَاہَا مَعَاذَةَ فَاَقْلَبْہِمَا » بارخدایا اگر این دو تن از روی عناد کتمان شهادت نمودند آنچه دانی با ایشان بنمای ، پس براء بن عازب کور گشت ، و انس بن مالک مبروص شد .

و چون انس آن حال در خود بدید از کمال بغض و کین ، قسم همی یاد کرد که علی علیه السلام را ابدًا فضل و منقبتی نیست ، لکن براء بن عازب باهر دو چشم کور

از راه منزل خویش پرسیدن گرفت، و بدو بازهمی نمودند، و او می گفت چگونه ارشاد یابد کسی که دچار نفرین شده باشد، و ازین پیش در ذیل وفات براء بن عازب نیز باین مطلب اشارتی برفت.

اما برادر انس بن مالك براء بن مالك در وقعه احد و خندق حضور یافت و در جنگ شوشتر بقتل رسید، و او در شمار آن سابقین است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بازگشت نمود، و قبرش زیارتگاه مردم شوشتر است.

صاحب مجالس المؤمنین گوید: براء بن مالك بن النصر الانصاری یکی از فضلاى زمانه و دلیران روزگار بود، و بدست خود یکصد تن از مشرکان را بدوزخ روان داشت بیرون از آنان که در خون آنها با دیگر مسلمانان شریک بود، و بروایتی مسیلمه کذاب را وی در هم شکست، بالجمله انس بن مالك را در شمار مبغضین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مسطور داشته اند.

و هم در شهر شوال این سال ابو العالیه ریاحی بدیگر سرای رحلت گرفت، یافعی در سوانح سال نودوسیم هجری مینویسد: در اینسال ابو العالیه رفیع بن مهران ریاحی بصری مقری مفسر که مولای بنی ریاح بود وفات نمود و او ابوبکر را ملاقات کرده بروی قرائت قرآن نمود، ابوالعالیه میگفت چون نزد ابن عباس شدم مرا بر سریر جای داد، ابوبکر بن ابی داود: گوید بعد از صحابه کسی بفضل او نیست.

اما ابن اثیر در وقایع سال نودوسیم بوفات ابو العالیه ریاحی اشارت کند و گوید وی جز آن ابوالعالیه است که در سال نودم وفات کرد، و خدای بهتر داند کدامیک در این سال و کدام یک در آنسال مرده اند.

و نیز در این سال نصر بن عاصم لیثی نحوی بدرود جهان کرد، و علم نحو را از ابوالاسود فرا گرفت، و بعضی وفات او را در سال نودم هجری نگاشته اند.

صاحب طبقات النحاة نوشته است که نصر مردی عالم و فنون علوم عربیت عارف و از قدماء تابعین است، و در علم قرآن و نحو سند بابی الاسود میبرد، و هم در علم عربیت دارای کتابی است، و بعضی گویند علم نحو را از یحیی بن یعمر عدوانی فرا

گرفت ، و ابو عمرو بن العلاء از وی مأخوذ داشت ، و مدتی بمذهب خوارج میزیست و از آن پس متروک داشت ، و در آن باب انشاد آیات نمود و در سال هشتاد و نهم هجری وفات کرد . و نیز در این سال ابوظبیان حصین بن جندب بروایت یافعی وفات کرد وی جهنی کوفی و پدر قابوس است ، ابو علی در منتهی المقال می گوید ابوظبیان در شمار اصحاب علی علیه السلام و از مردم یمن است ، و در جامع الاصول اور اتابعی مشهور الحدیث نوشته اند ، از علی صلوات الله علیه وعمار یاسر واسامة بن زید سماع داشت ، و پسرش قابوس از وی روایت می نمود ، و نیز اعمش از او روایت کند و در تعلیقه مسطور است که حضرت باقر علیه السلام در این حدیث که وی از علی علیه السلام می کرد او را تکذیب میفرمود چه می گفت «إِنْ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَسَحَ عَلَيَّ الْحَفَيْنِ» یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسح بر روی پا افزار را در وضوء جایز میدانست .

و نیز در اینسال بروایت یافعی که خبر صحیح میداند خالد بن یزید بن معویة که بعلم و دین و عقل نامور بود وفات نمود، چنانکه ازین پیش مشروحاً مذکور شد ، و هم در این سال بروایت یافعی عبدالرحمن بن المسور بن مخرمة زهری فقیه جای پرداخت ، و نیز در اینسال ابوالخیر مزید بن عبدالله المزنی که در زمان خویش مفتی اهل مصر و نزد عقبه بن عامر تفقه جسته بود وفات نمود .

### وشرح تتمه خبر قتیبه و الی خراسان با نيزك

ازین پیش خبر مخالفت نيزك و خلع نمودن قتیبه را، و حرکت نمودن قتیبه بجانب او و فتح طالقان و قتل مردم آن سامان مسطور گشت، بالجمله: چون قتیبه طالقان را برگشود برادرش عمر بن مسلم را بحکومت آنجا بر نشانند و بعضی بر آن عقیدت باشند که حکمران طالقان باقتیبه حرب نداد، و قتیبه از وی دست برداشت، لکن گروهی دزدان و راهزنان را که در طالقان بودند بکشت و مصلوب فرمود، و از آنجا بفاریاب شتاب گرفت، حاکم آنجا نیز بتمام خصوع و اذعان او را پذیرا شد، قتیبه از وی پذیرفت و بقتل کسی دست نیالود، و یکن از اقارب خود را در آن جا بحکومت بگذاشت.

و چون ملک جوزجان اخبار او را بشنید بکوهستان فرار کرد، و قتیبه بجوزجان برفت و مردمش را مطیع و منقاد دریافت از ایشان نیز در گذشت و کسی را آزار نداد، و عامر بن مالک حمانی را در آنجا حکمران ساخت، و بشهر بلخ روی نهاد و مردمش را فرمان پذیر دریافت، و یکر روز اقامت کرد و از پی برادرش عبدالرحمن بشعب خلم راه سپرد، و نيزك جانب بغلان گرفت و گروهی از مردم کارزار را در دهنه شعب و مضایقش بگذاشت تا قتیبه را مانع و حاجز آیند، و نیز گروهی جنگجو را در قلعه استوار که از آنسوی شعب بود بمحارست و معاونت جای داد.

قتیبه در آنجا بار بگذاشت و در آن تنگنای شعب روزی چند مقاتلت ورزید لکن نتوانست بشعب اندر شود، و نیز راهی بیرون از راه شعب ندانست که به نيزك راه برگیرد مگر بیابانی بی انتها که عبور عساکر را امکان نمیدید، لاجرم روزگاری

بتحیر و تفکر بنشست، در اینحال یکنن بدو پیامد و امان بخواست، بدان پیمان که او را بآن قلعه که در وراء شعب واقع است دلالت نماید

قتیبه او را امان داد و جماعتی را باوی بفرستاد و آن مرد آن جماعت را بقلعه شعب خلم در آورد، و در آنحالت که مردم قلعه باسایش و آرامش غنوده بودند ناگاه بقلعه در آمده جمعی را بکشتند، و باز ماندگان فرار کردند، و قتیبه بشعب در آمد و بقلعه اندر شد، و از آنجا بسمنجان روی نهاد، و روزی چند در سمنجان بزیست و بطرف نیزک راه برگرفت، و برادرش عبدالرحمن نیز زمین در نوشت.

و چون نیزک اینحال بدید از منزلگاه خویش بکوچید و بیابان فرغانه را در سپرد، و ائقال و اموال خویش را بشاه کابل فرستاد، و همچنان برفت تا در کرز در آمد، و بعد الرحمن نیز از دنبالش برفت و در برابر کرز فرود شد، و قتیبه نیز در مکانی جای گزید که بلشکرگاه عبدالرحمن دو فرسنگ مسافت بود، نیزک در کرز متحصن شد و جز از یک طریق که بسیار صعب بود، و دواب را توانائی سپردن آن راه نبود بدان سلوک نتوانستند کرد.

قتیبه مدت دو ماهش بحصار گرفت، چندانکه خورش و خوردنی حصاریان اندک شد، و نیز سورت زمستان نمایش گرفت و قتیبه بیمناک گردید، و سلیم ناصح را بخواند و گفت نزد نیزک شتاب و حیلتی برانگیز تا مگر بدون امانش بیاوری اما اگر بدان امان تن در نداد او را امان بده، و دانسته باش که اگر تو را بدون او بنگرم از دارت بیاویزم، سلیم گفت اگر چنین است بعد الرحمن بنویس تا آنچه گویم چنان کند، قتیبه بنوشت و سلیم نزد عبدالرحمن شد، و گفت جماعتی را با من بفرست تا در دهنه شعب جای کنند تا چون من و نیزک بیرون آئیم، ایشان بعطوفت از دنبال ما بیایند و در میان ما و شعب حایل کردند.

عبدالرحمن جمعی سوار با او رهسپار داشت، و ایشان در همان مکان جای گرفتند آنگاه سلیم چندی طعام با خود حمل داد و نزد نیزک برفت و گفت: همانا با قتیبه نیکوتر فتی و بغدر و مکیدت کار کردی، نیزک گفت: تدبیر چیست؟ گفت



بصواب همی نگریم که روی بدو کنی، چه وی ازین مکان کوچیدن نیارد، و عزیمت بر نهاده است که سورت زمستان را در این مکان بیایان، برد، خواه هلاک شود یا سلامت بگذرد.

نیزک گفت چگونه بدون امان بدوروان شوم؟ سلیم گفت هیچ گمان نمیبرم که با آن خشم و ستیز که با تو دارد امانت بخشد، لکن رای من چنان است که بدون اطلاع و علم او بدو شوی و دست در دستش نهی تواند بود که آزرم گیرد و بگذشت رود، نیزک گفت نفس من ازین امر امتناع دارد، چه اگر مرا ببند بکشد.

سلیم گفت آمدن من جز از آن روی نبود که تو را باین امر اشارت کنم اگر بگفته من کار کنی امید همی برم که سلامت روی و بهمان مقام و مرتبت که در خدمتش داشتی باز شوی، و اگر پذیرفتار نشوی از آنجا که آدمم باز شوم آنگاه آن طعام را که بساخته بود پیش نهاد، چنانکه هرگز بمانندش ندیده بودند، واصحاب نیزک آن جمله را بیردند.

نیزک را ازین کردار بدآمد، و سلیم گفت همانا من تو را از پند گویان باشم و اکنون یارانت را در مشقت بنگرم، اگر روزی چند دیگر در این حصار اینگونه روزگار گذارند، هیچ ایمن نیستم که تو را بقتیبه گذارند و خویشان امان یابند بهتر آنست که بقتیبه راه برگیری.

نیزک گفت برجان خویش ایمن نباشم، و جز با امان بدو نشوم، هر چند گمان میبرم اگر امان هم بدهد مرا بخواهد کشت، لکن در آنوقت معذور خواهم بود سلیم گفت هم ایدون من خود تو را امان دادم، آیا مرا متهم میشماری؟ گفت نمی شمارم، این هنگام اصحاب نیزک نیز با او گفتند بسخن سلیم کارکن، چه او جز بحق و راستی نگوید، نیزک با سلیم بیرون شد، و جبغویه و تنی چند نیز باوی بودند و چون از شعب بیرون شدند، آن مردم که سلیم در آنجای بگذاشته بود اترک اصحاب نیزک حایل شدند تا بیرون نشوند.

نیزک گفت: همانا ابتدای غدر و مکیدت است، سلیم گفت: اگر این مردم

باتو نیابند خیر تو در آن است، پس نیزک و آن چند تن بر قتیبه در آمدند، قتیبه ایشان را بزنند کرد، و مکتوبی در اجازه قتل نیزک بحجاج نوشت، و از پس چهل روز جواب حجاج بیامد، و او را در قتل نیزک مجاز ساخت، آنگاه هر متاع که در کرز بود قتیبه بیرون آورد، و قتیبه در قتل نیزک بامردمان مشورت کرد.

از میانه ضرار بن حصین گفت: تو با خدای عهد نهادی که اگر تو را بر نیزک نیرو دهد بقتلش در آوری، هم اکنون اگر آن عهد پیاپی نیآوری خدایت هرگز بروی نصرت ندهد، قتیبه نیزک را بخواند و با دست خود گردش را بزد، و نیز صول برادر زاده نیزک را از تیغ بگذرانید، و هفتصد تن و بقولی دوازده هزار تن از اصحاب نیزک را بکشت، و لاشه نیزک و برادر زاده او را از دار بیاویخت، و سر نیزک را بدرگاه حجاج بفرستاد و نهار بن توسعه (1) این شعر را در قتل نیزک بگفت:

لِعَمْرِي نِعْمَتَ غَزْوَةِ الْجَنْدِ غَزْوَةٌ \*\*\* قَضَتْ نَحِيهَا مِنْ نَيْرِكِ وَتَعَلَّتْ

وزیر مولای عباس باهلی حقه از نیزک دریافت که در آن سنگهای گرانها بود، و قتیبه جبغویه ملک طخارستان را منت بر نهاد و از قتلش در گذشت، و او را بدرگاه ولید بفرستاد، و او نزد ولید جای داشت تا ولید ازین جهان جای برداخت و مردمان از غدر قتیبه با نیزک داستان همی کردند و گفتند:

فَلَا تَحْسَبَنَّ الْغَدْرَ حَزْمًا فَرِيْمًا \*\*\* تَرَقَّتْ بِكَ إِلَّا قَدَامَ يَوْمًا فَوَلَّتْ

و چون قتیبه از کار نیزک برداخت بجانب مرو باز شد، و ملک جوزجان بدو بفرستاد و امان بخواست، قتیبه او را بدان پیمان امان داد که بخدمتش روان شود و او گروگان خواست، و قتیبه حبیب بن عبدالله باهلی را بدو بفرستاد، و نیز ملک جوزجان از مردم سرای خویش تنی چند در ازای حبیب بفرستاد، و خود نزد قتیبه برفت و بازگشت و در طالقان بمرد، و چون مردم جوزجان اینحال را نگران شدند آشوب بر آوردند و گفتند: وی را مسموم کرده اند، و حبیب را بکشتند، قتیبه آن چند نفر را که بگروگان داشت بکشت.

ص: 322

## ذکر غزوه قتیبه بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف

\* ذکر غزوه قتیبه بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف (1)

هم در اینسال قتیبه بسوی شومان روان گشت، و بدر بندان فرو گرفت، علت چنان بود که ملک آنجا عامل قتیبه را از خویش براند، قتیبه دو تن رسول که یکی عربی بنام عیاش، و آن دیگر خراسانی بود بدو بفرستاد تا آن وجهی که بمصالحه تقریر یافته بود بسپارد مردم شومان بیرون تاختند و آن دو تن را بسنک باران در سپردند خراسانی باز شد، و عیاش بزد و بکشت تا کشته شد، و در بدنش شصت زخم بشمار آوردند.

لاجرم قتیبه بنفس خویش بآنمردم راه سپردن گرفت و چون در کنار شومان رسیدند، صالح بن مسلم برادر قتیبه که با ملک شومان بصدافت و مودت بودند، بدو پیام فرستاد که سر با طاعت در سپارد، و من خوشنودی قتیبه را از وی بضمانت گیرم، ملک شومان پذیرفتار نشد، و با فرستاده صالح گفت: آیا مرا از قتیبه بیمناک همی سازید؟ با اینکه از جمله ملوک این سامان بحصانت و رصانت قلاع استوار برخوردارترم.

بالجمله قتیبه بیامد و بر آن حصن منجیق ها نصب کرد، و برمی احجار برداخت چنانکه سنگی در مجلس سلطان پران شد و مردی را بکشت، چون ملک شومان از غلبه قتیبه بیمناک شد هر مال و جواهر که در قلعه داشت در چاهی بس عمیق فرو ریخت، و در قلعه را برگشود و بقتال آن جماعت بیرون تاخت و قتال بداد تا بقتل رسید وقتی به آن قلعه را بغلبه فرو گرفت، و از مردم جنگ آور هر که را بدید بکشت و ذراری آنان را اسیر ساخت، و از آنجا بکش روی نهاد و برگشود و مردم فاریاب سر با طاعت نیاوردند، لاجرم آنجا را بسوخت و فاریاب را از آن پس

ص: 323

---

1- شومان بضم شین معجمه نام شهری است در صفانیان وراء نهر جیحون، و نسف محرکه معرب، نخشب نام شهری است معروف، و کش بفتح اول و تشدید شین معجمه قریه ای است در سه فرسنگی جرجان.

آنگاه برادرش عبدالرحمن را از کش و نسف بجانب صغد روان داشت و اینوقت ملك صغد طرخون بود ، عبدالرحمن آنوجه مصالحه را که قتیبه با او تقریر داده بود مأخوذ داشته و گروگان ایشان را رد نمود ، و در بخارا بخدمت قتیبه مراجعت نمود ، چه قتیبه از کش و نسف به بخارا رفته بود ، پس جملگی بمر و مراجعت گرفتند ، و قتیبه خداه را که جوانی نورسیده بود ، بامارت بخارا بگذاشت و هرکس را از مخالفتش بیمناک بود بکشت .

و بعضی نوشته اند که قتیبه خود بصغد برفت و چون بازگشت ، مردم صغد با طرخون گفتند : همانا بوصول و قبول ذلت تن در افکندی و پیری فرتوت بیش نیستی ما را بسلطنت و امارت تو حاجت نیست ، این بگفتند و او را بزندان کردند ، وغوزک را بامارت بنشانند و طرخون از کمال غیرت خود را بکشت .

### **بیان حوادث و سوانح سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم**

در اینسال ولید بن عبدالملك خالد بن عبدالله قسری را امارت مکه داد و خالد چندان بماند تا ولید بدیگر سرای رخت کشید ، و ازین پیش در ذیل وقایع سال هشتاد و نهم نیز باین حکایت اشارت رفت ، بالجمله خالد با مردم مکه خطبه راند و امر خلافت و عظمت و حشمت آن مرتبت و لزوم اطاعت را سخت بزرگ و واجب شمرد و گفت اگر بدانم که این پرندگان که در خانه یزدان به امن و امان هستند بسخن در آیند و بطاعت محاورت نجویند آنجمله را از حرم و مأمن بیرون کنم ، بر شما باد بطاعت و لزوم جماعت ، سوگند باخدای هر کس گند با خدای هر کس را در اطاعت امام و خلیفه خود بمخالفت بنگرم ، در همین حرمش از دار بیاویزم ، چه آنچه از مصدر خلافت امر شود واجب الامضاء میدانم بالجمله بر مردمان مکه کار را دشوار و ناهموار گرفت .

و هم در این سال ولید بن عبدالملک مردمان را حج اسلام بسپرد ، و چون بمدینه طیبه شد و بمسجد در آمد، و در بنیانش نگران همیشه و هر کس در مسجد بود برعایت حشمت ولید بیرون شد مگر سعید بن مسیب، چه پاسبانان را آن جرئت نبود که بیرونش کنند ، یکی بملایمت گفت : اگر حشمت ولید را بیای میشدی چه بود ؟ گفت بیای نمی شوم مگر آن وقت که بدیگر اوقات برخاستمی گفتند چه شدی که بر امیر المؤمنین سلام میراندی؟ گفت سوگند با خدای که از

بهرش برخاستن نگیرم .

عمر بن عبدالعزیز می گوید : من بلطایف الحیل ولید را از آنجانب که سعید بنشسته بود همی عدول میدادم و بدیگر جای مشغول می داشتم تا سعید را ننگرد ناگاه ولید را بقبله نظر افتاد و گفت این شیخ کیست؟ آیا سعید است ؟ عمر گفت آری سعید باشد و احوال او چنین و چنان باشد ، و اگر تو را میدید بیای میشد و سلام میداد ، چه مردی ضعیف البصر است .

ولید گفت : حال او را بدانسته ام، هم اکنون ما بدو میشویم ، پس در مسجد بگشت تا به سعید پیوست و گفت: ای شیخ حالت چگونه است؟ عمر می گوید : سوگند با خدای سعید از جای نجیبید و گفت : حمد خدای را که خوب است امیر المؤمنین چگونه است و حالش بر چه منوال است؟ ولید براه خویش برفت و با عمر گفت : سعید یادگار پیشینیان است .

مع الحکایة ولید در ایام توقف در مدینه آرد و دقیق فراوان و اوانی (1) زروسیم مردمان بهره ساخت ، و هم در مدینه نماز جماعت بگذاشت و خطبه اولی را جالساً قرائت کرد، و در قرائت خطبه ثانیه بیای بایستاد، اسحق بن یحیی می گوید : چون اینصورت بدیدم بار جاء ابن حبوة که باوی بود گفتم: آیا باید اینگونه خطبه برانند ؟ گفت : آری کراراً و همچنین معاویه نیز چنین میکرد و هلم جرأ خلفای دیگر بر این نسق بودند.

ص: 325

1- اوانی جمع آنیه یعنی جام و ظرف

گفتم آیا در اینکار باوی سخن نمیکنی؟ گفت: قیصه بن ذویب با من گفت که در این قعود وقرآت خطبه باعبدالملك تکلم جست، وی ترك قعود نمود و گفت: عثمان نیز بر اینگونه خطبه براند، گفتم سوگند با خدای که عثمان جز ایستاده خطبه نرانده است، رجاء گفت: چیزی بر این خلفاء روایت کرده اند لاجرم بدان اقتدا مینمایند، یعنی اینکار نه از روی علم و سند یا محل اعتنا و توجه است.

اسحق میگوید در میان خلفاء هیچیک را به تجبر و تفرعن ولید نیافتم و در اینسال عمال بلاد وقضاة امصار همان کسان بودند که در سال پیش بودند، مگر مکه معظمه که خالد بن عبدالله در آنجا عامل گشت، و بعضی بر آن رفته اند که عمر بن عبدالعزیز در اینسال عامل مکه بود، و در اینسال عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملك در صایفه غزو نمود، و مسلمة بن عبد الملك سردار آن سپاه بود.

و هم در این سال ولید بن عبد الملك عم خود محمد بن مروان را از حکومت جزیره وارمینیه معزول ساخت، و برادرش مسلمة بن عبدالملك را در آنجا منصوب نمود، و مسلمة در نواحی آذربایجان با مردم ترك جنگ ورزید تا بیاب الابواب رسید، و شهرها و حصنها برگشود و منجنيقها نصب فرمود.

پاره نویسندگان در فقره جنگ عبدالعزیز بن ولید با مردم روم نوشته اند: جنگ او ما بین طایفه فرانک و ژرمن که بت پرست بودند روی داد، و در ساحل رود رن آنگونه خونریزی بی پای بردند که سه سال امتداد یافت.

و هم در این سال بروایت یافعی سائب بن یزید کندی وفات کرد، و پاره وفاتش را در سال هشتاد و هشتم هجری دانسته اند، سائب میگوید: پدرم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله در سال حجة الوداع حج نهاد، و من در اینوقت هفت ساله یاشش ساله بودم، و مهر نبوت را در کنف مبارکش زیارت کردم.

در اینسال مسلمة بن عبد الملك در اراضی روم غزو نهاد ، و سه حصن برگشود و مردم سوسه را ببلاد روم جلاء وطن داد .

و نیز در این سال طارق بن زیاد غلام موسی بن نصیر با دوازده هزار مردم جنگ آور بحرب مردم اندلس روی نهاد ، و پادشاه آنجا را که آذرینوق نام داشت و از مردم اصفهان بود که ملوک عجم هستند که در اندلس سلطنت میکردند دریافت و با تمام آنجماعت بحرب او روی نهاد.

آذرینوق نیز با تاج و حلیه پادشاهی بجنک او در آمد ، و قتالی سخت شدید پپای رفت ، سرانجام آذرینوق مقتول و اندلس در سال نود و دوم مفتوح گشت .

ابن اثیر گوید این حکایتی است که ابو جعفر طبری نهاده، لکن در گشودن چنین اقلیمی عظیم و فتوحی مبین باین اختصار قناعت نشاید ، و من بروایت اهل خوداندلس که بحالت بلاد و امصار خود اعلم هستند و در تصانیف خود یاد کرده اند ، این خبر را اکمل و اتم مینگارم و از خدای مدد میجویم.

هما نامورخین اندلس گفته اند که اول مردمی که در این اقلیم سکون ورزیده اند قومی معروف به اندلس باشین معجمة بوده اند، و این بلاد بنام ایشان اندلس نام یافت ، و بعد از آن معرب کرده بسین مهمله خواندند ، و جماعت نصاری اندلس را اشبانیه بنام مردی که او را اشبانس میخواندند و در آنجا مصلوب گشت بخواندند گفته اند: بنام آن پادشاه که در پیشین زمین در آنجا بود و اشبان بن طیطس نام داشت اشبانیه نام کردند ، بطلیموس نیز بهمین نام میدانند.

و گروهی گفته اند که بنام اندلس بن یافث بن نوح که اول کسی است که در آنجا عمارت کرد موسوم شد ، و نیز گفته اند که اول مردمی که بعد از وقوع طوفان در این اقلیم مسکن گرفته به اندلس معروف بودند ، پس در آنجا بعمارت

پرداختند و روزگاری فراوان در آن اقلیم بسطنت روز شمردند ، و بجمله بردین مجوس بودند تا چنان افتاد که از کفران نعمت و طغیان معصیت دچار بلیت شدند باران برایشان نبارید و گیاه نروئید ، قحط و غلا برخاست ، بلا بالا گرفت بیشتر ایشان بمردند ، و هرکس بتوانست فرار کرد چنانکه تا مدت یکصد سال در آن بلاد و امصار داری را ساکنی، و ناری را نافخی(1)نماند .

آنگاه مشیت یزدان پاک بعمارت آنخاک علاقه یافت ، و قومی را که ملک افریقیه بسبب قحطی که در بلاد او راه گرفته و از جمعیت بسیار بیمناک بود و ایشان را با یکتن از امرای پیشگاه بدستاری کشتیها جلاء وطن فرمود -

حکم تقدیر بجزیره قادس در آورد ، و آنمردم بی آب و نان را بآن اراضی بی ابتدا و انتها که بخضارت گیاه و غزارت میاه گوشه کلاه به پیشگاه ماه میرسانید بدیدید ، و سکون ورزیدند و بآبادیش بکوشیدند ، و برای انتظام امور انام ملوک گرام نصب کردند ، و بدین و آئین مردم پیشین بگذرانیدند ، و طالقه خراب را که از اراضی اشیلویه بود برای دار خلافت و مدار امارت بنیان کردند ، و افزون از یکصد و پنجاه سال مسکن ساختند ، و یازده تن از آن جماعت در میان ایشان بسطنت بگذرانیدند .

آنگاه یزدان پاک جماعتی از خاک روم بایشان برانگیخت ، و ملک ایشان اشبان بن طیطس بود ، پس با آن گروه جنک بیفکنند و ایشان را درهم شکست و جماعتی را بکشت و در طالقه که تحصن ورزیده بودند بمحاصره افکنند ، و اسبانیه را که اسبلیه باشد آماده کرده و دار الملک نمود ، و جمعیتش بسیار گشت و حشمتش برافزود .

تا گاهی که از تکاثر تفاخر گرفت و از نمو برعتو آغاز نهاد و در بیت المقدس جنگ بیفکنند ، و آنچه در آن بود بغنیمت برد و یکصد هزار تن بقتل سپرد ، و از سنگهای مرمش بزمین اسپلیه و دیگر بلدان حمل کرد ، و مانده سلیمان بن

ص: 328

---

1- یعنی خانه را ساکنی نماند ، و آتشی را پف کننده



داود علیهما السلام را غنیمت ساخت ، و این همان مائده است که چون طارق طلیطله را مفتوح ساخت بچنگ آورد، چنانکه بخواست خدای در جای خود مسطور آید .

بالجمله اشبان بن طیطس مقداری ذهب نیز بدست کرد ، و آن سنگی را که در مارده بدید ببرد، و چنان بود که از آن پیش که اشبان سلطان شود، یکی روز مشغول زراعت و حراثت بود ، خضر علیه السلام بر او توقف کرد و فرمود : ای اشبان زود است که بطالع بیدار برخوردار و بمقام سلطنت و سرافرازی کامکار کردی ، اما چون در ایلایء تملك یافتی، باذریه انبیاء برفق و ملایمت باش.

اشیان گفت: همانا مرا دستخوش استهزا نمائی ، چون منی را چنین مقامی بهره شود ؟ فرمود : آنکس که این عصای تو را بر اینحال که میبینی بگردانید امر سلطنت را از بهرت مقرر داشت ، اشبان بعضا نگران گشت ، و آنچوب خشك را با برگ و شاخ بدید ، و بدهشت اندر شد، و خضر علیه السلام از دیدارش ناپدید گشت و اشبان بآن سخن وثوق گرفت، و با مردمان بآمیزش در آمد و همیطی درجات و مراتب نمود تا بمقام سلطنت برشد ، و مملکت وسلطنتی عظیم دریافت ، و بیست سال پپادشاهی روز نهاد ، و بعد از وی پنجاه و پنج تن از نسل اوسلطنت کردند .

و از آن پس گروهی از مردم رومه که ایشان را پشتولیات میخواندند برایشان در آمدند ، وطویش بن ینطه سلطان ایشان بود ، و این وقت زمان بعثت حضرت مسیح علیه السلام بود ، پس بر آن اراضی غلبه و بر سلطانش مستولی شدند ، و همان شهر یارده را دار الملك گردانیدند، و هفده تن از آن جماعت بر سریر مملکت جای کردند .

و از آن پس جماعت قوط با سلطان خودشان بر آنمردم راه کردند و بر مملکت اندلس غالب شدند ، وار آنروز این مملکت را از سلطنت روم جدا ساختند، و ابتدای ظهور ایشان از ناحیه ایتالیه که در شرقی اندلس است روی داد ، و از این ناحیه بر شهرهای مجدونیه غارت بردند، و اینداستان در ایام قلیوذیوس ثالث قیاصره بود قلیوذیوس چون این طغیان را نگران شد ، بالشکری بدفع ایشان روان گشت و آنجماعت را در هم شکست و جماعتی را بکشت ، و آنمردم تازمان قسطنطین اکبر

نمایش نگرفتند، و در زمان او دیگر باره سر بعضیان برکشیدند و بغارت دست بر آوردند، قسطنطین لشکری بدفع ایشان روان داشت، آنجماعت را نیروی مدافعت نماند، و دیگر تازمان سلطنت قیصر سوم خبری از آنها مشهود نگشت.

و در آنوقت مردی لذریق نام را که بت پرست بود بر خود سلطنت دادند لذریق روی برومۀ نهاد تا مردم نصاری را بر عبادت اوئان باز دارد اما بسبب سوء سیرت و زشتی طریقتش اصحابش از کنارش روی بر تافتند و با برادرش [ذریق] پیوستند و باوی جنگ در انداختند، و بر ملک رومۀ استیلا یافتند، ذریق لشکری بدفع برادر رهسپر داشت، و او را منهزم ساخت و او بدین نصاری در آمد، و مدت ملکش سیزده سال بود.

و بعد از وی اقریط و بعداز و املریق و بعد از وی و غدیش به نوبت سلطنت کردند و عبادت اوئان معاودت گرفتند، آنگاه و غدیش یکصد هزار تن لشکر بیار است و بجانب رومۀ روی نهاد، ملک روم لشکری گران بدفع ایشان روان بداشت، پس باوی جنگ در افکندند و و غدیش را منهزم و مقتول ساختند.

و بعد از وی الریق که زندیقی شجاع بود سلطنت یافت و در طلب خون و غدیش و دیگران لشکر بیار است، و در کنار رومۀ فرود شد و آن شهر را بحصار بگرفت و کار بر مردمش دشوار نمود، و بغلبه در آن شهر در آمد و اموالشانرا بغارت در سپرد آنگاه از دریا عبور کرد و روی بصقلیه نهاد تا مفتوح دارد و هر چه دریابد بغنیمت بریابد، در این دریا سپاری بیشتر اصحابش غرقه بحر تباهی شدند، او نیز غرق شد.

و بعد از وی اظلوف برسریر ملک بر آمد، و شش سال سلطنت کرد و از شهر ایتالیه بیرون شد، و در بلد غالیس که با اقصی بلاد اندلس مجاور بود اقامت گزید و از آنجا در برشلونه (1) مقیم شد، و پس از وی سه سال برادرش ماه بسال و کار بسالطنت نهاد.

ص: 330

---

1- گویا همان شهر است که امروز بارسلونا مینامند

و پس از وی طر شمند، و بعد از و برادرش لذریق سیزده سال دارای ملك و مال شد و بعد از لذریق اوریق هفده سال کار بكام برد و پس از اوریق الریق بیست و سه سال دارای امر و فرمان بود، و پس از وی عبشلیق سلطنت کرد، و بعد از وی املیق دوسال صاحب تاج و نگین بود، و پس از او توذیوش هفده سال و پنجمه سال بمه رسانید، و پس از وی طود تقلیس یکسال و سه ماه برسریر ملك جلوس داشت، و بعد از وی ائله پنجسال روزگار بسطنت بسپرد، و بعد از او اطلخه پانزده سال براورنك پادشاهی جای داشت.

آنگاه لیو با سه سال کوس جهانبانی بلند آواز نمود، و بعد از وی برادرش اویلد دیهیم سلطنت را وارث و حارس گردید، وی اول کسی است که طلیطله (1) را دار الملك فرمود، و در آنجا نزول نمود تا در وسط مملکت جای کرده باشد، و هرکس از طاعتش سر بر تابد از راهی نزدیک بدو بنازد و کارش بسازد.

و بر آنگونه با مردم طاغی و عاصی حرب نهاد و باطاعت و انقیاد در آورد تا برجمه مملکت اندلس نافذ الامر، کشت، و شهر رقوبل را (2) بمنانت و استحکامی نیکو بنیان کرد، و بسیار باغ و بوستان نمایان ساخت، و بنام پسرش رقوبل موسوم ساخت و این شهر نزیك بشهر طلیطله است.

آنگاه با مردم شهر الشقنس جنك در افکند، و چندان بکوشید تا ایشان را ذلیل و مطیع گردانید، و از پس اینجمه دوشیزه ملك فرنك را از بهر پسرش منجلد خطبه کرد، و چون تزویج نمود و اورادر اشیلیه منزل داد دختر ملك فرنك شوهرش را بمخالفت پدر ترغیب همی نمود، او نیز سر بطغیان بر آورد.

چون لویلد این کردار ولد ناستوده را بدید، لشکر بدو تاخت وزن و شوهر را حصار داد و بر پسر تنگ گرفت و چندان در کنار شهر بماند، تا بغلبه فرو گرفت و پسرش

ص: 331

---

1- طلیطله بضم هر دو طاء مهمله وفتح هر دو لام، نام شهری بزرگ در اندلس است.

2- رقوبل بفتح راء مهمله و قاف و بعد از او ساکنه باء موحد و لام است

را چندان در زندان بداشت تا بمرد .

و بعد از مرگ لویلد پسرش رکزد که با سیرتی نیکو و روشی ستوده بود بر تخت پادشاهی بنشست اساقفه را انجمن ساخت ، و سیرت پدر را تغییر داد و بلدان و امصار را بدست تدبیر اساقفه بگذاشت ، و اینجمله نزدیک بهشتادتن اسقف بودند و این رکزد مردی متقی و پرهیز کار و عقیف و جامه رهبان برتن میآر است وی همان کسی باشد که بانی کنیسه ایست که معروف به الوزوقه در برابر شهر وادی اش است (1).

و پس از وی پسرش لیوبا بسطنت بنشست ، و بروش پدر فرخنده سیر برفت لکن مردی از قویط که او را بتریق میخواندند ناگاه بروی بتاخت و بکشت و بیرون از رضای مردم اندلس بر جای او بنشست ، وی مردی مجرم و طاغی و فاسق بود، ازین روی یکتن از خواص پیشگاهش بروی سینه گرفت و او را بقتل رسانید و بعد از بتریق عندمار دو سال بفرمانروائی روزگار نهاد و بعد از وسیسیفوط نه سال پادشاهی کامروا بود ، و سیرتی نیکو داشت ، پس از وی پسرش زکرید جای پدر بنشست ، و افزون از سه ماه عمر نکرد ، و در آن صغارت بار بسرای آخرت کشید.

آنگاه شنتله چوپان گله گشت، و سلطنت او مقارن بعثت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله روی داد، و مردی پسندیده و مشکور بود و پس از وی سشنند تا مدت پنجسال ملجاء هر آرزومند گشت ، و بعد از وختله شش سال بمملکت داری بگذرانید بعد از وخنس چهار سال روزگار بکامکاری نهاد بعد از وی بنیان هشت سال در صفحه جهان کار پادشاهی سپرد ، از پس اواری تا هفت سال تاج سلطنت بر سر نهاد و چنان قحطی شدید دولتش را در سپرد که بیم همی رفت که بلاد اندلس از شدت جوع ویران گردد ، بعد از او ابقه پانزده سال کلاه سلطنت بر سر داشت مردی ستمکار و زشت خصال بود.

پسرش غیطشه والی امور مملکت وه هام سلطنت گشت ، و ولایت

ص: 332

---

1- اش بفتح همزه و بمد هم گفته اند و آش ، و آن نام شهری است در اندلس ، و ولایت وادی اش شهرت یافته ، در آن شاه بلوط فراوان بوده است

او در سال هفتاد و هفتم هجری آغاز گرفت، و سیرتی نیکو و عریکه لین داشت هرکس در زندان پدرش جای داشت رها ساخت، و اموال را بصاحبانش باز داد، آنگاه وفات کرد، و دو پسر از وی بیادگار بماند، مردم اندلس بآندوتن خوشنود نیامدند، و بمردیکه او را رذریق مینامیدند رضا دادند و او مردی دلیر بود لکن از خانواده سلطنت نبود، و چنان بود که ملوک اندلس را عادت بر آن میرفت که فرزندان خود را ذکوراً و ایناثاً بشهر طلیطله میفرستادند، تا در خدمت ملک باشند، و جز ایشان او را خدمت نگذارد، تا باین دأب و دیدن مؤدب گردند و چون زمان رشد و بلوغ را دریافتند پاره را با پاره تزویج نمودند، و آن ملک تجهیز ایشان را متولی شدی.

چون رذریق بسطنت رسید، یولیان که صاحب جزیره الخضراء و ستبة و جز آن بود، دخترش را بآن قانون بدو بفرستاد، رذریق را ملاحظ دیدار و صباحت رخسار و حلاوت گفتار آنماه دیدار پسندیده گشت و مهر ازوی بر گرفت و آن دختر ازین خون جگر پیدرش بنوشت.

یولیان ازین کردار نابهنجار سخت بر آشفت، لاجرم مکتوبی بموسی بن نصیر که از جانب ولید بن عبد الملك والی افریقیه بود بنوشت، و اطاعت و انقیاد خود را در خدمتش بنمود، و بآن صوب و سامانش دعوت فرمود.

موسی بن نصیر چون نعمتی بیزحمت و دولتی بی منت بدبد راه بدویر گرفت یولیان او را بمداین و بلدان خویش در آورد، و چنانکه باید پذیرائی بنمود، آنگاه بانطور که خود مطلوب داشت از بهر خویشتن و اصحاب خویشتن از وی عهد و پیمان استوار بگرفت و از آن پس که ازین کار بر آسود از چگونگی بلاد اندلس و آبادانی و خصب نعمت و وفور مال و مکنت آن مملکت همی توصیف نمود، و موسی را بفتح آن اقلیم بخواند، و این حکایت در پایان سال نودم هجری بود.

موسی چون این سخن بشنید بشارت این فتح و دعوت نمودن یولیان او را یفتح بلاد اندلس بخدمت ولید بنوشت، ولید در پاسخ آن نوشت که در آن بلاد

و امصار بباستی کار بسریه سپرد(1) و با پاره لشکر بشب تاخت و بی خبر بگذشت و آن بلاد را فرو گرفت لکن مسلمانان را از دریائی هولناک و مهیب عبور نباید داد .

موسی دیگر باره بد و نوشت که در میانه ایشان دریائی پهناور نباشد بلکه خلیجی است که آنسویش پدید است ، ولید در پاسخ نوشت که اگر چندکار براین منوال باشد که حکایت نمودی جز با سریه اجتياز مجوی.

موسی مردی از موالی خود را که ظریف نام داشت ، با چهار صدتن و یکصد اسب بدانسوی رهسپار داشت ، و آنجماعت بدستتاری چهار کشتی در جزیره اندلس در آمدند ، و آن جزیره بآن سبب جزیره ظریف نام ، یافت ، آنگاه ظریف بر جزیره الخضراء غارت برد ، و غنیمتی بسیار بدست کرده در شهر رمضان بسال نودویکم هجری بسلامت و عافیت معاودت کرد .

چون دیگر مردمان این سود و غنیمت بدیدند ، جملگی پذیرای غزو شدند و از آن پس موسی بن نصیر یکی از غلامان خود را که همیشه از کمال دلیری و دلاوری در مقدمه الجیش وی راه میسپرد و طارق بن زیاد نام داشت ، بخواند و او را با هفت هزار تن مردم لشکری که غالب آنان مردم بر بر و موالی و کمتر ایشان عرب بودند ، بدانسوی رهسپار ساخت ، و آنجماعت دریا را در سپردند و در کوهی که به بیابان اتصال داشت روی آوردند ، و آن کوه را تاکنون جبل طارق نامند .

و چون عبدالمؤمن بر آن بلاد استیلا یافت ، شهری بر این کوه بنیان نهادند و جبل الفتاح نام کردند لکن این نام در السنه جاری نگشت و بهمان نام اول بخواندند و در آمدن طارق درین مکان در شهر رجب بسال نود و دوم هجری بود .

بالجمله در آن هنگام که طارق در بحر راه مینوشت ، خواب او را در سپرد ، و رسول خدای صلی الله علیه وآله را با جماعتی از مهاجرین و انصار بدید که شمشیرها حمایل و کمانها بر دوش دارند ، رسول خدا فرمود : یا طارق « تقدم لسانك » بکار خویش پیشی

ص: 334

---

1- سریه بفتح سین و تشدید یاء جماعتی از لشکر که عدد آنان از چهارصد تجاوز نکند و بمأموریتهای کوچک جنگی و غارت و شبیخون اعزام شوند

جوی ، و نیز او را برفق و ملایمت با مسلمانان و وفاء بعهد امر فرمود ، آنگاه طارق نگران شد که پیغمبر صلی الله علیه وآله با اصحاب کبار از پیش روی طارق بشهرهای اندلس در آمدند ، در اینحال طارق سر از خواب بر گرفت و نیک مستبشر بود ، و این بشارت را با یارانش بگذاشت و دل قوی ساخت و بنصرت و ظفر یقین نمود.

مع الحکایة چون اصحاب طارق بتمامت در آنکوه جای گرفتند بصحرا در آمد و جزیره الخضراء را بر گشود ، وزنی فرتوت را بدید آن زن با او گفت: مرا شوهری است که او را بحوادث روزگار و نمایش لیل و نهار دانشی است ، و همیشه با اینمردم حدیث میراند که امیری باین مملکت در آید و غلبه جوید ، وصفات و شمایل او را باز نمود و گفت : کله کلان دارد و در شانه راستش خالی است که بر آن موئی چند بروئیده است ، طارق جامه از تن برگرفت و آن خال را چنان یافت که وی صفت کرده بود .

طارق نیک شادمان گشت و اصحابش مسرور شدند ، لاجرم بفتح جزیره الخضراء و جز آن اقدام نهادند ، و از آن حصن که در جبل داشتند مفارقت گرفتند و از آنسوی چون رذریق اخبار طارق را در بلاد خود بشنید سخت بروی عظیم گردید و درین وقت پاره غزوات خویش مشغول بود، از آن کاردل برگرفت و بازگشت و اینوقت طارق وارد بلاد او شده بود .

رذریق لشکری گران که گفته اند به یکصد هزار تن میپیوست انجمن ساخت و این خبر بطارق پیوست و از پی یاری بموسی بن نصیر مکتوب کرد ، و از فتح خود شرح داد و نیز باز نمود که پادشاه اندلس لشکری سازداده که طارق را نیروی مقابلت و مقاتلت با آن جماعت نیست .

موسی پنجهزار تن مردم خونخوار بیاریش رهسپار ساخت، و اینوقت شمار لشکر اسلام بدوازده هزارتن خون آشام جانب اکمال و اتمام گرفت ، یولیان نیز با ایشان بود و از بلاد و امصار و راه و چاه می نمود و از اخبار کفار راز می گشود از آن طرف رذریق با آن سپاه گران نمایان شد ، و هر دو گروه در کنار رودخانه

لکه از اعمال شنیدونه دوشب از شهر رمضان المبارك سال نود و دوم هجری نبوی علی هاجرها آلاف التسليم والتصلیت بجای مانده ملاقات کردند، ودوتن از فرزندان پادشاهان که قبل از رذریق در مملکت اندلس سلطنت داشتند با گروهی دیگر از فرزندان پادشاهان در لشکر رذریق جای داشتند، و امارت میمنه و میسره میکردند.

پس بازار حرب گرم گشت و آسیاب رزم بگشت، لشکر در لشکر اوفتاد و مرد در مرد چنگ نهاد، هشت روز در میدان آوردگاه غبار پیکار از چرخ دوار بگذشت، و زمانه در خون فرزندان خود بنشست، ابناء ملوک از سوء سلوک رذریق خشمگین و آکنده کین بودند، و هنگام مکافات را مغتنم شمرده بر هزیمت یکجهت شدند و گفتند: مسلمانان چون غنیمتی وافر دریابند بشهر و دیار خویش بازگردند و این مملکت بر ما باقی بماند.

پس جانب هزیمت گرفتند، ویزدان قهار رذریق و مردمش را هزیمت داد و رذریق در آن نهر غرق شد، و طارق از دنبال هزیمتیان بشهر إسجة(1) راه سپرد مردم اسجه با آن هزیمتیان که در آنشهر جای داشتند بقتال ایشان بیرون تاختند و نبردی سخت بیای بردند سرانجام مردم اندلس منهزم شدند، و مسلمانان از پس این حرب بچنان جنگی سخت دچار نیامدند، و طارق در کنار چشمه آبی که چهار میل با اسجه مسافت داشت جای گرفت و تاکنون آن چشمه را عین طارق مینامند.

و چون مردم قوط ازین دو هزیمت خبر یافتند، بیم ورعی بزرگ در دل جای دادند چه گمان همی بردند که طارق نیز با ایشان همان کند که طریف باز می نمود پس بجملگی بسوی طلیطله فرار کردند و چنان بود که طریف آن جماعت را بآن و هم در افکنده بود که او و یارانش ایشان را میخورند.

بالجمله: چون آن گروه بطلیطله در آمدند و شهرهای اندلس را خالی نهادند یولیان با طارق گفت: همانا از کار اندلس فراغت یافتی اکنون لشکریانت را پراکنده گردان، و بنفس خویش روی بطلیطله کن، پس طارق سپاه خود را بچند بهر بساخت

ص: 336

---

1- اسجه بکسر همزه وسکون سین مهملة وفتح جیم، نام آبادی است در اندلس است.



وازشهر اسجة متفرق کرد، جماعتی را بسوی قرطبه و گروهی را بجانب غرناطه (1) و گروهی را بطرف مالقه و انبوهی را بسمت تدمیر فرستاد ، و خودش با معظم لشکر باهنگ طلیطله روی بجیان نهاد(2).

و چون بطلیطله در آمد آن شهر را از نوع بشر خالی دید ، چه هر کس در آن شهر بود از بیم طارق در شهر مایه که در پشت کوه واقع بود ملحق شده بودند ، و اما از آنسوی آن لشکر که بقرطبه راه سپردند چون بکنار شهر رسیدند مردی شبان ایشان را بسوراخی که در باروی آن شهر بود راه نمود ، و ایشان از آن ثغره بشهر در آمدند ، و بی زحمت مانعی مالک گردیدند ، و آن جماعت که بقصد تدمیر برفتند حکمران آن شهر که او را تدمیر و شهر را بنامش می خواندند ، و از نخست نام آن شهر اریول بود ، بالشکری گران بجنگ ایشان بیرون تاخت.

معلوم باد حموی در مراصد الاطلاع میگوید : اریول بفتح همزه وسکون راه مهمله و یاء مضمومه و و اوساکنه و لام شهریست در شرقی اندلس از ناحیه تدمیر ، و ازین کلام مستفاد میشود که اریول غیر از تدمیر است .

بالجمله تدمیر بالشکر اسلام جنگی سخت بداد ، و بفرجام انهزام یافت ، و جمعی کثیر از سپاه تدمیر بتدمیر (3) رسیدند تدمیر نفیر بر آورد و زنان خویش را بفرمود تا اسلحه تن لطیف در آوردند و از آن پس کار بمصالحه رفت و شهر را در تصرف مسلمانان بگذاشت و نیز آن دیگر سپاهیان که هر بهره بشهری روی نهاده بودند مفتوح داشتند و مقصود یافتند .

وازین سوی چون طارق طلیطله را خالی و دیار را از دیار رستگار بدید ، از

ص: 337

---

1- قرطبه بضم قاف وسکون راء وضم طاء مهملتین و باء موحدہ شهر بزرگی است در اندلس . و غرناطه بفتح غین معجمه کوره و آبادی وسیعی است از اعمال اندلس و مالقه یفتح میم والف بعد از آن لام مفتوحه وقاف شهری است آباد در اندلس .

2- جیان بروزن شداد نام دهی است در اندلس

3- یعنی بهلاکت رسید .

مردم یهود گروهی را در آنجا مضموم و جماعتی از خویش را با ایشان مسکن فرمود و خود بوادی الحجاره روی نهاد و کوه را از شکاف در نوشت، ازین روی آن فج و دره را تاکنون فج طارق نامیدند، و بآن شهر که در پشت کوه واقع و بمدینه مانده معروف بود در آمد، و مانده حضرت سلیمان بن داود علیه السلام را که جمله کرانه های آن و تمامت پایه هایش از زمرد سبز مکمل بمروارید و مرجان و یاقوت و دیگر جواهر خوشاب، و دارای سیصد و شصت پایه بود بغنیمت ببرد، و از آنجا بشهر مایه روی نهاد و بسی غنیمت دریافت.

آنگاه در سال نود و سیم بشهر طلیطله مراجعت کرد، و بعضی گفته اند زمین جلیقیه(1) را بصولت و هیبت در هم نوشت تا بشهر استرقه در آمد، و از آنجا به طلیطله انصراف گرفت و آن لشکریان را که از اسجہ بگشودن بلدان عدیده چنانکه مذکور شد مامور کرده بود، همه بافتح و فیروزی بدو باز شدند.

و از آنسوی چون موسی بن نصیر از آن فتح نامدار خبر دار شد، با سپاهی بیشمار از پیاده و سوار در شهر رمضان المعظم سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بزمین اندلس در آمد لکن از آنگونه فتوحات و افعال که از غلامش طارق در صفحه جهان نمایان شد، بروی حسد برد و باندوه در آمد، از این روی چون بجزیره خضراء در آمد، باوی گفتند از همان طریق که طارق در سپرد راه برگیر پذیرفتار نشد لاجرم آنان که بر طرق و شوارع دلیل بودند گفتند: تورا از راهی جنبش دهیم که از طریق طارق اشرف و به فتح مدائنی راه نمائی کنیم که از فتوحات او اعظم باشد و هم یولیان بفتحی بزرگ او را میعاد نهاد، موسی نیک شادمان گشت و از آن غم و اندهان برست.

پس موسی را بمدینه ابن سلیم بردند وی آن شهر را بغلبه بر گشود، و از آن جا بشهر قرموته که حصین تر شهرهای اندلس است روی نهاد، یولیان واصحاب او بمانند هزیمتیان باجامه جنگ بآن شهر روی نهادند، مردم شهر فریب یافته ایشان

ص: 338

---

1- جلیقیه بکسر جیم ولام مشدده ویا ساکنه وقاف مکسوره ویا مشدده ناحیه ایست نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس

را بشهر خویش در آوردند، آنگاه، موسی گروهی از سواران کارزار را بآن جماعت بفرستاد، و آنان که در شهر بودند شب در بر گشودند و مسلمانان بشهر در آمدند و بحیثه تصرف در آوردند.

چون موسی ازین کار نیز فراغت یافت روی بشهر اشبیلیه که در حیثیت بنیان و عظمت آثار از تمامت شهرهای مملکت انداس عظیم تر بود بگذاشت و آن شهر حصین البنیان را ماهی چند بدر بندان سپرد تا مفتوح ساخت، و هر کس در آن شهر ساکن بود فرار کرد، موسی جماعتی از مردم یهود را در آن جا منزل داد و بشهر مارده روی نهاد و بمحاصره در افکند، و اهل آن شهر بحرب موسی بیرون تاخته و قتالی سخت بکار برده بودند.

موسی شبی در میان سنگلاخها بکمین ایشان جای گرفت، و مردم کفار ایشان را نگران نبودند چون با مداد کردند و آغاز حرب نهادند، و کفار بعبادت خویش بمبارزت مسلمانان بیرون تاختند، ناگاه آنانکه در کمین مکین بودند بیرون تاختند و اطراف ایشان را فرو گرفتند، و در میان آنها و شهر حایل شدند و گروهی بسیار از مردم کفار را از تیغ آبدار بآتش دوزخ رهسپار داشتند، و هرکس توانست فرار کرد و بشهر اندرشد، و آن شهری بس استوار بود لاجرم مسلمانان ماهی چند بمحاصره و مقاتله اشتغال یافتند.

و مردم شهری تدبیری بکردند و از دیوار باره نقبی برنده بناگاه بر مسلمانان بیرون تاختند و جمعی را در کنار برج بکشتند، و از آنروز آن برج را برج الشهداء نامیدند، و سرانجام در انجام شهر رمضان بدست مسلمانان مفتوح گشت، و در روز عید فطر در میانه صلح برفت، بدان شرط که تمامت اموال کشتگان یوم الکمین و آنانکه بسوی جلیقیه فرار گرفتند و اموال و حلی و زیور تمامت کنایس مخصوص مسلمانان باشد، اما پس ازین معاهده مردم اشبیلیه اجتماع ورزیده بشهر مارده در آمده، هر کس از از مسلمانان را در یافتند بکشتند.

چون موسی این خبر بشنید پسرش عبدالعزیز را بالشگری بفرستاد تا آن شهر

را بغلبه فرو گرفت، و هر کس را بدید بکشت، و از آنجا روی بسوی لبله و باجه نهاد و هر دو را مالک شد، و باشیلیه بازگشت، و پدرش موسی در شهر شوال از شهر مارده بشهر طلیطله راه سپر شد.

طارق باستقبالش بیرون آمد، و چون موسی را بدید ازباره فرود شد موسی با تازیانه بر سرش بزد و بر آن خلاف ملامتش فرمود، و او را با خود بمدینه طلیطله در آورد و آن غنایم و مائده را از وی طلب کرد طارق مائده را در خدمتش بیاورد اما یک پایه از آنرا برکنده بود موسی پرسید گفت ندانم بهمین صورت دیدم، پس در عوض پایه از طلابان نصب کردند، و موسی اراضی سرقسطه(1) و مداین آن روی نهاد و آن جمله را مفتوح ساخت.

و در بلاد فرنگ نیز بهر سوی در شد تا گاهی که در بیابانی بس وسیع و زمینی هموار و دارای آثار باز رسید و بتی را ایستاده بدید، و در آن به نقاری نوشته بودند یا بنی اسمعیل منتهای سیر شما تا باین مکان است، از این جا باز شوید و اگر پرسش کنید که بچه حال مراجعت میکنید شما را خبر همی دهم که چنان مخالفت در میان شما هویدا شود که پاره گردن بعضی را بزیند و این کار را بپای برید.

موسی از آنجا مراجعت گرفت، و در اثنای همین حال رسول ولید بدورسید و فرمان آورد که موسی از اندلس بیرون شود و بدوراه سیار دو موسی را این کار ناگوار افتاد و با فرستاده ولید بمماطلت بگذرانید و بیرون از ناحیه آن صنم دیار وامصار دشمنان را همی در سپرد، و از ایشان همی بکشت و اسیر بساخت و ویرانی در افکند، و بکنایس اندر شد و ناقوسها در هم شکست، چندانکه بصخره بلای(2) در کنار بحر اخضر باکمال قوت و عظمت فرارسید.

اینوقت رسولی دیگر از ولید بدورسید و بمسیر انگیزش گرفت، چندانکه زمام استرش را بگرفت و او را از آن مکان بیرون آورد، و اینوقت موسی در مدینه لك در جلیقیه بود، پس بآن فجی که معروف بفتح موسی است در آمد، طارق نیز از ثغر

ص: 340

---

1- سرقسطه بر وزن سرگشته نام شهری مشهور است در اندلس.

2- یعنی آب چکان.

اعلی باوی برابر گشت، موسی او را نیز با خود ببرد، جملگی راه سپر شدند.

آنگاه موسی پسرش عبدالعزیز را از جانب خود در اقلیم اندلس بنشانند، و چون دریا را بطرف سبته بسپرد (1)، پسر دیگرش عبدالملک برسبته وطنجه و حوالی آنها حکومت داد. و پسر بزرگش عبدالله را در ممالک افریقیه و متعلقات آن ولایت بخشید، و بجانب شام روی کرد، و آن اموال که از مملکت اندلس بغنیمت برده باذخایر نفیسه و مانده را با خود حمل داد.

و در این هنگام سی هزار تن دختر باکره از دوشیزگان ملوک قوط و اعیان ایشان با وی کوچ دادند، و از جواهر نفیسه و امتعه بدیعه آن مقدار بود که بحد شمار و حصر نمی گنجید و چون بشام اندر آمد ولید بمرده و حسرت آن ذخایر را با خود ببرده بود، و سلیمان بن عبدالملک در سریر خلافت جای داشت، و چون با موسی بن نصیر عنایت و عطوفتی نداشت او را از تمامت آن ایالات و اعمال معزول داشته محبوسش بساخت، و چنانش بغرامت گرفت و آنچه داشت ماخوذ ساخت، که در معونه خویش از مردم عرب بفقر و فاقت مسئلت می کرد.

و بعضی بر آن عقیدت هستند که چون موسی بشام پیوست، ولید زنده بود و موسی همه گاه بخدمتش مکتوب کردی که فاتح مملکت اندلس خود اوست، و نیز خبر مانده را بدو بگذاشت، چون نزد ولید حضور یافت بعرض غنایم پرداخت و مانده را از نظر او بگذرانید و طارق نیز حاضر بود، گفت: من این مانده را به غنیمت آوردم.

موسی گفت دروغ میگوید: طارق باولید گفت: اگر چنین است از وی پیرس آن يك پایه اش کجاست؟ ولید پرسید موسی را بآن علمی نبود، طارق در ساعت آن پایه را بداد، و گفت از آن پوشیده داشتم که باین سخن آگاه بودم، ولید را صدق سخن طارق معلوم گردید، و طارق اینکار از آن کرد که موسی او را مضروب و محبوس نمود، تا ولید بفرستاد و رهایش ساخت.

ص: 341

---

1- سبته بکسر سین مهملة و باء موحد و فتح تاء فوقانیه شهری است مشهور مقابل جزیره اندلس.

گویند در آن زمان که اهل روم بمملکت اندلس در آمدند، در آن مملکت خانه بود که هر وقت هر کس از ایشان سلطان شدی قفلی بر درش برزیدی، و چون مردم قوط مالک ملک شدند بر طریق پیشینیان رفتار کرده و قفلی بر روی قفل برزدند و از آن پس که رذریق سلطنت یافت خواست آن قفلها را برگشاید.

بزرگان آن بلدان او را منع کردند پذیرفتار نشد، و آن قفلهای بر بسته را بر گشود، و در آن بیت صورتهای مردم عرب را با عمائم سرخ بر مرکبهای اشهب بدید، و مکتوبی را نگران شد نوشته بود هر وقت این بیت را بر گشایند اینجماعت باین مملکت اندر میشوند و در همین سال چنانکه مرقوم بود اندلس بدست عرب مفتوح آمد، و انشاء الله تعالی ازین پس در مقام خود بقیت اخبار این مملکت مسطور میشود.

### بیان فزوه لشکر موسی بن نصیر در جزیره سردانیه

سردانیه بفتح سین مهمله وسکون راء و فتح دال مهملتین، و بعد از الف نون مکسوره و یاء مفتوحه وهاء: جزیره در بحر مغرب است که بحر روم باشد، و بعد از جزیره صقلیه و اقریطش هیچ جزیره از آن بزرگتر نیست، و در این جزیره فواکهی بسیار است حموی گوید: از بعضی علمای جغرافی معلوم کرده ایم، که سردانیه نام شهریست در صقلیه، و اکنون بدست مردم فرنگ است.

بالجمله چون موسی بن نصیر شهرهای اندلس را مفتوح بداشت، لشکری بساخت و در سال نود و دوم هجری بدریا بر نشانند و باین جزیره روان داشت، آن مردم بآن جزیره در آمدند، چون مردم نصاری اینحال بدیدند آنچهند آلات و اوانی زرو سیم که داشتند در محل مخصوصی پنهان کردند، و هم اموال خود را در میان دو سقف و دو پوشش بیمه عظمی(1) جای دادند، و مسلمانان در آن جزیره چندان غنیمت

ص: 342

---

1- یعنی کنیسه بزرگ و معبد اعظم

بدست کردند که در حیز حد و وصف نگنجیدی .

و نیز چنان افتاد که مردی از مسلمانان در آن مینا که آن اشیاء زرین و سمین را بریختند روزی غسل مینمود، ناگاه چیزی بیابیش بیاویخت ، چون بیرون آورد ظرفی از نقره بود پس مسلمانان آنچه در آن مبنا بود مأخوذ داشتند .

و نیز از آن پس چنان افتاد که یکی روز تنی از مسلمانان بآن کنیسه که آن اموال کثیره را در سقفش جای کرده بودند در آمد و کبوتری را بدید و تیری بیفکند و از کبوتر خطا کرده بسقف رسید ، ولوحی را در هم شکست و دیناری چند بزیر آمد ، مسلمانان بدانستند که هر چه خواهند در آنجا است پس جمله را بر گرفتند .

لکن در در طمع و طلب مال کار بخیانت راندند ، چنانکه پاره از ایشان گربه را ذبح کرده و شکمش را از دینار آکنده کرده میدوخت و در طریق می افکند ، و چون بیرون شدی بر گرفتی ، و بعضی نیام شمشیر مملو از دینار سرخ کرده قائمه تیغ را بر جفن نهادی ، و چون از کار خویش فراغت یافتند و در بحر مراجعت گرفتند، همی بشنیدند که گوینده گفتم: بارخدایا ایشان را غرقه بدار ، لاجرم بجمله غرق شدن گرفتند، و چون اموات را بر روی آب دریافتند ، بسیاری دنانیر در وسط ایشان پنهان دیدندی ، و این حال بگذشت.

عبد الرحمن بن حبيب بن ابي عبيدة الفهري در يكصد و سی و پنجم هجری درین جزیره جنك بیفکند ، و جمعی کثیر را دستخوش شمشیر داشت ، و مردم جزیره بشرط ادای جزیه باوی عهد و صلح نهادند ، عبدالرحمن آن مال از ایشان بگرفت و بعد از وی هیچکس در آن جزیره جنك نیفکند ، و مردم رومش عمارت کردند و چون سال سیصد و بیست و سیم هجری در آمد ، منصور بن قائم علوی صاحب افریقیه مهدیه لشکری ساز داده از جنوه بگذشتند، و آن مدینه را مفتوح ساخته و نیز با مردم سردانیه در آویختند ، و گروهی را اسیر ساختند و بسیاری کشتیها را بسوختند و جنوه را ویران نموده هر چه در آن بود بغارت بردند ، و در سال چهارصد و ششم مجاهد

العامری که امیر بحر بود با یکصد و بیست کشتی در آنجا حرب بيفکنند ، و مفتوح و بسياری را مقتول و زنان و ذراری اسير ساخت .

و چون فرمانگذاران مملکت روم این خبر بشنیدند، از برکبير باسپاهی کثیر بدوروی نهادند و جنگی عظیم بگذاشتند، و مسلمانان بفرار راه برداشتند ، و از جزیره سردانیه بیرون تاختند و بعضی کشتیهای ایشان ماخوذ و برادر مجاهد و پسرش علی بن مجاهد اسير شدند ، و مجاهد با هر کس برجای مانده بدانیه باز شد ، و دیگر غزو نگذاشت و در آن جزیره کسی باهنگ غزو برنخواست .

### **بیان حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم**

در اینسال مسلمة بن عبد الملك بارض روم جنگ در افکندوسه حصن حصین را برگشود ، و مردم سوسنه را در بلاد روم جلاء وطن ، داد و هم در این سال قتیبه با مردم سجستان ببعضی روایات رایات نبرد برافراخت ، و غزو درانداخت و باهنگ رتبیل اعظم راه سپرد (1) و چون بسجستان اندر شد رتبیل مراسله از در مهر و حفاوت بنوشت و خواستار صلح گشت ، قتیبه از وی پذیرفتار شد ، و عبدربه بن عبد الله لینی را برایشان عامل ساخت ، و در اینسال عمر بن عبدالعزیز والی مدینه طیبه مسلمانان را حج اسلام نهاد ، و در اینسال عمال و حکام ممالک اسلام همان کسان بودند که از آن پیش بودند.

و در اینسال مالک بن اوس بن حدثان البصری که از فرزندان نصر بن معویه بود ، در مدینه طیبه در سن نود و چهار سالگی وفات کرد ، و نظر بروایت یافعی که میگوید زمان جاهلیت را دریافته است بایدسنش ازین مقدار نیزافزون باشد، و نیز در اینسال بروایت یافعی طویس مغنی مشهور غلام اروی دختر کر بز که مادر عثمان بن عفان بود وفات نمود، نامش عبدالملك و در شامت و عدم میمنت معروف است.

ص: 344

---

1- رتبیل بضم راء و سکون تاء لقب پادشاهان کابل است.



احوال اور اراقم در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم ، وازاین پس نیز بخواست خدا در بعضی مواقع مناسبه مسطور خواهد شد .

و نیز در این سال بقول یا فعی ابراهیم بن یزید تیمی کوفی عابد معروف بدرود جهان گفت ، و هنوزش مدار عمر بچهل سال تکمیل نیافته بود و از عمر بن میمون ازدی و جماعتی راوی بود ، و از مفاد کلام یافعی قاتل او حجاج است .

## بیان وقایع سال نو دو سیم هجری نبوی صلی الله علیه وآله و صلح خوارزمشاه و فتح خام جرد

### اشاره

در اینسال قتیبه بن مسلم را با خوارزمشاه کار بمصالحت پیوست ، و سبب این بود که ملک خوارزم مردی ضعیف بود، ازین روی برادرش خرزاد که از وی اصغر بود بر امور او مستولی شد و چنان بود که هر وقت خرزاد را خبر گفتند که نزد آنانکه بخوارزمشاه انقطاع و اختصاصی دارند ، جاریه بدیعه یا مالی نفیس یا مرکوبی نیکو یا دختری سیمین بر یا خواهری ماه پیکر یازنی نیکو جمال است بدو بفرستادی و آن جنس بدیع و مناع نفیس را بعنف ماخوذ ، داشتی، و هیچکس را حتی ملک را نیروی ممانعت نبودی ، و اگر بملک شکایت بردند ، در پاسخ گفتی مرا بروی نیروی چون و چرا نیست، اما از کردارش بسی آزرده و خشمناک بود .

چون اینکار بطول انجامید خوارزمشاه تدبیری بکرد ، و پوشیده مکتوبی بقتیبه بنوشت و او را بملک خویش بخواند، تا بدو تقویض دارد اما بآن شرط که برادرش را با هر کس که باوی مخالف است بملک سپارد، تا چنانکه خواهد در حق آنان حکم براند ، و ازین راز هیچکس آگاه نشود .

قتیبه مسئول او را با جابت مقرون بداشت و ساخته غز و گشت ، لکن بامردم خویش چنان بنمود که بآهنگ سغد راه میسپارد، پس از مروخیمه بیرون کشید و خوارزمشاه مردم سپاهی خود را با رؤسای مرزوبوم بگرد خویش انجمن کرده گفت : اینک قتیبه بآهنگ سند رهسپر مییابد ، و با این مشغله بغزو شما

مشغول نتواند بود، بهتر این است که در این بهار خندان که از حوادث زمان آسایشی است تن برامش سپاریم، و بامی گلرنگ دست بسائیم، و این نعمت را بیهوده از کف نگذاریم که بهاران را چندان گذارشی، و عهد میسپاران را چندان نمایشی ممکن نیاید، نه این گل را بر فراز شاخ دوامی است، نه این میرا درون سینه بقائی.

پس بمی بنشستند و از گذار کی لب بر بستند، و باوای رودونی پیوستند، لکن ندانستند «به بین تاچه زاید شب آستن است» از همه راه بیخبر که ناگاه قتیبه چون سرسر خزان آن یاران بهاری و گلرخان تтары را در هزار اسب (1) فرود آمد خوارزمشاه ضعیف که آن حریف قوی را بر آن بهار ظریف خریف آورده، تایاران عنیف را نحیف گرداند، با اصحاب کامیاب گفت: بنگرید تا چاره اینکار چیست؟ گفتند: بقتالاش گوشمال دهیم.

گفت اما این رای را ستوده نشمارم، چه ای بسا آنان که از ما قویتر و در شوکت و عظمت و بضاعت فزوتتر بودند، در نطع پیاده و سوار و پیلان کوه آثارش رخ بر زمین نهاده و در فرزین بندماتیش شهمات آمدند، و مهره آمال خود را درشش در یاس و حرمان دچار دیدند، من بصلاح و صواب چنان بینم که این دشمن قوی پنجه را چیزی بدهان بیفکنیم و دست و بازوی خود را رنجه نکنیم که «غایت جهل بود مشت زدن سندان را» همه گفتند: «بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی»

پس خوارزمشاه راه بر گرفت و در مدینه الفیل که از تمامت بلادش حصین تر و آنسوی نهر واقع بود فرود آمد، و قتیبه نهر را نسپرده بود که خوارزمشاه مردمی چرب سخن بدو فرستاد و مدار امر را بر صلح که بهترین امور است بنهاد، بدان شرط که ده هزار رأس و مبلغی زر سرخ و دیگر امتعه بدیعه تقدیم، و نیز قتیبه او را در غزو خام جرد اعانت نماید چه با خوارزمشاه مقاتلت میورزیدند، و بعضی گفته اند: که قرار مصالحه بر یکصد هزار رأس افتاد.

ص: 346

---

1- هزار اسب نام شهری است خوش آب و هوا در نواحی خوارزم.

آنگاه قتیبه فرمان کرد تا برادرش عبدالرحمن به خام جرد روی کرد و غزو بنمود، و امیر آنجا را بکشت و بر آن زمین مستولی شد، و چهار هزار تن اسیر بیاورد و قتیبه آنجمله را بکشت، آنگاه قتیبه برادر خوارزمشاه را با هر کس با وی مخالفت میورزید بدو بسپرد، خوارزمشاه آن جماعت را بکشت، و از گزند ایشان برست و اموالشان را به قتیبه تسلیم کرد.

### بیان فتح شهر سمرقند بدست قتیبه بن مسلم والی خراسان

سمرقند بفتح اول و ثانی که هم بزبان عرب سمرانش گویند، شهری مشهور است در ماوراء النهر، و قصبه سغد است، و بر جنوبی وادی سند و مرتفع بر آن بنیان شده، گویند از بناهای ذوالقرنین است، ابوعون میگوید: در اقلیم چهارم واقعست طولش هشتاد و نه درجه و نیم، و عرضش سی و شش درجه و نیم است از هری این شهر را از ابنیه شمر که ابو کرب کنیت داشت میداند، و چون بساخت شمر کن نامید، و مردم عرب معرب کرده سمرقند خواندند.

در اخبار ملوک یمن مذکور است که چون شمر بن افریقس بن ابرهه بر تخت یمن بنشست، پانصد هزارتن مرد سپاهی فراهم کرده و همی راه بسپرد تا بزمن عراق در آمد، فرمانگذاران عراق با طاعتش روی نهادند، و شمر از عراق بشهرهای چین راه گرفت.

و چون در بلاد صغد رسید مردم آنسامان فراهم شده، در شهر سمرقند متحصن گشتند، شمر از هر سوی ایشان را محاصره کرده چندانکه آخر الامر بدون امان ایشان را فرود آورده گروهی بسیار عرضه شمشیر آبدار شدند، و هم آن شهر را ویران کردند ازینروی شهر کند نام یافت، و معربش سمرقند شد، چنانکه دعبل خزاعی در این قصیده خود که بر کمیت افتخار میجوید، و از نابغه نام میبرد باین حال اشارت کند:

وَهُمْ كَتَبُوا الْكِتَابَ بِبَابِ مَرُو \*\*\* وَبَابِ الصَّيْنِ كَأَنَّا الْكِتَابِيْنَا

وَهُمْ خَرَبُوا سَمَرْقَنْدَ بِشَمَر \*\*\* وَهُمْ غَرَسُوا هُنَاكَ التَّبَنِّيْنَا

آنگاه شمر باهنگ چین برفت و با اصحابش در طی راه از عطش بمردند و هیچ کس زنده بازنگشت و سمرقند بآنحال ویران بماند، تابع الاقرن بن مالک دریمن سلطنت یافت، و همت بر طلب خون جدش برگماشت، و از آن پس که از رود جیحون بگذشت و سمرقند را بآن حال خراب دید بعمارتش اشارت کرد و اقامت ورزید چندانکه از حالت نخست نیکتر شد و نیز تنبیت را که در این شعر مذکور است بنانهاد.

و بعضی گویند سمرقند از بناهای اسکندر است، و دور بارویش دوازده فرسنگ بوده است، و نیز دوازده دروازه و بازارها و بساتین دلگشا و مزارع و آسیاب دارد و نیز برجها در باروی شهر است و دروازه ها بجمله آهن است و در میان هر دو دروازه منزلی از بهر دروازه بانها بنیان کرده اند، و نیز مسجد جامع و عمارات سلطنتی بساخته اند، و هم نهری از رصاص (1) در این شهر بساخته اند که آب از آن روان است، و روی این نهر بتمامت از رصاص باشد، و تمامت بیوت این شهر به بساتین سبز و خرم آراسته است.

صاحب برهان گوید: سمر کند باسین مهمله و کاف بروزن و معنی سمر قند است که شهری است در ماوراء النهر و کاغذ خوب از آنجا آورند، و معریش سمرقند است و معنی ترکیبی آن ده سمر است، و نام پادشاهی است از ترکان، و مردم ترك ده را کند گویند و چون این ده را او پدید آورد، سمر کند گفتند و بمرور ایام شهر شد و بسغد بضم اول شهریست نزدیک بسمرقند، آب و هوایی سخت لطیف دارد و بسغد سمرقند مشهور است، و بهشت دنیایش نیز گویند، و در شمار جنات اربعه است گویند: در روی زمین هیچ شهری انزه و اطیب و در استشراف احسن از سمر قند نیست بستی گوید: شعر.

ص: 348

يَا مَنْ يَسْوِي شِ أَرْضَ بِلَخِ بِهَا \*\*\* هَلْ يَسْتَوِي الْحَنْظَلُ وَالْقَنْدُ (1)

اصمعی گوید: بر دروازه سمرقند بزبان حمیری نوشته اند که ما بین این شهر و صنعا هزار فرسنگ، و ما بین بغداد و افریقیه هزار فرسنگ و میان سجستان و بحر دویست فرسنگ و ما بین سمرقند و رامین هفده فرسنگ مسافت است، و بالجمله در فضیلت این شهر اخبار وارد است، و جماعتی از فضلا و اعیان باین شهر مذکور منسوب هستند، و در مجلدات مشکوة الادب اشارت رفته است.

بالجمله بداستان فتح سمرقند باز شویم چون قتیبه را با خوارزمشاه کار صلح استوار گشت، مجشر بن مزاحم السلمی در خدمتش پپای شد، و با او پوشیده گفت: اگر ترا از روزگار روزی آهنگ سمرقند باشد امروز است، چه این جماعت در بستر امن و راحت بغفلت غنوده اند، و از اینجا که توئی تا بایشان ده روز راه باشد، قتیبه چون این سخن بشنید گفت: آیا کسی تو را بر این امر اشارت کرده باشد؟ گفت نی، گفت هیچکس این سخن از تو شنیده است؟ گفت نی، قتیبه گفت: سوگند باخدای اگر کسی باین مطلب سخن کند، سرت را از تن دور میدارم.

و چون با ممداد چهر نمود برادرش عبدالرحمن را فرمان کرد تا باسواران و کمان داران راه برگرفت، و احوال و ائقال را بمر و حمل داد، و آن روز را همچنان راه نوشت، و چون شب در رسید قتیبه بدو نوشت که چون بامداد در آید احوال و ائقال را بمر و بفرست و خویشتن باسواران و تیراندازان جانب صغد بسپار، و این حکایت را پوشیده بدار چه من نیز در اثر تو رهسپر شوم، عبدالرحمن بر حسب فرمان کار کرد.

آنگاه قتیبه در میان مردمان بخطبه زبان برگشود و گفت: همانا سغد از مردم کارزار خالی است، و دیدید چگونه عهد بشکستند و کردند آنچه کردند، و

ص: 349

---

1- برای مردم در آخرت بهشتی است و بهشت دنیا سمرقند است. ای کسی که خاک بلخ را با سمرقند برابر مینهی! آیا حنظل (هندوانه ابو جهل) و قند برابر است؟

من همی امیدوارم که بی زحمتی شما را مسلم گردد، و چون خوارزم بدون رزم خوار شود، پس روی بجانب سغد نهاد، و از پس سه روز یا چهار روز پس از ورود عبد الرحمن بسغد رسید و اهل بخارا و خوارزم نیز با او بودند، و تا یکماه از یکطرف مقاتلت ورزیدند و مردم سغد در حصار بودند.

این وقت از طول حصار بیندیشیدند و بملک شاش و خاقان و اخشاد و فرمانگذاران فرغانه نوشتند: اگر این مردم عرب بر ما چیره شوند همان معاملت که با ما بورزند با شما نیز بجای گذارند، اینک در کار خویش و انجام روزگار خود بنگرید و بقدر بضاعت و استطاعت ما را معاونت کنید.

ایشان چندی بیاندیشیدند و گفتند: همانا هر چه ما را میرسد ازین مردم فرومایه باشد، چه آن رنج و شکنج که ما را از زیان هزیمت یا زوال سلطنت میرسد بایشان نمیرسد پس از اولاد ملوک و اهل مجد و نجد از جوانمردان مراز به و اساوره(1) و ابطال انتخاب کردند و گفتند بایست با عزیمت استوار و دل قوی روی بلشکر قتیبه نهند، و لشکر گاهش را به شیخون گیرند، چه او در این ایام بدر بندان سمرقند مشغول است، آنگاه دو پسر خاقان ترک را بر این جمله امیر ساخته، و آنمردم راه بر گرفتند.

اما چنان افتاد که خبر عزیمت و نهضت ایشان بقتیبه پیوست، و آن شجاع جنگجوی چهار صد و بقولی ششصد تن از دلیران لشکر خویش را برگزید، و آن خبر با ایشان بگذاشت و بفرمود تا بطرف دشمن راه بر سپارند، و صالح بن مسلم را با میری ایشان مامور ساخت، آنجماعت برفتند تا در دو فرسنگی آن لشکر در معبر ایشان فرود شدند، و صالح در دو مقام کمین ساخت، و چون شب به نیمه پیوست، آن لشکر بآهنگ شب خون هامون سپر شدند، و چون صالح را بدیدند بروی حمله بیفکندند و بقتال در آمدند.

ناگاه آن دو کمین را از راست و چپ برگشادند، و بهر چه سخت تر جنگ

ص: 350

---

1- مراز به جمع مرزبان و اساوره جمع اسواران بمعنی سردار سوارکاران است.

بگذاشتند ، چنانکه هرگز از هیچ جماعتی آن شدت مشاهدت نرفته بود .

حکایت کرده اند که در غلوی جنگ ناگاه یکتن از مسلمانان قتیبه را در آن شب بدید که پوشیده بیامده بود ، و آنمرد دشمنی را ضربتی سخت بزد که خویشتن بعجب برفت ، و با قتیبه گفت پدرم و مادرم فدای تو باد این ضربت را چگونه دیدی؟ گفت خاموش باش که دهانت را خدای بشکند ، بالجمله مسلمانان با آنجماعت قتال دادند و همی بکشتند چندانکه معدودی بجای مانده فرار کردند و اسلاب(1) و اسلحه ایشان بهره مسلمانان گشت .

آنگاه سرهای کشتگان را از تن برگرفته و نیز جمعی را اسیر کرده ، و از آن کسان که بقتل آورده بودند از ایشان پرسش گرفتند ، گفتند شماها جز پسران ملوک یا ابطال رجال کسی را نکشته اید پس اسامی ایشان را بنوشتند و از گوش هریک بیا ویختند و بامدادان بلشگرگاه خود در آمدند و هرگز هیچ لشکری بر این گونه اسیران و مال و مناطق زرین و سلاح و خیل و آنهمه مقتول دست نیافته بود ، قتیبه با آن مرد و دیگران باکرام و احسان برفت تمل هکر .

و از آنطرف چون مردم صغد اینحالت دهشت آیت را مشاهدت کردند ، شکسته حال شدند و قتیبه بفرمود تا منجنیقها بر دیوار آن حصار برکشیدند و سنک بیفکندند و ثلمه در آوردند ، مردی از حصاریان بایستاد و قتیبه را بدشنام فرو گرفت ، یکی از کمانداران تیری بدو پاران کرده بقتلش در آورد ، قتیبه ده هزار در همش بیخشید .

مردی از مسلمانان حکایت کند که چون کار حصار سمرقند بطول افتاد و قتیبه ملول آمد ، از وی بشنیدم که مانند کسی که با خویشتن مناجات کند همیگفت ای سمرقند تا چند شیطان در تو لانه می نهد ؟ سوگند باخدای اگر دیدار بامداد را بدیدم چندان بکشم که از حیز حساب بیرون باشد ، آن مرد باز شد و با اصحابش گفت : ای چه بسیار مردم که فردا تباه شوند و آن خبر بایشان بگذاشت .

بالجمله چون با مداد چهره بر گشاد قتیبه بجنک فرمان داد بفرمود تا خود را به

ص: 351

---

1- اسلاب جمع سلب یعنی لباس و منطقه ( کمربند) و سایر وسائل که همراه جنگجو است.

ثلثه شهر باز رسانند ، مسلمانان سپرها بر سر کشیده حمله بیاوردند تا خود را بآن ثلثه رسانیده بایستادند، و هر چند برایشان تیرباران کردند از جای نرفتند ، مردم سغد بقتیبه پیام فرستادند امروز از ما باز شو تا بامدادان کار بمصالحت افکنیم ، در جواب گفت : صلح نکنیم مگر بیاید این مردم ما بر آن ثلثه بجای باشند .

و بقولی گفت این بندگان بیچاره شده اند اکنون با این حال ظفرمندی باز شوید، و چون بامداد شد بصلح سخن کردند بدان شرط که بهر سال دوهزار بار هزار و دویست هزار مثقال تسلیم کنند .

و هم در اینسال سی هزار سوار بدو دهند ، و شهر را برای قتیبه خالی کنند و هیچ مقاتلی در آنجا نماند ، تا قتیبه مسجدی در آنجا بنیان کند و بمسجد در آید و نماز بگذارد ، و خطبه براند و طعام بامداد بسپارد و بیرون شود .

بالجمله : چون آنکارها پبای رفت قتیبه با چهار هزار تن از برگزیدگان لشکر بشهر اندر شد و نماز و خطبه و تعدی بگذاشت، آنگاه بمردم سغد پیام فرستاد که هر کس از شما در آن اندیشه است که متاع خویش را ماخوذ دارد چنان کند چه من ازین شهر بیرون شوم و جز آنچه با شما صلح ورزیده ام هیچ بر نگیرم ، اما این لشکر باید در اینجا مقیم باشند .

و بعضی گفته اند که قتیبه قرار مصالحه را بر یکصد هزار سوار مقرر بداشت و نیز شرط برفت که آنچه در آتشکده ها و بتخانهاست بجمله از آن او باشد ، لاجرم آن اشیاء و حلی را بر گرفت و بتها را بیاوردند و بر روی هم بریختند ، چندانکه مانند کوشکی بزرگ نمود ، آنگاه هر زیور و زینت و جواهر که بر آنها بود بر گرفت و بقیه را بسوخت.

در اینحال غوزك نزد قتیبه شد و گفت : همانا شکر احسان تو بر من واجب است باین اصنام متعرض مشو ، چه در اینجمله بتها است که هر کس بسوزاند تباه میشود قتیبه گفت : چون چنین است من بدست خود میسوزانم پس بفرمود آتشی بر افروختند و تکبیر براند و آن نار را مشتعل گردانیده آن بتها را بجمله بسوختند ، و پنجاه



و نیز در شهر سغد بدختری از فرزندان یزد جرد بن شهریار دست یافت، و نزد حجاج بفرستاد و حجاج آن دوشیزه را برای ولید فرستاد و آن دختر از ولید بارور گشته یزید بن ولید از وی متولد شد، و چون قتیبه از این امور بپرداخت غوزک را فرمان کرد از سغد انتقال داد .

و بعضی گفته اند : که اهل سمرقند بر مسلمانان بیرون تاختند و بقتال در آمدند و این همان روز بود که سمرقند مفتوح شد ، و قتیبه در این روز فرمان کرده بود تختی در میدان آوردگاه بر نهاده و قتیبه بر آن بر نشسته بود و مردم سمرقند مسلمانان را چنان بطعنه رماح (1) بسپردند تا از قتیبه بگذشتند و اینوقت قتیبه بر شمشیر خود تکیه بر نهاده و هنوز بند شمشیر را نگشاده بود .

و از آنسوی لشکر اسلام از یمین و یسار جنبش کرده بحماییت قلب که انهزام یافته بشتافتند، و سمرقندیان را چنان منهزم ساختند که بلشگرگاه خود باز تاختند از مشرکان جمعی کثیر بکشتند ، و بشهر در آمدند و کار بمصالحات افکندند اینوقت غوزک طعامی بساخت و قتیبه را بخواند و با جماعتی از اصحابش نزد او شدند در اینحال قتیبه از وی خواستار شد که سمرقند را بدو گذارد و خود از آنجا انتقال نماید ، و ملک را چاره نماند و قتیبه این آیت مبارک تلاوت کرد « إِنَّهُ أَهْلَكَ عَادًا الْأُولَىٰ وَثَمُودَ فَمَا أَبْقَىٰ » .

حکایت کرده اند که آنکس را که قتیبه برای بشارت فتح سمرقند بحجاج فرستاد ، حجاج بفرمود تا این بشارت بولید رساند، آن شخص میگوید قبل از طلوع فجر بدمشق در آمدم و بمسجد جامع برفتم از یکسوی خویش مردی کوررا بدیدم ، پرسید از کجا باشی ؟ گفتم از خراسان بیامدم ، و خیر سمرقند را بدو بگذاشتم ، گفت : سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه وآله را بحق بفرستاد ، این شهر راجز بحیلت و غدر نگشوده باشید، ای مردم خراسان که ملک از بنی امیه مسلوب ساختید

و دمشق را سنگ بسنگ در هم شکستید ، یعنی سرانجام این غدر باینحال میرسد .

بالجمله چون قتیبه سمرقند را برگشود ، گفتند : « هَذَا لِأَعْدَى الْعَيْرِينَ » چه او در یکسال سمرقند و خوارزم را برگشود ، همانا چون سواری در يك (1) دو غیر را بیفکند میگویند : «عادی عیرین» است ، و از آن پس که قتیبه سمرقند را برگشود نهار بن توسعه را بخواند و گفت : ای نهار کجا است آنکه میگفتی ؟

الَا ذَهَبَ الْغَزْوُ الْمُقَرَّبُ لِلْغَنَى \*\*\* وَمَاتَ النَّدَى وَالْجُودُ بَعْدَ الْمُهْلَبِ

إِقَا مَا بَمَرٍ وَالرُّوْذِ رَهْنَ ضَرِيحُهُ \*\*\* فَقَدْ غَيَّبَا عَنْ كُلِّ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ

آیا این غزو یعنی غزو خوارزم و سمرقند غزو هست ؟ گفت از آن غزو بهتر است و من همانم که گفته ام :

وَمَا كَانَ مُذَكَّنًا وَلَا كَانَ قَبْلَهُ \*\*\* وَلَا هُوَ فِيمَا بَعَدَنَا كَابِنِ مُسْلِمٍ

عَلِيًّا أَعَمَّ لَا هِلَ الشُّرْكَ قِتْلًا بِسَيْفِهِ \*\*\* وَكَثُرَ فِينَا مُقَسَّمًا بَعْدَ مُقَسِمٍ

و شعراء در فتح سمرقند انشاد ایات نموده ، و قتیبه از آن پس بمر و باز شد و اهل خراسان همی گفتند که قتیبه با مردم سمرقند غدر ورزید و بغدر مالک سمرقند شد و ایاس بن عبدالله از جانب قتیبه امیر جنگ خوارزم و او مردی ضعیف بود ، و عبید الله بن ابن ابی عبیدالله مولای مسلم تولیت امر خراج داشت ، مردم خوارزم ایاس راست و بیچاره خواندند و بروی آشوب همی کردند ، عبیدالله ازین داستان بقتیبه بنوشت ، قتیبه بفرمود تا برادرش عبدالله بخوارزم شود و بعمل آنجا پردازد و ایاس و حیان نبطی را بتازیانه فرو گیرد ، و موسی سروریش ایشان را بسترده .

چون عبدالله بخوارزم نزدیک شد ، ایاس پوشیده پیام کرد ، و بیم داد و او دوری گرفت ، اما چون بخوارزم بیامد حیان را بگرفت و او را بضررب تازیانه و تراشیدن موی ریش آزاد کرد و از پس اینکار قتیبه لشکری بالمغیره بن عبدالله ، بسوی خوارزم بفرستاد و مردم خوارزم این خبر را بشنیدند ، و از آن پس که مغیره

ص: 354

1- طلق یعنی تاخت ، و عیر بفتح عین یعنی گورخر ، و کسبیکه با چابکی دریک تاخت دو گورخر را صید کند و بیفکند گویند: عادی

عیرین

اندر آمد اولاد آنانکه خوارزمشاه ایشان را کشته بود اعتزال گرفتند و از معاونت او روی برتافته بشهرهای ترکستان فرار کردند، و مغیره جمعی از خوارزمیان را بکشت و اسیر کرد، و دیگران قبول جزیه نهاده صلح کردند، و بعد از آنکه نزد قتیبه باز شد بحکومت نیشابور نایل گشت.

در روضة الصفا مسطور است که در هنگام محاصره سمرقند دهقانش که گماشته صول بود بقتیبه پیام کرد که اگر تمامت عمر مشغول محاصره باشی این شهر را مفتوح نداری، چه در کتب پدران خویش دیده ایم که فاتح این شهر شخصی است که نامش پالان باشد، قتیبه گفت: الله اکبر نام من پالان است، چه قتیب در زبان عرب پالان را گویند دهقان گفت ما را یقین است که قتیبه آن شخص نیست آنگاه قتیبه جمعی را در صندوقها جای داده حیلت بشهر فرستاد و فتح کرد.

### **بیان وزل کردن ولید بن عبد الملك عمر بن عبدالعزيز را از امارت حجاز**

گفته اند در اینسال ولید بن عبد الملك عمر بن عبدالعزيز را از امارت حجاز و مدینه طیبه معزول ساخت، چه عمر از ظلم حجاج نسبت بمردم عراق بولید می نوشت، و این خبر بحجاج پیوست، و او بولید نوشت که گروهی از بی دینان و اشقیا که نزد من بودند، از عراق منزل بر گرفتند و بمدینه و مکه در آمدند و این کردار در حکومت من و هن بیفکنند، ولید بدو نوشت که برای حکومت مدینه و مکه کدامکس شایسته است؟ حجاج در جواب نوشت که خالد بن عبدالله و عثمان بن حیان سزاوارند، لاجرم ولید عمارت مکه معظمه را با خالد و مدینه را باعثمان و عمر را عزلت داد.

چون عمر از مدینه راه بر گرفت گفت سخت در بیم هستم که از آنمردم باشم که مدینه ایشان را بیرون کرده باشد، و ازین سخن بقول رسول خدای صلی الله علیه وآله اشارت داشت که فرمود: «تنفی خبثها» وعزل عمر از مدینه در شهر شعبان بود.

و چون خالد بمکه در آمد هر کس از مردم عراق را که در آنجا بودند کرها بیرون کرد ، و مردمان را تهدید داد که هیچ مردی عراقی را منزل ندهند ، یا خانه را در اجاره گذارند ، و نیز بر مردم مدینه کار را دشوار کرد و با ایشان بجور و ستم کار کرد.

اما در زمان امارت عمر هر کس از حجاج بیمناک شدی بمکه و مدینه پناه آوردی ، و بعضی گفته اند : عثمان بن حیان را عامل مدینه گردانیدند ، و ازین پیش در وقایع سال نود و یکم بولایت خالد در مکه معظمه اشارت رفت .

### **بیان حوادث و سوانح سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم**

در این سال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بیفکند ، و سبسطیه و مرزبانین و طرسوس (1) را برگشود و نیز در این سال مروان بن ولید در اراضی روم غزو نهاد چندانکه تا به خنجره (2) که از بلاد آن مملکت است باز رسید.

و هم در این سال مسلمة بن عبد الملك با مردم روم حرب بساخت ، و ماسیسه و حصن الحديد و غزاله را از ناحیه ملطیه مفتوح ساخت ، و هم در اینسال در مملکت افریقا سحاب از آب بکاست ، و بهاران از باران سود نیافت ، موسی بن نصیر با یاران در طلب باران شدند ، و خداوند کریم که رحمتش عمیم است از نزول رحمت بر ایشان منت نهاد ، و از ریزش سحاب کامیاب فرمود.

ص: 356

---

1- سبسطیه بفتح سین اول و باء و سکون سین دوم و کسر طاء و تخفیف یاء شهری است نزدیک سمیساط ( شمشاط ) و از آبادیهای آن در نواحی ، فلسطین و مرزبانین آبادی است در همان حدود و شاید صحیح آن مرز با بین باشد یعنی سرحدی که فاصله بین بلاد روم و شامات است ، و طرسوس بفتح اول و دوم شهری است در مرز شام بین انطاکیه و حلب و بلاد روم نهر بردان از میان آن میگذرد .

2- ناحیه است از بلاد روم

و هم در اینسال ولید بن عبدالملک از آن پیش که عمر بن عبدالعزیز را ، بدو بنوشت که خیب بن عبد الله بن زبیر را بتازیانه گیرد و آب سرد بر سرش بریزد ، عمر پنجاه تازیانه بدو بزد و بروزی سرد آبی سرد بر سرش بریخت ، و بر باب مسجدش بداشت و خیب در همان روز بمرد ، و هم در اینسال عبدالعزیز بن ولید مردمان را حج نهاد ، و در اینسال حکام و فرمان گذاران بلاد اسلام هم آنان بودند که بودند ، مگر مدینه طیه که عاملش عثمان بن حیان بود ، و دو شب از شهر شوال بجای مانده بمدینه در آمد ، چنانکه بآن اشارت رفت .

و اندرین سال ابو الشعثاء جابر بن زید ازدی فقیه در بصره وفات کرد ، یافعی میگوید: ابن عباس گفته است اگر مردم بصره بتمامت در خدمت ابی الشعثاء بتعلم بنشینند و سعت علمش جمله را کافی است ، چه او را بعلوم قرآن دانشی بکمال بود و هم در اینسال ابو العالیة البراء که نامش زیاد بن فیروز ، و غلام زنی اعرابیه از جماعت بنی ریاح است ، رخت اقامت بسرای آخرت کشید ، و این غیر از ابوالعالیه ریاحی است که در سال نودم هجری بدرود زندگانی گفت ، و هم در اینسال بلال بن ابی الدرداء انصاری که از پدرش راوی بود ، بدیگر سرای جامه برد ، و پدرش در دمشق قضاوت داشت .

و هم در اینسال بروایت یافعی ابوالخطاب عمر بن ابی ربیع شاعر قرشی مخزومی مشهور بدیگر جهان روی نهاد ، و او بنام ثریا تشبیب نمودی ، و در فنون غزل سرائی و ظرافت و نوادر نادره روزگار بود چنانکه در جای خود بخواست خدای بشرح حالش اشارت ، رود و هم در اینسال زرارة ابن اوفی عامری بروایت یافعی ازین جهان رخت بر بست ، روزی بامدادان بگاه این آیت مبارک قرائت کرد : « فَأَذًا تَقْرَفِي النَّاقُورَ » بناگاه بیفتاد و بمرد .

و نیز در اینسال بروایت یافعی عبدالرحمن بن یزید بن حرثة الانصاری المدنی روی بدیگر سرای نهاد ، از صحابه روایت داشت و در مدینه طیه قضاوت یافت اعرج می گفت بعد از صحابه هیچکس را از وی افضل ندیدم ، و هم در اینسال زویستن

ایمپراطور قسطنطنیه را از سلطنت خلع نمودند و زویستن آخر پادشاه است از نسل هر قل که در قسطنطنیه بایمپراطوری روز نهاد ، این زویستن جز آن است که از این پیش بخلع او و منزل گزیدنش در بلغار اشارت شد .

## بیان پاره از وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

### اشاره

بروایتی در این سال حجاج بن یوسف لعنة الله علیه سعید بن جبیر علیه الرحمه را شهید ساخت، و سبب قتل آن جناب چنانکه اشارت یافت خروج او باعبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود ، تفصیل حال سعادت منوالش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است ، و ازین پس انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور میشود.

و در اینسال قتیبه از نهر بگذشت و بیست هزار تن جنگجوی از اهل بخارا و کش و نسف و خوارزم بخواست، و آنجمله را بطرف شاش بفرستاد و خویشان روی بفرغانه نهاد ، و بخجنده (1) در آمد مردم خجنده بجنگ او در آمدندو چند کرت جنگ بدادند و در همه مسلمانان را فتح بود ، آنگاه قتیبه بکاشان که مدینه فرغانه است در آمد و آن یان را که بجانب چاچ (2) روان داشته بود مظفر و منصور نزد او بیامدند و آن شهر را مفتوح و بیشترش را محترق داشته بودند ، لا-جرم قتیبه بمر و مراجعت کرد ، و سحبان در وصف قتال مسلمانان در خجنده شعری چند انشاد کرد و از شجاعت و دلاوری ایشان بنمود چنانچه در جای خود مذکور داشته اند .

ص: 358

---

1- خجنده بضم خاء وفتح جیم و نون ساکنه نام شهر مشهوری است در ماوراء النهر که بر ساحل شط سیحون بناشده و تا سمر قند ده روز راه فاصله دارد .

2- چاچ همان شاش است از بهترین بلاد ما وراء النهر

## بیان پاره از حوادث و سوانح سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در اینسال عباس بن ولید در زمین روم جنک بیفکند و انطاکیه را برگشود و در اینسال عبد العزیز بن الولید با مردم روم غزو نمود چندانکه بغزاله رسید، و نیز ولید بن هشام چندان بارومیها حرب بداد که تا برج حمام پیوست، و نیز یزید بن ابی کبشه در روم جنگ در انداخت تا بزمین سوریه رسید و هم در اینسال زلزله سخت در شام روی داد چنانکه تا چهل روز بطول انجامید و بیشتر شهرها را ویران ساخت، لکن در انطاکیه عظیمتر بود.

وهم در اینسال قاسم بن محمد ثقفی در اراضی هندوستان جنگ نمود و بعضی از آن زمین را بدست کرد، و در اینسال ولید بن عبد الملك سلیمان بن حبیب را بقضاوت شام برکشید، و در اینسال مسلمة بن عبد الملك مردمان راجح اسلام بگذاشت، و بقولی عبدالعزیز بن الولید حج نهاد، و در اینسال خالد بن عبد الله عامل مکه و عثمان بن حیان امیر مدینة طیه و قره بن شریک والی مصر، و قتیبة بن مسلم از جانب حجاج حکمران خراسان بود.

وفات حضرت سجاد علیه السلام نیز در اینسال است، چنانکه مشروحاً مذکور میشود، و نیز در اینسال عروة بن زبیر و سعید بن مسیب بروایت ابن اثیر وفات کردند، و راقم حروف شرح حال ایشان را در مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است، و هم در اینسال ابو بکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بدیگر سرای رهسپار شد.

## ذکر وفات جناب سید الساجدین والعابدین علی بن الحسین علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین

در کتاب بحار الانوار از عثمان بن عثمان خالد از پدرش مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام چون بآن مرض که در آن وفات فرمود دچار گشت فرزندان خویش محمد و حسن و عبد الله و عمرو زید و حسین را فراهم ساخت ، و از میانه فرزند ارجمندش محمد بن علی صلوات الله علیه را وصی ، و بباقر مکنی و ملقب و امر ایشان را بآنحضرت مفوض و موکول فرمود ، و از جمله مواعظی که در وصیت نامه خویش بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ، این بود:

يَا بُنَيَّ إِنَّ السَّعَلَ رَائِدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمُ رَائِدُ الْعَقْلِ تَرْجُمَانُ الْعِلْمِ وَأَعْلَمُ أَنَّ الْمُعَلَّمَ أَبْقَى وَاللِّسَانَ أَكْثَرُ هَدْرًا وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنَّ صِلَاحَ الدُّنْيَا بِحَدَافِيرِهَا فِي كَلِمَتَيْنِ إِصْلَاحِ شَأْنِ الْمَعَايِشِ مَلُو مَكْنِيَالِ ثُلَاثَاهُ فِطْنَةٌ وَثُلَاثُهُ تَغَافُلٌ لِأَنَّ الْإِنْسَانَ لَا يَتَغَافَلُ إِلَّا عَن شَيْءٍ قَدْ عَرَفَهُ فَتَقَطِّينَ لَهُ وَأَعْلَمُ أَنَّ السَّاعَاتِ يَذْهَبُ عُمْرُكَ وَأَنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى فَإِيَّاكَ وَالْأَمَلَ الطَّوِيلَ فَكَم مِّن مَّؤَمِّلٍ أَمَلًا لَا يَبْلُغُهُ وَجَامِعٍ مَّالٍ لَا يَأْكُلُهُ وَمَانِعٍ مَا سَوَّفَ يَتْرُكُهُ وَلَعَلَّهُ مِّن بَاطِلٍ جَمَعَهُ وَمِن حَقٍّ مَنَعَهُ أَصَابَهُ حَرَامًا وَوَرِثَهُ أَحْتَمَلَ إِصْرَهُ وَبَاءَ بِوِزْرِهِ وَذَلِكَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ».

ای پسرک من همانا عقل و دانش پیشرو روح و علم پیشرو عقل ، و عقل ترجمان و مفسر علم است ، و بدانکه علم پاینده ، و زبان بخطا و باطل لغزنده است ، و دانسته باش ای پسرک من که اصلاح امور دنیا بتمامت بدو کلمه است ، زیرا که اصلاح امر معیشت مکیالی آکنده است که دو ثلثش زیر کی و فطنت و دریافت لطایف امور و دقایق مطالب ، و ادراک جزئیات و کلیات مهام باشد ، و یک ثلثش تغافل و تسامح باشد



چه انسان جز آنچه بظنانت دانسته و شناخته باشد تغافل نخواهد کرد، یعنی تا چیزی را بظنانت در نیابد و عارف نگردد راه تغافل نخواهد داشت، و بر مکتوم و مجهول تغافل نمی‌رود.

و دانسته باش که ساعات ایام ولیالی عمر و مدت تو را میبرد و گذر روزگار روز تو میر باید، و تو بهیچ نعمتی واصل نگردی تا از نعمتی دیگر مفارقت جوئی پس با اینحال و اینصورت پرهیز از آرزوی دراز و امید دیر باز.

چه بسیار آرزومندان بودند که بآرزوی خویش دست نیافتند و چه بسیار کسان که مالها فراهم ساختند و نصیبه برنداشتند، و چه بسیار کسان که مردمان را از اموال خود بی بهره خواستند، و هر چه زودتر بگذاشتند و بگذشتند و ازین بر افزون شاید آن مال را از راهی باطل و ممری ناصواب فراهم و از راهی بحق و مردمی ذیحق باز داشته و بحرام دریافته، و بناصواب بارث گذاشته اصر و وبال و وزر و اثقالش را احتمال نموده است، جزاین بهر نیافته، و این است خسران نمایان و زیان روشن و جاویدان.

و در کتاب بحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین با پسرش محمد علیهم السلام وصیت نهاد و فرمود: «بُنِيَّ اَنِّي جَعَلْتُكَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي لَا يُدْعَى فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ اَحَدٌ اِلَّا قَلَدَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ طَوْقًا مِنْ نَارٍ فَاحْمَدِ اللهَ عَلَى ذَلِكَ وَاشْكُرْ لِمَنْ اَنْعَمَ عَلَيْكَ وَانْعَمْ عَلَى مَنْ شَكَرَكَ فَانَّهُ لَا يَزُولُ نِعْمَةٌ اِذَا شَكَرْتَ وَلَا بَقَاءَ لَهَا اِذَا كَفَرْتَ وَالشَّاكِرُ يُشْكِرُهُ اسْعُدْ مِنْهُ بِالنُّعْمَةِ الَّتِي وَجَبَ عَلَيْهِ بِهَا الشُّكْرُ وَتَلَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَمَّا شَكَرْتُمْ لَزَيْدِنَاكُمْ وَلَمَّا كَفَرْتُمَا عَذَابِي لَشَدِيدٍ».

ای فرزند من همانا من تو را بعد از خویشتن بخلافت خویشتن برکشیدم و در آنچه میان من و تو است هر کس مدعی شود خدایش در روز قیامت باطوقی از آتش مقلد گرداند، پس خدای را بر این نعمت و موهبت حمد و شکر گذار، ای پسرک من هر کس را بر تو حق نعمتی است شکر فرست، و هر کس تو را شاکر باشد نعمت رسان، چه هیچ نعمتی که بر آتش شکر فرستی زوال نجوید، و چون

کفران کنی دوام نگیرد، همانا شکر نماینده را بسبب توفیق یافتن بادای شکر سعادت بیشتر است از سعادت دریافت آن نعمتی که بعثت وصول آن واجب گردیده است بروی شکر نهادن بر آن نعمت .

آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام این آیت مبارک تلاوت فرمود : که اگر سپاس نعمت گذارید بر نعمت شما افزوده داریم، و اگر کفران ورزید عذاب من بر کفران نعمت سخت است که یکی از آنجمله سلب نعمت باشد .

و نیز در بحار الانوار مروی است که امام محمد باقر فرمود: چون علی بن الحسین علیه السلام را زمان وفات فرارسید، مرا بر صدر مبارک بچسبانید ، و فرمود : ای پسرک من تو را آن وصیت گذارم که پدرم در حال وفات با من گذاشت ، و فرمود پدرش وصیت با او نهاد: « يَا بَنِي إِيَّاكَ وَظَلَمَ مَنْ لَا يَجِدَ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ » پرهیز از ستم راندن بر آن کسی که جز خداوند منتقم حقیقی در رفع ظلم تو یآوری نیابد و باین حدیث اشارت شد .

و دیگر در بحار الانوار از زهری مرویست : که گفت در آن مرض که علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود بحضرتش در آمدم در اینوقت طبقی که در آن نان و هند با بود در خدمتش یاوردند ، با من فرمود : ازین بخور عرض کردم ، یا بن رسول الله تناول نموده ام ، فرمود: همانا هند با می باشد.

عرض کردم: فضل کاسنی (1) چیست؟ «قَالَ مَا مِنْ وَرْقَةٍ مِنَ الْهِنْدَبَا بِأَلْوَعَالِيهَا قَطْرَةٌ مِنْ مَاءِ الْجَنَّةِ فِيهِ شَفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ» فرمود: هیچ برگه از هند با نباشد جز آنکه قطره از آب جنت در آن است ، و در هند با شفای هر دردی باشد ، زهری میگوید: پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند ، فرمود تدهین کن، عرض کردم : دهن مالیده ام، فرمود : این روغن بنفشه است ، عرض کردم، فضیلت روغن

ص: 362

---

1- کاسنی همان هندباء است کاسنی در فارسی و هند با در لغت عربی متداول است و گاهی بدان بقله یهودیه گویند. برای معده و کبد و طحال نافع است و ضماد آن برای عقرب گزیدگی مفید است .

بنفشه بر سایر ادهان چیست؟ «قَالَ كَفَّضَ إِلَاسَلَامَ عَلَيَّ سَائِرَ الْأَدِيَانِ» فرمود: چون فضلیت اسلام است بر سایر مذاهب.

پس از آن پسرش محمد علیه السلام بآنحضرت در آمد، و آنحضرت باوی مدتی در از پوشیده حدیث راند و شنیدم که در جمله کلمات خویش میفرمود: «عَلَيْكَ بِحَسَنِ الْخَلْقِ» بر تو بادبنکوئی خلق و خوی عرض کردم: یابن رسول الله اگر امر وفضای خدای که ما را بجمله در خواهد یافت فرارسد، بعد از تو بکدام کس شویم، و مراد دل افتاده بود که آنحضرت از مرگ خودداستان میکند، فرمود: ای ابوعبدالله بسوی این پسر، و اشارت با پسرش محمد فرمود «إِنَّهُ وَصِيَّتِي وَوَارِثِي وَعَيْبَةَ عَلِمِي مَعْدَنَ الْعِلْمِ وَبَاقِرَ الْعِلْمِ» اوست وصی و وارث و صندوق علم من معدن علم و شکافنده علمست عرض کردم: یابن رسول الله معنی باقر العلم چیست؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من بخدمتش مروده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی، زهری میگوید: پس ازین محمد را برای حاجتی ببازار فرستاد، چون بازگشت عرض کردم یا بن رسول الله از چه روی با اکبر فرزندان وصیت نهادی؟ فرمود: امامت به بزرگی و کوچکی منوط نیست (1) رسول خدای صلی الله علیه وآله اینگونه با ماعهد نهاده و در لوح و صحیفه باینگونه مسطور و مکتوب دیدیم.

عرض کردم یا بن رسول الله پیغمبر شما وصیت و عهد فرموده است که اوصیاء بعد از وی چند تن هستند؟ فرمود: در صحیفه و لوح دیدیم که دوازده تن باشند و امامت ایشان و اسامی پدران و مادران ایشان مکتوب بود، آنگاه فرمود: از صلب پسر محمد هفت تن از اوصیاء بیرون میآیند که مهدی صلوات الله علیهم از جمله ایشانست.

در مدینه المعاجز و بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و کشی از قاسم بن عوف مروی است که امام زین العابدین علیه السلام قاسم فرمود: «وَأَيُّكَ إِنَّ تَشَدَّ رَاحِلَةً تَرَحَّلَهَا إِنَّ مَاهِنًا يَطْلُبُ» یا اینکه فرموده «ماهِناً مَطْلَبَ الْعِلْمِ حَتَّى يُمَضَى لَكُمْ بَعْدَ مَوْتِي سَبْعَ حِجَجٍ ثُمَّ يَبْعَثُ لَكُمْ غُلَامًا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ تَنْبُتُ الْحِكْمَةَ فِي صَدْرِهِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَطَرُ الزَّرْعَ».

ص: 363

یعنی پرهیز از اینکه برای طلب علم یا در طلب امام بار بربندی و راه در نوردی، چه در آنجا که روی کنی بمطلب و مقصد و ادراک علم دست نیابی، تا هفت سال بعد از مرگ من برگردد، اینوقت پسری از فرزندان فاطمه علیهما السلام برای شما انگیخته شود که سینه اش منبع علم و حکمت باشد و علم و دانش را تراوش دهد چنانکه باران کشت زار را سبز گرداند و بردماند.

قاسم بن عوف میگوید: چون علی بن الحسین وفات کرد، روز و ماه و سال بشماره آوردیم پس نه یکروز افزود و نه کاسته آمد از آمدت تا اینکه محمد باقر علیه السلام تکلم فرمود.

راقم حروف گوید: از ینخبر معلوم میشود که تا هفت سال بعد از وفات امام زین العابدین علیه السلام تقیه مانع آن بوده است که امام محمد باقر روشن و آشکار تکلم فرماید، تا اینکه دولت بنی امیه را نوبت انجام و بنی عباس را زمان آغاز افتاد و هر دو چون در انتهای امر و ابتدای ظهور بود و ضعیف بودند، برای نشر افاضة ینایع حکمت مجال افتاد، و در حقیقت ازینکلام دو معجزه بزرگ استنباط بلکه ظاهر میشود:

یکی اینکه جز فرزند برومندش در تمامت روی زمین امام و پیشوا و محل افاضه علوم نیست، دیگر اینکه تا هفت سال اقتضای زمان چنین و چنان است.

در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز و کتب آثار مسطور است: که حضرت امام جعفر صادق فرمود: در آن شب که زمان وفات حضرت امام زین العابدین فرا رسید با فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمود: «إِنِّي أَتَنِي بِوَضْعٍ» ای فرزند آبی از بهر وضوء من حاضر ساز.

امام محمد باقر ظرفی از آب بیاورد و از آن پیش که آب بحضور مبارکش حاضر شود با فرزند سعادت مند فرمود: «أَزِدَّه وَكَبَّه فَان فِيهِ مَيْتَةٌ» بازگردان و برگردان که در این آب مردار است، بروایتی چون این فرمایش بفرمود: بعضی گفتند این سخن از سنگینی رنجوری است، پس امام محمد باقر چراغی بخواست و در آن آب

نظر کرد موشی مرده بدید ، پس آبی دیگر برای وضوء در خدمتش حاضر ساخت.

علی بن الحسین فرمود: «يَا بَنِي هَذِهِ لَيْدَةٌ وَعِدْتُ فِيهَا لِحَوْقِي بِجَدِّي رَسُولِ اللَّهِ وَجَدِّي امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَجَدَّتِي فَاطِمَةَ وَعَمِّي الْحَسَنَ وَابِي الْحُسَيْنَ صَدَّقُوا اللَّهَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» ای پسرک من همانا این شیی است که مرا وعده نهاده اند که بجدم رسول خدای و آباء عظام خود صلوات الله عليهم ملحق ميشوم .

«فَإِذَا تُوِّفِيَتْ وَوَارَيْتَنِي فَخُذْ نَاقَتِي وَاجْعَلْ حِطَّارًا وَاقِمْ لَهَا عِلْفًا فَإِنَّهَا تَخْرُجُ إِلَى قَبْرِي تَصَدُّ رَبُّ بِحِرَانِهَا الْأَرْضَ حَوْلَ قَبْرِي وَتَرْغُو فَاقِمْهَا وَرَدِّهَا إِلَى مَوْضِعِهَا فَإِنَّهَا تُطِيعُكَ وَتَرْجِعُ إِلَى مَوْضِعِهَا وَأَنَّهَا تُعَاوِدُ الْخُرُوجَ فَتَفْعَلُ مَا فَعَلْتُ أَوْلًا فَارْفُقْ بِهَا وَرَدِّهَا رَدًّا رَفِيقًا فَإِنَّهَا تُنْفِقُ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ».

چون بدیگر جهان شدم و از دفن من برداختی ، شتر مرا در حظیره بازدار و علوفه از بهرش مقرر فرمای ، همانا آن شتر بجانب قبر من روی آورد و سینه و گلوی خود را بر خاک بگذارد و ناله برآورد ، پس او را پبای کن و بموضع خودش بازگردان ، همانا فرمان تو را اطاعت میکند و به وضعش باز آید ، و دیگر باره جانب قبر گیرد و تو بملايمت و رفق بازش گردان ، چه سه روز بعد از وفات من هلاک میشود و چون آن حضرت وفات نمود ، امام محمد باقر عليه السلام بوصیت پدر کار کرد و آن ناقه بیامد و در پیرامون قبر مبارک سینه بر زمین نهاد و ناله بر آورد ، با اینکه از آن پیش آن مکان را ندیده بود .

امام محمد باقر بآنچاشد و فرمود: یا مبار که برخیز و بمکان خود باز شو، ناقه باز شد و اندک مکشی کرده دیگر باره جانب قبر گرفت ، و چون مره نخستین سینه بر زمین نهاده ناله برآورد ، امام محمد باقر سلام الله عليه بیامد و فرمود : هم اکنون برخیز شتر برنخاست ، تنی از حاضران بر آن شتر صیحه برند امام عليه السلام فرمود: او را بحال خود گذارید همانا پدرم خبر داده است که بعد از سه روز هلاک میشود و آن شتر هلاک شد .

و در روایت است که حضرت علی بن الحسین بیست و دو حج و بروایتی چهل

حج بر آن ناقه بگذاشت، و چون از مدینه بمکه سفر میکرد تازیانه خود را بر آن آویخته داشت، و تا بمدینه مراجعت میفرمود هرگز يك تازیانه بآن حیوان آشنا نمی داشت.

بالجمله: در وصیت آنحضرت در باب ناقه اخبار کثیره است، و ازین پیش بالجمله نیز چندی نگارش یافت، در کتاب اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون علی بن الحسین سلام الله علیهم را هنگام وفات باز رسید، از آن پیش سبیدی و صندوقی که در حضرتش بود بیرون آورد و با پسرش امام محمد باقر فرمود: این صندوق را بگیر و آنحضرت بر گرفت، و پس از چهار روز وفات فرمود .

و اینوقت برادران امام محمد باقر بیامدند و از آنچه در صندوق پدر بزرگوار بود مطالبه نمودند و بهره خویش بجستند، فرمود: بخداوند سوگند که شما را حقی در آن نباشد، و اگر شما را نیز در آن حقی بودی آنحضرت صندوق را بمن نمیگذاشت، یعنی اگر اموالی بود که قابل قسمت بودی شمارا بی بهره نمی فرمود و در آن صندوق سلاح رسول خدای و کتب آنحضرت بود .

و بروایتی دیگر آن حضرت در حالت موت بافرزندان خویش التفات فرمود گاهی که بجمله در حضرتش انجمن بودند، آنگاه بامام محمد باقر فرمود: ای محمد این صندوق را بمنزل خویش بر، و فرمود معلوم باشد که در این صندوق از دینار و درهم هیچ نیست، لکن مملو از علم است .

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که امام جعفر صادق از پدرش امام محمد - باقر روایت میفرماید که حضرت باقر فرمود که در آنشب که پدر پسندیده سیرش علی بن الحسین علیه السلام بجوار رحمت پروردگار، و فرادیس جنان برخوردار میگشت شربت در حضرتش حاضر ساخت و عرض کرد ازین مشروب بیاشام، فرمودای پسرک من این همان شبی است که در مثل چنین شب رسول خدای صلی الله علیه وآله بدیگر سرای رهسپار گشت، و من در همین شب بدیگر جهان رخت بخواهم کشید .

در کتاب مدینه المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مروی است: که چون

علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم را حالت مرگ دریافت فرمود ، ای محمد چه شبی است امشب ؟ گفت شب فلان و فلان ، فرمود: از ماه چه بر گذشته؟ عرض کرد فلان و فلان ، فرمود: چه ازین ماه برجای مانده ؟ عرض کرد فلان و فلان فرمود: این همان شب است که مرا بوفات وعده نهاده اند، و در پایان همان شب ازین سرای پر ملال بدیگر جهان انتقال فرمود .

## **ذکر بقیه وقایع سال نود و چهارم و انتقال حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم ازین سرای فانی بفرادیس جنان و جهان جاودانی**

گذارندگان اخبار و نگارندگان آثار را در سال وفات علی بن الحسین سلام الله علیهما اختلاف بسیار است، چنانکه در بیان مدت عمر مبارك و زمان امامتش اشارت رود .

لکن چون مورخین معتبر باینسال اشارت کرده اند و مجلسی علیه الرحمه این خبر را مقدم داشته را قم حروف نیز همان را مختار شمرد و این را سنة الفقهاء نامیدند، چه اغلب فقهای روزگار در آنسال وفات کردند ، چون سعید بن مسیب ، و سعید بن جبیر و عروة بن زبیر ، و ابوبکر بن عبدالرحمن و آن حضرت سید فقها است ، و از نخست آن حضرت برحمت پروردگار جوار جست ، و بعد از آن حضرت فقهای مسطوره بلکه عامه فقهاء مدینه وفات نمودند ، بالجمله چنانکه اشارت یافت : در بحار الانوار مسطور است که از جمله وصایای آن حضرت با پسرش امام محمد باقر علیه السلام این بود که فرمود : چون من وفات کردم جز تو نباید کسی مرا غسل دهد، چه امام را غسل نمیدهد مگر آنکس که بعد از وی امام باشد .

در بحار الانوار مسطور است که حضرت ابی " صلوات الله علیه فرمود :

چون علی بن الحسین علیهما السلام را حالت وفات دریافت ، سه دفعه بیهوش گشت و در دفعه واپسین فرمود : «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَبْوَهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» سپاس خداوندی را که آنچه باما وعده نهاد بصدق و راستی توامان داشت ، و زمین را میراث ما گردانید، و از بهشت منزل گیریم و کامکار گردیم در هر کجا که خواهیم ، پس نیکوست مزد کارکنان ، آنگاه وفات فرمود .

و دیگر در بحار الانوار و کافی از حسن بن علی ابن بنت الیاس از حضرت ابی الحسن علیه السلام مسطور است که شنیدم میفرمود: چون علی بن الحسین را هنگام بدرود جهان فرارسید مدهوش گردید، آنگاه هر دو چشم مبارک برگشود و : «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَإِنَّا فَتَحْنَا لَكَ» را قرائت فرمود و فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ الْآيَةَ» آنگاه بساعت روح مبارکش قبض شد و سخنی نفرمود .

و هم در بحار الانوار از سهل بن زیاد مسطور است که چون علی بن الحسین صلوات الله علیه را زمان وفات دریافت بیهوش گشت و ساعتی مغمی علیه بود، آنگاه بیهوش گرائید و جامه از روی بر گرفت و فرمود : «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْزَنَّا الْجَنَّةَ نَبْوَهُ مِنْهَا حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» آنگاه فرمود : «أَحْفَرُوا وَأَبْلَغُوا إِلَى الْوَسْخِ» قبر مرا بکنید تا بخاک سخت و ثابت برسد ، آنگاه جامه مبارک را بر کشید و بریاض رضوان و رحمت و رضوان یزدان جامه کشید.

در بحار الانوار مروی است که چون علی بن الحسین وفات فرمود ، ابو جعفر علیهم السلام فرمود : «لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ أَنْظُرَ إِلَى عَوْرَتِكَ فِي حَيَاتِكَ فَمَا أَنَا بِالَّذِي أَنْظُرُ إِلَيْهَا بَعْدَ مَوْتِكَ فَادْخُلْ يَدَهُ وَغَسَلْ جَسَدَهُ» یعنی من مکروه و ناستوده میشمردم که در زمان زندگی تو بعورت تو نظر کنم ، چگونه بعد از مرگ تو بعورت تو نظر نمایم ، پس دست مبارک [ در میان قمیص ] در آورده جسد مبارکش را غسل داد .

راوی میفرماید : من نیز با پدرم اینگونه رفتار نمودم ، یعنی بعد از وفاتش در کار غسل بهمین طریق که با علی بن الحسین رفتار شد پبای بردم ، معلوم باد که



نسبت بیهوشی یا نمه علیهم السلام را با نسبت دادن بیهوشی دیگران قیاس نتوان کرد حال پاکانرا قیاس از خود مگیر .

## داستان سعید بن مسیب در وفات امام زین العابدین و ندامت از حاضر نشدن در تشییع جنازه مبارك آن حضرت علیه السلام

چون حضرت علی بن الحسین صلوة الله علیه ما جای پرداخت ، مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد وزن و سیاه و سفید و کبیر و صغیر در مصیبت نالان ، و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود .

در بحار الانوار و مدینه المعاجز از علی بن زید، و در ثاقب المناقب از زهری از سعید بن المسیب و عبد الرزاق از معمر از علی بن زید مر ویست که گفت با سعید بن المسیب گفتم تو مرا خبر همی گفتی که علی بن الحسین علیهما السلام نفس زکیة است ، و تو نظیر ، و ماندی برای او نمی شناسی گفت سخن همان است که گفته ام ، و این مطلب پوشیده نیست ، سوگند با خدای مانند آن حضرت دیده نشده است .

علی بن زید گفت : سوگند با خدای این حجت استوار بر تو وارد میاید که بر جنازه مبارکش نماز نگذاشتی سعید گفت: همانا قانون آن بود که تا علی بن ، الحسین بسفر مکه بیرون نشدی جماعت قراء بیرون نمیشدند ، پس آنحضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم گاهی که هزار سوار بودیم ، و چون در سقیا میرسیدیم آن حضرت نازل میگشت و نماز میگذاشت و سجده شکر بیای میرد ، و سقیا بضم اول موضعی است نزدیک مدینه و بروایتی تا بمدینه دوروز راه است .

بالجمله بروایت زهری سعید بن المسیب گفت : حضرت امام زین العابدین بیرون شد و من نیز در خدمتش راه بر گرفتم ، و در پاره منازل فرود گشت و دورکعت نماز بگذاشت ، و در سجود خویش خدای را تسبیح گذاشت و هیچ شجر و مدرنماندجز

آنکه با آن حضرت تسبیح نمودند، و ما ازین حال در فزع شدیم، پس سر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید در فزع شدی؟ عرض کردم آری یا بن رسول الله فرمود همانا این تسبیح اعظم است، پدرم از جدم از رسول خدای صلوات الله علیهم مرا روایت فرموده است که فرمود باقی نمی ماند گناهان با این تسبیح، عرض کردم این تسبیح را با ما تعلیم فرمای.

و در روایت علی بن زید از سعید بن مسیب این است که آنحضرت در سجود خویش تسبیح فرمود و در اطراف هیچ درخت و سنگ و کلوخ نماند جز نماند جز آنکه با آنحضرت موافقت کرد، من و اصحابم از ینحال در فزع شدیم، پس آن حضرت فرمود:

« يَا سَعِيدَانِ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ لَمَّا خَلَقَ جَبْرَائِيلُ الْهَمَّهُ هَذَا التَّسْبِيحَ فَسَبَّحَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ لِلتَّسْبِيحَةِ الْأَعْظَمِ وَهُوَ اسْمُ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ الْأَكْبَرُ يَا سَعِيدُ أَخْبَرَنِي أَبِي الْحُسَيْنُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ جَبْرَائِيلَ عَنِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ أَنَّهُ قَالَ مَا مِنْ عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي آمَنَ بِي وَصَدَّقَ بِي وَصَلَّى فِي مَسْجِدِكَ رُكْعَتَيْنِ عَلَيَّ خَلَاءٍ مِنَ النَّاسِ الْأَغْفَرْتُ لَهُ مِنْ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ »

ای سعید همانا خدای جل جلاله چون جبرئیل را بیافرید این تسبیح را با و الهام فرمود، و آسمانها باین تسبیح اعظم خدای را تسبیح نمودند، و این اسم بزرگ و اکبر خدای عزوجل است، ای سعید پدرم حسین از پدرش از رسول خدای صلی الله علیه و آله از جبرئیل و جبرئیل از خدای جل جلاله مرا خبر داد که خدایتعالی فرمود: هیچ بنده از بندگان من که بمن ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نیست، که در مسجد تو در خلوت از مردمان دور کعت نماز بگذارد جز آنکه گناهان گذشته و آینده اش را می آمرزم.

بالجمله سعید میگوید: هیچ شاهدی افضل از علی بن الحسین نمیدانم و نمیدیدم گاهی که این حدیث با من بگذاشت، و چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و صالح و طالح بروی درود همیفرستادند، و مردمان

در پیرامون جنازه اش دوان و شتابان بودند تا بمحل خود فرود آورند .

من با خود گفتم اگر در تمامت روزگار روزی در یابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد بیای گذارم امروز است و جزیک مرد و زن بجای نمانده بود ، ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم تا آن نماز بگذارم .

این هنگام بانگ تکبیر از آسمان برخاست و زمین در پاسخ تکبیری بیار است از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد ، و من بیمناک شدم و بر روی بیفتادم ، پس آنانکه در آسمان بودند هفت کرت تکبیر نمودند ، و نیز هرچه در زمین بود هفت کرت تکبیر بگذاشت و بر علی بن الحسین صلوات الله علیهما نماز نهادند و مردمان بمسجد در آمدند و من نه بآن دو رکعت نماز نائل شدم و نه بنماز نهادن بر جنازه مبارك آنحضرت .

علی بن زید میگوید: من بسعید بن المسیب گفتم اگر من بجای تو بودم جز نماز بر علی بن الحسین علیهما السلام را اختیار نمیکردم ، همانا این کردار توزیانی آشکار بود ، پس سعید بگریست و گفت : جز انجام خیر نمیجستم کاش بروی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است .

### **ذکر علت وفات حضرت سید الساجدین والعابدین و امام یوم الدین و حجت الله علی الخلائق اجمعین صلوات الله وسلامه علیه**

از آن خبری که میفرمایند هیچیک از ما نیست جز آنکه مقتول یا بزهر جفا شهید شود، تصریح می نماید که علی بن الحسین سلام الله علیه نیز بجز شهادت نایل است ، صاحب فصول المهمه نوشته است که گفته اند: آن حضرت مسموم وفات کرد وولید بن عبدالملک آن حضرت را از هر داد، وصاحب حبیب السیر نیز در این خبر با وی موافقت کرده ، و در بیشتر اخبار وارد است که هشام بن عبدالملک آن حضرت

را بزهر شهید ساخت .

صاحب جنات الخلود میگوید : آنحضرت را عبدالملك بن مروان در ایام خلافتش مسموم نمود ، و طریحی در منتخب نوشته است که آن حضرت را ولید بن عتبة بزهر جفا مقتول گردانید، و بقول اصح هشام بن عبدالملك آن حضرت را زهر خوراند .

وچنانکه عمده مورخین خاصه و عامه اشارت کرده اند، و پاره سبب مسموم شدن آن حضرت را ازین علت نوشته اند و در بحار الأنوار نیز قصه هشام را ذکر می نماید در این وجه است که هشام بن عبد الملك سفر حج بگذاشت ، و چون بطواف در آمد از کثرت ازدحام مردمان باسلام حجر الاسود (1) قدرت نیافت پس منبری از بهرش نصب کردند تا بر آن بر نشست و مردم شام در پیرامونش انجمن شدند .

و در آنحال که بر اینموال بودند، بناگاه علی بن الحسین علیهما السلام پدید گشت و آزار و ردائی برتن مبارک داشت، و از جمله خلق جهان بروی و بوی نیکوتر و آثار سجود در پیشانی مبارکش مانند پینه نمودار ، بود پس شروع بطواف فرمود و چون بموضع حجر الاسود رسید مردمان از حشمت و هیبتش دوری گرفتند تا بفرغت طواف همی داد.

هشام را از مشاهدت اینحالت سخت غضب افتاد ، و باندیشه شهادت آن حضرت بر شد، از اتفاق یکی از مردم شام از هشام پرسش نمود که این جوان شمله پوش که مردمانش فروتر از تورعایت حشمت و عظمت نمایند کیست؟ هشام از کمال بغض و تبختر گفت نمی شناسم .

صاحب فصول المهمه در اینمورد مینویسد ، اینداستان که آن حضرت را با هشام افتاد قبل از مرگ عبدالملك پدرش بود ، و چون استلام حجر الاسود را امکان نیافت منبری از بهرش در حطیم نصب کردند و گروهی از مردم شام در گردش جای داشتند و چون از آن حضرت از وی پرسش نمودند ، از بیم آنکه مردم بآن حضرت بگروند

ص: 372

---

1- استلام بمعنی لمس کردن و بوسیدن است اگرچه با چوبی باشد .

گفت او را نشناسم .

احمد بن خلکان در تاریخ خودوفیات الاعیان ، و ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ خود مرآة الجنان بهمین داستان اشارت کرده اند، که در زمان هشام بن عبدالملک روی داد ، و ابن خلکان از اعظم علمای سنت و جماعت بلکه در شمار متعصبین است ، بعد از آنکه در شرح حال فرزددق از فسق و فجور او باز می نماید میگوید يك مکرمتی بفرزدق منسوب است که مایه امیدواری بهشت است برای او آنگاه داستان هشام را در زمان ولایت پدرش عبدالملک مذکور میدارد :

میگوید جماعتی از اعیان شام با او بودند که بناگاه زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام نمودار شد ، و آن حضرت در شمائل و مخایل و روی و بوی از تمامت مردمان نیکوتر بود ، و چون بحجر الاسود رسید مردمان از حضرتش دور بایستادند تا استلام فرمود ، پس مردی از اهالی شام گفت کیست این شخص که مردمان باین اندازه از وی در هیبت هستند ؟

هشام از آن بیم که مردم شامش بشناسند ، و بنده آن مخائل و شمائل کردند گفت او را نمی شناسم ، ابو فراس همام ابن غالب شاعر معروف بفرزدق حاضر بود، گفت لکن من او را خوب میشناسم ، مردی شاعر گفت یا ابا فراس کیست ؟ فرزدق این اشعار بخواند:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَاتَهُ \*\*\* وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحَلُّ وَالْحَرَمُ

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ \*\*\* هَذَا التَّمِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

إِذَا رَأَتْهُ فُرَيْشُ قَالَ قَائِلَهَا \*\*\* أَلِي مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهَى الْكَرَمُ

يَنْمَى أَلِي ذِرْوَةَ الْعِزِّ الَّتِي فَصُرْتُ \*\*\* عَنْ نَيْلِهَا عُرْبُ الْأَسْلَامِ وَالْعَجْمُ

يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانُ رَاحَتِهِ \*\*\* زُكُنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ (1)

ص: 373

1- اینست آن کسیکه ریگهای بیابان مکه گامهای او را میشناسد ، خانه خداهم او را میشناسد و زمین مسجد الحرام و سایر زمینها هم او را میشناسند ، این فرزند بهترین بندگان خدا است همه شان، اینست پاك و طیب و سرفراز. قریش که او را بینند سخنگوی آنان اعتراف کند که کرم و مردانگی همه بد و منتهی میشود، او بلند ترین مقام عزت انتساب دارد که دست هر مسلمان عرب و عجم از رسیدن بدان کوتاه است . از آنجا که رکن حطیم کف باسقاوت و شرافت او را میشناسد چنانست که هنگام استلام رکن میخواهد دست مبارك آنحضرت را بر روی خود بچسباند و نگه دارد . این ترجمه همان چند شعر است که در حضور هشام ارتجالا سروده است، و بقیه اشعار را خود فرزدق یا دیگران بعدا بدان اضافه کرده اند .

فِي كَفِّهِ خَيْرٌ رَانَ رِيحُهُ عَبَقٌ \*\*\* مِنْ كَفِّ أَرْوَعٍ فِي عَزِينِهِ شَمَمٌ  
 يُغْضَى حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ \*\*\* فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَتَسَمُّ  
 يُنْشَقُّ نُورُ الْهُدَى عَنْ نُورِ غُرَّتِهِ \*\*\* كَالشَّمْسِ يَنْجَابُ عَنْ أَشْرَاقِهَا الظُّلْمُ  
 مُنْشَقَّةً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ نَبَعْتُهُ \*\*\* طَابَتْ عَنَاصِرُهُ وَالخَيْمُ وَالشَّيْمُ  
 هَذَا إِنْ فَاطِمَةَ أَنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ \*\*\* بِجَدِّهِ إِنْبِيَاءَ اللَّهِ قَدْ حُتُّوا  
 اللَّهُ شَرَفَهُ فِدْمًا وَعَظَمَهُ \*\*\* جَرِي بِذَلِكَ لَهُ فِي لَوْحِ الْقَلَمِ  
 فَلَيْسَ قَوْلُكَ «مَنْ هَذَا» بِضَائِرِهِ \*\*\* الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ وَالْعَجَمُ  
 كَلْنَا يَدَيْهِ غِيَاثٌ عَمَّ نَفْعُهُمَا \*\*\* تَسْتَوِي كَفَّانٍ وَلَا يَعْرُوهُمَا عَدَمٌ  
 أَنْ قَالَ قَالَ بِمَا يَهْوَى جَمِيعُهُمْ \*\*\* وَإِنْ تَكَلَّمَ يَوْمًا زَانَهُ الْكَلِمُ  
 مَنْ جَدُّهُ دَانَ فَضْلُ الْإِنْبِيَاءِ لَهُ \*\*\* وَفَضْلُ أُمَّتِهِ دَانَتْ لَهُ الْأَمَمُ  
 سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تُحْشَى بَوَادِرُهُ \*\*\* يَزِينُهُ إِثْنَانِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَالشَّيْمُ  
 حَمَالُ أَثْقَالِ أَقْوَامٍ إِذَا فَدَحُوا \*\*\* حُلُوَ الشَّمَائِلِ تَحْلُو عِنْدَهُ نَعَمُ  
 مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهُدِهِ \*\*\* لَوْلَا التَّشْهُدُ كَانَتْ لَأُوهُ نَعَمُ  
 لَا يُخْلِفُ الْوَعْدَ مَيْمُونٌ نَقِيْبَتُهُ \*\*\* رَحْبُ الْفَنَاءِ أَرِيْبُ حِينَ يُعْتَرَمُ  
 عَمَّ الْبَرِيَّةَ بِالْأَحْسَانِ فَانْقَشَعَتْ \*\*\* عَنْهَا الْعِنَايَةُ وَالْأَمْلَاقُ وَالْعَدَمُ  
 مِنْ مَعَسَرِ حُبُّهُمْ دِينَ وَبُغْضُهُمْ \*\*\* كُفْرٌ وَقُرْبُهُمْ مُنْجِيٌّ وَمُعْتَصِمٌ  
 إِنْ عَدَّ أَهْلَ التَّقَى كَانُوا ائِمَّتَهُمْ \*\*\* أَوْ قِيلَ مِنْ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ قِيلَ هُمْ  
 لَا يَسْتَطِيعُ جَوَادُ بَعْدَ غَايَتِهِمْ \*\*\* وَلَا يُدَانِيهِمْ قَوْمٌ وَإِنْ كَرُّوا

هُمُ الْغُيُوثُ إِذَا مَا أَرْمَهُ أَرْمَتْ \*\*\* وَالْأَسَدُ أَسَدَ الشَّرِّ وَالْبَاسُ مُحْتَدِمٌ

لَا يَقْبِضُ الْعَسْرَ سَطًا مِنْ أَكْفِهِمْ \*\*\* سَيِّانِ ذَلِكَ أَنْ أَثَرُوا وَإِنْ عَدِمُوا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ \*\*\* فِي كُلِّ بَدْءٍ وَ مَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ

يَا بِي لَهُمْ أَنْ يَحِلَّ أَلْذَمُ سَاحَتَهُمْ \*\*\* خَيْمٌ كَرِيمٌ وَيَدُّ بِالنَّدَى دِيمٌ

أَيَّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ \*\*\* لِأَوْلِيَّيَةِ هَذَا أَوْلَهُ نَعَم

مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفِ أَوْلِيَّتَهُ فَالَّذِينَ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَهُ الْأَمَم

چون هشام این اشعار بشنید ، در خشم شد و از آن پس فرزدد را مأخوذ داشته در میان مکه و مدینه محبوس داشت و بروایت علامه مجلسی هشام بر آشفت و جایزه او را ممنوع داشت ، و گفت از چه روی در باره ما بچنین مدایح آغاز نکردی؟

فرزدق گفت تو نیز جدی مانند جد او و پدری مانند پدر او و مادری چون مادرش بیاورتا در حق شماها نیز چنین مدیحه بگویم، پس هشام او را در عسفان که ما بین مدینه و مکه است محبوس گردانید ، و اینداستان در حضرت علی بن الحسین معروض گشت ، و دوازده هزار درهم برای فرزدق بفرستاد و فرمود : یا ابا فراس مارا معذور دارچه اگر بیش ازین نزد ما موجود بودی بصله تو عنایت میکردیم .

فرزدق آن دراهم را باز فرستاد و عرض کرد : یا بن رسول الله من آنچه گفتم جز برای خوشنودی خدای و رسول خدای نبود ، و در طمع چیزی این ابیات نگفتم ، آن حضرت دیگر باره آندراهم بدو فرستاد و فرمود : بحق من بر تو بایست قبول کنی ، همانا مکان و مرتبت و نیت تو را خدای بدانست و تو مشکور باشی ، فرزدق آن انعام را پذیرفتار گردید .

و در همان حالت که در زندان جای داشت ، و بروایت صاحب کشف الغمه گاهی که او را بزندان در میآوردند ، این شعر در هجو هشام ابن عبدالملک بگفت :

أَتَحْبَسُنِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَالنَّجْدِ \*\*\* إِلَيْهَا قُلُوبُ النَّاسِ تَهْوِي مِنْبِيهَا

و از آنجمله این شعر است :

چون از هجو فرزددق بهشام خبر دادند او را از بیم هجای او را کرد، ابوالفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی از شعبی روایت کرده است، که فرزددق از آن پس که هفتاد سال روزگار بر گذرانید، اقامت نهاد: اتفاقاً هشام بن عبد الملك نیز در آن سال بمکه معظمه آمده بود، و علی بن الحسین علیهما السلام را در میان جمعیت بطواف نگرست، گفت:

«مِنْ هَذَا الشَّابُّ الَّذِي تَبْرُقُ إِسْرَهُ وَجْهَهُ كَأَنَّهُ مَرَاتٍ صِدْقٍ بَيْنِيَّةٍ تَتَرَأَى فِيهَا عَذَارَى الْحَيِّ وَجُوهَهَا؟» کیست آنجوان که فروز رخسارش مانند آینه چینی در برق ولمعان است؟ و چهره دوشیزگان چنانکه در آینه در آن نمایان است؟ گفتند: علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است پس فرزددق قصیده مسطوره را قرائت کرد و هشام خشمگین شد، و او را در میان مکه و مدینه محبوس ساخت، و فرزددق آن دو شعر مسطور را در هجوش بگفت، و هشام بشنید و بفرستاد و او را رها ساخت.

بالجملة ابو الفرج در اغانی در ذیل این داستان بیست شعر ازین قصیده را مذکور میدارد، اما در جلد چهاردهم در ذیل احوال حزین شاعر میگوید: عبدالله بن عبد الملك وقتی باهنک حج بیرون شد، پدرش باوی گفت زود باشد که در مدینه حزین شاعر نزد تو میآید و او شاعری است که زبانش گزنده تر از زبان مار است پرهیز از اینکه او را بخود بارندهی و بسهام هجایش دچار شوی، بلکه او را خوشنود بداری، و نشانش این است که موی فراوان و شکم و بینی بزرگ دارد،

بالجملة چون عبد الله بمدینه در آمد نشان او را با دربان خود بگذاشت و گفت مبادا او را بازگردانی، و از اتفاق وقتی حزین بیامد که عبدالله میخواست بجامه خواب شود، حاجب گفت: پرده بیاویختند و هنگام ملاقات او نیست، چون حزین

ص: 376

---

1- سرش را میچرخاند و معلوم است که به سر يك آقا و نجیب زاده نمیماند چشمهای لوچ و بد منظر او هم که تمام عیوب او را آشکار ساخته است.



روی باز پس کرد حاجب آن سخن عبدالله را بیاد آورد و از دنبالش برفت و رخصت حاصل کرده، حزین را در خدمت عبدالله در آورد.

چون حزین آن چهره زیبا و طلعت، دلآرا و روی پاک و گونه تابناک عبد الله را بدید که چوبی از خیزران در دست داشت، و چون ماه و آفتاب میدرخشید متحیر و مبهوت ساکت و صامت در جای خود بایستاد و عبدالله بفر است حالت او را بدانست و چندان درنگ نمود تا بر آسود و او را ترحیب و ترجیب فرمود.

حزین با خاطری محزون پاسخ او را بگفت، و بر آن روی دلاویز و موی مشک بیز دعا کرد و گفت: ایها الامیر همانا من تو را بشعری چند مدح کرده بودم اما چون این بها و سناء را در جمال تونگران شدم همه را از یاد بسپر دم، و در این مقام که هستم دو شعر انشاد کردم، عبد الله گفت: آن دو شعر کدام است؟ حزین گفت:

فِي كَفِّهِ خَيْرٌ رَّانٌ رِيحُهَا عَبَقٌ \*\*\* مِنْ كُفِّ اَزْوَعٍ فِي عَرْنِينِهِ شَمَمٌ

يُغْضَى حَيَاءً وَيُغْضَى مِنْ مَهَابَتِهِ \*\*\* فَمَا يُكَلِّمُ الْاٰحِينَ يَتَسَمُّ (1)

عبدالله او را جایزه بداد، حزین گفت خادمی نیز بمن عطا کن گفت ازین دو غلام هر يك را خواهی اختیار نمای، حزین یکی را مأخوذ داشت.

بالجمله: ابوالفرج: میگوید مردمان را عقیدت چنان است که این دو بیت از آن قصیده ایست که فرزدق در مدح علی بن الحسین سلام الله علیهم انشاد کرده و اولش این است:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفَ الْبَطْحَاءَ وَطَاتَهُ \*\*\* وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْحَلُّ وَالْحَرَمُ

و این غلط است از آنکس که این دو شعر را در جمله آن اشعار روایت کرده

ص: 377

1- در کف او چوب خیزرانی است که بوی عطر آن فضا را معطر ساخته آنهم کف چه جوانمرد زیبا و خوش منظر که بینی نوک عقابیی دارد. او از حیا چشم خود را پائین انداخته و دیگران از هیبت شمایل او چشمها را پائین افکنده اند، تا او تبسم نکند کسی جرات سخن گفتن با او ندارد.

است، چه این دو بیت از آنگونه اشعار نیست که مانند علی بن الحسین علیه السلام را، با آن فضل متعالم (1) که برای احدی نیست مدح توان نمود.

اما ابوالفرج شعر ثانی را در جمله اشعاری که در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال فرزدق مرقوم داشته مسطور نموده است، در هر حال شعر اول بهیچوجه در خود مقام امام علیه السلام نیست. ممکن است شعر اول از حزین باشد، و دوم را تضمین نموده باشد، و ممکن است هر دو از حزین باشد، و روایت و نقله چون با شعاع فرزدق بیک وزن و روی است، در ذیل قصیده او سهواً نگاشته باشند، والله اعلم.

مع الحدیث ابوالفرج بعد ازین بیان نبذی از فضایل و مکارم علی بن الحسین صلوات الله علیه مسطور، و نیز بحکایت حج هشام و دیدن علی بن الحسین و اغماض در معرفت آن حضرت و قصیده فرزدق و عطیت آن حضرت بفرزدق، و هم بروایت دیگر که پاره مردمان را در این اشعار عقیدت رفته اشارت کرده است، چون اینجمله مسطور و مشروح گردیده است بنگارش آن حاجت نیست، و بروایت ابی بکر غلابی فرزدق را بسوی بصره اش اخراج نمود.

نیا و نیز در بحار الانوار از هشام بن عبدالاعلی از فرعان که از رواة فرزدق بود، مرویست ویست که گفت: سالی باعبدالملك بن مروان حج نهادم، عبدالملك را بعلی بن الحسین بن علی بن ابیطالب نظر افتاد و همیخواست آن حضرت اکوچك شمارد، گفت وی کیست؟ فرزدق میگوید: قصیده را بالبدیعه قرائت کردم و چنان بود که عبدالملك بهر سال هزار دینار در صله فرزدق مبدول داشتی در اینسال از وی باز داشت.

فرزدق این شکایت بعلی بن الحسین علیهما السلام برد، و از آن حضرت خواستار شد تا در شفاعت او با عبد الملك سخن کند، فرمود از مال خود من بهمان قدر که عبدالملك در صله تو معمول میداشت مبدول میفرمایم و با او سخن نمیکنم، فرزدق گفت: سوگند با خدای یا بن رسول الله من از تو چیزی نمیطلبم، چه آن صواب

ص: 378

---

1- متعالم - بفتح لام - آنچه همگان بدانند و مشهور و معروف باشد.

که خدای در آنسرای با من عنایت کند از بهره و مزد این سرای محبوب تر شمارم .

پس اینخبر بمعاویة بن عبد الله بن جعفر طیار که یکتن از کریمان و بخشندگان و ظرفای بنی هاشم بود پیوست با فرزدق گفت : یا ابا فراس چه گمان میکنی که عمر تو باقی مانده باشد؟ گفت مقدار بیست سال گفت : اینک بیست هزار دینار از مال خود بتو عطا میکنم ، و جناب ابو محمد اعزه الله را ازین سئوال نمودن در امر تو معاف میگردانم ، گفت تشرف جستیم و از خواسته خویش بمن بذل فرمود ، و عرض کردم مزد اینکار را در سرای دیگر میجویم .

و هم در بحارالانوار از ابو جعفر محمد بن اسمعیل مرویست که گفت علی بن الحسین علیهما السلام حج نهاد ، و مردمان از آن جمال دلارا و شمایل مبارک بی اختیار شدند و خدمتش را مشتاق آمدند و از روی تعظیم و اجلال مقام و رتبت آن حضرت میگفتند وی کیست ؟ و فرزدق در آنجا حضور داشت پس شعری چند که در اوایل قصیده مذکور شد بخواند .

و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که از آن پیش که هشام بر مسند خلافت جای کند ، بسفر حج شد و هر چند کوشش نمود که استلام حجر الاسود را نماید از شدت ازدحام خلق ممکن نشد ، این هنگام علی بن الحسین بیامد مردمان بر عایت عظمت و هیبت و حشمتش بر جای واقف شدند ، و از حجر دوری گرفتند چندانکه جز آنحضرت نزدیک حجر الاسود هیچکس بجای نماند ، هشام گفت این شخص کیست ؟ گفتند نمی شناسیم ، فرزدق شاعر گفت : لکن من او را می شناسم آنگاه چندی در سخن خوض کرده اشعار مسطورة را بخواند .

معلوم باد که صاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی رضوان الله علیه در شرح حال حضرت امام حسین علیه السلام مینویسد که آنحضرت در روز سه شنبه هشتم شهر ذیحجه که یوم الترویة است از مکه بجانب کوفه روان شد و هشتاد و دو تن از اهل بیت و شیعیان و موالی آنحضرت در رکاب همایونش بودند ، و چون بشقوق رسید فرزدق شاعر پدیدار و در آنجا ادراک خدمت امام علیه السلام را بنمود ، و سلام باز داد

و بآنحضرت نزدیک شد و دست مبارکش بیوسید، و آن مکالمات که در کتب مسطور است بگذاشت.

آنگاه با آنحضرت وداع کرده با چند نفر از یاران خود بجانب مکه روان، پسر عم او که از قبیله بنی مجاشع بود با فرزدق گفت: یا ابافراس همانا وی حسین بن علی است؟

فرزدق گفت: آری وی حسین بن علی و پسر فاطمه زهراء، دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است، سوگند با خدای وی فرزند برگزیده خدای و برتر کسی است که اکنون بر روی زمین راه میسپارد، و من پیش از این روز اشعاری در مدح او سروده ام، و متعرض باحسان و انعام او نبوده ام، بلکه وجه الله و سرای آخرت را اراده کرده ام، اگر خواهی تو را بشنوانم؟ گفت بمن بشنوان! فرزدق گفت این اشعار را در مدح او و مادر او و پدرش وجدش علیهم الصلاة والسلام گفته ام، و در کشف الغمه نوزده شعر مذکور داشته است، و از آن جمله است:

هَذَا حُسَيْنَ رَسُولَ اللَّهِ وَالِدَهُ \*\*\* أَمَسْتَ بِنُورِ هِدَاةِ تَهْتَدِي الْأَمَمَ

و بعد از ذکر اشعار مینویسد: گمان دارم نقل اینکلام و قصیده از کتاب الفتوح ابن اعثم شده، و من در زمان جوانی مطالعه آن کتاب نموده ام، و این قصیده را منسوب داشته است بفرزدق که در مدح حسین علیه السلام گفته است.

راقم حروف گوید: در ترجمه تاریخ الفتوح که موجود است مکالمات امام حسین علیه السلام در منزل شقوق با فرزدق بهمانطور که در کشف الغمه و دیگر کتب اخبار مسطور است مذکور میباشد، لکن از قصیده فرزدق و مکالمه با پسر عم خود چیزی مرقوم نیست، و پاره مورخین معتبر ملاقات و مکالمات امام حسین سلام الله علیه و فرزدق را در منزل ذات عرق نوشته اند، و هیچ از قصیده او داستان نکرده اند ندانم صاحب کشف الغمه این بیان از چه کتاب کرده، البته نادیده نگاشته است یا تواند بود در اصل نسخه غیر مترجم که از نظر او بگذشته مذکور بوده است، و خدای بحقیقت امور اعلم است.

بالجمله صاحب کشف الغمه بعد از آن بیان میگوید: آنچه راویان اخبار بر آن رفته اند با اختلاف کثیری که در پاره ابیات این قصیده نموده اند این است که این اشعار از حزین اللیثی است که در حق قثم بن العباس گفته است، و فرزدق در واقعه مسطوره در حق علی بن الحسین علیهما السلام انشاد کرده است.

اما راقم حروف را عقیدت بر آن است که در انشاد فرزدق این اشعار را در حق حضرت سجاد سلام الله علیه جای سخن نیست و در اینکه در هنگام قرائت شعری چند بالمناسبه بداعه انشاء افزوده ساخته جای تردید نمیروند، چنانکه از کلام سبط ابن جوزی که میگوید: چندی خوض نمود و قرائت کرد، این مطلب مشهود میشود، و در اینکه تمامت این قصیده را در همان حال نگفته جای سخن نیست چه سهل نیست بدون مسبوقیت بداهه چنین قصیده گفته شود، از حد بشر خارج است چنانکه مثل شیخ مفید و معتبرین نویسندگان نیز که میگویند: فرزدق انشاء اشعار نمود، جز چند شعر بیش مسطور نمیدارند.

حال اگر این قصیده را در مدح حضرت امام حسین سلام الله علیه انشا نموده باشد، و در این مقام بعلاوه چند بیت بر حسب مناسبت در حق علی بن الحسین انشاد نموده باشد و خواهد بود و اگر در حق قثم بن عباس گفته شده باشد، و فرزدق در این مقام انشاد و اضافه نموده باشد جایز است، لکن حق چنان مینماید که این ابیات را فرزدق در حق امام حسین سلام الله علیه گفته است، و در حضور هشام و اهل شام بعلاوه چند بیت انشاد نموده باشد، زیرا که مضامین و موارد این اشعار بدودمان رسالت اختصاص دارد.

در این مقام آنچه از اشعاری که ابن خلکان در نگارش این قصیده ساقط داشته، و در دیگر کتب مسطور است مذکور و مرقوم میدارد، تا بر اثبات مطلب معهود حجت باشد، و اهل خبره و فن را اختباری پدید شود:

یا سائِلِي أَيْنَ حَلَّ الْجُودُ وَالْكَرَمُ \*\*\* مَا عِنْدِي بَيَانٌ إِذَا طَلَا بِهِ قَدَّمُوا

هَذَا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالِدَهُ \*\*\* صَلَّى عَلَيْهِ الْهَى مَا جَرَى الْقَلَمُ

لَوْ يُعْلَمُ الرُّكْنُ مِنْ قَدْ جَاءَ يَلْتَمَهُ \*\*\* لَحَرَ يَلْتَمُ مِنْهُ مَاطَا أَلْقَدَمَ  
هَذَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَالِدُهُ \*\*\* اِمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْاَمَمُ  
هَذَا الَّذِي عَمَّهُ الطَّيَارُ جَعْفَرٌ وَ \*\*\* الْمَقْتُولُ حَمْرَةٌ لَيْثٌ حُبُّهُ قَسَمُ  
و از جمله این قصیده است:

بُيُوتُهُمْ فِي فُرَيْشٍ يُسْتَضَاءُ بِهَا \*\*\* فِي النَّائِبَاتِ وَعِنْدَ الْحُكْمِ اِنْ حَكَمُوا  
فَجَدُهُ فِي فُرَيْشٍ فِي اُرُومَتِهَا \*\*\* مُحَمَّدٌ وَعَلَى بَعْدِهِ عَلَمٌ  
بَدْرٌ لَهُ شَاهِدٌ وَالشُّعْبُ مِنْ اِحَدٍ \*\*\* وَالْخَنْدَقَانِ وَيَوْمَ الْفَتْحِ قَدْ عَلِمُوا  
وَخَيْرٌ وَ حُنَيْنٌ يَشْهَدَانِ لَهُ \*\*\* وَ فِي قَرْيَةَ يَوْمَ صَيْلَمِ قَتَمُ  
مَوَاطِنٌ قَدْ عَلَتْ اَقْدَارُهَا وَ نَمَتْ \*\*\* اَثَارُهَا لَمْ تَنْلِهَا الْعَرَبُ وَالْعَجَمُ  
وازين جمله است که در کشف الغمة مرقوم است :

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ عَتْرَتُهَا \*\*\* فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مُجْرِيًا بِهِ اَلْقَلَمُ  
يَسْتَدْفَعُ الضَّرَّ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ \*\*\* وَ يَسْتَقِيمُ بِهِ الْاِحْسَانُ وَالنَّعَمُ  
و از آن جمله است که در بحار الأنوار مسطور و اضافه است :

هذا ابن سيدة النسوان فاطمة و ابن الوصي الذي في سيفه نغم  
و از آن جمله است که در مجالس المؤمنین باضافه مذکور است :  
الليث أهون منه حين تغضبه \*\*\* والموت أيسر منه حين يهتصم  
وازين جمله است که در جلد نوزدهم اغانی مسطور است :

مَنْ يَشْكُرُ اللَّهَ يَشْكُرْ اَوْلِيَّةَ ذَا \*\*\* فَالْدَيْنِ مِنْ بَيْتِ هَذَا نَالَه الْاِمَمُ  
وباین شعر من حیث المضمون اشارت شد

در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که چون فرزدق راهشام محبوس علی بن الحسین هزار دینار برای او بفرستاد فرزدق آن دنانیر را باز فرستاد، و عرض کرد: من این اشعار نگفتم مگر برای خشمی که در راه خدای و رسول خدای بر من چیره گشت، و در این امر مزدی

نمیخواهم، علی بن الحسین فرمود: ما اهل بیتی هستیم که بهر کس عنایتی فرمودیم ما باز نمیگردانند، اینوقت فرزوق پذیرفتار گشت.

ص: 382

در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابو عبدالله قرطبی مرویست: که گفت بر آن تقدیر که فرزدق را در حضرت حق جز این عمل نباشد در بهشت خواهد شد.

در مدینه المعاجز باین داستان اشارت، و این قصیده را بعلاوه این بیت مسطور نموده.

إِذَا آتَانِي فِتْيَ يَسْتَأْمِنِي خَيْرًا \*\*\* فَإِنَّ فَضْلَ عَلِيٍّ لَيْسَ يَكْتُمُ

میگوید: چون فرزدق این قصیده را علی الفور والبدیهة نشاد نمود، هشام او را بزندان در افکند و چهاره ماه در حبس بماند و امام زین العابدین در آن اوقات که او در حبس بود چهارصد دینار سرخ برای او بفرستاد، و او را از حبس نجات داد فرزدق فرصت حاصل کرده در خدمت امام علیه السلام شد، و سلام بداد و پاسخی نیکو بیافت و آنحضرت فرمود: خداوند در پاداش این کردار جزای نیکو بتو بدهد، و ده هزار در هم او راصله بداد، فرزدق عرض کرد: من این اشعار جز بخوشنودی خدای نگفتم و طمع ندادم فرمود: مکانت تو را خدای بدانست و در حضرت خدای مشکور هستی لکن ما اهل بیته هستیم که چون چیزی بکسی عطا فرمائیم بما باز نمیگردانند و فرزدق را سوگند داد و او قبول نمود

و نیز در مدینه المعاجز و بحار الانوار و خرایج و جرایح مسطور است، که چون هشام در زمان خلافت باقامت حج بیرون شد و فرزدق آن اشعار را بخواند، و هشام را بگرفت و حبس کرد و نامش را از دیوان محو نمود علی بن الحسین چندی دنانیر بدو فرستاد فرزدق باز فرستاد و گفت: جز برای دیانت این اشعار نگفته ام، و آن حضرت دیگر باره بدو فرستاد و فرمود خداوند تو را مشکور داشت، و چون مدت زندان بروی در از گشت و هم بقتل تهدید همی دید، بحضرت علی بن الحسین شکایت نمود و آنحضرت در حق او دعا فرمود، و خداوندش نجات داد.

فرزدق بخدمت آن حضرت شد و عرض کرد هشام نام مرا از دیوان بیفکنند فرمود، عطای توجه مقدار بود؟ عرض کرد فلان و فلان، پس آنحضرت بمقداری که چهل سال او را کافی باشد با و عنایت فرمود، و گفت اگر میدانستم که توبه



بیشتر ازین محتاج میشوی عطا مینمودم ، و چون چهل سال پپای رفت فرزدق بمرد و معجزه حضرت علی بن الحسین علیه السلام و علم او بمدت عمر و خبر آینده مکشوف گشت.

## **ذکر مدت عمر مبارك حضرت سيد العابدين علي بن الحسين سلام الله عليهما و بيان اختلاف اقوال در سال و ماه و روز وفات آن حضرت**

اختلاف اقوال مورخین اخبار و محدثین، آثار در مدت عمر و تعیین سال ولادت و وفات آنحضرت بسیار است، چنانکه لختی در شرح ولادت آنحضرت مسطور و بمقتضای حاجت و کشف مطلب در این مقام مذکور میآید .

محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کافی میفرماید ولادت آن حضرت در سال سی و هشتم وفاتش در نود و پنجم ، سن مبارکش پنجاه و هفت سال بود.

شیخ مفید می فرماید: تولد آن حضرت در مدینه طیبه در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم ، و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و آن حضرت علی اکبر است.

صاحب فصول المهمه مینویسد وفات او در دوازدهم محرم الحرام سال نود و چهارم ، و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال بود .

و صاحب کشف الغمه وفات آن حضرت را در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال اختیار مینماید.

و ابن خلکان وفاتش را در سال نود و چهارم مرقوم داشته، و میگوید: بروایتی نود و نهم و بحدیثی نود و دویم در مدینه روی داد .

سبط ابن جوزی در تذکره میگوید: وفات آن حضرت در سال نود و چهارم بود، و بعضی نود و دوم و برخی نود و پنجم میدانند، لکن خبر نخست که ابن عساکر روایت کرده ازین دو خبر اصح است، چه اینسال را بواسطه کثرت موت فقهاء سنة الفقهاء مینامند ، و آن حضرت سید فقهاء بود و در آغاز آنسال وفات کرد ، و دیگر فقیهان

بعد از آن حضرت از جهان بیرون شدند، چنانکه باین خبر اشارت شد .

و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤول ولادت آن حضرت را در مدینه در روز پنجشنبه پنجم شعبان سال سی و هشتم هجرت ، و وفاتش را در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال اختیار مینماید .

مسعودی در مروج الذهب وفات آن حضرت را در سال نود و پنجم در زمان سلطنت ولید بن عبدالملک در مدینه طیبه ، و سن مبارکش را پنجاه و هفت سال مینویسد و هم نوشته که گفته شده است که آنحضرت وفات کرد گاهی که نود و چهار سال از عمر شریفش بپای رفته بود .

و این روایت چندان ضعیف است که هیچ خردمند را محل اعتماد و قبول نیفتد البتہ در قلم کاتب سهو و خطائی شده است، یا بآن روایت دیگر روی داشته باشد که مجلسی در جلد عاشر میفرماید : که نوشته اند آنحضرت در یوم الطف سی ساله بود و امام محمد باقر پانزده ساله ، و باتسلیم باین خبر و قبول وفات آنحضرت در سال یکصد و دهم نیز این مقدار درست نمیآید.

چنانکه علامه مجلسی در بحار الانوار در ذیل احوال مختار ، و رسیدن پاره کلمات امام زین العابدین در حالات مختار به حجاج بن یوسف ، نوشته است که چون حجاج اینکلمات را بشنید گفت : و اما علی بن الحسین فصبی مغرور الی آخر کلامه و ازین کلام میرسد که آنحضرت فراوان روزگار نگذاشته بود، اگر چه ممکن است گاهی از روی عداوت و کین توزی و تخفیف بابناء ثلاثین و اربعین نیز صبی و کودک بگویند.

و در تذکره الحفاظ مسطور است که آنحضرت در کربلا- بیست و چند ساله بود ، و در ربیع الاول نود و چهارم وفات نمود و در تاریخ گزیده مسطور است: که آن حضرت در زمان شهادت حضرت سید الشهد اسلام الله علیهما چهارده ساله بود و در ریاض السالکین شرح صحیفه کامله سجادیه میلاد مبارکش را در سال سی و هشتم و وفاتش را در نود و پنجم سن شریفش را پنجاه و هفت سال مختار شمرده.

دمیری در حیات الحیوان نوشته است که اهل تاریخ در سال وفات امام زین العابدین علیه السلام باختلاف سخن کرده اند و جمهور مورخین بر آن هستند که وفات آن حضرت در اول سال نود و چهارم روی داد و در این سال «سعید بن مسیب» و «سعید بن جبیر» و «عروة بن الزبیر» و «ابوبکر بن عبدالرحمن» وفات نمودند، و بعضی وفاتش را در سال نود و دوم، و برخی نود و سیم نوشته اند، میگوید: اینکه مدائنی وفات آنحضرت را در سال یکصدم هجری نوشته بعید و دور افتاده، و بعضی در نود و نهم دانسته اند، و عمر آن حضرت پنجاه و هشت سال بود.

علامه مجلسی در جلد یازدهم بحار الانوار می فرماید: بعضی تولد آن حضرت را در سال سی و هشتم، و وفاتش را در نود و چهارم و مدت زندگانش را پنجاه و هفت سال دانسته اند، و در مناقب ابن شهر آشوب وفات آنحضرت را در روز شنبه یازده شب از محرم الحرام بجای مانده یا دوازده شب بجای مانده در سال نود و پنجم هجری، و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال، و بروایتی پنجاه و نه سال، و بقولی پنجاه و چهار سال نگاشته.

و در کتاب الدروس وفات آن حضرت را در روز شنبه دوازدهم محرم نود و پنجم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال نوشته، و در موالید الائمة ولادت آن حضرت را شش سال قبل از وفات جدش امیر المؤمنین علیه السلام مسطور داشته.

و نیز در بحار الانوار از مناقب مسطور است که وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و چهارم، و بقولی نود و پنجم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال بود و ابو نعیم نوشته است که وفات آنحضرت در سال نود و دوم، و بعضی از اهل بیت آن حضرت گفته اند در نود و چهارم بود، و هم در بحار از سفیان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که علی بن الحسین وفات فرمود، گاهی که پنجاه و هشت ساله بود، و ابوس فروه گفته است آنحضرت در سال نود و چهارم وفات کرد، و این سال را بسبب کثرت موت فقهاء سنة الفقهاء نامیدند.

میگوید از حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام مرا حدیث رفت که

فرمود: پدرم علی بن الحسین در سال نود و چهارم وفات کرد، و در بقیع بر آنحضرت نماز نهادیم، و غیر از وی گفته است در نود و پنجم وفات نمود، و در اعلام الوری و روضة الواعظین وفات آنحضرت را روز شنبه دوازده شب از محرم سال نود و پنجم بجای مانده، و عمر مبارکش را در آنروز پنجاه و هفت سال نوشته اند.

و از ابن اثیر در تاریخ الکامل مسطور است که آن حضرت در اول سال نود و چهارم، و بروایت صاحب کفایت الطالب وفات آنحضرت در هیجدهم محرم الحرام سال نود و چهارم، و بقولی نود و پنجم، و کفعمی می گوید: وفات آنحضرت در بیست و پنجم محرم و در جدول نوشته است که روز شنبه بیست و دوم محرم در سال نود و پنجم، و هشام بن عبدالملک آنحضرت را مسموم ساخت و در مصباح شیخ در روز بیست و پنجم محرم، سال نود و چهارم مذکور داشته، و در عدد نیز اینگونه مرویست، و نیز در بحار است که بعضی گفته اند: وفات آن حضرت روز شنبه هیجدهم محرم سال نود و پنجم بمدینه طیبه بود.

ولید بن عبدالملک بن مروان آنحضرت را مسموم ساخت، و عمر مبارکش پنجاه و نه سال و چهارماه و چهار روز بود، و نیز روایت است که عمر مبارکش بمیزان مبارک پدرش پنجاه و هفت سال بود، و در کتاب الدر میگوید: عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و بروایتی پنجاه و هشت سال بود.

و دیگر در جلد عاشر بحار در شرح احوال اولاد حضرت امام حسین سلام الله علیه مسطور است: که صاحب مناقب ابن شهر آشوب میگوید: که صاحب کتاب البدع و صاحب کتاب شرح الاخبار میگویند: که نسل حضرت امام حسین علیه السلام از فرزندش علی اکبر است و علی اکبر بعد از شهادت پدرش باقی ماند، و آنکه مقتول گشت اصغر است.

و اتکال ما بهمین است، چه علی بن الحسین که باقی ماند در واقعه کربلا سی ساله و پسرش محمد الباقر در آنروز پانزده ساله بودند، و علی اصغر مقتول را مقدار دوازده سال از روزگار بر گذشته، و زیدیه در باب علی اصغر گویند در یوم کربلا

هفت ساله و پاره ازین جماعت گویند: چهار ساله بود، و هم در تذکرة الائمة وفات آنحضرت را در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهارم هجری، و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بزهر ولید بن عبدالملک مختار شمرده است.

صاحب روضة الصفا نوشته است: آن حضرت در واقعه کربلا بیست و دو ساله و وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و پنجم در زمان حکومت ولید بن عبد الملک روی داد، صاحب حیب السیر وفات آن حضرت را در محرم الحرام نود و پنجم، و مدت عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال مسطور داشته، و میگوید پاره از مورخین وفات آن حضرت را در نود و چهارم نوشته اند، و حمدالله مستوفی گوید باعتقاد علمای شیعه ولید بن عبدالملک بن مروان آن حضرت را زهر داد.

و هم در بحار وفات آن حضرت را در سال هفتاد و دوم نوشته اند، و این روایت سخت ضعیف مینماید، صاحب جنات الخلود مینویسد: وفات آنحضرت روز شنبه و بقولی دوشنبه دوازدهم محرم الحرام، و بر روایتی هیجدهم آنماه، و بقولی بیست و پنجم آنماه در سال یکصد و دهم هجری، و بقولی نود و چهارم، و بقولی دیگر نود و دوم، و بهر تقدیر آن سال راسنة الفقهاء مینامیدند بسبب کثرت موت فقهاء و زهاد و علما و ارکان شیعه در زمان خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان که صدقات رسول خدای و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم را بآنحضرت رد کرده بودند، و در وفات این بیان را مینماید، و در مدت عمر نه صورت ذکر می کند.

اول هفتاد و یکسال، دوم پنجاه و شش سال، سیم پنجاه و پنجسال، چهارم پنجاه و سه سال، پنجم هفتاد و دو سال، ششم پنجاه و چهار سال، هفتم هفتاد و سه سال هشتم پنجاه و هشت سال، نهم پنجاه و هفت سال، بعلاوه ایام و شهوری که درین ضرب خود مقداری از سال مشخص کرده است، پس با شرح و ترتیب این اقوال معلوم میشود که تا چند باختلاف رفته اند.

در جلد نهم بحار الأنوار از حسین بن زید بن علی علیه السلام مروی است: که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد از مقدار عمر مبارك جد خودمان علی بن الحسین صلوات الله

عليهم پيرسيدم فرمود: پدرم از پدرش علی بن الحسین سلام الله عليهم مرا خبر داد که علی بن الحسین فرمود: من از پی عم خود و پدرم حسن و حسین در پاره معبرهای مدینه در آن سال که عمم حسن وفات میکرد راه میسپر دم، و من درین روز پسری بودم که بسن بلوغ نزدیک یا ممکن بود بالغ باشم.

در اینحال جابر بن عبدالله و انس بن مالک انصاریان باجماعتی از قریش و انصار ایشان را بدیدند، و جابر خود داری نتوانست تا خود را بر دست و پای مبارک حسن و حسین بیفکند، و همی بوسه بر نهاد مردی از قریش که با مروان نسیب بود با جابر گفت: یا ابا عبدالله آیا با این سالخوردگی، و این موضع و منزلت که از صحبت رسول خدای صلی الله علیه وآله تورا حاصل است، اینگونه رفتار کنی؟! و چنان بود که جابر در بدر حضور یافته بود.

پس با آنمرد گفت: هوش با من گذار یا اخقریش اگر تو بفضل و مکانت ایشان همان علم که من دارم میداشتی خاکپای ایشان را میبوسیدی، آنگاه جابر روی برانس بن مالک آورد و گفت: یا با حمزه رسول خدای در حق حسن و حسین صلوات الله عليهم مرا بامری خبر داد که گمان نمیبرم در باره هیچ بشری ممکن باشد، انس گفت: یا ابا عبدالله آن خبر که تورا داد چیست؟ علی بن الحسین می فرماید: حسن و حسین برفتند و من بجای بایستادم تا محاورت قوم را بشنوم.

اینوقت جابر شروع بحديث نمود گفت: در آنحال که رسول خدای روزی در مسجد جای داشت، و حاضران اندک شدند ناگاه فرمود ای جابر حسن و حسین تا بمن آیند، و رسول خدای بایشان شدید الکلف والمحبة<sup>(1)</sup> بود، پس برفتم و هر دو را بخواندم و تن بتن را همی حمل کرده تا هر دو را در خدمت آن حضرت حاضر کردم، و آنحضرت ازین کردار من و تکریم من بایشان شادان بود، و من آثار سرور در دیدار مبارکش مشاهدت میکردم.

پس بامن فرمود ای جابر آیا ایشان را دوست میداری؟ عرض کردم پدرم

ص: 389

و مادرم فدای تو باد ، با این مکانث که ایشان را در خدمت تو است چه چیز از دوستی ایشان تواند ما باز داشت ؟ فرمود: آیا خبر ندهم تورا از فضل ایشان ؟ عرض کردم خبر بده پدر و مادرم فدایت باد ، فرمود: خدایتعالی چون بر خلقت من اراده فرمود: خلق کرد مرا از نطفه بیضا و طیب و آن نطفه را در صلب پدرم آدم بودیعت نهاد، و هم چنان از صلب طاهری برحم طاهری انتقال میداد تا بنوح و ابراهیم علیهما السلام.

و از آن و از آن پس همچنان انتقال داد تا بعبد المطلب ، و از دنس جاهلیت هیچ بمن نرسید ، آنگاه این نطفه دو بهر گشت و بعبد الله و ابوطالب رسید ، پدرم مرا پدید آورد و خداوند نبوت را بمن ختم فرمود ، و علی پدید شد و وصیت بدو پایان گرفت آنگاه این دو نطفه از من و علی فراهم شده «فَوَلَدْنَا الْجَهْرَ وَالْجَهِيْرَ الْحَسَنَانَ فَخَتَمَ اللّٰهُ بِهِمَا اَسْبَاطَ النَّبُوَّةِ» و ذریه من از ایشان مقرر شد .

و آنکس که میگشاید مدینه - و بقولی مداین - کفر را و پر میگرداند زمین خدای را از عدل بعد از آنکه پر بود از جود یعنی آنکس هم از ایشان پدید میشود که حضرت قائم باشد ، پس ایشان پاک و پاکیزه وسید جوانان اهل بهشت هستند خوشا بحال آنکس که دوست بدارد ایشان را ، و پدر ایشان و مادر ایشان را ، و وای بر آنکسان که با ایشان حدت (1) گیر دو دشمن باشد.

معلوم باد که این تردید امام علیه السلام در باب سن و بلوغ خود یا بسبب مصلحتی است یا معنی این است که من در آن روز در سنی بودم که اگر جز من کسی بآنحال بود هر دو در حقیقت محتمل بود ، چه بلوغ و حلم ائمه هدی سلام الله علیهم مانند دیگران نیست .

علامه مجلسی میفرماید مشهور از تاریخ ایشان آنست که در آنسال حضرت سجاد یازده ساله و بقولی سیزده ساله بود ، و نیز ممکن است که وجه مصلحت در ابهام آن اختلافی است که در سن بلوغ نموده اند ، بالجمله با آن روایت که آن حضرت

ص: 390

در کربلا سی سال از عمر مبارکش بر گذشته، و این روایت که در سال یکصد و دهم وفات کرده مکشوف می افتد که عمر شریفش را پنجاه و سه سال تا بهشتاد سال میتوان اتصال داد، و آن حضرت را پاره مورخین علی اکبر نوشته اند، و پاره علی اوسط و پاره علی اصغر، و علی بن الحسین شهید را بعضی علی اکبر و بعضی علی اصغر دانسته اند و در سن مبارکش از چهار سال تا بیست و هفت سال رفته اند.

و نیز در مادر ایشان باختلاف رفته اند، پاره را عقیدت بر آن است که علی اکبر شهید را مادر ام لیلی است، و علی اصغر شهید، و علی اوسط امام زین العابدین را مادر یکی است، اما آنچه از اغلب کتب متقدمین و معتبرین مورخین معلوم میشود این است که امام حسین را سه پسر بنام علی است، و امام زین العابدین بزرگتر است و علی شهید از آن حضرت کوچکتر، و علی اصغر شیر خواره به تیر بگذشت، و علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را در صحرای کربلا بیست و سه سال کمتر نبوده چنانکه در کشف الغمه از محمد بن سعید مسطور است که در میان اولاد امام حسین علیه السلام نسل مبارکش از علی بن الحسین بجای ماند، و برادرش علی در کربلا با پدرش شهید گشت، و او را فرزندی متولد نگشت.

و نیز در کشف الغمه مسطور است که ابن سعد گفت: علی بن الحسین علیه السلام در خدمت پدرش بود، و اینوقت بیست و سه ساله و رنجور بر فراش جای کرده بود چون پدرش بعز شهادت فایز گردید، شمر بن ذی الجوشن لعنة الله تعالی گفت: ویرا بکشید، مردی از اصحابش گفت: سبحان الله آیا میکشی جوان مریض را که با کسی قتال نداده است.

و هم ابن سعد گوید: علی بن الحسین در سن پنجاه و هشت سالگی وفات کرد ابن عمر گوید: از این خبر باز نموده میشود که آن حضرت در زمان پدرش بیست و سه ساله بود یا بیست چهار ساله، و آنکس که گوید صغیر بود حرفش از درجه اعتبار ساقط است، لکن مریض بود و بسبب مرض قتال نداد و چگونه آن حضرت صغیر بود با اینکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام از آن حضرت بوجود آمده بود، و ابو جعفر جابر بن عبدالله



انصاری را ملاقات کرد و از وی روایت داشت ، و جابر بن عبدالله در سال نود و هشتم وفات نمود .

و در روایت صحیح و کتب معتبره ولادت حضرت امام محمد باقر را در سال پنجاه و هفتم هجری نوشته اند ، و اینکه در منتخب طریحی در ذیل خبریکه در باب گریستن آن حضرت مذکور داشته میگوید: آن حضرت در روز شهادت پدرش حسین علیه السلام یازده ساله بود ، و میگوید «وَكَانَ عَمْرَهُ يَوْمَ قَتْلِ أَبِيهِ أَحَدِي عَشْرَ سِنِينَ» ممکن است احدی و عشرین بوده و یاونون از قلم کاتب ساقط شده است ، چنانکه ازین پیش نیز در باب بکاء آن حضرت باین مطلب اشارت رفت .

شمس الدین ذهبی در کتاب تذکرة الحفاظ میگوید : آن حضرت مریضاً در کربلا حاضر شد ، و عمر بن سعد و عمر بن سعد گفت : متعرض وی نباشید ، و درین روز بیست و چند سال روزگار نهاده بود ، و در جلد عاشر بحار از کتاب النوادر علی بن اسباط مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پدرم در آنروز که امام حسین پدرش صلوات الله علیهما شهید گشت ، بآزار شکم گرفتار و در خیمه جای داشت ، و بعد از آن حدیثی ذکر میفرماید : که من نگران آنروز و آن حال بودم که دشمنان چکردند و آن حضرت را چگونه گشتند الی آخر الخبر .

در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که در خبر موثق از زرارة مرویست که: گفت بحضرت ابی علیه السلام عرض کردم، ادراك خدمت حسین بن علی را نمودی فرمود آری بیاد دارم که من در خدمت امام حسین در مسجد الحرام بودم و سیل در آنجا در افتاد و مردمان بحفظ مقام بایستادند، و هر کس بیرون میشد میگفت سیل مقام را ببرد ، و دیگری بیرون میشد و میگفت بجای خود می باشد ، الی آخر الحدیث .

وازی جمله و خبر جابر تصریح مینماید که در وجود امام محمد باقر در آن روز محل شك و شبهت نیست، و درینکه امام منصوص از جانب رسول خدای بود محل سخن نیست ، و برای امامت شرط نیست که از پانزده سال کمتر نداشته باشد چنانکه

عیسی بن مریم علیها السلام در گاهواره دارای مقام نبوت بود ، و حضرت جواد علیه السلام در سن هفت سالگی امامت یافت ، وهم حضرت هادی و حضرت قائم سلام الله علیهمادر سن صغارت با مامت رسیدند .

و با این جمله اگر بحث نمایند که اگر این خبر با آن خبریکه سیدالشهدا در جواب اصحاب فرمود: سید الساجدین شهید نمیشود ، و نسل مرا خدای مقطوع نمی گرداند چگونه موافق میشود ، یعنی با بودن مثل امام محمد باقر اگر امام زین -العابدین شهید میگشت ، چگونه نسل آن حضرت مقطوع میشد ، جواب این است که توفیق و جمع میان این اخبار بهیچوجه محل صعوبت نیست .

و بیان مطلب این است که امام زین العابدین و امامت آن حضرت بعد از پدرش از جانب خدای مقدر و محتوم است ، و بداء را در آن راه نیست ، و رسول خدای و امیرالمؤمنین وفاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرات عدیده با ینخبر اشارت فرموده اند .

پس اگر در این روز امام زین العابدین شهید میشد آن از منہ و اوقاتی که با امامت آن حضرت مقرر بود، از حجت خدای و وجود او خالی میماند ، هر چند حجتی که بعد از انقضاء آن از منہ امام بود یعنی امام محمد باقر در آن از منہ موجود بوده باشد، و ازینجا معلوم میشود که مقصود امام حسین علیه السلام این است که خدای تعالی دنیا را از نسل من که حجتهای خدا هستند در زمین او خالی و مقطوع نفرماید و امامت بهمان ترتیب که در صحیفه صدیقه طاهره سلام الله علیهما است، از امامی با امامی انتقال میشود.

حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده در ذیل حال حضرت سیدالشهدا علیه السلام مینویسد : ولادت آن حضرت در روز پنجشنبه دوم شهر شعبان المعظم سال چهارم هجری در مدینه اتفاق افتاد، و چون چهل و دو سال از عمر شریفش بر زین العابدین علیه السلام متولد گشت ، و چون در عاشر محرم سال شصت و یکم هجری شهید گردید ، زین العابدین چهارده ساله بود و علی اصغر همان حضرت است، و در ذیل

حال امام زین العابدین سلام الله علیه میگوید روز دوشنبه نهم شهر شعبان المعظم بسال چهل و ششم هجری در مدینه متولد شد، سی و سه سال و دو ماه و هفت روز مدت امامتش بود.

و چون نوزده سال از سن مبارکش بر آمد پسرش امام محمد باقر سلام الله علیهما متولد شد، و چون سی و هفت سال از روزگار همایونش بر شد نبیره اش جعفر صادق بجهان پای نهاد، و امام زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجة سال نود و چهارم هجری در مدینه وفات نمود، و در بقیع مدفون گشت، و در زمان وفاتش حضرت باقر علیه السلام سی ساله و حضرت صادق دوازده سال داشت، و مدت عمر شریف امام زین العابدین چهل و هشت سال و چهار ماه بود.

معلوم باد این روایت صاحب گزیده با این توضیح و تصریحی که مینماید با عموم اخبار مخالف است و از ائمه معصومین صلوات الله علیهم نیز اخباری در دست است که این خبر را دستخوش بطلان مینماید و این خبر با اخباریکه از ولادت و مدت امامت و زمان زندگی آن حضرت و تولد حضرت باقر و صادق و میزان عمر و امامت و تاریخ وفات های ایشان وارد است، منافات دارد و بچیزی شمرده نیاید، در تاریخ جزری و حافظ کر ابرو نیز وفات آن حضرت را در سال نود و چهارم نوشته اند، و بمدت امامت و عمر شریفش اشارت نکرده اند.

و بعد از شرح این جمله اخبار ائمن و اصح روایات این است که تولد آن حضرت در پنجم شهر شعبان المعظم سال سی و هشتم هجری وفاتش در دوازدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال باشد و زهر دهنده آن حضرت ولید بن عبدالملک، و اگر چه روایت سال نود پنجم از معتمدین روات است، ممکن است از آن جهت باشد که چون در ابتدای تاریخ سال عرب و آغاز محرم و پایان سال نود و چهارم بوده است، باین اختلاف رفته اند، و بهر تقدیر سال نود و چهارم اصح است چنانکه در بیان مدت امامتش نیز معلوم میشود.

جلد هفتم ناسخ التواریخ حضرت سجاد (ع)

- 2... عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از خراسان...
- 5... سبب عزل یزید بن مهلب و نصب برادرش مفضل بولایت خراسان...
- 6... غزوهٔ مفضل بن مهلب امیر خراسان و فتح کردن بادغیس...
- 7... بیان مقتل موسی بن عبدالله بن خازم و سبب پناه بردن او به ترمذ و سمرقند...
- 9... مبارزات موسی بن عبدالله در ترمذ و تسلط او بر آنسامان...
- 13... پیروزی موسی بن عبدالله بر مردم تبت و هیاطله...
- 15... تحصن موسی بن عبدالله در قلعهٔ ترمذ و کشته شدن او...
- 17... مرگ عبدالعزیز بن مروان و ولایت عهدی ولید بن عبد الملک...
- 19... مختصری از شرح حال و تاریخ وفات عبدالعزیز...
- 21... حوادث و سوانح سال هشتاد و پنجم هجری...
- 22... وقایع سال هشتاد و ششم هجری و فوت عبدالملک مروان...
- 23... جریان فوت عبدالملک و دوران مرض و کسالت او...
- 25... وصیت عبدالملک بن مروان بفرزندان و خویشاوندان...
- 27... برخی از سخنان عبدالملک در حال احتضار...
- 29... شرحی از تاریخ زندگی و مدت عمر و سلطنت و خلافت عبدالملک...
- 31... شماره زنان و فرزندان عبدالملک مروان...
- 34... صفات و اخلاق و شمائل و مخائل عبد الملک قبل از خلافت و بعد از آن...
- 43... پاره از کلمات و خطب و آداب و اشعار عبد الملک مروان...
- 49... برخی از سخنان حکمت آمیز و وصایای عبدالملک در امور کشور داری...

وصیت عبدالملک مروان در حال احتضار...55

سخنان عبدالملک با مردم مدینه و ضرب المثل او...57

نامه عبدالملک بحجاج بن یوسف و سفارشات او در امور مملکت داری...59

ص: 395

- خطبة عبدالملك بن مروان در مکه معظمه و اعتراض بر او...61
- پارهٔ حکایات و مکالمات عبدالملك با ادبا و شعرا...62
- مفاوضات عامر بن شراحیل شعبي باعبدالملك مروان...63
- شرحی از رسالت شعبي بدربار امپراطور روم و مراجعت او...71
- برخی از مفاوضات عبدالملك وکلمات قصار او...73
- داستان عبدالملك مروان وزوجهاش عاتکه...79
- داستان افسون خواندن بدیخ غلام عبدالله بن جعفر طیار بر پای عبدالملك...81
- یک حادثه تلخ و شیرین در حضور عبدالملك مروان...83
- مکاتبات عبدالملك باحجاج و پاسخ او...85
- داستان عبدالملك مروان و عمران بن حطان شاعر...89
- مفاوضهٔ ادبا در حضور عبدالملك راجع بأسامي اعضای بدن...91
- سعایت ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله در خدمت عبد الملك از حجاج...93
- مجالس و محافل و محاورات و مکالمات عبدالملك با شعرای روزگار...96
- نصیب ، ذی الرمه ، جریر بن عطیه ، عمر بن ابی ربیعہ در حضور عبدالملك...97
- ارطاة بن سمیة ، ابن المولی شاعر انصاری و عبدالملك مروان...101
- شرح حال درید بن صمه سردار هوازن و تذکره اشعار او نزد عبدالملك...102
- تمجید عبدالملك مروان از زهیر و اشعار او...105
- وفود فضل بن عباس از فرزندان ابی لهب بر عبد الملك...107
- نقل کردن عمر بن ابی ربیعہ داستان خود را بافضل بن عباس...109
- شرح حال مغیره بن عبدالله معروف به اقیس و اشعار او...181
- شرح حال یزید بن الحکم شاعر اموی و مشاجرة او باحجاج...187

شرح احوال شیب بن برصاء شاعر و برخی از اشعار او... 191

شرح حال أرتاة بن زفر از شعرای دوره عبد الملك... 193

شرحی از جزع ارتاة و مرثی او در مرگ پسرش عمرو... 197

ص: 396

شرح حال عجیر بن عبدالله سلولی و حضور او در خدمت عبدالملک...201

بیان احوال جحاف بن حکیم و وفود او بخدمت عبدالملک...202

شرح حال مقنع کندی و اشعار او در مفاخرت برخویشان...203

بیان احوال ابو خرابه ولید بن حنیفة و برخی از اشعار او...205

راه نیافتن ابو خرابه بدربار یزید بن معویه و هجو او یزید را...207

معجزات و کرامات حضرت زین العابدین وسید الساجدین علیه السلام...209

گواهی حجر الاسود بامامت آنحضرت در حضور محمد حنفیه...211

خبر دادن آنحضرت از نام اصلی ابو خالد کابلی در دوران کودکی...231

معجزه آنحضرت در نقش کردن خاتم شریف برسنگ...217

شفا دادن حبابه والیه از مرض پیسی...219

خاتم نهادن آنحضرت برسنگریزه ام غانم...221

معجزه آن حضرت در باره مرد بلخی و شفا دادن زن او...223

توانگر شدن یکی از دوستان فقیر بیرکت دعای آن حضرت...225

مکالمه آنحضرت با ماهی یونس باستدعای عبدالله بن عمر...229

شفادادن دختر یکنفر شامی با طبابت ابو خالد کابلی...231

برخی دیگر از معجزات آنحضرت...232-204

معجزات حضرت سجاد برای ابو خالد کابلی...243

برخی از معجزات آنحضرت برای مسلم بن شهاب زهری...245

حدیث خیط جبرئیل وزلزله مهیب مدینه بروایت جابر...249

تمجید عبدالملک مروان از عروة بن ورد و اشعار او وسخاوت او...113

اسماعیل بن یسار ، کثیر شاعر ، عبید بن حصین ، ابو قطفیه در حضور عبد الملک...115



احوال پاره از شعرای روزگار که معاصر عبدالملک مروان بوده اند 117

اشعار حکم بن عبدال و برخی از حالات او در خدمت عبدالملک بن بشر بن مروان... 119

ص: 397

وقود حکم بن عبدل برابن هبيرة در واسطه...121

حضور حکم بن عبدل در خدمت عبدالملك بن مروان...123

شرح حال هلال بن اسعر شاعر مازنی و شرحی از زورمندی او...126

اسیری هلال بن اسعر بدست خونخواهان بکر بن وائل و شرح فرار او...133

احوال حارث بن خالد مخزومی از شعراء دوره عبدالملك...139

داستان بردگی عاص بن هشام بن مغیره مخزومی در قمار با ابولهب...140

ورود حارث بن خالد بخدمت عبدالملك...141

حکومت او در مکه بفرمان عبدالملك و کارهای خلاف او...143

شرح حال عبید الله بن قیس الرقیات و نسب او...151

خروج او بر عبدالملك بهمراهی مصعب و فرارا و بمدینه...153

پناه آوردن عبید الله بعبد الله بن جعفر طیار و چاره جوئی او...155

امان یافتن عبیدالله از عبدالملك مروان و ورود او بدربار خلافت...157

ورود عبید الله برحمزة بن عبد الله بن زبیر...163

شرح حال اخطل شاعر نصرانی و سبب نامگذاری او بأخطل...165

تفوق اخطل شاعر بر سائر شعرای دوران عبدالملك...167

ورود اخطل به شام و مدایح او در خدمت عبدالملك...169

اجتماع اخطل و جریر در حضور عبدالملك بن مروان...175

تعصب اخطل شاعر در دین نصرانیت و احترام او نسبت بکشیش...179

سخنان آنحضرت با جابر درباره توحید و مقامات ائمه...257

شرحی از التجای حیوانات اهلی و غیر اهلی بآنحضرت...265

حضور آنحضرت در دشت کربلا برای دفن پدر بزرگوار و سائر شهداء علیهم السلام...273

بیان خلافت و سلطنت ولید بن عبدالملک و اولین خطبه او... 277

حکومت قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در خراسان... 280

حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری نبوی... 282

ص: 398

- وقایع سال هشتاد و هفتم هجری و امارت عمر بن عبدالعزیز در مدینه...283
- مصالحه قتیبة بن مسلم بانیزك طرخان صاحب بادغیس...285
- مبارزه قتیبة بن مسلم امیر خراسان با مردم بیکند و فتح آن...286
- حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی...289
- وفات عبیدالله بن عباس و شرحی از جود و سخاوت او...291
- وقایع سال هشتاد و هشتم هجری و فتح طوانه از اراضی روم...293
- عمارت مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرمان ولید بن عبدالملک...294
- پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید معمول گردید...296
- حوادث و سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی...297
- رفتن قتیبة بن مسلم بفرمان حجاج بجانب بخارا و غزوات او...298
- ولایت یافتن خالد بن عبدالله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید...299
- کشته شدن ذاهر پادشاه سند بدست محمد بن القاسم بن محمد ثقفی...300
- امارت و حکومت موسی بن نصیر در مملکت افریقیه و فتوحات او...304
- حوادث سال هشتاد و نهم هجری نبوی...306
- وقایع سال نودم هجری نبوی و فتح بخارا بدست قتیبة بن مسلم والی خراسان...307
- فتوحات قتیبة در ماوراء النهر وغدر وحیله نیزك با او...309
- فرار یزید بن مهلب از زندان حجاج و پناه بردن بسلیمان بن عبدالملک...311
- حوادث سال نودم هجری نبوی از جمله وفات مالک بن انس انصاری...315
- وقایع سال نودویکم هجری ، و محصور شدن نیزك بدست قتیبة...319
- غدر کردن قتیبة و فرود آوردن نیزك را از حصار و کشتن او...321
- غزوة قتیبة بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف...323

حوادث و سوانح سال نودویکم هجری نبوی... 324

تشریف ولید بن عبدالملک بمکه و مدینه و گفتگوی او باسعید بن مسیب... 325

وقایع سال نود و دوم هجری نبوی و شرح فتوحات اسپانیا... 327

ص: 399

تاریخ ملوک و سلاطین اندلس (اسپانیا) از دوران قدیم...

فتوحات موسی بن نصیر و طارق بن زیاد در اسپانیا...

عزل موسی بن نصیر از اسپانیا و مراجعت او بشام...

غزوة لشکریان اسلام در جزیره سردانیه...

حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری نبوی...

وقایع سال نود و سوم هجری : صلح بارتیل پادشاه کابل ...

صلح با خوارزمشاه و فتح خام جرد بسررداری قتیبة ...

تعریف شهر سمرقند و وجه نامگذاری آن...

کشته شدن جمعی از سرداران و ملک زادگان ترك بدست مسلمانان...

مفتوح شدن شهر سمرقند با حيله ، بشارت فتح بحجاج و ولید...

عزل شدن عمر بن عبدالعزیز از امارت حجاز ...

حوادث و سوانح سال نود و سوم هجری نبوی ...

وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی ...

پاره از حوادث و سوانح سال نود و چهارم...

ذکر وفات حضرت سید الساجدین و العابدین علیه السلام...

وصایای حضرت سجاد علیه السلام با امام محمد باقر علیه السلام...

سخنان آنحضرت هنگام سپردن و دایع امامت بفرزندش...

حکایت ناچه حضرت سجاد علیه السلام بر سر مزار آنحضرت...

دنباله وقایع سال نود و چهارم و وفات حضرت سجاد...

داستانی از سعید بن مسیب در تشییع جنازه آن حضرت...

علت وفات حضرت سجاد و مسموم شدن آنحضرت ...

خشم هشام بن عبدالملك بن مروان بر فرزدق ماح حضرت سجاد ...

تحقيق در اطراف اشعار فرزدق شاعر ، صله حضرت سجاد عليه السلام...

مدت عمر مبارك حضرت سجاد و اختلاف اقوال در تاريخ وفات آنحضرت...

ص: 400

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

